



۹۲۰

CALL No. { ۹۲۰ } ACC. No. ۶۹۹۵

AUTHOR عبدالحمید نجف دہلوی

TITLE اخبار و اخباری امیر الابرار

R 04 / 298	<del>۸-۸-۵۷</del>	
------------	-------------------	--



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES:—**

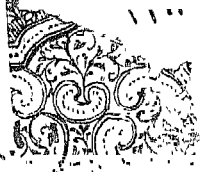
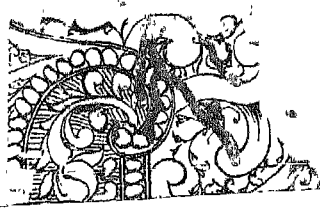
1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.



أخبار الأعيان  
عبد الحق محمد شادوکی







الی تقدیر لفظی او را پایان نیست و شکر آلاسی او در خیر امکان اول  
 ای مشهور و لغت جو در او کم و در او علم نعمت را دوام شکر لازم پس از عبودیت  
 هر طبع عقل را اندیشه فروشد مگر در شکر خلد و نه تعالی کند بود که هرگز نتوانا  
 ندکی و سر نتوانست که بالا کند و یکی از نعمتهای آسمانی است ای که هر لحظه  
 چندین هزار نعمت موجود است و در هر آنجا که آن از شمار عقل مغفوق  
 بر آید چون آب حیات است خواهد که در آنهار و جدا اول عروق در آمدن شجای  
 بختی خلق آنچه از حسن و خفاشاک تجارت خلیطه و اجزای غیره بود و تطبیق  
 آنها بجهت عروق و اعماق مسامات بدن و قلوب  
 شکر است حیاتی نوشانیند و چون با گرد و طبع  
 از فضیلت و کائنات مانده بر آورده اند  
 به اندیشه نشو که از صفتش است  
 می کرد و حق آن بجا توانی در فرجه  
 مانده در اول آورده و روح افزا مانده غذای  
 بدید و بر نشو آن حیاتی و کریم و مصلح

تشیاتی و در هر یک از آن مرده و حیوان  
تتسم از وی و در هر یک از وی دریافت  
دیگر در رانیه هر روز که در این بنابر بطریق  
یکدیگر کندم که بوجوه آید چه قدر سباب  
تیشی و تکمیل آن پردازد و حکمتهای دیگر  
و چندین افعال متیقن احکام محکم که از آنجا  
نقته قطعه سجان قدیری که یکدیگر که شکر  
به خلق با آن بکنند هم که در کرم و اندل انجم و افلاک  
و سوار و مواطن سائر نعمتهای سماوی  
و تیسیت و تیسیر خلق و تیسیر قوت فکر برار و  
کو اکب حرکات و سائر احوال صفات تو  
بساط ارض با این طول و عرض و ایجاد جیا  
انواع حیوانات و ابداع غایب حکمت و رضا  
از آنها بد فایز فکر و کشید و بصیغ الفنا قیا  
شجان بن لاصحرا لآه و لاصحرا لثما  
چو باید ترا کجاست و کاتو این بود که بد  
و این ساسیان سبز فلک بهر تو فرشت  
مشوز و کز خدا و ندر و زو شب و آن دم که  
حیوانات شامل بهر ذمی حیاتی و اصل  
بر آری نطق و فکر و فهم و فراست علم و  
و عزم و خست تکبیریم عا... نطقیم خاص  
که پائی او را از سر تا زینت پان سر او از  
بلکه فلک زین تو آن خاک لاریافت و نیم  
در فرشته بخاری موکل است به این آد

ما اگر چه روزی مصلی ظهور بود چون از درخت  
بها آنگس کرد و شناسائی نوشتن بر این بود نور مجری  
بافت بود حرف نخت ایجاد سجا بود از دست  
صفت دست که نور است کرده طلی و انجیل در نوشته  
شیم و نزدیک نیره زود تواند زد و دریافت بود و همچنانکه  
حاطانسان بیرون است مدح و ثنای بید کائنات از مجال  
ت حقیقت مجری آنرا همین است و آنچه بر مرتبه ذات احدی هم صفا  
است چه زیر نور آن اجل مظاہر است سپس در حقیقت تقصیر  
بل مطلق بود و قطع حق را چشم اگر چندید بکنش و از دیدن  
صفت از آن بود که صورتش غشا و وسیعش اخلاص بود و از آنجا  
باز نماند نسبت بان فقه بود و مقصد بود و جلال او احصی نشد  
تستیع صلوة علیک بک گیند قطع خبر الوری امام رسل منظر حق  
نام و حق جان بنامار بود حق را بنیرو واسطه ذاتان بود حق و در  
و بود الیبرامقابل نمیند چون نهند و اینجا طیفه است اگر بشنوی نکو  
نه باز این چون قدر در دو نقش وجود راست نشیند با این زبان  
غنیه خلقت عالم است در آخر واسطه طایفه نبی اہم در باطن ربی  
ن در اول ناسخ احکام علی و نخل فص خاتم وجود نفس فص معرفت شہود  
بمطوره خاک تمام مکارم اخلاق کمال کمالان آفاق عاجز  
بقدم جامع نسخا کمالی در توبی موجب با این بطال و مطلق است  
بخوانیت منظر طور تدریجائیت سر کتوم علیہ صیبت مطلق معلوم  
ناسوتیه بآیت خط ولایت رہانیت در انوره نسبت بمنظر اتم رحمت  
ی سل سید اسل نور استر بر آنو استیالی صفتی اصغری محمد  
امم خواجه و کون بود بر و جمیع بخدمت امام باسحق از دست  
بخطام بود بر تیر که بود و در انکار است از دست انور استی که در دست خدای

برو تمام برداشت از طبیعت گمان ندرم که ان <sup>است</sup> <sup>از</sup> <sup>جهت</sup> <sup>و</sup> <sup>در</sup> <sup>این</sup> <sup>صورت</sup> <sup>که</sup> <sup>مستجاب</sup> <sup>است</sup> <sup>به</sup> <sup>آن</sup> <sup>بهر</sup> <sup>اینکه</sup> <sup>در</sup> <sup>اینجا</sup> <sup>نمیشود</sup> <sup>و</sup> <sup>نیز</sup> <sup>باز</sup> <sup>در</sup> <sup>اینجا</sup> <sup>نمیشود</sup>

که اقصای عالم است با گنجینه جانست از جهت اینکه در این عالم همه چیز است و در این عالم همه چیز است و در این عالم همه چیز است

از شناسی عالم جهان برین مینمایند ما می بینیم که در این عالم همه چیز است و در این عالم همه چیز است و در این عالم همه چیز است

چیز غیر عظیم عظیم خطیر و وضعی یعنی نفسی و سخنی پس علی و مظلوم و فخر و غم و شکوه و خوارگی و عظیم و کسیم و کسیم

خسفت انظار عظمای عجم که در نظر محرابه به لطف الحیر سلوا علیه وسلم لایحه بخیره خردی است و سلوا علیه وسلم

و ان غیر و سلوا علیه وسلم و شرق الکنان بخیره سلوا علیه وسلم لایحه لعل بطوره و سلوا علیه وسلم

گشت انشبیه اند رفیع اللمنه اگر چه برفته باشد سلوا علیه وسلم فتنه و الشیعیه و الطریقه

فتحققوا بحقیقه سلوا علیه وسلم <sup>اللهم صل علی محمد و علی آل محمد</sup> کمال است کلمات استلال الاحوال

وصفات صحاب اول الصابین و انواع نعم و صفات احسان ببلبل کرم بیرون از حصرواحصل و خارج

از چشمه تنبیها و مستغنیها سیدنا ارکان داریا و اما ارکان بیضا آنچه یعنی که در دیاف و سر و در و در دین یافت

بوساطت ایشان است سربندی را ال دیگر و هر قمری را تابی دیگر و سربکار کتاب فضل فضل می گویند و بانی

دیگرس یک لصدق و سدا و موصوف و دیگرش بعد از دا و معروف یکی سجیه یا موسوم و دیگری علم بی آنها

سلو م خلایق نام خاتم نبوت چون بصرف تمام ولایت رسید تمام شد و در خلافت با خاتم کشید

اصحاب سید مرتبه شرف نورنده و ششونه ذات چار و در چه نزدیک به امی در فطالت خلالت شد و حیران

بی نور دایست در واندر رشب تاریک به روشن اه غیری است محبت شکل آسان چون سهر لط است بسوی اول

باریک به اجلان چندان شعب و شجرات و فروع و ثمرات از خاتم ولایت که شجره علم و هدایت بوی منتهی میشود

بر آمدن در رشب طوبی سطرظ لطلال کمال انداختند و عالم را بنور جمال ولایت نور ساختند و خصلت اولاد اولاد

انخفا و عالی نژاد آنحضرت که سچام وراثت حقیقه و بناسبت اتی از سید نبی و فزونی کمال در داشتند و حکم عصمت

ذاتی لو اولایت سچام وراثت صورت را بدیکران گشتند و با سخی نواب بی مکانین ایشانند و حکما

ولایت یقین ایشانند و از کشتی نوح و بحر موسی کوی مقصود و مراد حق همین ایشانند و سهر گز نور

ولایت از خدا نماند نبوت انقطاع نه پذیرد و فلک ولایت خرابین قطاب قرار بگیرد و قطع ظاهر از این است

نور بی و سچام و راه نور خورشید است و از ازل تا بدو ظاهر و را گلیان نور نور جا و است

ایشان سهر که خواست قطاب قطاب علم و سخونت و آدم حوصل و است

اگر چه جمال محمد و تمام المجهول



و دیگر آنکه در این مجرایان الهی در گاه باعث نزول رحمت و هدایتی حصول قربت است زیرا که محبوب را در کبریا خود فرستاد  
و با وجود آن این چنین جزای هر که قرب رب بلیل است بران در اصل دیگر آنکه چون نقل اخبار و حکایات الهی است  
و توضیح اوقات بذكر احوال او و آخر او اهل مالوف عادت و مالتوس طبیعت گشته است پس استغفار بود که احوال  
اهل کمال که در سعادت سبار و مال است همه حال بهتر باشد تا قضای مقتضای جبلت عادت بنفس طاعت عبادت  
باشد دیگر آنکه بلا بد بیان ذکر و مذکور عطا فرستاد و معنی باشد که باعث بزرگرو پس ذکر حکایات سماویین است  
مبنی از نسبت باطن است ذکر احوال و ظاهر نیز از ایشان نماید و نوبی صلاح و هدایت غل بسیار آید و دیگر آنکه هر کس که فضایل  
و مناقب سلف استماع نماید ضرورت دارد باید که چندین که بعد از بعضی قرون و او دارد و تمام وی  
فضائل ایشان میگویند سبب آن جز حسن عمل و کردار نیست پس دانند که حیات ابدی و سعادت ازل در حسن  
عمل است و شاید گفته شود این معنی مخبر و باعث یکسب خیرات و سعادت گردد و دیگر آنکه ذکر تبارک است تا از این سبب  
تزیین ارواح مقدس ایشان گردد و چنانکه وی ایشان را درین جهان بخیر ذکر میکند ایشان نیز خجسته خلق با خلاق الهی  
او را در آن عالم بر نیکی یاد نمایند و در باب عانت و امداد بر روی طالب بخشاینده دیگر آنکه چون وی نشسته ساق و کمانند  
گفته است که یکدیگر کلام درین تداول آید و آید بود که بعد از وی با وی تیر همین سعادت کند و در کتب الهی و تحقیقی  
بالتصالحین و اجمل فی لسان جملاتی که اخیرین قطعه چون بخیر کنم از روزگاران آرم و امید آنکه هر چه بخیر یاد کنند  
چون در سبب ارواح دیگران شاید که آن رسند و ما نیز روح شاد و کند و بعد از این امور و ملاحظه این معنی  
ابجودان لوح نادانی را موس آن شد که بذكر مناقب مفاخرین این طائفه علیه السلام و از ارواح متقدّمه  
مشایخ قدس لعل اهل استقامت نماید ایشان را و سید سازم بحجاب پریشانی که قطب عالم و غوث نبی و مومنان  
و استقامت و استقامت در سبب او معاصروست و توسل من در دنیا و آخرت مقتضای لطف عنایت او اگر چنین  
مخاه گار بر کردار را چه یاری آنکه نام خداوند ایشان بر زبان آرم و خود را در زمره باو جان و اصفان ایشان بشمارم  
رباعی بیات من از کجا این کار کجا و در خود من ضعیفان بار کجا و اوصاف بزرگان شمار افزونست  
و طاققتقریر من زار کجا و چون ذکر شیخ از دیار عرب و عجم در کتب و صحائف ارباب معارف مسطور و مذکور  
شده است چنان مخطوطه خاطر شد که آنچه از اخبار و آثار ثبتان درین اوراق اختیار افتد بعد از ذکر

پیر و شیخ شیخ العالم و الغوث لا یتوفوا الاحا و ما  
سختی الجیبانی رضی الله عنده

مبحان و دوستان است زیرا که احوال بعضی از مشایخ ایشان مسطور مذکور شد و ولیکن اخبار اکثری از مشایخ  
 و علمای و نقیاشی دیگر که از زمان ابتدا فتح اسلام که زمان ظهور این کرام درین نایست و در هر عصری عهدی معروف  
 مشهور بود و نهدر کتابی معین همین مسطوریت گرد بعضی محفوظات رسایل بعضی از تقریبات و سایل مذکور  
 شد یا برهنه خواص عوام مشهور گشته و جامه دیگر از متأخرین سبب بیان که هنوز احوال و صفات ایشان بر زبان قلم  
 نرسیده و از اسناد اهل عصر سپردن کشیده است پس درین صیغه شریفه که مجموع است از عجایب اخبار و آثار و غیره  
 حقایق و اسرار از ابتدا ای زمان خواجہ بزرگ معین الحق و الشرح والدین بطنها می آید عاشره که نام دیگر کتابین  
 کتابتین است اینجا از احوال و اولیاد اصفا و عرفا و مشایخ و بزرگان دینی مقتدایان از باب یقین  
 در کتب رسایا و محفوظات مشایخ چشمتیه غیر هم در نظر آمده و اثر ثقات رواة که جانب صدق ایشان را  
 حج ملک متعین است استعمال نوعی از تفرس و اعتقاد و امتحان اختیار که واجب است کتابان تاریخ  
 و مستحق اخبار رحمت تنفید شد و نویشت آمد و جامه دیگر از علما و علمای که نسبت آتیاز سوچوم و بصفت  
 اشتهار معلوم نموده اند خصوصاً از صالحی طبقه اسکندر یک زمان صلاح و تقوی دروغ و دیانت صیانت  
 بود و سایر از اکابر و علما از اطراف اکناف عالم از عرب و غیره در آن زمان تشریف آورده درین یاقوتن فرمودند جامه  
 دیگر نیز آنچه پیشان ولایت و کرامت موسوم نموده اند لیکن ذکر ایشان در مجالس و مجالس شجرت میرانند و بعضی  
 جهات خیرات ممتاز و منفرد میزند شاید که بعضی تقریبات مناسبات مذکور شده باشد و باین ملاحظه  
 این کتاب را اخبار الاخیار فی اسماء الابرار نام شد و در وصف حد و اندازه را نگاه داشته  
 و طریقه با تعدد افروخته است همچو مناسبات هر یک بود نگاه داشته آمد و اینجا از تصنیفات فی ایفان مکاتبت  
 بحوال ایشان که در معاملات طریقت مکاتبات حقیقت یا در عوطف و نصیحت در شاد و تربیت و نظر  
 رسید البتہ چیزی از وی ثبت گردید و اگر چه بعضی مواضع بسبب اشتغال بر فرائد و منافع بکثرت طولی اخبار  
 ساق کلام از اتساق انتظام بر آمده باشد ولیکن چون مقصود ازین جمع استقامت ساکنان این راه  
 و طالبان رگه است نه استقامت وقت متضمنان طریقه فضیلت مشکافان شیوه صنعت از آن کی نموده  
 و اگر کی مظهر نظر بر سبب مقصود حکایات برگردان و آن و اراق گردانیده و در مقصودش آورده و اگر در کتاب  
 نیز جدا اختصار کند و بر اینجا از ان کلمات تصمو و افاقه تصما را نماید نیز نصیحت بچند باید که در هر جا که بر خود خطا  
 یابد و طریق اصلاح و تصحیح آن بشناسد ان الله لا یضیع أجر المحسنین و اینجا مناسبات کتابین بطور عظمی است و قاتله  
 ان الله یفتور اقا و انت که اگر در بزرگان که تیره و تهمین در رجات و مراتب ایشان در وسیع و طاقات

تا سکنیان است ترتیب نیت و زمان کرده آید و تقدیم و تاخر زمانی را رعایت نماید باجه <sup>الاصطلاح</sup> نزد یک تر  
 خواهد بود و دیگر بعضی مواضع بسبب اخصی از تقریر سبب مناسبات نشاید که خلاف این تقریر نیز بوقوع آمده باشد  
 طبقه اول در ذکر خود جابر بزرگ معین الحق والدین که سر حلقه مشایخ کبار و اقدم سلسله حقیقتین است بارت اهل  
 عصر او از خلفا و مریدان غیر هم تعیین پذیرفته طبقه دوم در ذکر فرید الحق والدین گنج نشکر و معاصران مریدان  
 ایشان مقرر شده طبقه سیم هم از زمان شیخ نصیر الدین محمود چراغ دلی و اهل زمان ایشان ثبت  
 یافته و بکذا علی بن ابا القریب ابی عصرا نذر رحمة الله علیه جمیع بعد از ان ذکر جماع از جایب می ملاحظه تقدیم  
 و تاخر و همچنین تا بعد از صاحبات بیلا حظ مذکورند بزرگشت و خاتمه در ذکر بعضی از اسلاف کاتب حروف  
 و کمال از احوال ایشان رحمة الله علیه و تفصیل احوال و الدماجد قدس سره و تمجید آن باجرامی کلام بعضی از اجامی  
 نور و مناجات بزرگان و بحسب الدعوات و ختم کتاب نعت سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم ثبت یافته است  
 صحت و عدالت که از تقییری وقت خود را بدان خوش کند جای آن دارد اگر سالی مطلوب خویش را از ان  
 طلب نماید بر روی بجهان مبارک داشته که بقبول درگاه مقبول گردد و بوصول مقصود و حصول ایستادگی  
 امید از خدا می جهان و که در قبول خویش نشان بگذرانید این را بطیف خویش قبول و بقبول خود ش  
 کند موصول و سوی بل دلش و ان سازد به جائی او در میان جان سازد به ای خدا را رود لنگار م سن  
 یکسری بی تو ای زار م من به بقییری من نیست به جز تو ام هیچ دستگیری نیست به نفس و  
 کجترین دل ای تو ام به آرزو من دیاب عطاسی تو ام به نظر رحمتی من فریاد بر دم لطف خویشترین فرما  
 نیست خ لطف تو کسی باره انت نعم تو کین المولی تو وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله جمیع الطیبین الطاهرین  
 قلب الاضطراب و الاحیای القوت الا عظم شیخ شیخ العارف عون العالمین شیخ العارف العارفین شیخ  
 الطیباتین شیخ الطیباتین شیخ الاسلام محی الدین ابو محمد عبدالقادر گنجی ای شیخ احمدی ای شیخ  
 حقیق الله تعالی خدایا انک اولیاء الیقین و العاطفین و احببت ان رضا و عبد الله محض بن جن منشی بن امام السلیمن  
 حسن بن ابی یوسف بن علی مرتضی است رضوان الله و سلامه علیه جمیع منسوبین بحیل که از احیایان و کسبایان  
 نیز گویند و از شریکها یا شخصیت سه سنجین و بر و ای شیخ حده شیخین و اربعه است و مدت تصدرا و مرتب نویس  
 و فقهی بر این سه سال مدت کلام او بر مردم و ارشاد و خلق چهل سال و عمر حضرت نو سال و وفات او سنه  
 الهی ۶۰۰ شمسی و در سنه ۱۰۰۰ شمسی در اربعه ای که سال عمر حضرت شش و بود و بعد از وقت و م سعادت است لازم  
 از آنجا داشته و تقدیم است شیخ و امید و علامت و علمای سنت و اعیان من نموده اول فرما



بار وایت و درایت و سرطلین نجت ابقان بخجذ فرموده و از اعلام محبتین و اعظم مستقیمین بعلما می نوشتن مشاع حدیث  
 نموده و تحصیل علوم و تکمیل آن فرموده و در جمیع علوم اصولا و فروغها و مذیبا و ضلانا و اجمع اعلاها و اعلیها و اذله کافه علمای  
 بلاد و گذشته حتی فاق الکل فی الکل در صامرجع اجمع فی اجمع بعد از آن حق عزوجل را بر خلق ظاهر کرد و انید  
 و قبول عظیم و عظمت تمام در قلوب جوان عام نهاد و مرتبه قطبیت کبری و ولایت عظمی مخصوص کرد و انید و جمیع  
 طوائف را از فقها و علما و طلبه و نضر از اقطار ارض و افاق عالم تو حقیق بامش آب داد و دنیا جمیع حکمت  
 از محیط قلب و بر ساحل لسان جاری ساخت از فلکوت اعلی تا بهبوط عقل نیست کمال و او از جلال او را نگند  
 و علامات قدرت و امارت و ولایت و شواهد تخصیص و دلایل کرامت او از آفتاب نصف لهما ظاهر و مبرزر و انید و  
 بر تیزین چو و از همه تصرفات وجود را بقصد اقتدار و دست اختیار را بر سپرد و قلوب جمیع طوائف انا م را سخر  
 تا تا نور شدن عند المدقبول و قد می بنده علی رقبته کل الی الله و جمیع اولیائی آن از حاضر و غایب قریب بعد از ظاهر و  
 باطن کردن اطاعت سزا قیاد و بنهادن خود فاسن لر و طمعانی المیزد فو قطب لوقت و سلطان الوجود امام صفتین  
 و حجت العارضین روح المعرفه و قلب الحقیقه خلیفه المدنی الرضه و وارث کتبه و نائب سوله الوجود و بخت السور صرف  
 سلطان الی طریق و انصرف فی الوجود علی التحقيق رضی الله تعالی عنه و عن بیع الاولیا و حلیه حضرت شیخ لبدن  
 ربع القاتنه عزیز الصدور عین السیوطیها اسم اللول بقرون الحاجین و موت جهور و مست ای و قدری عالم علم  
 و فی بیعت صورت و بمن و مهنت و در کلام آنحضرت نوعی از سرعت ظهور بود که سامع و از عجبی مبتدی در دل  
 می افتاد و در جمله خوارق کلام او آن بود که در شنیدن آن قریب بعدی یکبار بود و در حقیقت بعد از آن مجلس  
 تفاوتی ظاهر نمیشد و در وقت تکلم و بیچکس از سرسکوت انضات کنجایش لذت می بردم کردن پشمی خبر با دست  
 با منتقل صورت نمی بست و هرگز از نظر بر حال با کمال واقفادی گرچه در قیام قلبی شکل بودی متنوع و خصوصیت  
 و ادنی هرگاه مسجد جامع بر آمدی خلائی همه دست بدعا آوردندی و حاجات خود را از درگاه فاضلی کجاحات  
 خواسته نقل است که روزی آنحضرت در مسجد جامع عطنه و از مردم و از پر حکم الله و مردم که چند آنجا  
 دست خجذ بالذخیفه در مقصوده جامع نشسته بودند و منو هم شد و پرسید که اینچه فریاد است گفتند که شیخ عبدالقادر  
 عطنه و هست و مردم تشبیه کرده اند و اما علم آنحضرت نقل است که روزی آنحضرت در مجلس و مجلس و مجلس  
 آنحضرت وجهی در تفسیر آن بیان فرمود و وجهی دیگر و دیگر تا یازده و خجذ اینجام علم حاضران مجلس همراه بود و بعد از آن بیان  
 شروع نمود و با تمام اربعین جفا داده فرمود و هر وجه را سندی با اتصال سانسید و هر وجه را دلیل و هر دلیل را

نقصید و ادک موجب تعجب جانان گردید بعد از آن فرمود که ششمین فال با آید میجالی که ایضا که <sup>او در سوره و در حدیث</sup> محمد رسول الله این  
 کایه گفتن و شورش و اضطرابی در راههای حاضران اوقادان جامعها برپا ره کردن و در و بصحرا نهادن **نقل است** که  
 جناب آنحضرت بر حج عکاسی عرق بکند محط رجال طالبان آن فاق بود و از جمیع قطاره عالم قنای پیش آنحضرت آمد  
 و پی سبقت در مطالعه و تفکر جواب بر جواب ثبت فرمودی و بچسب را از مذاق علماء و بجا غطا مجال خلاف و مکلم در آن  
 مستصوب نبودی بجا فرمودی آمد از جانب بلاجه که صورت و این بود چه میگویند سادات علماء در روی که گویند خوردیم  
 طلاق بران که حق تعالی را عباتی کند که در وقت اشتغال و آن عبادت بیچ کی از افراد انسانی در هیچ مکانی و را  
 در آن عبادت شریک نباشد که ام عبادت او نماید که از عهد هجرت این حلف بر آید بعد از آنکه علمای عاقلین جواب  
 این سوال تجیر و بجا از دریافت آن معترف گشته بود پیش آنحضرت آوردند می بجز در آن فرمود و بجای آنکه طواف بطور  
 اسبوحا و حده و یکل میدیند یعنی خالی ساخته بود برای آن شخص طوافی طواف خانه که عبا طواف کند تنها در هر <sup>سبب</sup>  
 که خورده است بر آید نیز که طواف عبادت است بچسب از آد میان در آن مان از جمله بیت و اما طواف آنحضرت  
 در سلوک بحسب شدت و لزوم نظیر نداشت و بچسب را از مشایخ عصا طاق آن نبود که با وی سامت چه در شدت  
 ریاضت و قوت مجاهدت و طریق او تقویض بود و موافقت و تیری از جمل و قوت و ذلول در تحت مجاری قرار  
 موافقت قلب و روح و نفس اشخاص ظاهر و باطن و اصلاح اصفا نفس با غیبت از رویت نفع و ضرر و قرب بعد  
 و فرائع قلب و خلوس بر لبی تجاذب شکوک بنازع اختیار و تشویش بقایا و با بقایا تفرقه و اتحاد قول و فعل و معانقه  
 انحصار و تسلیم و بچسب که آن سنت در هر خوره و محظوره و وارد و حال غنوت مع الدقی کل الاحوال و تجرید توحید و توحید  
 تقرید با حضور در موقف عبودیت که شهادت از لحظه کمال بر سویت و حفظ احکام شریعت باشد با استمرار  
**حقیقت نقل است** که آنحضرت فرمود که مدت بیست و پنج سال بر قدم تجرید و صحرا می عواق و خرابهای او  
 می گشتم بجالی که در هیچکس موافقت نداشت و ندان کسی را طواف الف رجال الغیب نمی بجان بر می آمدند و  
 ایشان را طریق حق تعلیم میکردم و مدت چهل سال نماز فجر را بوضو عشا میگردم و تا پانزده سال بعد از ادای  
 نماز عشا قرآن مجید استماع می نمودم و بر یکپای ایستاده و دست در سینه دیوار زده تا وقت سخنتم میکردم و در روزها  
 چهل روز میگذاشت که قوت نمی یانتم و خواب نمیکردم تا یازده سال بر برج بغداد که او را بجهت طول کشیدن در  
 برج عجمی گویند شنون بودم و با خدا عهدی بستم که نخورم تا نخوانند و مدتها دیدم برین میگذاشتند و عهدی بستم  
 و هرگز عهدی که با خدا بستم نشستم فرمود وقتی در بعضی ساحات شخصی پیش من آمد و دستهای صحت کرد و  
 شرط خبر و عدم مخالفت و آن شخص را در یکجایی بنشاند و بر رفت و وعده کرد که تا نیایم از اینجا برنجیری سالمایم

حال گذشت و آن شخص پیدا شد و من برو عده آنجا نشسته بودم بعد از آنقضای مدت یکسال سامو مرا نشسته وقت  
بار دیگر پنجشنبه عده کرد و رفت تا سه مرتبه پنجشنبه واقع شد نوبت آخر با خوانان شیرو آورد و گفت که من چه ضرر ماموم  
که با تو این طعام بخورم طعام را خور دیم پس گفت بر خیز و در بغداد بر زمین ترک سیاحت کن پرسیدند بین مدت  
سه سال توت از کجا بود گفت از هر چه پیدا می شد و بر زمین افتاده می بود فصل است از شیخ ضیاء الدین  
ابو نصر موسی که گفت شنیدم از والد خود شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه که در بعضی سیاحت بدشتی افتادم  
که در آنجا آب نبود چند روز در آنجا بودم و آب نیافتم تشنگی غلبه کرد حق سبحانه تعالی ابروی برگذاشت که بر من سایه  
کرد و قطرات چند از وی بچکید که بدان تشکین یافتم پس نوری ساطع شد که تمام افق را در گرفت و صورتی  
عجیبی آن ایسان ظاهر شد و ندا در داد که یا عبد القادر منم پروردگار تو همانا که درم بر تو هر چه حرام خستم  
بر غیر تو بگوید چه طلبی و بکن هر چه خواهی گفتم **أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ** و در شواهی ملعون این چه سخن است  
تا گاه آن رؤسنا می بجزا را یکی به بدل شد و آن صورت دو گشت و گفت یا عبد القادر بجزا تا  
یافتی تو از من تو با سطله علم تو با حکام پروردگار و فقه ترا با حوال منازل خود من بشن این واقعه سفتاد  
تن را از اهل انیطریق از راه بردم که یکی از آنها بجای خود نایستاد این چه علم هایت است که حق تعالی  
ترا عطا فرموده گفتم بعد الفضل و المنة و مندا الهدایة فی الهدایة و الهایة و اما وعظ مختصر فصل است  
که فرمود در ابتدا می کار در بقیه و منام مامور و منهنی میشدم و غلبه میکردم من کلام مجدی که بسبب اختیار  
میشدم بقدرت سکوت ندا شتم و حاضر می شد در مجلس من و سدا با افراد ناسل از من سخن می شنیدند  
عاقبت اجتماع و اثر و حاکم مردم بجای رسید که در مجلس جای نشستند در صلی شهر میرفتم و سخن می گفتم  
آنجا نگاه نیز بر مردم تنگ شد کسی به سیرین شجر برودند و خلائق بی شمار از سایه و سوار می آمدند و ما و را سس  
مجلس را اگر گرفته می ستادند تا آنکه عدد نزدیک به هفتاد هزار رسید **فصل است** که مجلس وعظ حضرت چهار  
نفر و ات و قلم گرفته می نشستند و آنچا از دی می شنیدند اما میگردد و فرمود که در اول حال اول خدا اصلی الله  
حکیم و علم حضرت و قضی را جلایه ضوان الله در خواب دیدم که امر فرمودند مرا تکلم و انداختند در دهن من  
لعاب من و کبشاد بر من ابواب سخن **فصل است** از شایخ که هر گاه که شیخ محی الدین عبدالقادر یکبار می آید  
و میگویی احمد بعد خاموش میگردد و هر ولی خدای که بر روی زمین است حاضر او خانیا و ازین جهت است که این  
کلید را که ریگویی در میان آن ساکت میگردد و اولیا و ملائکه اثر و حاکم میکنند در مجلس اول و آنها که  
در مجلس او حاضر شوند و نماینده بیستترند از آنها که نمایندگی از شایخ عصار شخصتر گوید که یکبار می از برای

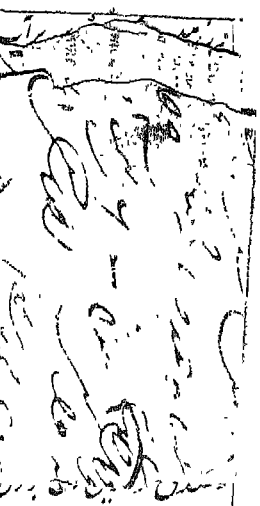
اصحاب جن عوت کرده و غلام خواندم و هیچ یکی از جنیان اجابت نکرد و حاضر نشد و آنچه گفتا و بجز از زمان هر  
 ترکشید حیران شدم که سبب این خیر چه باشد چون جماعه از ایشان حاضر شدند پرسیدم که سبب تا آنچه  
 بود گفتند که شیخ محی الدین عبدالقادر و عطا میفرمودند و ما همه آنجا حاضر بودیم و بعد از این اگر دعوت  
 نمائید در وقتی نمائید که شیخ در وعظ باشد که لاجرم در حضور ما تا خیر سی راه خواند یافت گفتم که شما نیز در  
 مجلس وعظ او حاضر شوید گفتند که به تبع او در مجلس او بیشتر است از اقامت او میان و طولف بیشتر از ابر  
 دست او اسلام آورده اند و اناست نموده **نقل است** که مجلس آنحضرت هرگز از جا میسرود و نصار و انشا  
 ایشان که بدست او بیعت اسلام آوردند و از طوائف عصاة از قطع طریق و ارباب بدعت و فساد در  
 مذمب و اعتقاد که نائب می شدند خالی نبود می از پیوسته و نصاری بیشتر از پانصد و از طوائف دیگر پیشتر ضد  
 هزار زبردست او نائب شدند و از سوره سریرت بار آمدند و از اقسام دیگر خلائق خود چه توان گفت **نقل است**  
 که در وقتی که آنحضرت کبری برمی آمد با انواع علوم تکلم میکرد و حاضران همه از مشاهده سبب و عظمت  
 ساکت و صامت می بودند ناگاه در میان کلام میفرمودند **مَنْسَى الْقَالِ وَ عَطْفَانَا بِإِنْجَالِ** این گفتن و آید  
 مردم اضطراب و وجد و حال در آمدن یکی در گریه و فریاد می در آمده و دیگری جامه پاره میکرد و راه میخرا  
 میگرفت و دیگری بیوش می افتاد و جان میداد و وقتها بود می که از مجلس وعظ آنحضرت جواز بیرون  
 می آمد از چند غلبه شوق و سبب و تصرف و قهرمان عظمت و جلال و و از آنچه از خوارق و کرامات و تجلیات  
 و عجایب و غرایب حد و ث استیامی عجمیه و ظهور را مورثی بود مجلس وعظ آنحضرت نقل کرده اند خارج از حد  
 و احصاست **وَلَا كُنْ مَافِي لَأَرْضِي مِنَ كِبْرَةِ أَقْلَامٍ وَ لِحَرْبِيَّةٍ** و فرموده اند که جمیع اوینا و انبیا احیاء با جساد  
 و اموات با روح و جن و ملائکه در مجلس او حاضر می شدند و حضرت حبیب رب العالمین صلی الله علیه و سلم و ائمه  
 اجمعین نیز از برای تربیت و تائید تجلی میفرمودند و حضرت علیا السلام اکثر اوقات از حاضران مجلسش این  
 می بود و از شیخ محصر هر کلامات میکرد و وصیت نمود بلا ذمت مجلس شریف او و میفرمود من را او  
 الفلاح فعلیه بلا ذمتها مجلس **نقل است** که آنحضرت روزی تکلم میکرد ناگاه چند خطوه برهنه بر آمد فرمود  
 قف یا اسرئیلی و اسمع کلام المحمدي چون باز بمان خود رجوع نمود پرسیدند که این که بود فرمود و ابوالعباس  
 خنفر از مجلس با میگذاشت و تیر میگذاشت پس رفتیم بجانب او و گفتیم که تیر مرو و سخن بشنو **نقل است**  
 که آنحضرت بر بالای کرسی میفرمود و ایلام تقاعد کن و حضور بنویز در وقت قعود من اینجا ولایت اینجا است  
 اینجا است ایضاب توبه یا بسم الله یا طالب خنفر یا بسم الله یا طالب بخلص یا بسم الله یا بخلص

و اگر نتوانی در سهجی بیا و اگر نتوانی در رسالی و اگر نتوانی در سخن و دیگر سزاوارتر از چیزی عالم قطع کن  
 راه هزار راه را تا بشنوی ازین یک کلمه را چون بیانی تو اینها نظر کن سخن خود و زود و در حال خود تا بگیری  
 تو از من آنچه نصیب است و حاضر می شوم در مجلس من بطاین ملک خواص و دیبا و عیدیان تا بناگوز نماز من تو اضع مر  
 جناب مقدس را و هیچ نبی ولی نیست که حق تعالی او را خلق فرموده و مجلس من حاضر نشده ایجا باجبا و اموت با روح  
 و سفیر و دکلام من بر مردان نجیب است که حاضر میشوند از پس پرده که دو قاف قدرهای ایشان در هاست و دلها می  
 ایشان در آتش ز شدت شوق لب شتیاق که پروردگار خود و از نذر او گوید که درین مجلس که این سخن من فرموده و ولد او  
 سید عبد الرزاق در پانیا خبر در زیر قدم او نشسته بود و سر بالا کرد و ساعتی حیران بود پس بهوش افتاد و جامه و  
 دستار او سوختن گرفت و آنحضرت از کرسی فرود آمد و اطفا آن کرد و فرمود تو نیز می عبد الرزاق را ایشان  
 و هم به ز قیام مجلس کیفیت آن حال را از شیخ عبد الرزاق پرسید و فرمود چون نظر را کردم دیدم که در دهائی مردان غیب  
 ایستاده اند ساکت و دم بهوش و تمام اوقات با ایشان پرست و در لباس ایشان آتش در گرفته است بعضی از ایشان  
 در سجده و بعضی در نواجد و بعضی بجای خود و بعضی بر زمین می افتند نقل است که یکی از شیخ عظیم شیخ صدقه نام  
 دشت بخانقاه آنحضرت آمد و نشست و شایخ دیگر نیز در انتظار بر آمدن شیخ نشست بود و چون بر آمد کبرسی رفت و کلام کرد و  
 قاری را فرمود که آیتی بخواند ولیکن مردم و جدی عظیم شورش غریب گرفت از حد متجاوز شیخ صدقه بخاطر گذر آمدند  
 او عجایب شیخ سخنی نکرده و قاری چیزی نخوانده این همه و حجاب کجاست چندین حالت انچیت آنحضرت بجان او  
 دید فرمود یا ز یاد می از میدان من همین لحظه از بیت المقدس بیگ گام در اینجا رسیده است و بدست من توبه کرده  
 حاضران مجلس همه در ضیافت و این شیخ صدقه بدل خود باز گفت که هر که از بیت المقدس بیگ گام اینجا بیاید تو را بچه چیز  
 و احتیاج او بشیخ چه باشد آنحضرت بجانها و دیده گفت یا خدا تو بیکند که یکدوم می پرده بازبان نرو و محتاج است  
 که بیاموزم او را طریق محبت خدا را بعد از آن فرمود کلامی که ترجمه او این باشد منم که تیغ من مشهور است قوس  
 من مو تو در تیر من سنده و نیزه من خطاست و اسپ من این است من آتش سوزان آبی نام من سلب گسنده  
 احوال من در بیایی بی گرام من در همای و قسم من سخن کننده در غیر خودم وقتی دیگر در حالت بود و غیر فرمود منم محفوظ  
 و منم محظاتی روزه داران ای شب بیداران ای که نشینان پست با کوه بارشهای همواره نشینان منم دم  
 باد صومعه نشینان پیش آید ام خطای را اما از خدا ست ای راه روان ای بدالی او تا دایم پهلوانان ای  
 طفلان بیاید و بگیرد فیض را از دریای که کران ندارد و بغیرت پروردگار که نیکبختی آن بد بخان همه عرض کرده شوند  
 بر من نظر من در لوح محفوظ است منم خواص دریای علم و مشاهده الهی من حجه خدا و منم برستار شما و نائب

رسول الله و وارث او هم در زمین و نیز فرموده است آسمان را شایخ اند و پریان را شایخ فرشتگان را  
 شایخ و من شیخ همه ام نقل است که آنحضرت در مرض موت میفرمود و نسبتی بیت میان من و شما و میان  
 من و خلق تفاوت آسمانی و زمین است قیاس کنید مرا کسی را این فرمود من از برای امور خلقم و من و مرا  
 عتقوال ایشانم ای اهل الارض شرفاً و عزاً یا اهل السما حق تعالی فرموده است و انکم مالا کثیراً من انما ام که مرا خدا  
 میداند و شما میدانید گفته می شود مرا در شب و روز بیفتا بار و انا انتم لک التصحیح علی عینی گفته می شود مرا یاجعده القادر  
 سبحی که مرا بابت تکلم کن تا شنیده شود و از تو گفته می شود مرا یاجعده القادر سبحی که مرا بابت بخورد و نوش و بگو  
 این ساختم ترا از رسو گند بچای غر و جل نکردم و گفته می بین را تا ما مورثانم بدان فرمود وقتی که تکلم کنیم من  
 بکلامی بر شما باد که تصدیق کنید آنرا که تکلم من بپشتی از یقینی است که بیک را در وی مجال نیست گویا که گردانیده  
 میشود پس میگویم و داده میشود پس می بخشم و امر کرده میشود پس میگویم و عهد هر کسی است که مرا امر کرده است  
 و الله علی العاقبة تکذیب شما مرا زهر قاتل است مرید شما را و سب زوال دنیا و آخرت شماست تا سیاف انا  
 قال مجید که کم الله نفسه که نبی بود و کلام شریعت بر زبان من به این خبر میگردم شما را با آنچه بخوردید و در خانه های  
 خود من میدرخد آنچه در ظاهر و باطن شماست و شما در رنگ شمشیرها و در نظر من نقل است که آنحضرت  
 در نهایت کار نهایت جامه نفیس پوشیدید روزی خادم پیش او فضل بزاز رفت و گفت جامه میخوانم که  
 کزی بدینا بود و پیش و نه که هر سپید که این جامه برای که میخری گفت برای شیخ خود و محی الدین عبد القادر را و  
 بخاطر رسید که شیخ جامه برای خلیفه هم گذاشت هنوز این خاطر تمام نشد بود که مسامری اندر غیب در یابی  
 او خلیفه که کار موت رسید هر چند که در بیرون آوردن آن سعی کرد و فائده نداشت و او را بداشت پیش آنحضرت  
 آوردند فرمود یا ابوالفضل چرا بیا بنویس و بر ما اعتراض کردی بغرت جو و پوشیدم آن جامه را تا گفته شد  
 که سبحی که مرا برتت یا عبد القادر پوش جامه را که یک کز او یک یار باشد یا ابوالفضل این جامه کفن میت است  
 و کفن میت نیک باشد این بعد از هزار موت است بعد از آن است مبارک نمود بر موضع الم رسانید الهی که بود  
 بدر رفت گویا که اصلاً نبود پس فرمود که اعتراض او بر ما متشکل شد بصورت سمار و رسید با آنچه رسید  
 رضی الله تعالی عنه و عن جمیع اولیائه و اما کرامات و خوارق عادات آنحضرت که در سائر اوقات بظهور می آمد  
 از حد حصراً و احصاء خارج است و از مجال تقریر و تخریر بیرون و بدانکه این سخن حقیقت است نه به لغه زیرا که  
 آنحضرت از زمان طفولیت و آوان صبا مظهر خوارق و محل کرامت بود و در مدت نود سال که سن شریف  
 اوست و اعم الاحوال به سبیل القصال بی القطاع خوارق از وی ظاهر بود و نقل است که چرا

بوی متولد شد در بهار رمضان ایلستان باو شیر بخورد و در مردوم پست کرد که در طراز جصلی از طرف پسری  
متولد شده نیت که در روز رمضان شیر بخورد و **نقل است** که آنحضرت پرسیدند یکی از شما خنی نخورد  
که ولی خدای فرمود که ده ساله بودم که از خانه بسوی کتبی می برآمدم و در راه فرشتگان آمدند دیدم که گرداگرد من  
سیرفتند و چون به کتیب رسیدم می شنیدم که صبیان را می گفتند در رخ کنی بجای را بروی خدار و روی مردی را  
دیدم که هرگز او را ندیده بودم و یکی ازین فرشتگان می پرسید که این صبی کیست که او چنین تعظیم میکند گفتند  
که ولی از اولیای خدایت که او را شنائی تعظیم خواهد بود درین طریق این کسی است که او را عطا کنند بی منیع و  
تکلیف خستید بجا می بقرب گردانید یکبار از چهل سال شناختم که آن مرد مسائل را بدال وقت خود بود و نیز فرمود  
که ضعیف بودم و روز عذیب جانب سواد شهر بر آورده دنبال گاوی از گاوان حراشت می دویدم گاوی بگریه و سجا  
من نگاه می کرد و گفت یا عبدالقادر ترا از برای اشالی من کار پدید آمدند و ما اینها را مکرده رسان از ان بجانب  
همانند گشتم و با هم خانه برآمدم هر چه می دیدم که قوت بعرفات می گفتند پیش والده آمدم و از روی طلب  
دوان کردم که بخدا دروم و تحصیل علم نماید و صاحبان را زیارت کنم رضی الله عنه و عن جمیع اصحاب او نیز فرمود که  
هرگاه قصه می کردم که بخوردان بازمی کشم و از می شنیدم که می گفتند بجانب من بیای مبارک پس از ترس  
بیکدیگر تخم و در کنار ما در می افتاد و آن این کلمه را و ضلوت خود می شنوم **نقل است** از شیخ علی بن سینی که گفت  
نبردیم بی یکی از اهل زمان خود را که اکثر الکرامات از شیخ عبدالقادر هر وقت هر که از ما خواهد که از وی کرامتی مشاهده  
کند میکند و بخوارق ظاهر میگردد و گاهی از وی و گاهی در وی و گاهی بوی او نیز **نقل است** از شیخ ابوسعود  
محمد بن ابی کبیر می و شیخ ابو عمر و عثمان صریضی که گفتند کرامات شیخ عبدالقادر مشاع عقده مضنود و بجا هر که در پی  
کیم کرد در رشته کشیده شده اند هر که از ما خواهد که بشماره کرامات او را برود و زهر آینه بشماره چیزهای بسیار از او  
و شیخ بزرگ شهاب الدین عمر سهروردی فرموده است که آن شیخ عبدالقادر سلطان لطیف المتصرف فی الوجود  
علی تحقیق و کانت له الید المبطونه من بعد فی التصریف و الفعلاء بخارق الدائم و امام عبدالدیاهی فرموده است  
که امانت بلغت حد التواتر و معلوم بالانفاق بالغ مشاهیر من حدین ششیوخ الافاق و از آنحضرت از هر جنس  
کرامات **نقل** کرده اند از تصرف و خطه ابر خلق و بواطن ایشان و اجراء حکم بر ائمه و اطفال و اطلاع ضامن و طهارت  
و حکم بر خواجه اطلاع بر طایف ملکوت و کشف خفایا جبروت و اسرار لامهوت و اعطای مواهب  
تعبیه و امداد و عطا یا را بر میسد و تصریف و تقلید حیات و دواعی تصریفها کوان مجو و اثبات الهی اتمام بصفتها  
و احیای آنحضرت نعت افتاء و اثبات و ابراهیم که در ارض و تصییر منی و تشفیة علا و علی زمان و مکان و انفا و امر

برای و طیر در هوا و تقییف ارادت مردم و تقلید طایف اشیاء و جنات را بسیار عیب  
 در یب و سایر انواع کرامات و عوارق عادات بر سبیل التصل و دوام زمین  
 ده مطلق بلکه بر طریق اظهار دعوی بر حق و در سربگی ازین امور حکایات  
 بجز روزبان از تقریر آن قاصد است و کتب شیخ خصوصاً تصانیف امام  
 این است و آنچه از شیخ واقعات است او بلکه از بعضی مشایخ متقدمین که  
 کشف و اعلام الهی از وجود شریفش خبر داده اند و تعظیم ذکر میورفع مکان  
 اد و اطاعت حکام و او امر و خصوصاً در قول و قدمی بنا علی ذلک علی الله  
 سندن این که برین راه مورسین خدا مد صادر شده است بیشتر از آن است که تصور توان نمود  
 از آن در زنده الاثر که منتخب بجهت الاسرار است او رده ۶یم چهار لقبول و وسیله الوصول اما  
**شمار الف** اخلاق آنحضرت نسخ بود از آنکه **کَلِّ خَلْقٍ عَظِيمٍ** و محو **عَلَىٰ تِلْكَ الْكَلِمَاتِ** هُوَ فِي حَقِّهِمْ اِنْ جَلَّتْ  
 قدر و علو منزلت و مستعلم و رفعت محل که داشت همیشه باضعف احوال است که روی با فقر و تواضع نمودی و تو بجز در هر  
 بر صغیر و ابتدا اسلام فرمودی و بر مجالست اصنیاف و طلبه صبر کردی و از مساوی و ذلالت ایشان در گذشتی  
 و هر که پیش آنحضرت سوگند خوردی هر چند دروغ گفتی قبول کردی و علم و کشف خود را بهوشیدنی با همان  
 و پیشین چندان خوش خلق و کثاده رو بودی که یکپس نبودی و هرگز عصاة و عثماته و جباریه  
 و اذنیار اقیام نکردی و هرگز بر در امیر و وزیر رفتی و هیچ یکی از مشایخ عصر در حسن خلق رحمت صدر و کرم  
 نفس و عطف و قلب و حفظ و رد و صیانت عهد باومی ساهمت و مشارکت نداشتی **فصل است** که  
 روزی در خلوت نشسته افتاد میفرمود و از سقف خانه بر جامه دستار آنحضرت خاک می افتاد تا سینه  
 افتاد و در کت رابع سر برداشت نظر بر بوشکی افتاد که سقف را می کاو و بجز در نظر افتاد آن سر و جانمی افتاد  
 و جنبه بجانبی انتساح را بگذشت و گریست راومی گوید که بخدمت عرض کردم که یا سیدی چه چیز ترا  
 در گریه آورد فرمودی شرم که سباده از سلمانی دل من متاثر می گرد و او را نیز این حال رسد که این  
 موش را رسید روزی دیگر در رسد بود و ضو میفرمود ناگاه عصفوی در هوا میرفت و بر لب آنحضرت  
 بول کرد و بجز در نظر از هوا بر زمین افتاد بعد از اتمام و ضو موش بول را از جامه بشت و از بدن بر آورد  
 که این را با وضو بشوید و من او بر فقر تصدق کنید که این جزا و مکافات است **فصل است** که یکبار می آنحضرت  
 بعد از شربت آنرا بر آمده بود و چون بجد که موضعی است قریب بغداد رسید فرمود که در اینجا خانه بسازید





کفر قیصر و یکس نزد گم نام ترازوی فباشند آنجا فرو وایم هر چند کما بر روستا آن موضع منازل و بیوت عالمیه میا  
 ساختند و التماس شرف نزول نمودند قبول نینداده بعد از تفحص خانه یافتند که پسر شیعی بود و همبید روی بود آنحضرت  
 بعد از طلب دن از آن پسر شب آنجا نزول فرمودند و در آنوقت دو اجناس حیوانات بسیار آمده فرمودند من از حق خود  
 که درین بسیارم بر آدم و برای این سپردادم حاضران نیز با وقت آنحضرت تازق خود برآمدند و تمام آن اسواول  
 و اسباب تسلیم آن پسر کردند حق تعالی آن پسر را به برکت قدوس و غنائی و مکنتی از زانی داشت که هیچکس را در آن  
 تبعه نبود و فصل است که تاجری پیش آنحضرت آمد و عرض کرد پیش من مالی است از غیر زکوة خواهم که آنرا بفضیلت  
 و سالیکی صرف کنم و لیکن مستحق را از آن مستحق ندانم حضرت شیخ هر گرا مستحق دانند بدهند فرمودند هر گرا خواهی از مستحق غیر  
 مستحق تا از تریق تعالی بدهد آنچه مستحق آن هستی و آنچه مستحق آنی فصل است که روزی آنحضرت فقیری را دید که  
 بناظر سگ شده در کوزه نشسته است پرسید که چه حال از تو در چو خیال نشسته عرض کرد که بجانب شرط فرستاده بودم  
 و چیزی ندانم که علاج بدستم با کشتی نشسته و از آب بگذرم و هنوز کلام آن فقیر تمام نشده بود که شخصی صخره نخیست  
 آورد روی سخی دینار بود و صره را بفقیر داد گمان را بر و علاج ده و بعضی از شیخ صلح و در وقت آنحضرت نوشته اند  
 کان الشیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنهما ظاهر الوضارة و انما البشیر کثیر البهار شیدا بحیار خیل بحباب سهل القیاد  
 کریم الاخلاق طیب الاعراق عطف فاروق فاشفقوا فیکرم اهلکم و یسبوا اذراه و یجودوا و یارین امین اسانار لانهم لیرضوا منه  
 و بعضی دیگر نوشته کان سید الشیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنهما سیر علی الدمشق شیدا بحیر شیدا کثیر البینه بحباب  
 الدعوة کریم الاخلاق طیب الاعراق العبد الناس عن الفحش قرب الناس الی الحق شیدا بالاسان و انهم لکن بحارم الله و کان  
 لا یغضب لنفسه لا یتغیر بغیر بلایر سائل و اولو یخند ثوبیه کان التوفیق زاید و التائید معاضده و العلم مبنی  
 و القرب مودیه و الخطاب شیریه و اللحن سفیره و الانس نیمی و البطن نسیم و الصدق ائبه و الفتح بضاعت و الحکم  
 ضاعده و الذکر وزیریه و الفکر سمره و المکاشفه خذاره و الشاهده شفاره و اول البشیر تظاهره و اول صافی تحقیقه سره  
 رضی الله عنه و عن جمیع الصالحین و عن جمیع جمیع و اما افضل اصحاب مهران بحبان و تنسبان آنحضرت بحسب کرامت  
 تابع بحیرت متبوع است نیز بسیار است یکی از شیخ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را در خواب دید  
 عرض کرد یا رسول الله دعا کن مرا که بر کتاب خدا و سنت تو بمیرم فرمود چنین خوا بود و چو انبات و حال آنکه شیخ تو  
 شیخ عبدالقادر است گوید که سه بار از آن سرور زمین در خوابم و او صلی الله علیه و سلم همین جواب فرمود  
 این حکایت و از راست و واقعه عجب عظیمه دار و از جهت اختصار بر همین مقدار گفته اند که در فصل است  
 از جاهه مشایخ قدس الله بصره که فرموده اند من شنیده است شیخ عبدالقادر در میدان خود را تا روز قیامت که نمیرد هیچ

یکی از اینها مگر بر توبه نقل است از شایخ که از آنحضرت پرسیدند اگر شخصی در آب توبه باران و نامزد کند و نیت بدست  
 و لیکن بیعت نکرد و توبه از دست تو خرقه پنجم شیدوی در صاحب آموهد و باشد و در فضایل ایشان شریک بود یا  
 فرمود هر که انساب کرد و بن خود را باران نام من قبول کند او را حق سجده تعالی و رحمت کند بروی و توبه بخشد  
 او را اگر چه بطریق مکروه باشد و می از جمله اصحاب میدان است پروردگار من خود جمل بفضل خود و عهده کرده است  
 مرا که اصحاب مرا اول غنیمت تا جان طریق مرا و هر که محبت من بود و در پشت را آرد و نیز فرموده است البیتنا بالفت  
 والفرح لالیقو یعنی بیضا را ما بهزار ارزنده و جوهر را خود قیمت نتواند کرد و نیز فرموده است حق سبحانه تعالی را سحلی نوشته واد  
 که در وی نامهای اصحاب میدان من که نام و توقیاست باشد ثبت است گفت خود جمل که اینهمه را بنویختیم و  
 از مالک که خازن آتش دوزخ است پرسیدم که نزد تو هیچ کسی از اصحاب من است گفت لا بعثت پروردگار که دست  
 حمایت من بر میدان من مثل آسمان است بزرگ اگر میدان من جیب نیست من خود جسدم لعنت پروردگار  
 و جلال و که از پیش او عزوجل نروم تا ما را با اصحاب من پیشت نبرد اگر میدان من در شرف بود و پرده  
 او بر آید و من در مغرب هر آینه پیشم برده او را نقل است از شیخ عدی بن مسافر که سفیر بود  
 از اصحاب شایخ هر که از من خرقه طلب بدسم و ملاحظه کنیم مگر اصحاب شیخ محی الدین جلال القادر را که ایشان غرق اند  
 در دریا رحمت الهی و هرگز کسی در بار آنگذاشته بقایه نیاید نقل است که آنحضرت فرمود در زمان حسین بن  
 منصور حلاج کسی نبود که در آدنگیری کند و از لغزشی که او را شده بود باز آرد و اگر من در زمان بومی بودم او را  
 و نگیری می کردم تا کار او را بنیامی کشید و من دستگیری میکنم هر که از میدان من در کب بلغزد و از پای در آید  
 تا روز قیامت فرمود در هر طولیه فحلی است که نقاوست کرده نشود و خیلی است که سابقت کرده نشود و مرا  
 در هر لشکر سلطانی است که مخالفت کرده نشود و در هر منصب خلیفه ایست که عزل کرده نشود و فرمود هر گاه  
 از خدا چیزی نخواهد بوسیله من خواهی تا خواهم بشن شما با حاجت رسد و فرمود هر که استعانت کند من در  
 کزتی کشف کرده شود آن کربت از او هر که نماندی کند نام من در شدنی گشاده شود آن شدت از او  
 هر که تو سل کند من بسوی خدا در حاجتی قضا کرده شود آن حاجت مرا و فرمود کسیکه دو کعت نماز بگذارد  
 بخواند و هر کعت بعد از فاتحه سوره اخلاص یا زده بار بعد از آن درود بفرستد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از  
 سلام و بخواند آن سرور صلی الله علیه و سلم بعد از آن یا زده گام بجا بیاورد و نامم را گوید در حاجت خود  
 را از درگاه خدای بخواند حق تعالی آن حاجت او قضا گرداند و هر که ما کلام آنحضرت در یابی است  
 از علم ما تنها سلی ای ممکن نیست احاطه عبارت و اشارت بدان کجاست و در اینجا بعضی مکتوبات منسوب

ع  
 این کتاب  
 عزت کسی  
 بنامش است

بدان حضرت که عرائس حکم و مواظبت در لباس عیالیت فارسی یا حلیه ایست آيات مبین محلی و مزین  
 شده است نقل می آید و آنحضرت بحدیث قدیمه عجمیه اجیاناً زبان فرس نیز سخن میفرمود و اگر چه تکلم و در اکثر اوقات بحال عظم  
 یسان عربی بود و لهذا آنحضرت را ذوالبیان و اللسانین امام الفریقین میخوانند **مکتوب** ای عزیز چون بروی  
 شهوات از خرق نظام فرض دهد می الله لنور من یشاء و بتشعید گیر و روح و حصول از مذهب عنایت کجانش  
 بپخته کنی مکن قیناء در روزیدلایه و یا چین انش در ریاض قلوب بشکفته و بلا بل شوق در با تین ارواح نجات  
 با استغنی کلی یوسف چون هزار داستان در زخم آید و نیز ان اشتیاق در کوهین سر اسر شعله برزند و اطیار افکار  
 در ضامی عطمت از غایت طیران بی پر شود و فحول عقول در وادی معرفت بی گم کند و قواعد ارکان با فهم  
 از حدت هبست در تزلزل آید و سخن عراظم در سجایا قند الله حق قند بر براح و هی تجزی بهم فی موج کالبحال  
 در کج حیرت فروماند اسراج دریا عشق مجتهد و میخونده در ملاطم آید هر یکی بر زبان حال نداد کند سببت آتو لینی  
 منیر لامبار کاکانت خیر النیر لینی و ما بقه عنایت ان الذین سبقت لکم منها الحسنی در رسد و ایشان را  
 بر ساهل جویدی فی مقصد صدق فرو آورد و مجلس ستان بوده است رساند مانده نعیم لذلین احسنوا الحسنی  
 و نیز یاد آید که در پیش کشد و کوس وصول از جام قرب باید می سقته و سینه هم بر هم شر با ظهور اگر وان شود و ملک  
 ابدی و دولت سردی و اذ ان آیت <sup>در آیت</sup> یعنا و ملکا کبیرا مشاهده گردد و **مکتوب** ای عزیز قلبی سلیم باید که بر سر  
 فاعین و ایا اولی الا بصائر اطلاع یابد و عقل کامل باید تا و قایق اسرار ستر نهیم ایاتنا فی الا قاق  
 و فی انفسهم را در ارک کند و یقینی صادق تا شود معرفت و این من شیخی الا یستحیح و لکن لا یفهم  
 را بعین قلب مشاهده نمید و بد داعی وصول و اذ اسالك عیادی عینی قاتی قریب اوجب ذخونه الکاع  
 اذ اذ فان مستقبل شو و از زواج مینا تحسنته انما خلقناکم عبداً و انکم لاینا لا ترضعون از خواب  
 غفلت یلهیهم الا مل فسوف یعلمون بیدار گردد و بعزته و انفق و ما لکم من دون الله من دینی و لا  
 نصیبه و چنگ در زند و بر سفینه فقر الی الله سوار گردد و در ویا معرفت و ما خلقت الجن و الانس  
 الا لیسئلون دن مردانه و انبوا صی فرو آید و اگر گوهر طلب بچنگ قدققن تا ذکورد اعظیما و اگر جان  
 طلب رود و نقد وقع الحرج علی الله **مکتوب** ای عزیز چون عساکر جذبات الله بکجانی آید و پیشانی  
 بروایت قلوب در تاز و طواح نفوس را ره را بحجام ریاضت و جهاد و ان فی الله حتی جهاده و قاضی مدلی  
 گرداند و جباریه فراغنه را در مجلس تقوی بسلاسل مجاهده و کشت امینه را با ظلال و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول  
 بیرون گرداند و اعمال ارادت و احتیارات را تا دیب و سخن تعلیق متقال ذکر و حکایت و سزا و با و بنده عزم

او عادات و قواعد ارکان تبیین طامات را یکی از میان بر دارد و سنادی حال بزبان صدق متقال بداند  
 که این الملوک اذاد کجاو آفریده آفیند زها و جعلوا اعزاً اهلکما اذک لیه و چون مرضیه اراضی صفائی قلوب  
 از لوث شهوات بگذرد و مکن شیخ غیبا الا سلامه دینا فلن یقبل منته مصفا گردد و حدائق ارواح از سائهم  
 الاطاف من یقبل علی الله فهو لهم من سراسر معطر و مروح شود و صفحات و اراق سراسر از نقاشی رقوم لطائف  
 اولیای کتب فی قلوبهم الایمان مرقوم گردد و شهود و یوسف بدل الارض غیبا الارض صفت حال گردد و  
 روای شوائق چون هباء منثورا در برها شود و بزبان صدا باز گوید و تری بحال کسبها جامیده و هیئتی  
 من السحاب اسر فیل عشق صورت در مد و لطف فی لظهور تا بر صاعقه تصدیق مکن فی السموات و مکن فی الارض  
 بطور رانجامه و مبشر قبایل لا یخفی عنهم الفرج الا لکبر و زسد و اینها را مکن بد و بعد ازین فرستاده صدف  
 بلیک مقفله داعی شود و ضوآن بشارت بشیر که الیوم پیش از ایامات نعیم خید و گوید سلا علیکم ظم  
 فاذا طورها حال بین و ایشان گویند و قالوا الحجل لله الکی صدقنا و اعادوا و انشا الارض تبتوع من جده بیعت  
 نشاء فمهم اجر العالمین مکتوب ای عزیز کی از داعی شهوات و لا یشیع الهوی فیضلت عنک سبیل  
 الله اعراض کن و از موطن غفلت و لا تطع من اعفلنا قلبه عنک ذکرنا برون امی و از صحبت اهل  
 فسوق که فویل للقا سینه قلوبهم من ذکرنا لله برهنه و از سنادی ایستخیر الیکم من قبل ان یالی یوم لا مرد له  
 من الله تداء اکم یان الذین امنوا ان تحشع قلوبهم لذلک الله گوش هوش استماع کن و به تلبیای کسب  
 لا ینسان ان یتذکر سیدی شمی از خواب غرور و لا یبصر کلمه الله العز ویر بیدار شود و از مقامات اهل  
 حضور که بر حال لا تلبیهم تجاسه و لا یخج عن ذکرنا لله خبر پرس و از برای کعبه تصور پامی از سر ساز و باید  
 بر انقطاع کن و بتسل لیه مبتیلا باز و تجردن الله تدرهم و را حله تقوی لفضل امری الی الله با قاطع  
 مدق که کو نوا مع الضادین مسافر شود و از مسکن رخارف دنیا که انا جعلنا ما علی الارض نبتة کما  
 میو کن و از سببها کس فتمه که انما اموا لکم و اولادکم فتنه به سلامت و از سببها کس ان ینه لکم  
 ان شاء الله الی سربه سببلا همی پیش گیر و بسان اضطرار که ام من یحبب المصطر اذا اذاعه بانصرع و  
 ربی برخوان اهدنا الصراط المستقیم با مبشر عنایت قدیم الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون  
 بشارت تحت سلا کفر الامن ربهم عظیم پیش برو و بر جنیت نهرین الله و فتح ذریب و فیسألون عن سوار  
 و پنجاب خلدنا نقیبتا بعتیة منی الله و فضل داعی شود و نسیم عز وصال از هر طرف در و زیدین آید و  
 بح شراب محبت بایمی سفا عیب گردان مشابهه شود و آهنگان ان هذ کان لکم حینا عذکان

سحر عجیب که مشکوفاً پدید آید و مقام انزل سحر و کلمه الهی و کلمات کلیدی آن را غزوی و سیاحتی و کلمات کلیدی آن را غزوی و سیاحتی و کلمات کلیدی آن را غزوی و سیاحتی  
 و در نوادیر عین باه با نازکات حالات خرمسوس صغایر با زده و دوازده وجهه بود و منظره الی ربها  
 ناضره و اسعانه کند و با عجز معترف آید و نیز بان حال باز گوید لاندیر که الانصام و هویدیر الی الانصام  
 شود و اکنون بزرگتر شایع است شروع خاتم و با بعد التوفیق فی السیر و الحاد طبعه اول و زود کر  
**خواججه بزرگ معین الحق و المله الیهین حسن الحسینی سحری قدس سره**  
 که سر حلقه شایع گبار و اقدام سلسله چشتی این دیار است و اهل عصر او از خلفا و در میدان و غیر هم تعیین  
 پذیرفته است سال در خدمت خواججه عثمان مارونی قدس سره بود و در سفر و حضر جا منجواب خواججه گاه استی  
 انگاه جهت خلافت بشرف گردید و در زمان پشور ارای سهند وستان جمیله و عبادت مولی مشغول شد  
 و پشور نیز در آن زمان در اجمیر بود و روزی پشور را مسلمانان را از پیوستگان خواججه قدس سره بسبب این سبب  
 رنجانید آن مسلمانان التماس نمودند او را و خواججه شفاعت بر پشور را گفته فرستاد و پشور را گفتش و تسبیح  
 گریه و گفت اینم در رنج آمده است نوشته سخنان غیبت سیکو بد چون این سخن خواججه رسید فرمود پشور را از رنده گریه  
 و او ایم پسران ایام لشکر سلطان مغز الدین شام از غزنین سید و پشور را مقابل لشکر اسلام بایستاد و بدست  
 مغز الدین شام اسیر گشت و از آن تاریخ باز درین دیار اسلام شد و بیچ کفر و فساد استاصه گشت آورد و اندک  
 پیشانی حضرت خواججه این نفس بعد از موت نوشته پیدا آمد که حبیب الدیات فی حساب نفل خواججه  
 ساوس حبیب بنیمت و نسیات و قبیل فی ذمی بحج من المله الذکوره و الصبح موالادل و هم در اجمیر  
 که موضع اقامت او بود مدفون گشت اول قبر خواججه از حثت بود و بعد از آن صدوقی از سنگ بر بالای آن  
 ساختند و قبر نخستین را هم بحال خود گذاشتند و بلند می قبرش از جهت آمده است اول سیکو در  
 مقبره خواججه عمارت کرد و خواججه حسین ناگوری بود و بعد از آن در وازه و خانقاه بعضی از بزرگان مند و ساختند  
 و از کلمات قدسی سمات و دست کرد و دلیل معارفین که خواججه قطب الدین بختیار اوشی از ملفوظات خواججه  
 قدس سره جمع کرده مذکور است فرمود دل عاشق آتش زده محبت است هر چه درو فرو و آید از السوز و  
 دنیا چیز گروند زیرا که هیچ آتشی بالاتر از آتش محبت نیست فرمود از جمله های بجان آوازی می شنود بچگونه  
 آوازی بر آید چنانکه که بد بر بار سید ساکن گشت فرمود که شنیدیم از زبان خواججه عثمان مارونی قدس سره که  
 ندایتعالی را دوستمانند که اگر زمانی در دنیا از وی محبوب نماند بود و در فرمود شنیدیم از زبان خواججه  
 عثمان مارونی در هر کس که این سه خصلت باشد تحقیق بدان که حق تعالی او را دوست می دارد اول

سخاوت چون سخاوت در باو شفقت چون شفقت اقطاب تو اضع چون تو اضع زمین فرمود صحبت ایگان  
 باز کار خنک و صحبت بدان بدتر از کار بد فرمود که مرید ثابت در تو بیان زمان باشد که فرشتگان چنان و بخت سال  
 پیچ گناهی بر تو نویسد عرض میدارد محرر این مظهر که این سخن را بعضی کابر متقدمین نیز نقل کرده اند و حقیقت  
 سخن این سخن چنانچه بعضی انداختن از اصلاعی صوفیه فرموده اند آنست که توبه و استغفار ملازم مرید است  
 و کتابت گناهان با وجود توبه و استغفار صورت نزنند و آنکه اصلا گناه از وی بوجود نیاید و لهذا وصیت  
 کرده اند بالزام و در استغفار نیز خواب فتن تا کتابت گناهان روز که بحیران عادت رحمت الهی تا این  
 وقت متوقف ماند هست بظهور نیاید فرموده از زبان مبارک خواجہ عثمان مارونی شنیدیم که مرد متحقی فقیر که  
 شود و نگاه که از دور عالم فانی بیخ باقی نماند فرمود نشان محبت آنست که مطیع باشی و تبر سے نیاید که  
 دوست براند فرمود عارفان را فرقی نیست چون بدان مرتبه برسند حکلی عالم و آنچه در عالم است بیان دو  
 آگشته خود بینند فرمود عارف آنست که هر چه خواهد پیش او آید و یا هر که سخن کند جواب از او نشنود فرمود که کترین  
 پایه و درجه عارف در محبت آنست که صفات حق در وی بود و کمال درجه عارف در محبت آنست که اگر  
 کسی بر او بدعوی آید آنرا نفی کند که است ملزم گرداند فرموده سالها بدین کار مجاور بودیم عاقبت خبریست  
 نصیب ما نشد فرموده گناه شمشاد چندان ضرر ندارد که بچهرستی و خوار داشتن برادر سلمان فرمود عبادت اهل  
 معرفت پاس انفاس است فرموده علامت شناخت حق تعالی گریختن است از خلق و خاموش شدن  
 در معرفت فرمود عارف بجهت نزد تا از معارف یادینار و فرمود عارف کسی بود که هر چه در دل او بود  
 از دل برود تا بیگانه که در دنیا نگیرد دوست یگان نیست فرموده علامت شقاوت آنست که معصیت  
 کند و امید دارد که مقبول خواهم بود فرموده علامت عارف آنست که خاموش باشد و اندو بکین بود فرمود  
 هر که نعمت یافت از سخاوت یافت نمود در ویش آنست که هر آن بنده بران کس که بجا جت آید محروم  
 باز نگردد و اند فرمود عارف در راه محبت کسی است که از کونین دل بریده گردد و فرموده عزیزترین چینی  
 در جهان آنست که در ویشان باور ویشان بنشینند و بدترین چیز آنکه در ویشان از در ویشان  
 جدا گردد و ندیس بدانکه از صلتی خالی نباشد فرموده متوکل بحقیقت کسی است که ریخ و محنت از خلق برگیرد  
 نه از کسی شکایت و نه با کسی حکایت فرموده که عارف ترین خلق بحق آن بود که متعجبتر باشد فرموده علامت  
 عارف دوست داشتن مرکب است و ترک راحت و انس گرفتن مذکور فرموده که حق تعالی  
 چون زنده گرداند بحجان را با نوار خویش آن رویت است فرموده اهل محبت کسانی اند که بسوا

از سلسله حسن دوست می شنوند فرمود که عارف کسی است که چون با مداد بر بخیزد از شب یا کوشش بیاید  
 فرموده فاضلترین اوقات آنست که از خاطر و سواس رسته باشد فرمود علم بحر می است محیط و مفت  
 جهانی از محیط پس خدا کجا و بنده کجا علم خدا می راست و معرفت بنده را فرمود عارفان آقا بنده که  
 بر جهان عالم می تابند و از نور ایشان همه عالم روشن است فرمود که مردم از منبر نگاه قرب نزدیک نشوند  
 مگر بفرمان برداری در نماز زیرا که معراج مومن همین نماز است چنین گویند که وجه تشبیه جمیع است که اجانام را  
 بود از راه جهانی هندوی واحد غزین ملک بدست آورده بود و نیز آقا آفتاب را گویند و میر زبان هند که را  
 گویند و تاریخ نامهای هندوان نوشته اند اول دیواری که بر سر گویند و ستان بنیاد نهاده اند همین  
 دیوار است که بر بالای کوه اجمیر است داوول حوض که بر روی زمین در ملک هند کافتند پیکر است  
 از اجمیر چهار کوه که بنده وان اورامی پرستند و در هر سالی شش روز در وقت تحویل عقیق جمع میشوند  
 و غسل میکنند و عمو و اولاد خود برین باطل ضایع می کنند و آنها می که از ایشان بقیامت اندیگویند که  
 قیامت از همین حوض شروع خواهد شد و آن راجانام از همه هندوان که این ملک را داشتند بیشتر  
 بود و پتورا از پستین ایشان که سلیمان ملک هند و ستان زدست او گرفتند و شهر ناگور بیشتر آبادان  
 کرد و پتور است و پتورا امیر خور بود و در گفت که برای طولیهای اسپان جامی قابل که در اینجا شهری  
 آبادان که نام آن شخص کن میر خور بسیار گشت چون در زمینی که ناگور آبادان است رسیدیشی دید که بچه لایه است  
 و در گه بر حمله میکنند و ان پیش چهره پس انداخته متوجه آن گرگ شده است چون این حالت معائنه کرد  
 گفت این جا لگه مردان است و آب و گیاه ان صحرا برای اسپان مفید دید در اینجا شهری بنا کرد و نام  
 او تو انکر داشت یعنی شهر نو چون لشکر سلطان معزالدین سام در رسید پتورا را کشند و زمان ترکان این  
 لفظ بنا کرد تبدیل یافت و الله علم خواجه قطب لدین بختیار کاکلی اوشی قدس سره  
 خلیفه بزرگ خواجه معین الدین چشتی است از اکابر اولیا و اجله اصفیا است قبولی عظیم داشت و بغایت  
 ترک تجرید و فخر و فاقه و صوف بود و نهایت استغراق داشت در یاد مولی چون کعبه بزارت  
 او آمدی زمانی با پستی تا سجود باز آمدی نگاه با آینده مشغول شدی اگر از حال خود یا حال آئیده  
 چیزی بگفتندی عبه گفتی مرا معذور دارید و باز بحق مشغول شدی اگر یکی از اولاد او بودی و در ازلان  
 خیز شدی مگر بعد از ان بر زمانی فصل اگر خواجه را بقالی بود همسایه را و ایل از و دام کردی و او بگفت  
 ام تو چون چه درم شود و زیاده از ان ندی چون فتوح رسیدی هم ادان کردی عبه با خود خرم

که بعد از این دام مکنم بعد از فضل خدای عزوجل بیکتر حقن زیر مصلا می او پیدا شد می که هم خانه را پسندید و بود  
 بقال انت که خدمت شیخ از من ناخوش است که دام نمی ستانم بخوابم و در صحبت شخص حال بر حرم شیخ  
 فرستاد حرم شیخ حال را بر می گفت که بعد از آن کاک پیدا نشد از شیخ نظام الدین او لیا قدس سیر  
 اقل است که میفرمود که شیخ معین الدین تا پانصد درم شیخ قطب الدین را افزون کرده بود که مرض کند چون  
 کار بحال رسید از آن نیز دست برداشت **فصل است** که می در اول عهد بعد غلبه خواب قدری سختی در  
 در آخر عمر آن هم بر بیماری بدل شد و شیخ محمد یوز بخش در سیلسله الذهب ذکر او چنین کرده است بختیار الاوشی  
 کان من الادیار السالکین لمرضاة الیها بدین بالخلوة والفرقة وقد الطعام وقلة المنام وقلة الكلام  
 والذکر بالدم فی الاربعینات ولی فی الاحوال الباطن نشان کثیرین لکاشفین **فصل است** که او شرب  
 سینه هزار بار در وقت آنکه خفتی مگر سهران ایام زنی را نکاح کرده بود و شرب سینه در روز فوت شد  
 مرد می بود رئیس نام پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که میفرماید بختیار کاکلی را سلام برسان **گوشه**  
 نخند که برین میفرستادی **شبه است** که رسیده **فصل است** که در خانه شیخ علی سلکزی صحبت  
 بود و خواجه در اینجا حاضر بود و این شیخ علی در ویشی بود ازا قارب خواجه بزرگ حسین الدین بخجری های خواجه  
 تطیب الدین قزو هم در حوالی مقام خواجه است قوال این بیت شیخ اجمام را قدس سره بخواند **بیت**  
 کشتگان خنجر تسلیم را و هر زمان از عیب جانی دیگر است و خواجه را این بیت در گرفت چارستان بان روز  
 در خنجر بود برین بیت ذوق داشت شب پنجم رحلت کرد میفرسن و هلموی در غزالی که درین زمین گفته است  
 اشارت باین قصه کرده است **ه** جان برین یک بیت داد است آن بزرگ \* اری این گوهر بزرگانی  
 دیگر است و کشتگان خنجر تسلیم را و هر زمان از عیب جانی دیگر است \* و کان ذلک لیلة الراج  
 عشر من ربيع الاول سنة ثلث و ثلثین و ستمائة و هم درین سال فوت سلطان شمس الدین ششم  
 است انا زاهد بر نامه چهاردهم ماه شعبان سنه مذکور در دلیل العارفین می نویسد در پیش خنجره در مسجد  
 جامع **بیت** خنجر تسلیم را و هر زمان از عیب جانی که بودند بخدمت حاضر بودند  
 سخن در حکایت ملک الموت بود فرمود که دنیا بجز کعبه نیز نکفتند چرا که گفت از آنکه الموت جز بواسط  
 الجیب الی الجیب آنکه فرمود که دوستی آنست که او را بدل کنی نه بزبان و سخن بریده گردانی  
 از هر چه بدانی آنکه در گردن طواف کنی فرمود عارفان آفتابند که بر جلگی عالم می تابند و از لفظ  
 نشان همه عالم روشن است آنکه فرمود ای در ویش ما را اینجا آورده اند و در این اینجا آمدیم لو.



چند روز مسافر خواهم که بعد از آن شیخ علی سجری را ملاقات کند که مثال نویسنده قطب الدین بود و در آن وقت  
سجاده قطب الدین را دیدم و در بی تمام اوست چون مثال تمام شد بدست دعا گو دادند و ندانم فقیر روی بر زمین  
آور فرمودند و یک تریانزدیک شد م دستار و کلاه بر سر فقیر نهاد و عصای خواجه عثمان را روی بدستش داد  
و خرقه در برد دعا گو کرد و صحیفه مصلا و تعلیم بداد و گفت یا نبی هست از رسول صلا علیه و سلم بخواجه جان  
ما رسیده متراروان باید که زافرادی قیامت مراد در میان خواجه جان شمرندگی نیار و این در ویش بودی  
بر زمین آورد و دو گانه نماز بگزار و خواجه دست دعا گو گرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت بر و بخند اسپردیم  
و ترا منزل رسانیدیم آنگاه فرمود چهار چیز گوهر نفس است اول در ویش که تو انگری نماید و دوم که سینه که سیری  
نماید سوم اند و گین که شادی نماید چهارم با کسی که دشمنی بود دوستی نماید و فرمود هر جا که روی نخل شسته  
و هر جا که با شنی مرد باشی پس در بی آدم و سکونت کرد و چنانکه جنگی عالم را زنده و روایم بگوئی روی نهان  
چهل روز نگذشت بود و گمانیده باید بزرگدکامی در ویش خواجه بعد از روان شدن شهابیت روز و حیات  
بود و بعد از آن حجت حق بختند شیخ الاسلام بهار الدین ابو محمد و کسر با الیاسی  
التقریشی الالسدی رحمت الله علیه خلیفه شیخ اشیروخ شهاب الدین اسمع و روی  
است رحمه الله تعالی علیها از اکابر اولیا است کرامات ظاهره و مقامات باسره و برکات شاطبه میر حسینی  
ساوات صاحب نوبته الارواح و شیخ فرید الدین عراقی صاحب معانی بزاز دست او رسید اند و تربیت یافته  
نقل است که در وقتی که از بغداد با کمالات برکات سلطان شرف قدم از زانی در شت اکابر سلطان را برو  
حیدر پدید آمد بطریق کسایت کاسه پر شیر را خد مت و فرستاد و غرض آنکه درین شکر کجا پیش و مگیری غیبت شیخ  
این معنی را در یافته گلی بر کاسه شیر نهاد و پیش از بجا عه فرستاد و مقصود آنکه جامی ما درین شکر این طور که گل بر شیر  
ایستاده است خواهد بود و اکابر از حسن لطافت این او احیر ماندند و متعجب و متعجب که امانت او گشته بودی رحمه الله علیه  
از اغنیای شاکر است و قول رب جمیل که در شان خلیل خود فرموده است **وَ اَنْتَ اَدْنٰی اِلٰی اللّٰهِ نَبَا حَسَنَةٌ وَاَنْتَ فِی**  
**اَلْاٰخِرَةِ لَمِنَ الصّٰلِحِیْنَ** و در حق او صادق است بعضی از شیخ وقت را در باب فقر و غنای باوی گفت کوی  
واقع بود فرمودی که دنیا تمامها چه قدر در او **وَقُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا کَلِیْلٌ** معلوم است که از آن چه قدر پیش ما باشد  
و گاهی فرمودی که صحبت ما کسی را ضرر کند که افسون آنرا نماند و فرمودی که غنای نبل جنساره حال ما است  
آورده اند که میان او و شیخ فرید الدین قدس سرها سوادنی عظیم بود و سالیها با هم بودند و چون بنیگونی نماند که پسر  
یکدیگر ندانستی از خدمت او و شیخ فرید الدین سخن رسانیده بود و ندانم که زموافق بحسب شیخ فسرید الدین بود

سعادت این سخن شیخ بهار الدین شیخ فرید الدین زاهد نوشت و یک سخن این بود که میان ما و شما عشق باستی است  
 جواب این سعادت شیخ فرید الدین نوشت که میان ما و شما عشق باستی است **نقل است** این شیخ نظام الدین  
 اولیا قدس سره که فرمود شیخ فرید الدین را افطار کم بودی اگر چه تب آمدی و یا قصد کردی و شیخ بهار الدین  
 ذکر یا را صوم کمتر بودی اما طاعت عبادت بسیار بودی و این آیت فرمودند می یا ایها الرسول کأین  
 الطیبات و انما کما و فرمود او از آنها بود که این آیت در حق او درست آید شیخ محمد یونجش در سلسله المنب  
 در ذکر او نوشته است بهار الدین ذکر یا الملتانی قدس سره کان رئیس الاولیاء بهلا و هندیه کان عالماً بعلوم  
 الظاهرة صاحب الاحوال القامات من المکاشفات و المشاهدات مرشداً فیشعب منه کثیر من الاولیاء اوله  
 فی الارشاد و هدیة الناس من الکفالی الایمان و من المعصیة الی الطاعة و من انضایة الی الروحانیة  
 شان کبیر و جمع الاخبار بیکوید فی وصایا شیخ بهار الخ و الدین الواجب علی العبدان بعد الله بالصبر  
 و الاخلاص و ذلک بنفی الاغیار و محو الاشخاص فی العبادات و الازکار و لا سبیل الیه الا تحسین الاحوال  
 و محاسبه النفس فی الاقوال و الافعال فلا یقول الا یفعل الا عند الضرورة و یقدم کل قول و فعل الا یحجب  
 الی الله و الاستعانة به لیزنه المذموم و یحیل خیر العمل و ایضا قال فی وصایا بعض المریدین حکیم بدوام الذکر و بالذکر  
 یصل المطالب الی المحب و المحبة نار تحرق کل دنس فاذا تحقق المحبة کان الذکر ذکره امع مشاهدة المذكور و هذا هو الایمان  
 الکثیر الموعود به الفلاح فی قوله اذکر الله کثیراً انما کلمة تقبل یحون و ایضا فی بعض رساله بعض المریدین این ضعیف را  
 چنان سماع افتاد که شیخ اشیموخ شهاب الدین ابو عبد الله عمر بن محمد اسمر و روی منی بدعنه با شیخ غنی الدین  
 ابو النجب عبدالقاهر رضی الله عنه و رحم کعبه بود و شیخ ابو النجب بر سر وقت خود بود و حضرت علی السلام در آن شیخ  
 بدو التفات مکرر ساعتی باستاد و باز گفت چون بخود باز آمد آنگاه بخدمت او شیخ شهاب الدین را گفتاخی  
 بود پس مید که شیخ چگونه بود که نبی از انبیا علی نبینا علیه السلام زیارت شما آمد و شما هیچ التفات بدو نریدید شیخ  
 در وی انگریست و روی سرخ کرد و گفت و بچاک توجه دانی ان حضرت آمد و باز رفت باز آمد اما انوقت که را با حق بود اگر فرزند  
 با نبیا مدی و ندا مستأن تا قیامت با ندی هم در آن بودند که حضرت علی السلام در آن شیخ بخصاست و استقبال  
 کرد و تو واضح نمودی و جو میا من بر کاتهم من الله لکیم پس مید را باید که مراقب شخصه رو کار خود باشد و هر چه جز  
 از حق است از دل دور کند و صحبت خلق بر خود حرام گرداند و یاد که حق توانست گیرد اگر او را با ذکر حق موانعت  
 نبود او از محبت خدا متعالی بومی نیابد و ایضا فی بعض رساله بعض المریدین سلامه بحمد فی قلم طعنا م و سلامه الروح  
 فی ترک الانام و سلامت الدین فی الصلوة علی محمد خیر الانام **صلی الله علیه و سلم** تو فی رحمة الله سالیغ صف

سنة احدی دین و شایسته سید نورالدین مبارک غزنوی رحمه الله علیه خلیفه شیخ شهاب الدین  
سهروردی است مقصد او شیخ الاسلام و بی بود در زمان سلطان شمس الدین اورا سپرد بی می گفتند در خواند الفاوا  
می نویسد که روزی در بزرگی شیخ نظام الدین ابوالمود حکایت فرمودند که وقتی اساک باران شد اورا لازم گرفتند  
که دعا باران بکن بر سر سب برآمد دعا باران بخواند بعد از آن روی باطلان کرد و گفت بانه اگر تو باران نفرستی من  
پیش ازین در هیچ ابادانی نباشم این گفت و فرود آمد حق تعالی باران فرستاد بعد از آن سید قطب الدین حمیدیه  
علیه با او ملاقی شد و این سخن با او بگفت که ما را اعتقاد در حق تو را سخ است شاید که ترا بحق تعالی نیاز می تمام است  
اما این لفظ هر چه گفتی که اگر تو باران نفرستی من پیش ازین در هیچ ابادانی نباشم نظام الدین ابوالمود گفت  
اگر من میدانستم که باران خواهد فرستاد نگاه گفتم سید قطب الدین گفت که ترا چه امید است گفت وقتی در ایستادید الدین  
سبارک غزنوی رحمه الله علیه در پیش سلطان شمس الدین بر ازمی بردشت نشینی نراعی رفته بود من سخنی  
گفته بودم که آن کوفه شده بود درین حسین مراد دعا باران فرمودند گفتم تو از من کوفته اگر تو باین آشتی کنی  
من دعا بخوانم و اگر آشتی کنی تو را خوانم از روز و صدا او آوز بر آید که با تو آشتی کردم تو بورد دعا بخوان از شیخ  
نصیب الدین حمیدیه قدس سره منقول است که فرمود بزرگی بود که اورا شیخ محاجل شیرازی گفتندی سید مبارک  
غزنوی گفت از وی یافته بود بعد از آن فرمود که در آن وقت باز رگانی بود از زمین ایشان بحدت شیخ  
آمد و گفت که در خانه من پسری متولد شده بنده زاده شاست لغتی همراه او کنی شیخ فرمود و بگو  
باشد چون من فرود آواز بامداد بگذارم پس رک را بیا آوری و از جانب راستی من برای و در نظر من داری  
همان روز رسید مبارک غزنوی متولد شده بود پدر رسید مبارک در آن مجلس حاضر بود و این همیشه  
نی نشینید با خود گفت من نیز پسرخو را بیارم و در نظر شیخ دارم چون وقت نماز بامداد شد  
باز رگان را درنگ شد پدر رسید مبارک غزنوی بگفت بر خاسته بود و من بگفتم شیخ نماز تمام کرد  
پدر رسید مبارک غزنوی از جانب راستی شیخ درآمد و رسید مبارک را در نظر شیخ داشت شیخ  
در وی نظر کرد این همه نعمتها از آن یک نظر بود بعد از آن باز رگان درآمد شیخ گفت لغت نصیب  
سید زاده شد فرمود وقتی در غزنی استقا شد خلقی بر شیخ محاجل شیرازی آمدند و گفتند  
و عانی بکن تا باران بیارد و شیخ این سخن شنید و از خانه بیرون آمد و خلقه دنبال شیخ نهاد با شیخ  
پیش آمد شیخ در باغ رفت باغبان در زیر درختی خفته بود شیخ اورا بیدار کرد و گفت درختان خشک  
می شوند بر خیزد و درختان را آب ده باغبان جواب داد باغ من و درختان من آن زمان که حاجت آب

داوان خواهد بود و خواهم داد شیخ باغبان را گفت پس این خلق را منع کنی که در وبال من گرفتند مانند گالان خدا و بزرگترین  
 خدا آن زمان که حضرت عزت خواهد خواست باران خواهند فرستاد این سخن بگفت بازگشت عصبان آن چندان  
 باران بارید که بنایت نبود مقبره سید مبارک جانب شرقی حوض شمس شهر است وفات او در سنه ثانی و ثانیین  
 ستمائیه شیخ حمید الدین الصوفی السعیدی لاناگوری لساوالی لقب و سلطان التارکین است و ولایت او  
 ابو احمد اژدا عاظم خلفای خواجہ حضرت خواجہ بزرگ سعید الحق والدین است در تجرید و تغیر قدیمی شرح داشت  
 وی بنده گالان خاص حضرت مولی غاسمه است همت عالی او از دنیا و عقبی بزرگ است و نظر التفات او جز  
 بدینچه در امی شیخ من نشسته است نمی افتد اندر شانی عالی است و لقصوف و مکانی رفیع و در پیمان قواعد  
 طریقت و وی از اولاد سعیدین زید است که از عشره عشره رضی الله عنہم وی از نقدین مشایخ مهند  
 است سن طویل یافته وی گفته است که اول مولود وی که بعد از فتح و بی در خانه مسلمانان آمد منم از  
 زمان خواجہ سعید الحق والدین تا اوایل وقت شیخ نظام الدین باقی بود و تحیل که ملاقات سیان ایشان نیز واقع شد  
 باشند و العدا علم و شیخ نظام الدین قدس سره کلمات او را از تصنیفات او انتخاب نمود و بخط خود نوشته بود و حساب  
 سیرالاولیا آنرا از خط سلطان المشایخ نقل کرده است نقل است که روزی خواجہ سعید الدین از قم بیرون  
 فرمود هر کس هر چه خواهد بود بخواجه که ابواب حاجت مفتوح است یکی دنیا بخوست دیگری عقبی وی بجانب شیخ حمید الدین کرد  
 که تو بخواجهی در دنیا و عقبی مغرور و مکرم باشی گفت بنده را خواستی بنا شد خواست معلی است تعالی بعد از آن  
 روح بجانب خواجہ قطب الدین آورد و همین کلمه را فرمود وی عرض کرد که بنده را اختیار نیست هر چه حکم شود  
 اختیار شمار است خواجہ بعد از آن فرمود التارک الدنیاء و الفارغ عن العقبی سلطان التارکین حمید الدین  
 الصوفی از آن روز او را سلطان التارکین لقباً به نقل است که او را در سوالی که موضوعی است از مواضع  
 ناگوریک دو طناب زمین آجی می بود که هم بدست مبارک آن زمین می کاوید و تخم میرنجخت و قوت فرزندان  
 از آن میساخت وفات او بیست و نهم برج الاخر سنه ثلث و سبعین و ستمائیه و مقدار و ناگوست قدس الله  
 سره و اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین و کربا و باب فقر و غنا و مراسلات و مکاتبات بسیار است و مضمون  
 یکی از آنها این است که باطابق مشایخ و مقتضی نصوص احادیث دنیا و متاع آن مانع وصول حضرت  
 مولی است سبحان تعالی و چون شنیده می شود که بعضی از مشایخ عصر ما خلق افزازان دارند و با خود آن  
 خوارق و کرمات نیز از ایشان ظاهر میشوند این مسکین را درین باب حیرت زیاده میگرد و اگر ایشان لطف  
 فرموده از این اشکال که بکشایند عین عنایت باشد و در مکتوب دیگر می نویسند مضمون آن اینست ای

احقره مکتوبی بخدمت شیخ بهار الدین عرضه داشت که در ازانکالی که این سیکه داشت از خدمتش التماس جواب نمود  
ایشان بسین آری بسیار بجا آن نوشته اند اگر وقتشانی نبود این حقیر درگاه محبت دعوات تصریح کرده و داری نمود که شکل بند  
خود را آسان کند و این مقصودشانی پیدا در خدمت محبت دعوات دعای بنده را قبول کرد و چنانکه در باب بیعت که  
طالبان شیخ با حضرت تاد و از برای تحصیل ثواب کتات سیرت از صلابت قربان میکنند که کشف حقائق تقوی و فایز  
نفس میوه که از باب طریقت در این محجوب باشند و همچنین از باب طریقت از اسرار قربانوار بجای آتی که مخصوص طالبان  
سولی است پیش ایشان هر چه ماسوا می ذات حق است اگر کشف مشاهده باشد حجاب ذات بود محجوب و معذور  
باشند پس هر که بصیر بود و دل حق است در مانده است بحقیقت محجوب است هر چند که او نداند که محجوب است مکتوبی  
و دیگر بجانب شیخ فرید الدین شکر کبیر در اینجا نوشته است قبل بود علم مشتغلون بندگی مافاتهم من قربانی است و کمال  
و لیکو الکتیبه و لو لعلم مشتغلون بقربل مافاتهم من الشی لیکو او ماد لو لعلم مشتغلون بالنسی مافاتهم منی الا تعلقت  
او و اجم و او را تصنیفات و مکتوبات بسیار است و اشعار نیز دارد و اشهر تصنیفات او  
اصول لطیفه است و در اینجا میفرماید مردان راه که رومی ایشان بدرگاه سست سه طائفه اند  
چنانکه در کلام محجوب آمده است الکی بنی اضطره یدکامن عبادنا فاقمهم طالوا لیسفیه و میهمه منضد و ماسا و لیسفیه  
سعد و رانند و مشکور اند و فانیانند معذوران کیانند آنها لبعده الایمان لند اقرا هم بانو حیدر حضرت حاضر بنایند  
و اگر آیند ویرایند و آهسته آید و از خطاب عواغاف باشند و مشکوران کیانند آنها که بیان همه حال مید و باقرار همه کلمات  
فانیان آنها که خطاب کتات بر یکدیگر میاد و دارند و جواب این که فالوا لکی فراموش نگردد و درین جهان پیش از دعوت  
سجده خطاب از لی جواب کم زری اجابت کرده اند و بدایت کار طلب نیابت اسرار بر آمده از اینها بسیار بودند که  
پوشیده اند و کسی نام ایشان ندانسته است و نشان ایشان نشانخته و نمی چند را که نشانخته اند بتعریف خواجها صاحب  
رسول الله صلی الله علیه و سلم نشان خندید و اگر نام و نشان ایشان کس ندانستی و نشانستی یکی از ایشان امیر المؤمنین  
ابو بکر صدیق رض بود که پیش از دعوت طلب نیابت بر آید و مرد و خود را و او اطلب کرد و یکی از ایشان امیر المؤمنین علی نقی  
بود که پیش از بلوغ مستعد قبول دعوت گشت و یکی از ایشان او پس قرن بود که او را پس خبر صلی الله علیه و سلم تعریف  
کردی نام او از پیچ دیوانی برینامدی و نشان او در پیچ و قریب ثبت کرد زدی زهی گشت که حضرت غرت داشته  
که در دنیا چیزی نهد و از دنیا چیزی بر داشت از آمد و شاد برفت و یکی از ایشان سلمان فارسی است ضعیفی  
بود که پیش از دعوت و طلب هدایت پویند و صدق عهدیشانی نخواست و بگوید از بخارفته ایم که فانیان کیانند آنها  
اند که چون معلوم شان شد که خدا و نشان تعالی موجودی است که فانیان را و انیت طالب فانی شدند

که از او جوینست و قدم در راه عدم نهادند و سرادران راه بیاورند و آنچه نوسیدی اگرچه سخن اندیست  
 بچاندند و در راه قنوجید و فید چون الف بماندند و روی وجودشان بماند و نه رای فنادین فبا باقی شدند  
 و هر که در قناباتی شود این معنی را نقیض آید خوانند ازین روی است که در وی شان گویند که باکند از اول نیست یعنی  
 ملک ماوریشی است و در وی شی امر سلبی است نه ایجابی ایجاب سلب است اما سلب سلب روانیست و این  
 سری است غامض نفهم و ثواب رسد تو اعتقاد نگاه میدار که صد و الا احراز قبول الاسرار خزین که همور بود و مخزون  
 او ستود بماند و هر خزین که خراب بود و مخزون او بر شراب بود و نیز سفیر یا چنین یا بزیاید یا تسقط شود اگر سقط شود  
 و ملک موقوف ماند اگر بزیاید زنده و یا مرده اگر مرده زاید او چون کسی بود که بر ملک طبعی مرده باشد و اگر بر ملک طبعی  
 باشد کامل مرده باشد و یا ناقص اگر ناقص مرده باشد مرجع او بدو فرخ باشد علی قدر نقصان و اگر کامل مرده باشد یا برگ  
 اجتهاد باطن مرده باشد و یا برگ اجتهاد ظاهر مرده باشد و اگر برگ اجتهاد ظاهر مرده باشد مرجع او باطن مقامات  
 چنان باشد و اگر برگ اجتهاد باطن مرده باشد جان و نام بصورت خود که سلبش از انجا بوده باشد بر سبب جاه استند  
 و نیز میگوید که بعضی را بابت تحقیق چنین میگویند که حق را سبحانه و تعالی طلب باید کرد و بعضی میگویند که طلب نشاید کرد  
 تا حق تا تو میگوید که ام ازین دو قول را باطل ندانی و هر دو را حق شناسی و آن تا در نظر تو ضد نماید و برخلاف  
 یکدیگر کرد و حکم برخلاف یکدیگر آن زمان آید که از یک جهت باشد آنکه گوید که طلب باید کرد یعنی اگر طلب کنی تعطیل بود  
 و آنکه گوید طلب نشاید کرد یعنی اگر طلب کنی تشبیه بود و این هر دو معنی لائق در خروج حق نباید پس چه باید کرد آنکه  
 طلب چون تشبیهان کنی و ترک طلب چون معطلان کنی یعنی طلب کنی و طلب فرود گذاری که در جهتی نیست  
 تا دران حرکت کنی و در مکانی نیست تا آن مکان لازم گیری آینده نیست تا بدعا و زاری بجوایستی و در نیست  
 تا نزدیک او شوی گم شده نیست تا نقدش کنی زمانی نیست تا منتظر زمان باشی مکانی نیست تا ملازم مکان  
 گردی این همه نفی طلب است و حق است پس اثبات کدام است آنکه نفی خود و نفی او صاف خود کنی تا از جمله  
 صفات بشریت گذاره کنی و از جمله صفات ملکیت کناره کنی و از کل اشیا محروم و منفرد آئی تا چنانکه او تعالی  
 و تقدس بیس کشد شیئی است طلب تو لیس کجندگی شود و این اثبات طلب است هر که خواهد تا محسوس دست نماید  
 و روی آید صاف کند و محال طلب باشد و هر که طلب حق بکند و روی او صاف بشود و صاف است صاف  
 کند و محال میجوید و هر که راه وصال رود و لوح سینه از نقوش پاک کند و سپهر و دیگ و پیر و هرزه می پوید  
 آن نیست که اثبات او کسی طلب آنست که خود را محو کنی طلب آن نیست که بد و نازی طلب آنست که وجود  
 خود را در بازمی طلب آن نیست که او را بجوی طلب آنست که ترک خود بگویی تو آینه صافی کن چو آینه صاف شده

عالم ضروری الوجود است برپا سعی راه رو باید که در راه راست رود و نگاه در آن راه خوره راست  
 رود و هیچ رود که بگویم است شعور و کج آن باشد که بر پی خواست رود و در فیض اول مرتبه از مراتب عالم  
 علم باید که بی علم عمل درست نیاید دوم مرتبه از مراتب طریقت عمل است که سحر است را وجود نباشد بیوم مرتبه از  
 اولگاه نیست است نیت صحیح باید که بی نیت صحیح عمل جز باطل نیاید چهارم مرتبه صدق است صدق باید که بی صدق  
 عشق رود بی نیت و نیت عشق است عشق باید که بی عشق توجه درست نیاید ششم مرتبه توجه است توجه باید که بی  
 توجه سلوک راه نشاید هفتم مرتبه سلوک است سلوک باید که سلوک در پیشگاه نکشاید هشتم مرتبه در پیشگاه است  
 و پیشگاه کنشاده باید تا مقصود دردی نماید اول مرتبه سلوک چیست آنکه از کونین سبدهای مقصود چیست آنکه تو  
 غانی کل شیعی هالک الا وجهه هم هم در روز بخوانی رباعی کا در جنت را می علم اول از اباش و در بندگش  
 رو کا در اباش و دل است تمام گاه بگذارد و بیا و جان تنزل آخرت و جازا اباش و راه بر پیش تو  
 بناده اند هم باریک هم دراز و ترا سعی داده اند هم باریک هم کوتاه و درین عمر کوتاه تر از هر که اند در متن  
 این برده دراز و نشت نیا اگر چه ناریک است که دنیا کله غلظت درین ناریکی بهر تو منبانی از مطلق عیانیت طالع  
 کرده اند که خلق المخلوق فی ظلمه فدرین حکایتهم من نور الله نور اشعالات و الا فخری الله فخری الا کراض بنور  
 بر خوار بر غیر و بنسب اب و این استاب را ضعیف در و این عمر کوتاه تر از داده اند که نشسته انکار و خود را یکی از مردگان  
 بشمارد اگر مرده مردنی میدان و پیوستن این تیر درل سیوان سپید جانی است بهر انبیا بخوابد فخری و اندر عشق تو  
 رود او تیر و اما خواجده بر بنسب غفلت در خواب غفلت خوش بخت است و مینداند که دعوی محبت که کرده است و هر که دعوی  
 محبت کند و چون غیب در آید مجبور شود خوسپدنا او در دفتر کذابان بنویسند کذب بر دل و دعوی محبتی هم از این طریق  
 نامعنی سوال چون مردم میرود جان و از کلب جدا شود باصل خویش راجع شود و این جواب جامع آن بود که در زندگی  
 که از اجابت طبعی خوانند مرخص خود را بشناسد و حجابها را باند و عوائق و مطلق معلوم کند و عشق آن عالم در وی پدید آید  
 شوق در آن زدند تا حجابها بر اندازد و عوائق و مطلق قطع کند و روی از موجودات بگرداند و روی بوجه آرد و حق  
 هر مقامی چنانکه شرط آنست بگذارد اجزای هر مقامی که بد متصل است هم در آن مقام بگذارد و هر که حقیقتی  
 پیش از مرگ طبعی میرد چون چنان بزید و چنین میرد باصل خویش باز گردد و وصل را در مساز سوال  
 دنیا صیت جواب کل ما دون الله فهو دنیا هر چه آن دن حق است دنیا است نفس تو دن است و هر چه  
 نفس تو نزدیک است دنیا است امروز دنیا نفس تو نزدیک است فردا آخرت دنیا فردا است ازین معنی گفته اند  
 بیست امروز بر می روی و فردا بهر چارگی بود تو فردا فردا آسنا و صدقاً خطاب خواهند کرد و گفتگ

جَسْمًا وَنَافْسًا خَالِقًا خَلْقًا كَمَا كُنَّ مَرَّةً بِمَعْنَى چُونِ اَخْرَافِ تَاثَانِ اَيْنِ بُوْدِ اَز اَوَّلِ چِرَا اَخْتِيَارِ مَكْرُومِي بَحْتِيَارِ مَرْمِي  
 بايد که تا اين اختيار توان کرد که دنيا خاد نفس است و اسباب است حرب و داد و در خانه خویش تا فوت باشد  
 و از ارباب اصحاب خود مدد دارد و روح درين عالم از اصحاب اجاب خود در افتاده است و از سدل وصل خود  
 همچو گشته تا مدد دزدانی نيايد همچو کاری از مدي نيايد **سوال** مدد دزدانی کی خواهد آمد **جواب** تا کی نهداده اند  
 و برای که داده اند از بهر که نخواهند **سوال** او صل جلاله جواد مطلق است در نفس و اتم الوجود **جواب** اين تفاسی  
 که تو می بینی در فیض ناقص نیست بلکه در قبول و قابل است **سوال** فرمودی که وجود فیض بی تفاوت است تفاسی  
 که است در قابل است اين تفاوت از کجا و اين **جواب** هم اينجا که تفاوت سنگ خاک است در اصل یکی را  
 ماده صاف افتاده است و دیگری را که در آن ماده صاف افتاده است بیواسطه قبول میکند و آن ارواح انبیا است  
 یعنی مروج و اسطر خواهد تا قبول کند خواه و اسطر انبیا خواه و اسطر اولیا خواه و اسطر حکما و علما را اسطر  
 و خواه و اسطر مجاهده و ریاضت و انرا که ماده مکرر افتاده و هیچ واسطه قبول نکند و اگر بعضی تغلیب قبول کنند تا  
 بختی نرسند **سوال** ایشان را که ماده مکرر افتاده با اختیار و ارادت خاطر بود یا **جواب** بی اختیار بودی ارادت  
 خاطر دیگر از دست فرود نیاید و گویا از زمین بر نیاید **سوال** این حکمت بود در آفرینش بعضی زاده صاف و صرف و  
 در آفرینش بعضی زاده مکرر مروج **جواب** و جل جلاله فاعل مختار است فعل و بی علت کسی را نرسد که گوید چرا  
 و چون لا ایبال علی نفس و هم یسألون کی را در ازل شایان قرب کرامت و اذنت و آن چنانکه دست در  
 وجود او در دلاجور بود دست از اینجا بردار و پاسی هست بر تارک فلک دار **باعمی** بدینا نه خوش است  
 رو بعضی خوش باش و آخر که ترا گفت بدینا خوش باش و در جهت عالیت بر آید روزی و نگذار  
 نهر دور ابولی خوش باش + ظالم را شاد می بوصول مراد دنیا و مقصد را شاد می بوصول  
 مراد هفتی است و شائق را شاد می بوصول مراد مولی است **سوال** دین دنیا است دنیا فرمودی  
 و نمودی که چیست لغزانی که دین چیست **جواب** دین ظالمان گر بخین و او بخین است گر خین از  
 سعاصی و بخین بطاعات دین مقصدان یریدن دار سیدن است بر بدن از دنیا دار سیدن بطغی این با بقان  
 ترا و تو کی است تبرا از اودن العد و لولی بالعد علی الله کفر ذرهم فی نحوهم کلمة یقول **سوال**  
**سوال** حکم این تقسیم بر دنیا بر تفاوت آمد **جواب** دین یکی است و بی تفاوت است این تفاوت  
 که در نظر تو می آید تفاوت مرد است نه تفاوت دین که دین هر حال یکیت بطاسر این سر سه را در دینی  
 بجهتی می نماید اما آنکه بنظر باطن بیند و اند فاینا تو کوا لکم وجهه الله **سوال** شریعت را در طریقت را چگونه می دانم



**جواب** چنانکه تو جان و تن خود را یکی میدانی طریقت جان شریعت است **سوال** چون او مست و خرا و  
 نیست له و نهی برکت **جواب** الا لا تخلقه الامام بر ما خود است نهی بر خلق خود گفتیم که نیست بلکه  
 گفتیم همه بدوست پس همه اوست **سوال** الاستیکم دین چیست نشا ختمیم که دنیا کدام است خبر کن ملا که پشت  
 و دوزخ چیست **جواب** بهشت دوزخ اعمال است پس بیکل منتقال دره خیرا بود و من بیکل منتقال دره  
 کثیرترین از اعمال امروزه و اصولهاست و ما بنده گمانند اگر خیر کرده و فراداده و تنها می ملائم ذموا فن آن کرد در پریش تو  
 بسیارند **سوال** راه چیست منزل کدام است **جواب** سوالی کردی که آن اسرار است و حسب دره و مذنگان  
 راه را بکار است **جواب** این خبر بدامن شیخیست لایضا صراطا اذا فاه نتوان گفت این که جمله غفالی عالم از سطن آن  
 حاجت بگفت نتوان بهت زبان حال باید که گوید و کوشش حال باید بشنود و اگر این نیست کم از ان نباید که گوینده  
 از دل گوید و شنونده از دل شنود و من و تو ان ندانیم پس به از ان نبود که گفته و شنیده انکاریم **سوال**  
 اگر گوید چاره نیست از آنچه شنید از ان گویم و شنویم تا دلهما مضرب نمانند و جابنا تحته تو میدی نتوان **جواب**  
 که نیم چون بعد و از آنکه از کدام راه و منزل سوال میکنی از راه و منزل رباب شریعت و یا از راه و منزل حجاب  
 طریقت **سوال** از هر دو **جواب** راه و منزل رباب شریعت از نفس و مال بدن است بنوعی تقسیم بر بدن که ان الله  
 اشترى من انفسهم بنان انفسهم و اموالهم الایه و راه منزل حجاب طریقت از جان و دل بر بدن است که و بئس الیک یسئلا و  
 بذرده اعل و حدت بر بدن و ان الی ربنا انکنته ای درویش تری گویم زیرا که تو مسافر می و دیگران تسیم اند  
 مسافر شریعت را یافت اقامت درست نیاید زیرا که مسافر شریعت را در می جان ملک پیش نتواند بود و مسافر  
 طریقت را روی مالک مالک است **سوال** مالک کجاست تا روی دل بومی آریم **جواب**  
 کجاست که نیست اینها تو افتم وجه المرد باید که از نصیب نیا و آخرت بر آید و خطوط نفسانی بگذارد هر جا که  
 باشد با او باشد و هر جا که رود و با او آرد و هر چه گوید بدو گوید و هر چه بگوید بگوید و او را جوید ان تا نه پنداری  
 که اصل جلالت از تو بدست بلکه تو از دوری خون تو می تو در تو سحر شد فتح الباب ان کسی نکشاده است  
 تو برکشاید و ترابی تو مقصود بنماید **سوال** کس ز دیده است تا دیر بماند **جواب** دیده است آنکه با دیده است  
 فی فی دیده است آنکه بی دیده است بر با عی تا دیده بود دیده کجاست آید دست و خواهی که شود دیده بدون  
 آبی ز پوست و از دیده و دیده فی چه تو بگذشتی و دانی که کسی نیست به بینی همه اوست **سوال** این سخن  
 بسی مشکل است بفهم نمیرد **جواب** تا و هم بر جاست این معنی فهم شود زیرا که وحدت مطلق است و وحدت  
 از صورت منزه است و از نفس مقدس و در هم تقاش است و مهورت انگیر و وحدت و کثرت ضدند و انصدان

ایجنٹان ازین معنی بود که ابوحنیفه رحمه الله علیه فرمود که من بعد باید نقل فی الوهم فهو کافر حتی یعبده ما لم یدخل  
 فی الوهم این مرتب است که کس را بر آمدن برین مجال نیست الا من شاء الله در اچنین باریک و شیب چنین تاریک  
 و نوحقته نگاه کبومی که من مذنب ابوحنیفه دارم پس رومی افعال است پیش رومی اقوال  
 باشد تا فردا پرده از رومی کار برگیرند معلوم شود که خواهد مذنب که داشته است یا نه **سوال** اگر کسی که در کفر است  
 و لا تا آخر **سوال** او جل جلاله پرده پوش است فردا پرده آینه شتی خاک خواهد درید **جواب** پیغمبر فرمود صلی الله  
 علیه و سلم من اتقی جلباب یحیا فلا غنایه له و من حدیث مستوفی است اگر در ایاتی فهو المراد او اگر نه بلکه فردا کار برضلاف  
 روزگار خواهد بود و ظاهر باطن خواهد گشت و باطن ظاهر با لافرو و بدل خواهد شد و فردا با لافرو خواهد پذیرفت پیغامبر  
 فرمود صلی الله علیه و سلم حیث الظالم یوم القیمة علی صورته الذر باطن بجهت تو بر نضوح یا راسی تا فیضوح قیامت  
 مثلثانندی که فیضوح الدنیا همون من فیضوح الاخرة **سوال** پیغامبر فرمود صلی الله علیه و سلم الموت کفارة  
 چون گناه موت مکفر شد فضیحت آخرت چه معنی دارد **جواب** گناهی است که برگ مکفر شود و گناهی است که بطل  
 گشت و رگور مکفر شود و گناهی است که اجذاب بر مکفر شود و گناهی است که او زنج زینبند و آتش و زنج آن را نرسوزد  
 هیچ سود ندارد و مراد بیکه از اینجا چندان نور برده که آن نور مرار و زنج را فرخورد و جز با موس فان نور که اطفای پس  
**سوال** دنیا و زنج تقدما شده است و آتش گرسنگی و مینوایی در ما افتاده است من سوخته ام با آتش بریانی  
 سوخته را دوباره بیان نکنند **جواب** سوخته آتش جانی باید نه سوخته آتش بریانی در سوخته آتش  
 آتش زودتر بگیرد و آن سوخته آتش عشق است که آتش و زنج بیدار او میرد **سوال** آتش و زنج باور ایشان  
 چه کار دارد که او را از برای متکبران فرعون صفنان در وجود آورده اند که انار شومی لشکری **جواب**  
 آتش و زنج باور ایشان هیچ آسیر شمی و آویزشی ندارد چه طاق آتش فخر است هم ندارد آتش و زنج کجا دارد  
 اما فقر که فقیر از کجا فقیر است که فقر سواد الوجیه سیه زومی باید که فقر در سراسی سینه او فرو آید کافر  
 نعمتی باید یعنی پوشیده صفتی تا جمال قفلور رومی نماید که فقران کیون کفر **سوال** هر چگونه است  
 و سبب صفت که است درویش رویش است **جواب** زنها را هر فقیر را فقیر ندانی و هر فقیر را حقیر شماردی که  
 اخفات زبیر پوشیده عدم امکان است تا آورده است که مولانا نصیر الدین بر مولانا شمش الدین بنویسند  
 عدم قومی و قدرت بدین صفت گفتی که الحمد لله علی عدم الامکان و بسیار سی فرمودی که سبادا آدمی را ناخن  
 انگشت دراز شود که اگر ناخن خود را دراز بیند خواهد که شکم بر او در مسلمان پاره کن با فقر که کوا طاق بود که از هر  
 استین آهون من الصبر مع الفقر قوت پیغامبری باید تا با وجود امکان فقر نماید و عیب در فقر فخر افزاید

سوال فخر چه که حال که هست ندومست جواب فخر مدعی است بوجوه فخر کردن ندومست و بعد فخر  
 کردن نمود و این است که خواجہ مصلی الدعلایی سلم بوجود و نیاد آخرت فخر کند چون کار بقدر رسید گفت  
 فخری فخری قاضی حمید الدین ناگوری نام او محمد بن عطاست رحمۃ علیہم  
 علیہم از مشایخ متقدمین ہندوستان است جامع بود میان علم ظاہر و باطن یعنی از صاحبان خواجہ قطب الدین  
 قدس سرہ است اگرچہ او را نسبت از سلسلہ سحر و ریت حمید و خلیفہ شہاب الدین سحر و دی گویند کہ شیخ در بعضی  
 رسائل خود نوشتہ است خلفائی فی ہند کثیرہ ہم حمید الدین ناگوری دادند اعلم ما بر بشریہ او وجد و معاج غالب در  
 معاج بود و معاج پچیس در زبان او این مقولہ تو غل رسعاع نداشت کہ او داشت علمای عصر بہرہ انحصار ساختہ بودند  
 از وی شیخ نظام الدین اولیا این سلسلہ را برداشت و در زبان تعلق شاہ بر سر ایشان نیز حاضر شدہ و جان  
 حاضر را کہ در زمان قاضی حمید الدین شدہ بود حاضر ساختند قاضی حمید الدین انصانیف بسیار است بزبان  
 محقق و فو لہ سخن میکند طالع شمول انصانیف مشہور است در وی شرح اسماء حسنی میکند و سخنان  
 بلند و بدل نزد یکسایم را بیگوید و جامع بود میان علوم شریعت و طریقت و حقیقت و ظرافت بود گا ہی  
 باصحاب مظاہر نیز کہ می گویند و زمی وی و شیخ بر ان الدین و قاضی کبیر کہ یکی از شاہیر عصر بود  
 دیاران دیگر سوار و میر شمس الدین کہ قاضی حمید الدین بر و سوار بود بسیار شرد بود و با اسپان بیان  
 دیگر سپہر می بنی توانست کہ قاضی کبیر گفت کہ اسپ شہاب بسیار ضعیف است قاضی حمید الدین دلی بہر کبیر است  
 ما و با شیخ فرید الدین گنج شکر سودت بود و فرمود الفواد می آر د کہ سختی حکایت شیخ فرید الدین فی اوقاف و قدس فرود وقت  
 شیخ فرید الدین استماع فرمود کہ وقتی ایشان خواستند کہ سماع بشنوند تو اوال حاضر بود بدالدین اسحاق را  
 و بسیار فرمودند کہ ان مکتوبی کہ قاضی حمید الدین ناگوری فرستادہ است بسیار شیخ بدالدین رفت و خرابی کہ  
 در وی مکتوبات و در تحت جمع کرده بود ندیش بہا و دست انداخت اول بہان مکتوب بہت آمد اثر آن بہت  
 توجہ او بر شیخ فرمود کہ ایستادہ بخوان ان مکتوب خواندن گرفت مکتوب این بود کہ فخر تفسیر ضعیف بنحیف صحیح و عطا  
 کہ بہہ و در دیش است و در حدیث و ہر خاک قدم ایشان شیخ چون یقین بشنید یکی حال مذوقی پیدا شد بعد از ان با جمعی  
 یاد کردند کہ در کتب بود یا جمعی آن عقل کجا در حال تو رسد و آن روح کجا در جلال تو رسد و گیرم کہ تو پردہ  
 بر گئی ز بنظر حق آن دیدہ کجا در جلال تو رسد و تو را و تو را بیان خواجہ قطب الدین است بر صف بلند گویند خود را  
 بیان خواجہ تہما و تہما کہ اولاد او این را پسندیدند نصف بلند ترا از قبزا خواجہ کردند و فخرتہ و ستائیدہ از  
 شیخ نظام الدین بود و این مکتوب است کہ فرمود کہ معاج درین شہر قاضی حمید الدین ناگوری نشانند قاضی منہاج الدین

جو رجائی چون او فاضلی شد و صاحب سماع بود این کار را اعتقادست گرفت اما فاضلی حمیدالدین عیسیان عت  
 و خصوصیت بسیار کردند و بران حرف ثابت بود بعد از آن فرمود که بجز آن فاضلی حمیدالدین ناگوری مناخعت  
 کردند تا وقتی که مولانا شرف الدین رنجور شد فاضلی حمیدالدین از صفائی که در او نشان را باشد عبادت  
 بردار و رفت او را خبر کردند که فاضلی حمیدالدین آمده است او گفت آنکه فاضلی را مسخوق میگویند و آمده است  
 من وی را ندیدیم درین مجلس امیر حسن شاعر حاضر بود و او عرض داشت که در مقصود ازین معشوق بچوبت سلطان  
 المشایخ فرمود در اینجا بحث بسیارست و نیز از شیخ نظام الدین دلیا منقول است که فرمود فاضلی حمیدالدین  
 ناگوری با رسیدن است که سماعی بود با آنکه توالان حاضر بودند در منی گرفت صاحب سماع گفت بیایید  
 اگر کسی را با کسی تفاوت عالی باشد با یکدیگر صفا کنید که در همه هم خوشتر نیاید باز گفت بیایید بگاز و آمده  
 باشد نفوس کردند شود ترک سماع گرفتند و با سفتغفار مشغول شدند در اثنا می آن درویش نشسته  
 رسید و سبیتی بر بنو اند با سماع آن اثر می پیدا آمد عزیز می در آن مجلس بود سپهران حال جان بحق  
 تسلیم کرد و نقل از طالع شومش و حقیقت آنست که اختصار و انتخاب از آن کتاب حقیقت مآب  
 که هر جا سوج موج از اسرار حقیقت و فوج فوج از معانی طریقت است متعدد است جمیع مواضع او  
 در متانت و حرارت و حالت متشاکل و متشاب و واقع شده از اول کتاب که شرح اسم میسیند کلمه چند  
 ایرادی یابد و چند ان معانی در شرح این کلمه گفته که وقت کاتب از احاطه آن قاصر است باری  
 هر چه آمد نیکو است قال قدس سره هر حرف اشارت است و اشارت بشا به بود چون موهو و بے  
 در نظر آید یا از وی خبر آید از بعد آن چون از وی فعلی که لائق او بود دیده شود و عرف گویند او کرد و لب گو  
 کرد و چنانکه خلیل صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه چون روی از زیارت بگردانید و تیری از کل ظاهر کرده که  
 این تیر را حقیقتاً کشتیر گویند و در وی ل مجوسیان آورد و جهت از حقیقتی که در آن است و اگر چه حقیقتاً از بعد از میانی  
 بر می و توالی جهت ویرا گفتند الی من توجهت فقال لی ربی لندی هو یطعمنی یستقین این اشارت  
 اگر چه از مقام تفرقه بود و حرف اصناف و دلیل این سخن است اما در طلب اشارت جمع شده و در وصف  
 باز صحت شمع شد و حال در سلوک آمد اتنی ذاکه بلیاتی تیری ذکر کرده با پیغمبر و جمله ذرات عالم کون را در سلوک  
 توجه بدوست زیرا که جمله طالب کمال خود اند و کمال جز در عالم لایزال نبود بدین نسبت همه را از خبر جدا  
 از ظهور آورد و در وی همه بدان نور آورد و حکیمی سوال کردند و گفتند در وی ذرات عالم بحیثیت گفت  
 بهیئت از تو جدا نشاید بر با معنی گردوی و لم بسوی او خواهد شد در حال آنکه حسنه ام نیکو خواهد شد

قصد چنانچه برشته اسید دل و با او چو کی شود و درون خود اهد شد و شمر ای حبیب خیاره نصب عینی و واسطی خضانتی  
 مکنون و تازگی کز فکلی قلوب و وان تا مله فکلی عیون و ای برادر در عالم سلوک جمعیت محال است انی ذهاب  
 الی بی سیدین دلیل انجیدیت اگر بدو جمع بود سیدین چرا گفت و در حال حصول تفرقه ضلال بود و انا الحق  
 سجانی سرانضی است لعمری در مقامی که انا باید گفت همو گفتن تفرقه بود و ضلال در مقامی که همو باید گفت  
 انا گفتن محال بود نیز ذکر الیه یا بنی مفرمود که اگر گوینده اناتخیر در ان مقام همو خیر گفتی بر سر آمدی چون  
 بجای می هوا انانگفت سر آمد و از هر چه داشت پر آمد و اگر حسین بجای انا گو گفتی در سر آمدی و از سرمایه توحید  
 بر آمدی چون انانگفت بر سر آمد و هزار هزار مرتبه برتر آمدن قلمت با نماندینه لعمری در اشارت شیر و مشار و اشارت  
 بسیار یاد درست آید و این در حد کثرت افتد و ثبات نشدند تضاری قریب شود و از مقام توحید دور گردد و الاشاره الیه  
 شرک العبارت عندنا فک سر این سخن است را با سخی آنرا که بسوی تو اشارت باشد و زمسعی غرت عبارت  
 باشد و با یار بسیار رسو و توحید و بیچاره همیشه در خسارت باشد و ای برادر اشارت جن محسوسات بود  
 و اشارت و هم بمو مو مات بود و اشارت عقل محمولات بود و بود غرت و کبرای محسوسات بود و این عالم  
 نسبت ندارد پس اشارت بدو جز شرک و دیگر چه بود و اگر عیبی اشارت که میکنی اگر حاضر می اشارت بچه میکنی  
 خالی الخلق لایمی و پیرانانغرة اند که اشارت بدو جز از غفلت نبود الا اله الا اله الله بر سر دل که تجلی عالم عظمت  
 بود و در پیر و ای یاد داشت او مانند چون دل زیاد داشت باز مانند کئینه زبان از یاد کردن باز مانند برین  
 مقام اشارت بدو بود و دومین بعد هم عن الله اکثر هم ذکر الله صریح است پس نیلند زبان کشان و کوش و ای برادر  
 تو خود را فراموش کن و خاموش کن خود این فراموشی یاد کردن عجب بود و از ذکر ربک زانیت قبل از است  
 نفس روزی شبل خود را فراموش کرد و لب بر لب نهاد و خاموش کرد نمازش از وقت در گذشت چون  
 باز افتاد از در آن در گذار افتاد و میگفت شمر نسبت لیوم من عشقی صلاتی و فلا در می خدای من  
 عشاق و خذ کرک سیدی اکل و شربی و و جهکان رایت شفا در امی و بدانکه اسم محکف است  
 و حرف داده از اشباع ضمه متولد شده است پس این اسم مقدس دلیل است بر وحدت سسی و بیچ اسمی  
 برین ثابت نیست لعمری اسم اعظم باد شاه یگانگی گانگانه ناموسب معانی بی کرانه شود چون و اثره تا با  
 حرف ستقیم الصالی یافت مضاف بنده محبوب باشد و تا اندازا المحبوب لمحبا یا کما قال الله انی امشوا چون دانه ها  
 بحر غلت که در نظر حرج می نماید متصل شد مضاف بنده محبت همو و بنده المحب المحبوب پس نذا حضرت  
 اعلی او مرعاشقان کار افتاده را باید و شتابند تا آمدند عاشقان دل بسیار داده حضرت غرت او را تا لوک

غرت وصل و دریا بند می آید و در عالم عشق شوق چون از طرفین بود نامی بود نور راست و عظیم تر است رب عالمی  
 آنجا که ز عشق یار بوی باشد و لابد باشد که گفتگوی باشد و آنجا که ز شوق و جوی باشد بی شبهه هر دو نامی  
 میبوی باشد بدان می عزیز که اسم به اشارت است موجود ازلی و هست لم یزل موصوف و اوصاف کمال و  
 مقدس از نقایص مزال موجودی که ازلیت او را ابتداء نباشد و هستی که در میومیت او را انتها نباشد و این اول  
 اسم است که از سر اوقات غیب در عالم ظهور آمده است چنانکه در سوره قل هو الله احد ظاهر است و هو اسم عظم است  
 و تجلی نور او بر اسرار خاص خواص حضرت جلالت ظاهر شود چون این اسم از اسما اشارت بود از برای بیان اسم  
 بران ضم کردند و الله شد تجلی نور الهیت بر او و چون نور الهیت ظاهر نور عقول بشری بود برای  
 زیادت بیان اسم عد بران ضم کردند و تجلی نور احدیث بر قلب با رب تحقیق بود چون نور احدیث حرق انانیت  
 بشریست بود برای زیادت بیان را اسم صد بران ضم کردند و تجلی نور صدیث بر اشباح اولیا بود و چون نور صدیث  
 ماحی رسوم انانیت بود صفات لم یلد ولم یولد و لم یکن لکفوا احد بر این زیادت بیان بران ضم کردند و چون تجلی  
 نور این صفات مقدسه مراصف خلق را در رتبه عبودیت آورد و همه لاطن او کار را بر درگاه الوهیت آورد  
 همه را از نهایت نظر بر هدایت افتاد و اثره نامی بود دیدند همه محیط چند از راه عبارت رساند اسما حسنی بود از راه  
 اشارت در آن دائره یافتند گفتند که این اسم عظم اصل اسمی است چنانکه تمام الکتب است این اسم عظم  
 اسمی است بسرخن بازا اسم سم بود و بیاید چه خطب جلال و اجمال است و قاضی اوصاف کمال است  
 ذاکر این اسم اگر چه صاحب نظر باشد و او را از اسرار خبر باشد بخلبه سلطان مبین حضرت و والد و حیران شود و در  
 فیانی عشق سرگردان شود و او را از خود شعور نماند و در صفات و غیبت و حضور نماند اشارت و از او بود و نظر  
 سرش دانماد و بود لا اله الا الله محمد رسول الله یکی از اکابر طریقت فرمود یکی را از اولیایان بدید چون بدو رسیدیم  
 او را یافتیم در بحر شهود غرق و بشهود مستغرق گفتم ما اسمک قال هو گفتم من انت قال هو گفتم من این جیت و  
 قال هو گفتم ای این ترید قال هو گفتم مگر مراد است از گفتن من حضرت و اجمال متعال است که ملکش لم یزل  
 و لا یزال است فشق شهبه و خرمین از وی نوره جدا شد و جانش با استقبال رویت باد شاه شد عجب  
 خواجده عالم صلی الله علیه و سلم چون بیاید بحر نور شد از عالم خود می دور شد و با او محبوب توست چون بتعالی  
 اسما حسنی شهود بر سر آمد سلطان غیریت بدو ناظر شد و آنچه حاضر شد فریاد بر آورد و اللهم جعل فی قلبی نور او  
 فی بصری نور او فی سمعی نور او فی فنی نور او فی فنی نور او فی فنی نور او فی فنی نور او فی فنی نور او فی فنی نور او  
 مصراع سزایم فدای سزایم یعنی در محمد آباد و جبریل آباد یعنی یافت نمی شود در تصویر الرحمن

یکشامی و مارانی در خود نظر فرمای تا پیش از آنکه از پر تو الوار جلال محترق شویم پس تو سجات و جگریم تو مسترف شویم  
 پیش از آنکه بخوبی با تو در حضور شویم با شراق صفحہ جمال تو که نشویم این معنی غوری دارد در آنکه این را ذوق سلیم باید  
 تا جمال نماید ای عزیز چنانکه سسی اسم هواز کیفیت تیره است و از بدایت به نهایت مقدس است اسم هواز مخارج  
 و بدایت و نهایت مقدس است و منزله کس بدایت او را در نیاید و به نهایت او نرسد و این صفت حضرت جلالت  
 که اولیت او از بدایت تیره و آخریت او از نهایت مقدس است و دایره ما هر چون متصل شود انذبی بدایتی  
 و بی نهایتی مخیر است از هویت حضرت جلالت نمی بر او تا آنکه دایره ما هر را بدایت و نهایت بدید نیست  
 اما چون در نقش و سی نگاه کنی هر جز و مو را از اجزای دایره ما علم احیت بدایت و در وهان جز و صلاحیت  
 نهایت و در پس کلی آن دایره حکم صلاحیت مضمون اولیت باشد و مضمون آخریت باشد بدین نسبت اول  
 باشد هم آخر و بحقیقت اجتماع اولیت و آخریت در مسوای عدد تصور نتوان کرد بدین نسبت اسم هوزین  
 کسسی باشد و این رمز بر هر کسی پیدا نباشد ریاضی آن حلقه که اولت و آخرت و آن نقطه که با کعبه  
 ظاهر بود خواهی که برین ای نیکو روی و در حلقه ما نظر کن آخر و عجب حضرت جلالت را اول گوئیم با به  
 آخر و آخر گوئیم با بر اول و آن وجوب وجود است و اشتراق الوار شود دست و دایره ما هر و صفت صلاحیت  
 اولت بدین آخرت و آخرت بدین اول است پس او دست و این معنی موجب تعظیم اسم هواز است  
 بتطویر این بنامید از غایت بخوبی مستتر کار دست مراد بر چه توان کرد بسرخن با اینیم العیز بدین که حرف هوز  
 مستخرج از حلقه هفت و او را با حلقه مساس نیست پس گویند این حرف را باید که با عالم امکان پیوسته نگردد  
 و سر مایه جز شکستگ ز تا در عالم وحدت با بریابد و از سر اوقات احدیث دیدار یا بالعیز و کلام عرب اسم کم از و حرف هوز  
 بدین نسبت فرد مطلق را در عالم نامی نیست چون را باب بصیرت معنی احدیث حرف ما دیدند و فی ال بد و آورند و  
 که این حرف را معنی دست بصیرت حرفی که مراد از او باشد و بر در نظر حرف تا او باشد و برین نسبت اسم هوز  
 هر دو یکی باشد و بی شکی باشد ای برادر حرف ما از میان جان منتضا عدیش و از کمال سراج جهان اظهار می آید  
 و او را هیچ محلی حلولی و هیچ مکانی نزولی نمی باشد و لب زبان را که وکیل و سلطان دل اندازد و او آن گفت  
 آگاه نمی شوند از برامی آنکه تا مستکش فال سرا را حدیث مستصرا انوار صمدیت را معلوم کرد که چون سلم  
 تبدیل و انتقال و تحول بحال مقدس بود هر المینه سسی این اسم مقدس را تکمیل بجان و از زمین بران منتقد  
 بود و کس سر غیر از ای برادر هواز اسم اشارت است هر کسکه بذات مشا کرا لیب باشد نه بحاسن صفات  
 این سران معنی است که واصلان گفته اند که عشق بر ذات واقع شود بر صفات خصوصاً ذاتی که کمالا

سوقوف ماہوار الذلیل لذات نباشد و این معنی دقیق نیز ادباً محقق و دلیل است بر تقدیم ذات بر صفات  
تقدیمی که موجب مغایرت بودیل تقدیمی که شئیت وحدت بود تا سر التوحید اسقاط الاضافات پدید آید و  
ای برادر اسم هو است که اسم ذات است مطلق نه معلوم و نه مشتق ای برادر اسم مشتق از اشتراک غیر خالی  
نبود آنچه از اشتراک غیر خالی نبود بنا و وحدت بدو عالی نبود و اسم معظم هو با لفاق عشاق مشتق نیست فیجبر  
بر وحدت مطلق نیست بدین نسبت اسم معظم هو بود چون هو بود و ذلک رمز لطیف ای برادر فرد  
مطلق آن بود که از باب هیچ چیز صفت نتوان کرد زیرا که وصف چیزی بچیزی مقضی مغایرت بود میان ذات  
موصوف و صفت بدلیل استخار موصوف از صفت و افتخار صفت بموصوف حاصل آنکه اخبار از چیزی  
بعین ذات نتوان کرد بدین تفسیر اخبار از چیزی بچیزی دیگر لوان کرد بدین نسبت و درین معنی لغت  
بیشترت بود و تعدد موجب لغنی وحدت بود چون این معنی عزیز در دین مقرر شود و توان است که جلای اسماء  
مشتمله و اعلام قاصد از اخبار ذات بی کیفیت حضرت مقدس و واسم شریف هو بجز است از حقیقت  
احدیت فرد مطلق و مظهر است مرستی البرقی را لا اله الا الله ای برادر اسم مشتق و المذبح صفات  
و صفات را نتوان شناخت مگر باضافه توحید اسقاط اضافات است که التوحید اسقاط اضافات است  
مگر گویی مگر گفتند در ذات و که التوحید اسقاط الاضافات و عجب هر اسم که مشتق بود از چیزی طالب در او آن  
طلب نظر بر برد و چیز افتد و حق عقل است که چون نظر بر چیزی فلان تا حقیقت او را درک کند بجزئی دیگر نیز او را در  
آنرا در بیضا خلاص سازد و اشتغال بغیر و حجاب بود از او با اسم هو مشتق نیست چیزی طالب بود بدین  
کند و با گمان و یقین کند بلکه فرد مطلق است مقدس را استقامت موقد اتش اشتیاق طالب را از غریب  
منقطع گرداند و مطلوب رساند لا اله الا الله پروردگار عالم و آفریدگار آدمی و آدم جل جلاله و عسم اقتضای  
فرمود فل هو الله احد و اسم در یک آیت ذکر و هو الله احد و مراتب و مذکوران و عشق است انظار و مقصد  
و سابق و مراتب نفوس آمده اما ره و نواحه و طنگند اسم هو نصیب مقربان سابق است که را باب نفوس  
مطلوب اند و در پر تو انوار احدیت او سوخته اند و دیده از دیدن غیر برد و خسته اند هر یک در مقام استعراق از  
کل بی شعور اند و مجذوب لب لطف آن نورند چکس از ایشان باخیزند بلکه باخیزند و در بلاد آدم و دیان  
و عالم و عالمیان را سعد و م شمارد و نابود پندارد و زیرا که همه در عالم امکانند و ایستند نامی برادر نفس  
اسم بود و گفتن برود ام کار استهبان سابق است که جان شان حضرت غنم او هزار دل عاشق است  
زیرا که اسم هو منتها می اسم است و ازین سر آنکس آگاه است که جانش مستغرق عشق بادشاه است بجزیر از او



بعالمسیت محبوب یار و اندامانیت خود پند و از دیگر تعلیقات مشاهد جلال بگذارد و از خود بی شعور شود و در پر تو  
آن نور شو و مقامات و کرامات را و سکرو صحر را و اثبات و محو را و فنا و القا را و خوف و جفا و بسط و قبض را و نقل و  
فرض را و الش هیت را و سرور و هبت را بد و اضافت نتوان کرد و محبو و عجب بی نشانست بی نشان شود و چون  
بومی در گل پیدا و پنهان شود و عزیز می که در طیقت قدمی داشت و در حقیقت نمی داشت با این ضعیف  
سیکفت و در دیری از دیر ما روم در آمد مکی با زر با این دو تریل کج و درین نظری داشت از سر کار سن خبری داشت  
بوضع بر روی که را دیدم چون خاشع ایستاده و مرتضی بود در اما در همتی زو بدل من یاد گفت الغیر ز مدت  
دوازده سال است که در مشاهده جلال است بر قدم انظار ایستاده و مراجبت دعوت را اما هر چه  
سحر گاهی ناگامی اسم هواند وسیع ماسد چون هم بر گوید یوزی از دمان و لایع شود و بشکل آفتابی که طالع  
شود ای عزیز مگوئی هر آینه و اله و حیران بود چون مستغرق مشاهده محبوب بی نشان بود هیت محبوب  
انانیت دیر امضحل گردانیده باشد و او را بسجاست مجتود بسوخته باشد اگر از مقام استغرق مقام استهلاک  
افتد و محبوب کم گردد و بی نشان شود و جمله سرار بروسی عیان شود چون قطره در کج محیط عشق بر آینه دانا  
توان کرد و اسرار را و عبارت نتوان کرد و اگر از مقام استهلاک مقام اصطلام قدمک و عالیش سلم شود  
سیت بنده جامی رسد که محو شود و بعد از آن کابخ خدا می نیست و آنچه در مقام از و با ستاع رفته گان  
رسد اما باشد در مقام اول انخو و بد و اشارت کند و گوید بود در مقام از خود اشارت کند و گوید آن عزیز  
که را از طلق گفت چه راست جنبید که امانتی گفت و قال بعض المشایخ من عرف معنی اسم هونسی ماسواه  
من الاسما یعنی هر که بر معنی فردیت ما و قوف یابد نظرش بر عالم وحدت افتد از کثرت و اضافت بر پند و  
در ذیل نیگانی او نیز چون از یکی یکی ناظر شود بر در سراق وحدت حاضر شود و از خود بی شعور شود و در بر توان  
نور شود و اله و حیران گردد و در اله و حیرت حق وجود و آن بود که در پیر شهو غرق گردد و بقدر مطلق مستغرق  
گردد و او را در بن مقام نهایت از کجا پروای یاد داشت آسمی میان نامی بر او هر که او را بنام می گویند به سحر  
شناسد و بر چون اشارت مجال بود و از این چون عبارت ضلال بود و ذاک سرالار لاند من احب شیئا  
اکثر ذکرة نابت است اما در هدایت عشق چون قدم در کوی گفت و کومی باشد باز چون بعالم رفت درومی  
رسد بعد هم عن بعد اکثر هم ذکر آمد مجال نماید پیچاره عاشق از در دل پیوسته میگوید اگر عاقلی هدایت  
تو کم کنی و راه سرگفت و کومی محکم کنی پس سوخته چند فرام کنی و برگرفته بگیری و ماتم کنی و عجب در  
منتهای کار را احصی نشاء علیک انک انانیت علی نفسک لفتن بر این معنی است لهری اگر در هدایت

بدان معنی که کشف آن موجب کمال باشد در نهایت مکاشف شدی در روزیش صد بار استغفار بستی کرد  
 وانی لایستغفر لک لوم مانه مانه نو و نه بار برای نو و نه نام و یکبار برای استغفار آن استغفار و آنک سرای بلو  
 آنرا که بتمام تحبیه وضاحت نماید و در مقام توحید چون زملاحصی شاعر علیک الله الام الله شعر حسب  
 مناجات بحیب با وجه و لکن لسان العائفتین کلین شیخ جلال تبریزی قدس سره را کمال شیخ  
 است مناقب و از آنچه در کتاب شیخ چشت نوشته اند معلوم توان کرد در نواد الفوا و نقل از سلطان المشایخ  
 میکند که شیخ جلال لدین تبریزی مرید شیخ ابو سعید تبریزی بود و بگذشتات پیرو خدمت شیخ شهاب لدین  
 سحر و روی افتاد و خدمت مائی کرده که بیخ بنده و مریدی را امید نشود گویند که شیخ شهاب لدین پسران سحر چهر  
 پیر شده بود و ضعیف نوشته که برای رسیدن ششصد چندان بر مزاج او موافق نموده است شیخ جلال لدین تبریزی  
 نوعی کرده بود که دیکهانی و دیگری بر سر کرده می برد و آتشش در آن کرده و چنانچه سراسر و بسوزد تا چون شیخ طعام  
 طلبیدی طعام گرم پیش بروی و وی با خواجه قطب لدین شیخ بهار لدین مودت داشت ذکر او در کتاب  
 مشایخ چشت بسیار است و بعد از آن خواجه بدلی تشریف آورده بود شیخ نجم لدین صغری شیخ الاسلام  
 دلی که تمبر او برابر تمبر مولانا بران لدین بلخی است با او تقاری پیدا کرد و او را با مرئی شیخ متهم ساخت و چنان  
 آگهیخت که او را جابنگاله روان کرد و چون در جنگا رسید یکروز برای نشسته بود بر خاست و تجدید وضو کرد  
 و حاضران را گفت باینجا بنشینید شیخ الاسلام دلی نماز کنیم که او این ساعت نقل کرد و همچنان که بر زبان او  
 رفته بود بعد از آن که نماز کرد و روی سومی حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام دلی ما را از شهر بیرون کرد شیخ ما  
 او را از جهان بیرون کرد و هم در نواد الفوا و نقل از سلطان المشایخ میکند که فرمود شیخ جلال لدین تبریزی  
 قدس سره چون در دلی آمد و بعد از چند گاه روان شد می گفت که چون من درین شهر آمدم از صرف بودم این  
 ساعت نقره اتم پیشتر خود اید شده و هم در اینجا نقل میکند که اندر آنچه شیخ جلال لدین تبریزی در بداون رسید  
 روزی در دلیخانه نشسته بود مردی حضرت فروشی کوزه حضرت بر سر کرده پیش آن در بگذشت این حضرت  
 فروش از جماع قطع طریق بود که در موافقتی بداون می باشد چون نظر او پرودی مبارک شیخ جلال لدین  
 افتاد هم در اول لقیه در و نه او بگشت چون شیخ در و نیز بدید گفت در دین محمد صلی الله علیه و سلم این چنین مردان  
 هم میباشدند بر فورایمان آورد شیخ او را علی نام کرد چون و مسلمان شده در خانه رفت و یک کب چهل خدمت  
 آورد شیخ قبول کرد و فرمود که این سیم را هم تو نگاهدار آنجا که خواهم گفت بمصرف رساننی فی آنجا این سیم بجز  
 کسی بخشید یکی را صد درم سیفرمود و یکی را پنجاه درم و یکی را کم و یکی را پیش و هر کس از آنک فرمودی بچهل فرمود

اقل نقدی شیخ بیخ جنین بودی تا چندگاه برآمدن آنکه سیم خرج شد یکدم مانده این علی میگویی که در این گذشت  
 که بر من یکدم پیش مانده هست و اقل بخشش شیخ پنجاه روم است اگر کسی چیزی خواهد فرمود و حج بخاکم ببرد  
 اندیشه بودم که سالی باید و سوال کرد شیخ فرآگفت یکدم اورا بده و هم روی نقل میکند که شیخ شهاب الدین  
 سحروردی وقتی از سفر حج بازآمده بود اهل بغداد بخدمت او آمدند هر یکی خدمتی آورد از نقد و جنس بسیار  
 درین میان زالی بیاید گری از چادر گشته خود بکشد و یکدم پیش آورد شیخ شهاب الدین آن یکدم  
 بستند بالاسی آن تحف و هدایا بنهاد و نگاه از حاضران هر که بود فرمود که شمارا هر چه می باید از تحف خدمت  
 برگزید هر یکی بر می خواست نقدی و صوره و کالای بر میگرفتند شیخ جلال الدین تبریزی بر طیب آمد شراه  
 حاضر بود او را اشارت کرد تو هم چیزی برگزید شیخ جلال الدین برخواست آن یکدم که آن زال اورا  
 برگرفت شیخ شهاب الدین چون این بدید گفت اینهمه تو بروی چنین گویند که شیخ جلال الدین تبریزی  
 و شیخ شهاب الدین زکریا با هم سیاحت بسیار کرده اند تا وقتی که بشهر می که شیخ فرید الدین عطار در آنجا بود  
 رسیدند شیخ شهاب الدین را روشن چنان بود که چون منزل میرسید به ابدت مشغول می شد و شیخ جلال الدین  
 سیرت همی برآمد شیخ فرید عطار را دید که شسته است محو احوالات او شده چون شهاب گاه باز آمد به شیخ  
 به او الدین گفت که امروز شهاب را می رادیم که از خود رفته شیخ به او الدین فرمود که حال با حال پریا کردی  
 گفت که با وجود او از هیچ چیز ایامه اذان نارنج یا زریان شیخ جلال الدین و شیخ شهاب الدین مفارقت  
 افتاد در فواید الفوائد نقل میکند که شیخ جلال الدین تبریزی مکتوبی بجانب شیخ به او الدین زکریا رحمة الله علیه  
 فرستاده است و ذرا آنجا نوشته است من احب انما ذالسا لم یفعل ابد او نوشته است که هر که دل برصفت بنا  
 گوئی صاعد دنیا در جوامع اسلم که از مفعولات سید محمد گیسو در ارست می نویسد که شیخ فرید الدین تبریزی  
 در گوئی بیشتر مشغول و مستغرق بودی تا آنکه او را مردم قاضی بچراوانه می گفتند باری شیخ جلال الدین آن  
 منزل رسید پرسید پریا بخاور و پیش هست گفتند که کوئی هست ذیوانه شکلی که در مسجد جامع افتاده میباشد شیخ  
 جلال الدین بدیدن او آمد و اناری بدست او داد و او صام بود آخر بخان قسمت کردند یکدنا افتاده ماند وقت  
 افطار هم بدان دانه روزه بکشد آنروز فرید و ترقی بالاتر یافت با خود گفت که اگر آن تمام نارنجی درم چه فرماید  
 می بود چون شیخ الاسلام قطب الدین پیمت این حکایت کرد شیخ فرمود یا با فرید هر چه بود سدران یک دان  
 بود برای تو و هفتت بود و در سیرالاولیا می نویسد که در آن نامی آنکه میان شیخ فرید الدین و شیخ جلال الدین  
 حکامه سیرت شیخ فرید الدین بنیابت جابر پاره داشت هر بار با و میزد و شیخ بدین پیران محل آزار پاره

می پوشید شیخ جلال الدین در یافت نمود که در ویشی در بخارا بتعلیم مشغول بود هفت سال ناز در زین شدت  
فوط داشت خاطر جمع دار تا چه شود سلطان المشایخ میفرمود که شیخ جلال الدین ازین در ویش مرافق خود  
داشت تفریح جلال الدین تبریزی در بنگاله است یزار و تبرک به قدس الدتعالی سره اغیز شیخ نظام الدین  
**ابوالموید قدس الله سره العزیز** از شاه سیرزکان است زمان سلطان شمس الدین معاضد اقطاب الدین  
قدس سره بود شیخ نظام الدین دلایب نیز اورا دیده است میجرن در فوائدا الفوائد مینویسد که بنده عرض داشت کرد  
که شمار زندگیا و وقتی بودید فرمود که آری ولی در ان بام کو دک بودم در ک عالی چندانی نبرد نبود هت رود که  
زندگی اورا در آدم اورا دیدم هر دو سجد بعلین در پائی داشت آنرا از پائی بکشید و بدست گرفت در مسجد آمد  
دو دو گانه بگزار دمن سچکس در نماز پریدت او ندیده ام و گانه با راحت بگزارد و بالاسی منصرف مقری بود  
که اورا قاسم گفتندی خوشخوان او آیتی بخواند بعد از ان شیخ نظام الدین ابوالموید رحمة الله علیه آغاز کرد که  
بخطا با منی خود نوشتید دیده ام هنوز سخن دیگر گفته بود که این سخن در حاضران در گرفت همه در گریه شدند  
انگاه این دو مصرع بگفت که **پر عشق تو در تو نظر خواهم کرد** جان در علم تو زیروند **بجو هم** که  
این بگفت و لغزها از خلق برآمد بعد از ان دو سه بار همین دو مصرع بگفت آنگاه گفت که ای مسلمانان دو  
مصرع دیگر این رباعی یا دمی آید چکنم این سخن بر طریق عجز گفتن چنانکه در همه جمع اثر کرد و آنگاه قاسم  
مقری آن دو مصرع یاد داد **پرورد ولی بجاک در خواهم شدم** پر عشق سری زگور بر خواهم کرد  
این رباعی تمام بگفت و فرود آمد جد شیخ نظام الدین ابوالموید را شمس العارفین گویند و شیخ جمال  
کونومی که مقبره او در کول است از اولاد او است رحمة الله علیه فوات او در سنه **شیخ مراد الدین**  
**محمود بن ابی نجیر اسعد البلخی رحمة الله علیه** از اکابر علمای وقت سلطان غیاث الدین بلبن بود  
موصوف بود و نور علم و دانش و وجد و سماع جامع بود میان علوم شریعت و طریقت بعالم شهرت رسیدی داشت و  
بعضی شعرا منی در ویشانه نیز از وی نقل میکنند چنانکه این بیت **گرمت عام شد رفت بران غدا**  
در بعض حکم شده که چپا دیدیت و وی مشارق حدیث را پیش مصنف سند کرده بود **نقل است**  
که وی میگفت کس نخورد بودم بقیاس شش هفت ساله همراه پدر خود در راهی میفرموازه و مولانا برهان الدین مرغینا  
صاحب دیار در افتاد پدر من از ویتحاشی کرد و کوچ دیگر رفت مرا بر جانی گذاشت چون گوید مولانا برهان الدین  
مرغینا بی نزدیک رسیدم پیش شدم سلام کردم در من نیز دید و این سخن بگفت خدا امر چنین میگوید که  
این کو دک در روزگار خویش علامه عهد شود من این سخن شنیدم و همچنان در رکاب روان شدم باز مولانا

برمان الدین مرغینانی فرمود که خدا چهرین سیکو بندگ این کو دک چنان شود که بادشاهان بر او بیاید نقل است  
 که او بارگفتی ضلع عزوجل مرا از سیخ کبیر بخواد پسید که از یک کبیر و از دپرسید آن کبیر که دامت گفت سماع  
 سنگ است که چنگ را بیا شنیده ام و این ساعت اگر باشد هم بشنوم قبر او جانب شرقی حوض شمسی است  
 که از ساخته نوز گویند نزار و شرک بر مرده این یار شا که هر او را با طفل بخوراند تا سبب فرید فتح علم گردد و این جهت  
 قبر او را ز پان تنگست و چند بار ویران گردید و باز از سر عمارت کرده رحمة الله علیه شیخ احمد نهر وانی  
 رحمة الله علیه میدفان حید الدین ناگوری است مردی بزرگ بود و با فنده شیخ الاسلام مبار الدین  
 ذکر یاقین سره کم کسی را پسندیدی و در باب شیخ احمد نهر وانی گفته است که اگر مشغول محمد بسنجند بایه و دعوی  
 باشد شیخ نظام الدین اولیا فرموده در آن سماع کرده شیخ قطب الدین بختیاراوشی قدس سره بود احمد نهر وانی نیز در آن  
 مجلس بود شیخ نصیر الدین محمود و سیکو یک شیخ احمد نهر وانی گاه گاه بر سره کار گاه او را حالی میداشدی که او  
 آنچه در غایب شدی و دست از کار بداشتی و جامه خود بافته شدی روزی قاضی حمید الدین ناگورسے  
 قدس سره دیدن او آمده بود ملاقاتی کردند بعد از آن وقت و داع قاضی حمید الدین گفت احمد تا چند درین  
 کار خواهی بود این بگفت و باز گشت همان شیخ احمد بر جناست که میجر را محکم کند میخ است شده بود دست  
 بر میخ آمده دست بشکست شیخ احمد زبان بندگی گفت این پیر یعنی حمید الدین دست من بشکست بعد از آن  
 شیخ احمد ترک کار گرفت و کلی سجد اشغول گشت قبر او در بداون است رحمة الله علیه شیخ محمد ترک  
 مار نولی رحمة الله علیه اصل او از ترکستان است و از آنجا بدیارسید و در نازار نول ساکن  
 شد گویند وی مرید خواجه عثمان مارونی است در آنجا از موقوفات شیخ زید ایمه ذکر او یافتیم و عوام آن  
 دیار او را پیر ترک و ترک سلطان نیز گویند و مقبره او بلجی، خواص عوام آن دیار است چون از ترکستان  
 بدیارسید رسید و مقبره مار نول حوضی بود که مدفن او بر لب آن حوض است آن حوض شمار شده رفته است  
 و در آبادانی شهر در آمده وی آنجا سکونت کرد و مجرب بود و متوکل حضور و از اوله و تناسل و در چکس اسبیت  
 دست نهاد و مرید ساخت آورده اند که در او اهل اسلام کافران در نازار نول قوت داشتند و مسلمانان در  
 شهر آمدک و هندیان فرصت گاه میداشتند روز جمعه بود در نماز کبارگی بر مسلمانان میخوانند و شهید ساختند  
 بسیار می از مسلمانان در آن روز سعادت شهادت رسیدند شیخ محمد ترک نیز هم در آن روز شهید  
 اکثر شهید را بر لب حوض نهند پال فن کردند و شیخ در کنگر با لوف مدفن یافت و در آن شهید و شهید آسوده  
 اندکی بر لبندی است و در این شهید سیکو بند و یکی در شیب و در شیب شهید خوانند هر دو حافظ گاه ماله بوده اند

گویند که بعضی از صلحا او از ملاوت قرآن از قبر نامی ایشان شنیدند که بطریق دود بخوانند نقل است یکبار شیخ نصیر الدین  
محمود جرجان دلی را بادشاهی با کراه بجانب تنه روان ساختند و براه نار قول متوجه شده بود و چون یک گروهی نار قول بر  
از جودن فرو آمد و متوجه مقبره شیخ محمد ترک شد درون و ضمه شکی است مقابل قبر زمان متوجه بان سنگ ایستاده بود  
بجای آن متوجه قبر شیخ شد چون از زیارت فارغ شد پرسیدند که چه خبر بود که اول سنگ متوجه شدید و بعد از آن بقبر  
فرمود زهی خدمتگاری که خداوندگارش بنواختن او در خانه ناپسندید و او را سینه بلند سازد من و جانیت خضرت رسید  
کائنات را صلی الله علیه و سلم بالای من سنگ حاضر و دیدم تا آن دم که آن منی بر من کشوف بود آن سنگ بودم  
چون منی از بصیرت من غایب شد متوجه تربت شیخ شد بعد از آن شیخ نصیر الدین محمود در مراقبه بر چون  
سرازمراقبه برداشت فرمود هر که اهری صعب پیش آید و باین روضه متوجه گردد امید است که آن شواری آسان گردد  
یکی از بزرگانی گفت که اکنون خود شمار اشکی پیش آمده است فرمود از برای همین منی سیگونی که شواری مرا حق تعالی  
برکت ایشان آسان گرداند و سه مترال ز نار قول نگذشته بود که بادشاه را واقف شد شیخ نصیر الدین محمود بدین  
بازگشت آن سنگ در مقابل قبر و هنوز است فرمود زیارت اومی کنند روضه الله علیه شیخ ترک بسیار بانی  
رحمه الله علیه گویند وی از میدان شیخ شهاب الدین سمع و در می است و الله اعلم و از احوال او چیزی نمی خضر  
نشده است که نوشتن را شاید قبر و نزدیک قبله دلی است جانب فیروز آباد روضه الله علیه شیخ شهاب  
مومی تاب رحمه الله علیه در بداون بود قاضی حمید الدین ناگوری او را شاهی رو و تشویه گشتی  
در انچه او را خرقداد بخدمت شیخ محمود و موبینه و وزیر ستاد و گفت که ما مر و زاین کار کرده ایم که شاهی را خرقدادیم  
ترا این منی پسندیده می افتد شیخ محمود گفت هر چیزی که شما گفتی پسندیده باشد آورده اند که رفومی یا اران او در  
آفتاب است و ندانم که عرق از ایشان چکیدن گرفتن در آن حال خواجه شاهی فرمود که حجام را بخوان گفتند  
چه خواهی کرد گفت القدر خوبی که از اران من میرود بگویم که تا چون من بخشاید و در خیال حجام تمام این قندهار  
نقل میکند میگویی رفتی باران او را بیرون بردند و برج میخند چون طعام کشید شیخ در آن طعام نظر کرد و گفت تا این  
طعام خیانت رفته است ماخواهیم خورد و باران حیران ماندند و گفتند میان ما کس خیانت نکرده است و اولیای  
که ایشان شیر و برج نخیده بودند پیش آمدند و گفتند شیر خوش بر آورده بود و کف میخست او ندی نبود که در آن کبیم  
بر زمین می افتاد گفتیم بر زمین ریزد آن یک که ما بخوریم بضرورت خوردیم گشت پیش از آنکه طعام پیش یاریان گشتند  
هر که بخورد و خیانت کرده باشد حذر ایشان سماع نیتقاد ایشان شنیده شدند و هوای تابستان بود عرق  
از ایشان ریزان شد فرمود سخت میدم باید که بار دیگر این نوع نباشد بعد حجام را طلبید و گفت تا قدر که از اران

من عرق زینت خون من بر زمین بر نیز شیخ نظام الدین فرمود که محبت سچین که خون خود ریختن نسو بود  
 و رعایت ادب پنجاهم که در ایشان سموع نداشت **نقل است** که وقتی شیخ نظام الدین بوالموید رفته  
 المد علیه زحمتی شد شاهی مومی تاب را بطلبید و گفت بختی بند تا این زحمت من بصحت مبدل شود و خواجہ شاهی مومند  
 خواست که شما بزرگید این سخن را از من نمی طلبید من مرد بازاری باشم پس ازین دی چه گوید شیخ نظام الدین خود زنده  
 گفت البته ترا دعای باید کرد و همت باید است تا من صحت تو بگیرم گفت ملا و دیار مرا بجا نیندیگی را شرف لقب بود مردی  
 صلاح دوم خیاطی بود و مرد و را بطلبیدند خواجہ شاهی با ایشان گفت که شیخ نظام الدین مرا چنین کاری فرموده است  
 اکنون شما با من یار باشید از سر شیخ تا سینه من را هم اعضای سفلی زیند تا یکپایگی اند و تا یکپایگی دیگر دیگری فی کلمه  
 سه شغل شدند زحمت شیخ نظام الدین بوالموید بصحت بدل شد شیخ بدر الدین مومی تاب در حتمه  
 المد علیه برادری شیخ شاهی مومی تاب است وی بوقت شیخ شاهی پیش خواجہ قطب الدین رفت فرمود یا شیخ  
 بدر الدین صاحب ولایت ترا پس پشت نماز گاه شمس است که در بدل است رحمة المد علیه خواجہ محمود مومینه  
 و وزیر حتمه المد علیه مرید فاضلی حمید الدین ناگوری است از صاحبان معتقدان خواجہ قطب الدین است  
 که مجلس بودی که وی در اینجا حاضر بودی و ذکر او در ملفوظات خواجہ بسیار است مقبره او در جوار روضه خواجہ است  
 بیرون درمی که بجانب حوض شمس راه دارد هر که راهی باشد سگی از روضه او بردارد و در گوشه پنجه چون حجت  
 بر آید بوزن آن سنگ شکر بخش کند رحمة المد علیه مولانا محمد الدین حاجی حتمه المد علیه  
 از ملفوظات مشایخ آنچه دیده ایم هیچ جا ذکر او و ذکر چیزی از احوال و دنیاقتی ایم و لیکن از بعضی بزرگان  
 شنیده ایم که وی بزرگ بود و تلقین بسلسله سحر و ردی نیست مرید شیخ شهاب الدین سحر و ردی است  
 قدس سره و دوازده حج گذارد و آخر بدلی آمد سلطان شمس الدین التمش از امار المد برانه او صادر ولایت لویق  
 ساخت و ادراستی نمود تا دو سال ضبط مهمات این منصب بر وجه اتم نمود و نسقی برت و مضبوط ساخت و  
 اتماس نمود که دیگر تقیه را معذور دارند و بخشند سلطان شمس الدین التماس او را مبدولان شد و از منصب  
 صدارت او را خلاص کرد و در ایام تشریف که ایام اکل شراب و ایام ضیافت المد است خلق این دیار  
 از شهر بدر روند و بمقام خواجہ جمع شوند و این اجتماع را ختم مولانا محمد حاجی نام کنند و مد علم شاه حاضر  
 رحمة المد علیه شرب قندریه داشت اصل و ذر ولایت روم است کلمات و خوارق جاودات بسیار است  
 بوجودی آید هر چند که رسم انابت و بیعت از وی بظهور نیامده بود چون هندوستان تشریف آورد دوران  
 شیخ الاسلام خواجہ قطب الدین بختیاراوشی بر صد رحیات بود و توجه انابت بخدمت او آورد و خواجہ

کلاه و خرقه را هم بمنزل و فرستاد و حضرت که بعد از آن او را بجانب جوینوا اتفاق سفر افتاد چون در سر  
هر لور بر رسید شاه قطب میرداد و ششاه خضر بعد از عطاسی خلافت بنشاه قطب متوجه روم شد و آلان در  
هندوستان سلسله او بر پاست سلسله او قلندر چپش تیه است حمزه علیه شیخ بدرالدین غزنوی  
رحمه الله علیه خلیفه خواجه قطب الدین بختیاراوشی است نازل سماع بود و مشایخ روزگار بر بزرگه او  
بمصرف بودند و بیکه گفتی سخن گیر داشت بیشتر تعریف از محبت گفتی شیخ فرید الدین شکر گنج و مجلس گیرد بسیار  
شدی از غزنین و آن بلامه او را بعد از آن بدلی رسیده و میرد خواجه شد و سیر لاولیا نقل از سلطان المشایخ میکند که شیخ  
بدرالدین غزنوی را با خضر ملاقات بود وقتی پدر او را گفت که اگر خضر را بمن بمانی نیکو باشد روزی در سجده نذکر می گفت  
شخصی جای بندد و رتر از مردم نشسته بود شیخ پدر را شارت کرد که خضر است پدر گفت که بعد از تذکره او را در ایام  
چون تذکره تمام شد خضر از آنجا که بود غایب شد سلطان المشایخ میفرماید که من از شیخ بدرالدین شنیدم که می گفت  
خواجه قطب الدین قدس سره این دو بیت بسیار گفتی ریما سعی سودا میآید ردول دیوانه ماست و هر جا  
نجدیت است افسانه ماست و بیگانگی که از تو گفت آن خویش منست و خویشی که نه از تو گفت بیگانگی  
ماست و هم می میفرماید که شیخ بدرالدین غزنوی در عمر بزرگ بود و سن شده او را گفتی شیخ شریف است چنان  
سیر قصد گفت شیخ نیز قصد عشق میر قصد کرد که عشق است او را رقص است هم می میفرماید که شیخ بدرالدین از  
پیری اجنبیدن نتوانستی چون سماع شنیدی چنان رقصیدی گوئی که کودک ده ساله میر قصد قباد در پیمان قبر  
خواجه است قدس سره ما خواجه است قبری است بالاتر از قبر خواجه قطب الدین در جانب شمال در قبر  
خواجه است گویند و گویند که در فن دی پیش از مقبره خواجه هستند در اوائ فتح دلی ولیکن از احوال ایشان چیزی معلوم  
نشد است والده اعلم مولانا صاحب الدین رحمه الله علیه سپه قاضی حمید الدین  
است و صاحب سجاده او در سیر لاولیا نقل از سلطان المشایخ می آید و مردی بود که او را  
عزیز بشیر میگفتند از بد او ن بدلی آمده بود و میمنت مولانا صاحب الدین بن قاضی حمید الدین ناگور بے  
رحمه الله علیها تاخره در خواب همسیرین نیت جمعیتی کرد و بر سر حوض سلطان بعضی زود و ایشان آنجا حاضر شدند  
درین آستان مرد که در طلب خرقه آمد و بود چون حوض سلطان را دید گفت این سهل حوضی است حوض ساغر  
که در بد او ن است بهتر ازین حوض است محکم بیکه حاضر بود چون این را شنید مولانا صاحب الدین گفت که او را خرقه  
ندهی که کذاب است شیخ فخر الدین قدس سره خواجه حسین الدین بزرگ بود و یکسب از رعایت مشول  
بود و موضوع مانده که قریب اجیر است اجاساخته آنچه در مملوفاط مشایخ پیشتیه است که فرزند آن خواجه را



دید اجبار بود و حاکم فرماحت میکرد و خواجہ بقربان در دہلی تشریف آوردیم شیخ فخر الدین است وی بعد از پدر  
 بیست سال از صدیحات بود و در تحصیل دارا شازدہ کرم و از اجیر و فانیات نزدیک حوض قصبہ سوار مدفن اوست  
 و چند سال علیہ طیفہ دوم و زد کر شیخ فرید الحق و الملتہ والدین کجج شکرو  
 معاصران و مریدان ایشان متقرر شدہ شیخ فرید الدین محمود قدس  
 سرہ العریضہ خواجہ قطب الدین است و از خواجہ بزرگ حسین الحق والدین سید نعمت یافتہ چون  
 اولیا دارگان ایشان است بغایت ریاضت مجاہدہ و تقویہ و تجرید داشت در کشف و کرامت ایجاب بود و در  
 ذوق و محبت علاقتی ہمیشہ در سر و اخلاص سیکو شید و خود را از چشم خلق می پوشید از شهری بشہری می گشت  
 عاقبت در مقام اجودہن کہ مردم وی در شیت خوبی ظاهر بہت و متکرر در ایشان بودند آمد و گفت این محل بود  
 منت آنجا سکونت کرد ہرگز آنجا کسی از حال وی پرسی میکرد بیرون قصد و خصال کیر بودند یکد رخت بود و بونہ پیران  
 درخت با حق مشغول بودی و بیشتر احوال در مسجد جنبہ مشغول بودی آنجا اورا فرزندمان شدند فاقہای کشیدند  
 و خشکها و شدہ نامیدند بنا چون بران قومی داشت پوشیدہ نماہ نقل است کہ وقتی جامہ او بسیار  
 پارہ و یکپن بود مردمی پیراسنی پیش آورد و آنرا پوشید و در حال تن بر کشید شیخ نجیب الدین توکل او او فرمود  
 زوقی کہ در آن جامہ داشتہم درین جامہ نیافتم نقل است کہ بیشتر انظار او بشہرت بودی قدحی از شہرت  
 بیاد و زندگی و قدری مویروران کردندی ازان شہرت مقدار نصف ملکہ و ثلث بر حاضران قسمت کردی مقدار ثلث  
 ماندی خود بکار بردی از لقبہ آنہم کسی را کہ خواستی نصیب کردی بعدہ و نوان چرب کردہ بیاد و زندگی پارہ ازان  
 مانہائی خوردی و باقی را بجا حاضران قسمت کردی بعدہ ماندہ پیش آوردندی در آنجا از ہر لون طعام بودی مردم سخنورند  
 و خود سخوردی بگرا بوقت انظار روز دیگر و در وقت استراحت کلیبی کہ بران روز بہشتی همان را البتہ ساخت  
 چنانکہ این کلیمہ تا پایان نمیرسد از شیخ نظام الدین اولیا قدس سرہ نقلت کہ میفرمود کہ شیخ فرید الدین بہشتیان  
 زنبیل خوردی البتہ وقت افطار یک دو پرکالان زنبیل پیش بودی از شیخ نصیب الدین محمود قدس سرہ نقل است  
 ساہبا نجد است شیخ فرید الدین زنبیل گردانیدہ اند و خدمت شیخ نظام الدین بار او خوردی کہ در آن شب کہ بلکہ یا کل  
 کہ بزرگانہ شیخ سیر سخور و ہم مار و زنجید بودی دان را چکان بودی یاری پیچید و می در دو ہمہ سخورند با چوخی وقت بیاید  
 کہ بربودی زنبیل میگردد اندیجہ فرمود کہ در خدمت شیخ نظام الدین ہم ساہبا زنبیل گردانیدہ اند بعدہ فرمود  
 اینچنین خوردہ اند انکچاہ بجای رسیدہ اند نقل است کہ وقتی باہی شیخ خادم یکد لاک را نامک کم چون وقت افطار  
 طعام پیش بر و بنور باطن دریافت و فرمود درین طعام بوی نصرف می آید و باہی نامک کم این طعام سخور مہ

**نقل است** که وقتی یکی از خزانه‌های او بخدمت او آمد و گفت ای صاحب امر از فلان پسر سبک‌سرنگی معرض ملک  
رسیده است شیخ سر بر آورد و فرمود مسعود بنده چه کند اگر تقدیر حق در آید و از جهان منگردد زنی در پامی او بندند  
و بیرون نماند **منقول است** که چون می‌خواست که مجامده پیش گیرد در بنیاب بخدمت خواجه قطب‌الدین  
عرض کرد خواجه فرمود که علی بکن و می‌طی کرد و تا سه روز چیزی نخورد و سیوم روز وقت افطار تخصصی چندان پیش آورد  
و انست که از غیب سبب بدان افطار کرد و در روز نه شیخ آنرا بر تنافه تمام بیرون برداخت تا یعنی بخدمت پسر عرضه  
کرد فرمود که مسعود بعد سه روز از طعام خناری افطار کرد می‌ایمانت باری در باب تو کارگر شد که آن طعام  
در حبه تو جای نیافت حالا بر سه روز دیگر طی کن و آنچه از غیب سبب بدان افطار کن روز سه دیگر طی کرد  
چون وقت افطار شد هیچ طعامی پیدا نشد تا یکس شب بگذشت ضعیف غالب شد نفس از حرارت سوختن  
گرفت دست مبارک جانب من فراز کرد چندان سگریزه از زمین برداشت و در دهان انداخت آن سگریزه  
در دهان او شکر گشت چون این حال مشاهده کرد و با خود گفت این حسی نباید که از مکر باشد از من بیرون نماند  
باز همچنان مشغول حق شد تا نیم شب گذشت ضعیف غالب تر شد چند سگریزه دیگر از زمین برداشت آن نیز  
شکر گشت همچنین تا سه بار این کار است معانه کرد و تحقیق دانست که این حسی از حق است چون روز شد بخدمت  
خواجه قطب‌الدین رفت فرمود که نیکو کردی که بدان افطار کردی که آن از غیب بود و بجز هیچ شکر شیرین خواهی بود  
او را از آن روز گنج شکر خوانند این چنین است در سیرا و لیا و در باب تشبیه و تشکیر گنج خیل این چیز می‌گیرد شهر است  
که بیگویند سوداگر می‌شکریا کرده سیرفت خواجا از وی تشکیر طلبید و اگر گفت که این تشکر است این نمک است  
خواجا گفت نمک باشد سوداگر چون بار نمک باشد همه نمک بر آید پیش شیخ آمد و عذر خواهی نمود عذر داشت کرد  
که عاکنید که این نمک شکر گردد فرمود و تشکر کرد و خانخانان خود بیرون خان که با وجود علو منصب جاه و جلال  
زیاده از هر چه تصور توان نمود و سلوک طریق در ایشان اعتقاد محبت ایشان بود و تواضع و رعایت طریق  
التعظیم لامر الله و الشفقه علی خلق الله القمانی کامل و توفیقی شامل داشت و صدوق عاش سعاد و مات  
شهید بود و ضمن این تفسیر را نظم کرده و گفته است **س** کان نمک جهان تشکر شیخ بحر و بر **و** آن کرد تشکر  
نمک کند و از نمک تشکر **ر** با محی کان نمک و گنج شکر فرید **م** گنج شکر کان نمک کرد پدید و در کان نمک  
کرد نظر گشت تشکر و نشین ترازین **ک** راستی کس نشنید بخدازان در چاه مسی جامع حاج که در مقام اج است  
چایه بکوس کشید تا چهل روز به شب در آن چاه بدرستی که بران چاه بود می‌آید و تشکر روزی شد سیر و نش می‌آید  
از شیخ نظام‌الدین او لیا منقول است که دانشمندی بود ضیا، الدین نام روزی بر مناره درس گفتی از وی شنیدم که در

بخدمت شیخ فریدالدین رکنمومن غیر علم خلاف چیزی نمیدانستم در خاطر من گذشت که اگر شیخ مرا از علوم بی پرسد کن  
نمیدانم چه جواب گویم این را بدینش در دل من بود نگاه از من پرسید که نتایج مناظرات باشد و نتایج مناظرات سلطنت از  
مسائل علم خلاف من خوش شدم و در بیان آن شتر فرح کردم و لطفی داشتانی که در آن منی است بر ما و گفتیم وفات او پنجم ماه محرم  
سده رابع و نهمین و ستامه و عمر ترفش بود پنج سال **نقل است** که در شب پنجم محرم رحمت بروی غالب شد و ما خفتن  
بجاعت بگذار و بعد از آن سهوش گشت ساعتی شد که بهوش باز آمد پرسید که ما خفتن گذارده ام گفتند آری  
گفت یکبار دیگر بگذاریم که داند چه شود و دم کرت نماز بگذار و باز بهوش شد این بار بهوشی بیشتر بود باز بهوش آمد گفت  
که ما خفتن گذارده ام گفتند و بار بگذار اید گفت یکبار دیگر بگذاریم که داند چه شود و سهوم کرت هم گذار و بعد از آن فرمود  
یا حی یا قیوم و جان حق تسلیم کرد و بعضی از ملحقان گفت که بخیل شیخ نظام الدین اولسب یافته اند که متوب  
سکر و فرمود چهار چیز از مقصد سیر طبقات سوال کردند همه یک جواب فرمودند من اعقل الناس لئلا رک الذنب و  
من اکیس الناس الذی لا یغیر شیئی و من اعنی الناس لخالق و من انظر الناس تارک التواضع فرمود و الله استحق العجب  
یرسلح الیه یدیر و یوحیها خائبن فرمود اگر هست غم نیست و اگر نیست غم نیست فرمود روزنامه را می شب معراج  
مردانت و فرمود کار گرم خود را بسج سردمان نباید گذاشت و فرمود شیخ الاسلام جلال الدین نورالدین مرقد گفته  
هست الکلام مسکر القلوب ازل الی الکلام و آخره ان کان الله فحکم و الا فاسکت فرمود چون فقیه را جامه پوشند  
چنان پیدا کرد که کفن می پوشند فرمود ان تا که باشی ورنه باز نماندت چنانکه باشی فرمود و جبسیه  
من جذا بتمنا حتی نخرج من عبادة التقلین فرمود و قال علیه الصلوة و السلام طوبی لمن شغله غیبه عن عیوب  
الناس فرمود و الا صوفی یصفو بکل شیئی و لا یکدره شیئی فرمود و لو انتم بلوغ و رجا الکبار فعلیکم بعدا لاتفات  
الی انباء الملوک فرمود **و** در شین ششم دل خیزتم گرفت \* و اندیشه یار نازنینم \* گفتتم سب و دیده  
روم بر در تو \* اشکم بدید استینم گرفت **نقل است** که در پیشش و در باب اباحت و حرمت سماع که  
در آن اختلاف علامت گفته فرمود سبحان الله کی سوخت و خاکستر شد و دیگری منور در اختلاف  
است فرمود الاذنی الذبیر و السلامه فی التسلیم فرمود و العلماء اشرف الناس و الفقرا اشرف الاشراف فرمود  
الفقیه بری العلماء کالابدر بین کواکب السماء فرمود و اذ ان الناس من شغل بالاکل و اللباس **نقل است**  
که مردی بخدمت شیخ بدرالدین قدس سره عرض نمود داشت که در کجانب سلطان غیاث الدین بلبن شفا رفت نامه  
بر اسمی من و قلمم آری بدین شیخ نوشت زعمه فیضیه الی بعد ثم الیک فان اعطیته شیئا فاستطیع هو الله و انت لست کذا  
و ان لم تعطه شیئا فالمانع هو الله و انت السعد و شیخ نظام الحق و الدین محمد پادشاه قدس سره

شیخ فریدالحق والدین نام او محمد بن احمد بن علی البخاری است و لقب و سلطان المشایخ و نظام ولیاست می از  
 محببان و مقربان درگاه الهی است و در هندوستان جلوس است از آثار بركات او جدا و خواجه علی بخاری  
 و جدا در می او خواجه عجب سر و از بخارا آمدند و مدتی در لاهور بود و بعد از آن در بداولن آمده سکونت ساختند و  
 پدید او خواجه احمد در صغر سن از سر آوردت و هم در سواد بداولن مدفن یافت شیخ نظام الدین چون که بزرگ  
 بزرگ شد والده او را در مکتب انداخت کلام الدیخ اندوکتا بها خواندن گرفت و هم در ایام صغر سن که عمر  
 شیر نقش قریبت بدو از ده سال بود کتاب لغت می خواند می که او را ابو بکر قوال گفتند می بخیرت استناو  
 او از ملتان آمد و حکایت کرد که من پیش شیخ بهاء الدین زکریا سماع گفتم و این قول می گفتم نقد سعادت جنبه  
 الهوی کبیدی مصلح دو مزیا و نه آمد شیخ یا تو را بعد ه ساقب شیخ بهاء الدین گفتن گرفت که آنجا ذکر  
 چنین و لقب چنین تا کنیز کافی که آس میکنند هم ذکر میگویند این و مانند این بسیار گفت این معنی هیچ  
 در دولی او ز شصت بعد از آن حکایت کرد که از آنجا در اجودهن آمدم شامی و پدم چنین و چنان ببلع  
 این کلمات در دل و بختی و ارادتی پیدا شد که از خود رفت از آنجا باز تخم محبت شیخ فرید الدین در زمین  
 سینده اوست روزی در تقیه و تربیت می یافت در شستن و خاستن و خوردن و خفتن و دیگر شیخ فرید الدین  
 میکرد و بعد از آن بقصد تعلم بدلی آمد و تحصیل علم کرد و مقامات حریری را پیش شمس الملک که صدر ولایت بود  
 تذکره و یاد گرفت و علم حدیث خواند او را در طالب علمان نظام الدین بجات گفتم می بعد از آن شوق را  
 شیخ فرید الدین با جوین یافت و وی در آن بان بیت سال بود کوشش بسیاره قرآن پیش شیخ فرید الدین تجوید  
 کرد و شش باب از حروف نیز سنده کرد و تهید ابونکور سلجی بعض کتابها و دیگر نیز پیش شیخ خواند **نقل است**  
 که وی فرمود چون سعادت پامی بوس شیخ فرید الدین حاصل کرد و نخستین سخنی که از شیخ شنیدم این بود که خوانند  
**عظمت** ای اتش فراق و لها کباب کرده و سیلاب استیاقت جانها خراب کرده و بعد از آن هم که شرح شتی  
 خدمت ایشان باز ناغم و هشت حضور غلبه کرد همین قدر گفتم که استیاق پابوس عظیم عالمی و چو الی از شستن  
 مشاهده کرد فرمود و کل داخل هشته سپهرین روز بخیرت شیخ سمیت کردم عهده داشت که در مفرمان حیات ترک  
 تعلم کنم و با او را و نوافل مشغول شوم فرمود و ما کسی از تعلم منع نکند هم کن این هم کن غالب که اید در پیش نهاد  
 علم باید بعد از لغت خلافت مشرف شد و بدلی آمد و تا شیخ و صد حیات بود سه بار بخدمت او رفت و وقت حیات  
 شیخ حاضر بود چنانکه شیخ فرید الدین در وقت رحلت خواجه قطب الدین خواجه در وقت سفر خواجه بزرگ جمیل الحق  
 والدین قدس الله سرهم حاضر بودند بعد از آن در دلی با شارت غیبی حیات پور که الان بمخالفان و در آنجا است

سکونت کرد و نقل است که وی میفرمود و را نگاه که معزالدین کینقاد در اینجا شکر نوزاد خلق برین می نمودند و آمد و شد ملوک و امارا و سائر مردم بسیار شد با خود گفتیم که از اینجا هم باید رفت برین اندیشه بودم که همان روز در نماز میخوانی در آمد صاحب حسن بغایت بیخفا دل سخنی که با من گفت این بود **سپست** امروز که مرشدی نمیدانستی و کاکشت غامی عالمی خواهی شد بعد از آن این سخن گفت که اول برسی مشهور بنیادین چون این کس مشهور شد باید که چنان شود که فردای قیامت از رسول الله صلی الله علیه و سلم شرمنده ماند نگاه گفت چه قوت و چه وصله باشد که از خلق گوشت گیرند و بخت مشغول باشند و وصله آن باشد که با وجود خلق مشغول حق باشند چون این سخنها تمام کرد قدری طعام پیش آورد در مخوردمن همان زمان نیت کردم که همین جانا خواهم بود چون این نیت کردم قدری از آن آب بخورد و بر رفت بعد از آن او را ندیدم و چون نیت اقامت او درست شد حق تعالی او را قبولی تمام داد و خاص و عام را بوی رجوع شد و ابواب فتوح بروی منقوح گشت و عالمی از سواد احسان و انعام و فوائد برگزیدند و او خود بر ریاضت و مجاهده می بود و گویند که در آخر عمر که شش و هفتاد و هشتاد و نود و شصت بود و اجابت مجاهده پیش گرفته بود و صوم دوام داشت و بوقت افطار اندک چیزی چشید و طعمانی که وقت سجده بود و می گفت چنان بودی که نخوردی خادم عرض داشت کردی که بخند و موقت افطار طعام کثیری خورد اگر از طعام سخنانک تناول کنند حال چشود و ضعف تو بگیرد و درین محل مگر بستی و گفتی که چندین سکینان در دستان در کجای میسجد و در کانهها گرسنه و فاقد و افتاده اند این طعام در حلق من چگونه فرود و چنان طعام از پیش بریدند **نقل است** که وی گفت وقتی با شیخ خود در کشتی همراه بودم شیخ مرا پیش طلبید و فرمود بیا تری چیزی بگویم چون جوابی بروی در مجاهده باشی بیکار بودن هیچ نیت روزه داشتن نمی راه است و اعمال دیگر چون نماز و حج می راه وقتی دیگر فرمود من از خدا خواستم که هر چه تو از خدا استعالی بخوای میانی وقت دیگر فرمود از برای تو قدری دنیا نیز خواستم در وقت خلافت فرمود مجاهده باید کرد برای استغناء در راه وقت دیگر در حجره سر بر بند کرد و دلشهره مبارک متغیر شده می گشت این بیت میگفت **ریاحی** خواهم که همیشه در رضای تو زیم و خالی شوم و بر بزمی تو زیم و مقصود من خسته ز کونین تویی و از بهر تو میرم و برای تو زیم چون بیت تمام کرد و سر بسجده نهاد و چند کت مثل این دیدم در حجره در رضم سرد قدم شیخ نهادم فرمود و بخواه چه بخواهی من چیزی دینی خواستم شیخ مرا بخشید بعد از پشیمان شدم که چرا نخواستم که در سماع میرم **نقل است** که وی شب تنها در حجره بودی و در بستی و تمام شب در زار و نیاز بودی چون روز شدی برگر از نظر بر جلال و افتاد می تصور کردی مگرستی طایفست و از پس بیداری شب چشمهای مبارک او

سرخ بودی گویند که میر خسرو این بیت در وصف پیرو گفته است **بیت** تو شبانه می ناسی گس بر که  
 بودی به شب که هنوز چشم مست اثر می خوار دارد **نقل است** که وی فرمود هر دو واقعه کتابی دادند و آن  
 مستور بود تا توانی راحت بی بدلی سیرسانی که دل بسوسن محل ظهور ربوبیت است و میفرمود که در بازار قیامت هیچ  
 کافانی را اینجا نماند روح نخواست بود که دریافت و باها را **نقل است** که وقتی در قیلوله بود در پیشی آمد آنرا باز  
 گردانید و شیخ فریدالدین را و خواب دید که میفرماید اگر در خانه چیزی نیست حسن عیادت آید و صحبت این از کجا  
 آمده است که همچین خسته دل باز گرد و چون بیدار شد از خیال آن شخص نمود بر آن شخص گمان در پیشی باز گردانیده بود  
 گفت شد که خدمت شیخ را در غضب دیده ام و مرا عتاب میکرد و بعد اگر از قیلوله بیدار شدی همین سخن پرسید  
 یکی آنکه سایه گشته است دوم آنکه آمدت **نقل است** که وقتی چند کس قصد ملازمت او کردند و هر یک  
 بر اسم شخصی چیزی خریدند در آن میان متعلی بود گفت این هدایای مختلف بچشم شیخ خواهند نهاد خادم  
 خواهد برداشت او قدری خاک راه برداشت و در کاغذی سپید چون بخدمت او رسید هر کس  
 چیزی پیش نهاد آن معلم کاغذ پارچه سپید را نیز نهاد خادم آن هدایا برداشتن گرفت خواست که آن  
 کاغذ را نیز بردارد و فرمود که این را همین جا بگذارد که این سرمد شریف خاص برای چشم است آن معلم تائب شد  
 شیخ او را بقتیاف خاص مشرف گردانید او را مستظهر کرد که اگر اداری و یمانی ترا حاجت باشد ما را بگوئی  
**نقل است** که شخصی از قصبه خود بقصد زیارت اومی آمد و در شمار راه گذر او قصبه بوندی فتاد و در آنجا شیخی  
 بود که او را شیخ مومن میگفتند بدیدن او رفت پرسید که کجا خواهی رفت گفت بخدمت شیخ نظام الدین گفت شیخ  
 نظام الدین را سلام برسانی و بگوئی که هر شب جمعه در کعبه ملاقات میکنم چون بخدمت شیخ رسید عرض کرد  
 که در قصبه بوندی درویشی هست سلام رسانیده است و این سخن گفته است شیخ منعش شد فرمود که  
 او درویشی عزیز است ولیکن زبان بر خود ندارد **نقل است** که یکبار سی سلطان علاء الدین بقصد  
 امتحان بخدمت او فصلی چند در پلاخت آنور مملکت گوشت و یک فصل بدینضمون بود که چون بندگان  
 شیخ بخدوم عالیان است و در دین و دنیا هر که اجاحتی است از خدمت او برمی آید و حق تعالی نام  
 مملکت دنیا بدست ما داده است باید که هر کاری و مصلحتی که در مملکت پیش آید بندگی شیخ را عرضد داریم  
 تا با آنچه خیریت مملکت و صلاح مادران باشد اعلام فرمایند تا برین مقدمه فصلی چند درین باب نوشته  
 بخدمت فرستاده شده است آنچه در آن خیریت باشد زیر سر حدیثی نویسد تا ما انرا بر او اذیت برسانیم  
 و این کاغذ را بدست خصم آن که از جمله پسران محبوب تر بود و مرید شیخ بود داد و بخدمت شیخ فرستاد

چون خضر خالان کا فخر بادست تیغ داد و مظالم فرمود و حاضران مجلس گفت که فاختہ بخا نیم بخت فرمود  
 کہ رویش آن را با کاباد دشامان بچار سن درویشم و از شکر گوشه گرفتہ ام و بدعا گویم بادشاهان مسلمانان  
 مشغولم اگر سبب این معنی بادشاه بعد از این چیزی مرا گوید میں از بیجا سپہ بر و ہم آن رضی اللہ و اسعۃ چون ابن خضر سلطان  
 علاء الدین رسید خوشحال شد و معتقد گشت و الناس کہ در کہ قبول فرمایند من بخدمت شیخ سیام شیخ فرمود آمدن  
 حاجت نیست من بدعای غیب مشغولم و دعای غیب را اثر ناست سلطان علاء الدین باز بجزمت ملاقات  
 اصحاب کرد شیخ فرمود و فرستاد کہ خانہ این ضعیف دو روز دارد اگر بادشاہ از یک در در آید من بزرگترین روم  
**نقل است** کہ وی میفرمود بہر گاہ کہ در سماع صفتی شنیدہ ام کہ بزرگ بر او صاف و اخلاق حمیدہ شیخ کبیر حمل کردہ ام  
 تازوی در حالت جیات شیخ و در جمعی از گویندہ این بیت شنیدم **ع** مخراطمین صفت سبا او ز چشم برسد گزنی  
 مرا اخلاق حمیدہ و او صاف گردیدہ و کمال بزرگی و غایت لطافت یاد آمد چنانکہ در گفتن چون این حرف رخسار پدید کرد  
 فرمود بعدہ بسی برینا کہ بجزمت حق پوستند **نقل است** کہ شخصی بحجلس و تقریر کرد کہ در طلاق موضع بیان ست  
 جمعی کرده اند و مرا میر و میانست فرمود من منع کردہ ام کہ مرا میر و مورتان برسان نباشد **نیکو** کردہ اند و بجا بیان خلکو کردہ  
 فرمود شیخ او حد الدین کرمانی بر شیخ شہاب الدین ابی شیخ مصلحائی خود چیدہ در زیر زانو بنہا و دایں معنی تپش نشانی  
 غایت تعظیم باشد چون شب در آمد شیخ او حد الدین سماع طلبد شیخ شہاب الدین قولان را ظلم و مقام سماع  
 مرتب کرد و خود گوشه رفت و بطاعت و ذکر مشغول شد **نقل است** کہ وقتی شخصی نغمہ نوشت کہ خطا و لغات  
 مستخوش بود و بدست شیخ داد شیخ را در مظالم و در گی واقع شد فرمود مولانا این خط شہادت مولانا معتد رت  
 پیش اند گفت آری محدود خط بندہ طبعی است شیخ قسم نمود و گفت زہی طبع **نقل است** کہ در مجلس حرکت  
 چہلو و زطعا بخرشید و در آخر وقت کاز عالم بیفت می گشت کہ وقت نماز شدہ است و من نماز گزارہ ام اگر سگقتند  
 کہ شمار گزارہ آید میفرمود کہ بارو بگردیم ہم نماز را بگردیم **نیکو** کردہ اند و فرمود و ہم و ہم و ہم و ہم و ہم و ہم  
 اگر چیزی در خانہ از بچ جنس نگاہ دارد و فراموشی قیاست حمد ہ جو اب حضرت عزت باشد خادم ہم ہر اباد و گاہ کہ چند روزہ  
 علو نور ویشان فرمود این مردہ بر یک چہنگاہ ہشتہ این نیز بہ رنگی در خانہ جا رو بہ در حال بنا را خانہ ہا را کشاند  
 و جهانی جمع شدند و عارت کردند بعد از ان عرضہ کردہ اند کہ حال با سلیمان بعد محدود ہ چہ خود ہند فرمود کہ شمارا  
 در روز صین چند ان برسد کہ لغاف باشد گفتند میان آفتاب حاصل کرد فرمود کسی کہ از طرفیب خود بجز خود فای  
 بعد طلوع آفتاب روز چہار شنبہ ہ ہم ماہ برج الاخرہ پنخ و عشرین سعمانہ رحمۃ اللہ تعالی علیہ فرمود و نذر  
 کمال دار یعنی سالک تا در سلوک ہست امید دار کمال ہست بعد از ان فرمود کہ سالک ہست و اتقوا را حج سالک ہست اورا

سخن گفتند  
 این حدیث از کتاب  
 "الاصحاب علیہ السلام"  
 باب "الاصحاب علیہ السلام"  
 در حدیث "الاصحاب علیہ السلام"  
 در حدیث "الاصحاب علیہ السلام"  
 در حدیث "الاصحاب علیہ السلام"  
 در حدیث "الاصحاب علیہ السلام"  
 در حدیث "الاصحاب علیہ السلام"

رود و واقف آنست که او را وقفه افند درین محل سوال کردند که با کمال دقت می باشد فرموداری هر گاه که ساکن را  
 و طاعت نورزی افتد چنانچه از ذوق طاعت بماند و او را وقفه باشد اگر زود کار را بداید و با بمانت پیوند ساکن باشد بود  
 و اگر عیالی باشد هم بران بماند هم آن باشد که واضح شود بعد از آن بین را بر بخت قسمت بیان فرمود و اعراض حجاب  
 تا حاصل سلبت فرید سلبت تقدیم تسلی حدیثت فرمود و دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق  
 محبت یکدیگر درین میان اگر از عاشقی حرکتی یا سنگینی در وجود میاید که پسندیده دوست او بود آن دست از او چنان  
 کند یعنی روی مگرداند پس عاشق را واجب است که در حالی استغفار مشغول شود و بعد مدت چون در این زندگینده دست از  
 راضی شود او را گریه هم بران خطا اصرار کند و نذر نخواستند آن خواهش بجا باشد مشغول حجاب بیان پس حجاب  
 آید که توبه بگراید و اگر در بیاب تمام اختیار کند حجاب تهاصل کند چه شود و نبرد دست از روی جلال بگذراند و اگر هنوز مستغرق  
 سلبت شود و بدید که او را در او را ذوق طاعت و خیزان بوده باشد اگر عذر آن نخواهد و بران لطافت ماند  
 سلبت قدیم شود و طاعتی درستی که پیش از فرید داشت آن هم سبب است ندین اگر اینجا هم ذوق بقرصیر روی در او بعد از آن  
 شود یعنی در دست او را بر جلد عمل بسیار آید پس اگر انابت همال رود و عیادت شود و خود باید نیز فرمود حاج علی الاطلاق  
 حلال و عملی الاطلاق حرام نیست از بزرگی پرسیدند سماع چیست فرمود استماع چیست سماع صوتی است  
 سوزون چرا حرام باشد و سماع فرامیر حرام است فرمود بعضی در دیشان پاپیری حجت کرده باشند بدان ننگند  
 تا پاپیری دیگر میروند و بیعت و خرقه و هم می ستانند و یک من این چیزی نیست بیعت همان است که اول کسی  
 گزیده باشند اگر چه آن پیر کی از احاد باشد و از شیخ نظام الدین سوال کردند حکم شیخ منصور در صلاح چیست فرمود که در  
 است و میرینسناج بود ترک او گرفت بر شیخ جنید آمد و درخواست بیعت کرد و جنید فرمود تو میرینسناج ترا  
 دست بیعت ندمم او را و کرد جنید مقتدای وقت بود او را در دست فرمود قطع هر چه از او بدید با ایت  
 دین بدیده را اجتناب باید کرد و نامه کان بخشه خواهی خواند هم اینجا سواد باید کرد و فرمود اگر میرینسناج را  
 گوید که من میرید تو ام و شیخ گوید که میرید من نادمید باشد و اگر شیخ گوید تو میرید منی میرید گوید من میرید تو نمیم میرید  
 نباشد زیرا که ارادت فعل میریدت نه فعل شیخ فرمود قتل سعادتن را کلید است همه کلیدها تک باید که اگر از  
 یکی نکشاید شاید که کلید دیگر نکند و شود فرمود صبح صادق صحیح است و صبح عاشقان نشام واجیای با بل بستان  
 مشایخ از اینجا است فرمود دست که جا نه که از صحبت شیخ یافت باشد بغیری نتوان داد اگر بنشیند غرض نیست و بهتر است  
 که بنشیند و میفرمود از نشیفات صحبت یافته پیر اگر وصیت کنند که برابر این کس در گور بنهند را نباشد و با وصیت شد  
 کفر نذرانی که صاحب باشند بدیشان بپند و بسیر و ایاری نویسد که چون بعد از نقل شیخ نظام الدین را در گور خود

مستغرق طاعت  
 سماع فرمود  
 سماع صوتی است  
 سوزون چرا حرام باشد  
 تا پاپیری دیگر  
 گزیده باشند  
 است و میرینسناج  
 دست بیعت ندمم  
 دین بدیده را  
 گوید که من میرید  
 نباشد زیرا که  
 یکی نکشاید  
 مشایخ از اینجا  
 کفر نذرانی



آورند خرقه که از شیخ فریدالدین یافته بود و بر وجود شیخ نظام الدین فرزند که در مدینه و صلاهی شیخ را در زیر مبارک و بنا کرده  
 و نیز شیخ نظام الدین فرمود که فردای قیامت بعضی ازین طالبان را در میان دزدان با تیا سنازند و ایشان گویند که ما بزرگ  
 نگرد و ایم جواب اند که جامه مردان پوشیدید و عمل نکردید آخر هم شفاعت پیران بجات یابند و نیز فرمود چندین بزرگ  
 که ضعیف داده است ازین میان چهار کس را خرقه ارادت داده است دیگر همه خرقه تبرک است فرمود و در کتب  
 سلوک مذکور است که سلوک را صد مرتبه نهاده اند و هفدهم مرتبه کشف و کرامت است و اگر سالک همدین بماند  
 بهشتا و دست دیگر کسی رسد پس نظر مقتصر بر کرامت باید که نباشد و فرمود در وقتی خواجی من مرا خلافت داد گفت  
 حق تعالی ترا علم داد و عقل داد و عیش داد و بهره کرد و روی این سینه صفت بود و می شایان خلافت مشایخ باشد  
 و از وی این کلام نیکو آید رحمة اللہ علیہ و علیہم اجمعین شیخ نجیب الدین متوکل قدس سره  
 بر او و خلیفہ شیخ فریدالدین کج شکر است قدس سره ما سخت محال داشت و لغایت متوکل بود مدت  
 هفتاد سال در عجب بود هیچ چیز از نفس او در انداشت با وجود عیال فرزندان عیش و خوشی کردی تا سجده  
 که نداشتی که امروز کدام روز است و این ماه کدام ماه است و این چه درم است روز عید درویشان در خانه او  
 جمع آمدند و از روز هیچ چیز نداشت بالای بام رفت و بخت مشغول شد و بادل خود میگفت که چنچین روز عید  
 بگذرد و در حلق فرزندان من طعامی نرود و مسافران بیایند و چنچین نام او باز کردند همدین میان می بیند که  
 پیر مردی بالای بام می آید و این بیت میخواند همیشه بادل گفتم و لا خضر را منی تو دل گفت اگر مرانا بدینیم  
 و آن مرد مانده طعام پیش آورد و گفت کوس تو کل تو بر عواش میان ما اعلی میزنند و تو بجهت این  
 سعی تلفت گشته گفت که حق میدانم که بسبب خود تلفت گشته ام بسبب یاران التفاتی روی خود غالباً  
 آن مرد و خواجہ خضر بود شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که پیش از آنکه من بخدمت شیخ فریدالدین پیوندم روزی در  
 مجلس شیخ نجیب الدین برخاستم و گفتم کیا بر سوره فاتحه و اخلاص بخوانید بنیت آنکه من قاضی جامی شوم  
 شیخ نجیب الدین انما ض کرد من دانستم که بسبب مبارک او نرسیده است باز گفتم کیا بر سوره فاتحه و  
 و اخلاص بخوانید بنیت آنکه من قاضی جامی شوم درین کثرت تبسم کرد و فرمود که تو قاضی شوخیز دیگر نشو  
 که شیخ نجیب الدین روزی بخدمت شیخ فریدالدین عرض کرد که مردمان چنچین میگویند که شما در ساجات یارب میگویند  
 جواب می شنوید که بلیک عجبی فرمود و خیر عجب فرمود و الارحاف مقدّمه الکوین باز گفتم چنچین میگویند که خضر  
 بر شما می آید فرمود باز پرسید چنچین میگویند که در خدمت شما ابدال می آیند درین باب چیزی نفرمود و فرمود  
 که تو هم از جمله ابالی روزی فقیری بر او آمد و پرسید نجیب الدین متوکل تویی فرمود آری منم نجیب الدین متوکل

قبر او در راه مقام خواجه قطب الدین است مقابل کعبه مندر که از عمارات سلطان محمود عادل است و خانه ایشان  
 و خانه شیخ نظام الدین قدس سرها همین جابو و رحمة الله علیه سید جلال الدین بخاری و  
 قدس سره العزیز بزرگ که او را سید جلال سرخ نیز گویند مرید شیخ اسلام بهار الدین  
 اوی سید جلال که لقب مجذوم جهانیان است از بخارا بکرتشیرف آورد و در آن شهر نیت اقامت  
 کرد و بسید بدر الدین بگری که از اکابر و اعیان آنجا بود وصلت کرد و گویند که در خواب از جانب حضرت سالن  
 صلی الله علیه و سلم بشتر شد بزود صغیر رسید بکالدین سید بدر الدین نیز این دولت بشارت یافت  
 جگر گوشه خود را بوی عقد نیز بویخت و از آنجا بچته حسد و نزاع انخوان بجانب کرتشیرف آوردند و سید  
 جلال الدین را اولاد صوری و معنوی پی رسید و ابواب برکات کثیر بر روی او مفتوح شد قبرا هم و راجه است  
 رحمة الله تعالی شاه که در قدس سره العزیز از سادات کرب و نیت و از آنجا در مغان کتشریف  
 آورده و توطن نموده و در وضه او نیز در آنجا است مشهور نیز او تیرک نقل است که وی از قبر دست بیعت  
 بر میدان میداد و آنرا در قبر او را می که از آنجا دست می بر آورد و گذارنده اند وی از قدامی مشتایح مغان است  
 حاضر نمند و م شیخ بهار الدین رحمة الله علیهما شیخ صدر الدین صاحب بن شیخ الاسلام بهار الدین ذکر با  
 بعد از پدر بر پسران شاد و تربیت نشست و بسیاری از او یاد در سلسله اراوت و منسلک گشتند و چیرین اراوت  
 در آنچه شهرتست می یادست و در کفر الی سوز روح او و مدح و الذب بر کوار او و مدح شیخ شهاب الدین مشهور و کرده است  
 در مدح او بگوید *فتیوی* آن بلند آوازه عالم پناه و سرورین افتخار صدر گاه و صدرین و دولت آن  
 مقبول حق و نه فلک از خوال جودش یک طبق و انجیوان قطره بجدش و چون خضر علم لدنی حاصلش  
 مستعجب چون تو را و افعال او به هم بیان او گواه حال او و مقتدای دین قبول خالص عام و دوستش  
 گفته تو می خیر الانام و ملک معنی جمله در فرمان او و هم بکسب هم میراث آن او و در مدح شیخ بهار الدین بگوید  
*سپت* من که روزانیک و بد بنما قسم این سعادتی از قبولش یافتیم که کوز الفوا انداز منقولات شیخ صدر الدین  
 است که یکی از میدان او که خواجه ضیا الدین نام دارد جمع کرده است در آنجا می نویسد من میایا انشیخ صدر الدین  
 الی العیض مریدیه و کلام قدسی حکایتی عن الله تعالی رسول علیه السلام میفرماید لا اله الا الله حصنی من غلبه من بن  
 غنای کلمه لا اله الا الله حصن من است که در آید و حصن من است که در آید و حصن من است که در آید و حصن من است  
 که گرد بر گرد گیر و فاما گاه نگاه دارد و گاه ندارد و حصن آنست که گرد گیر و نگاه دارد و در آمدن برین حصن کجاست  
 ظاهر و باطن و حقیقت ظاهر آنکه خوف و رجا بجز از خدا می زایل گردانند که اگر همه عالم خضم شوند یاد دست

بغير حکم او بپنج دفعه وضو و خیر و شر تو را از رسا نیت تو تعالی و آن بمسئله الله بجزیر کلا کاشفت الاله الا لله و ان یترک لی  
تخیر فلا اذ لفصلیه باطن آنکه تحقیق گردد که هر چه پیش از مرگ زندگی درین سرا می فانی رسد جاودانی نیست  
و ترجمه قلم عدم برترفته تو تعالی کل سخن علیها قان ثباتی ندارد و هستی و نیستی ان التفات ننماید در باطن آن را بد  
باشه حقیقت است که از زوی بهشت و خوف و درخ در ان نیار و خجرت قرار بگیرد فی مقصد صلیت عنک  
صلیای مقصدی چون آنجا رسد بهشت خود در تبع او گردد و درخ از وی گریزان باشد و نیز می نویسد قال الشیخ الامام  
العارف صدرا سخی والدین رضی الله عنده فی بعض صایا بعض المریدین اول قدم در تاجعیت رسول الله صلی الله  
علیه و سلم ایمان آورد دست بدانچه او ایمان آورد وثابت بودن بران آن ممکن نگردد و الا بعد آنکه بنده بد اعتقاد کند  
بیشک بی شب چیزی بران قرار آرد و بلوغ در شیت با محبت و معرفت که خداوند جل علیکی هست در ذات و یگانه هست  
در صفات خود و موصوف است همیشه بعضی صفات محال قدیم است با جملی اسما و صفات افعال منزه است از ادراک  
او نام و افهام مقدس است از سمات حدود و حواس و اجسام همه عالم آفریده است چونی و چگونه بزات صفات  
او درستیست از پنج وجه چیز نماید و پنج چیز پنج وجه بد و نامانینیا مبران صلوات الله علیهم هر ستاده او بیند  
و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم فاضلتر جمله پیغمبران است آنچه او فرموده است راست است و در ان  
پنج تفاوت نیست خواه عقل کیفیت آنرا دریا بدخواه در دنیا بدیا آنچه و نیاید تسلیم باید کرد تا درستی اعتقاد حاصل یسج  
رسول صلی الله علیه و سلم خواست و دانست و کیفیت شغول گشت و اگر بر تاویل موافق آیات و اخبار حکم  
عمل آقدر و ا باشد و علامت صحت ایمان در دل آنکه اگر نیکویی کند شاد شود و اگر بدی کند بدش آید و علامت  
استقامت در ایمان یقین باشد با آنکه خدا و رسول خدا و شرباشند نزد او از جزایشان از روی ذوق محال  
از روی علوم ایمان و قال قدس سره فی وصایا بعض المریدین پنج نفسی می ذکر بنیاد که بزرگان گفته اند هر که  
از نفسی نفسی شود بی ذکر حال خود ضایع کرده باشد و از دوسوسه و حدیث لغزنی ذکر گریز چون بدین صفت بود  
ذکر باشد دوسوسه و حدیث نفس نور ذکر سوخته گردد و نور ذکر در دل فرو آید و حقیقت ذکر در دل ممکن گردد و ذکر باشد  
ذکر نور بود و دل بتورقین نور گردد و اینست مقصود طالبان مقصد سالکان مصلح این کار دولت است کنون تا آنرا  
رسد و ایضا فی وصایا قدس سره قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا اذ انزلنا الله تعالی  
بعبد خیرا و کتبه عبدا سعیدا و فقد لادام الذکر باللسان مع مواطاة القلب رقاه عن ذکر اللسان الی ذکر القلب  
حقن لوسکت اللسان لایسکت القلب هو الذکر اکثر و لایوصل العبد لذلک الا بعد التبری عن النفاق الخفی باشد  
بقول علیه السلام اکثر منافی استی قرار ما اراد به نفاق و لوقوف مع خیر الله تعالی و تعلق الباطن بسواه فاذا ذوق

العبد لشرح مد الظاهر على الايجل ثم على الاجماد اكر ثم بقية ابا طن تجليه على خاطر الرديه و الاطلاق المذمونه ليوثق  
 ان تجلي نور الذكر في باطنه فيقطع عنه الاساوس الشيطانيه و الهواجل لنفسانته و تجوهر نور الذكر في باطنه حتى  
 يكون ذكوره تجلي مشاهده المذكور و هذه هي البريه العظمى و انسخ الكبري التي تمد اليها اعناق ارباب عالمي الهمم من اولي  
 الايدي و الابصار من الامم و الله ليقول المحين **و هو ركن الدين ابو الفتح** رح بن شيخ صدر الدين  
 بن شيخ الاسلام بابو الدين زكريا قدس الله سره هم صاحب سجاده رتئين شيخ بهاء الدين است و قفا و هي  
 صوفيه كه كني از ميدان ايشان تصنيف كرده است و كرا و بسيا ريكند و در مجمع الاخبار عيوي بس ملفوظاته  
 في بعض سائله البعض ليريد من مقرر ان عويز با دكه مجموع آدمي عبارات است از و چيز صورت صفت حكم صفت  
 راست صورت را ان الله لا ينظر الى صوركم و افعالكم و لكن ينظر الى قلوبكم اما خبر حكم صفت بميل تحقيق خبر در احوال  
 صورت نه بند و چنانچه حق اشيا ظاهر گردد و اين صورت تلاشي شود و هر كس در صورت و در صورت و بايشد  
 خستگن چنانچه بجم بهور را با چندان طاعت صورت سگي بر انگيزد فتنه نشل الكلب سچين صاحب ظلم و تعدى  
 خويشتن را در صورت كرگي ميند و صاحب كبر در صورت پنگي و صاحب نجل و حرس صورت نكل تا شفا عذبات  
 غطاء لك فبصرك اليوم محل يد ادين باشد و اما كاه كه مردم از اين صاف و ميمتر كيه نيابد هنوز او را صدا دهانم و سباح است  
 اوليك كالانعام بل هم اضل و تر كيه نفس حاصل نشود و كبر التجا و استغاث و حضرت عزت و ما ابرج نفسي را ان  
 النفس لا تاساءه بالنعو على اما هم سرتي ان سرتي عفو من تخيمه افضل و رحمت و ديكيري كند تر كيه حاصل نشود  
 و كولا فضل الله عليكم و رحمته ما ذكرى منكم مني احيا بلكا و علامت ظهور اين فضل و رحمت است كه او را با عيوپ النفس  
 خود ميند كنند و پر قومي از انوار عظمت الهى كه همه كونا ت و جنب آن تلاشي است بر در و نه اوجت با تا همه  
 دنيا و نيز رگيهامى آن در نظر او خاك بود و اهل انرا در دل وى سلكي نماند چون اين حالت بر در و نه مستوسله  
 گشت هر ميند از اوصاف سبعى كه ارباب دنيا بدان گرفتارند او را نفرت آيد و خواهد كه بجايى آن او صاف  
 اخلاق ملكى و مى نمايد چنانچه بجايى ظلم و غضب كبر و نجل و حرس سر عفو و حلم و تواضع و سخاوت و ايتار  
 پديد آيد و هنوز اين معاملت طلاب عشقى است كار طالبان حقى بالانرا زين است **تخلقوا بالخلق** الله مر ايشان را  
 مسلم است فهم كرسن ان نرسد **عهديت** مر مر كه نگرىم بخير و دوست و شريطيت مر مر كه نخو ا هم بخير تو بهيخ  
 و نيز در مجمع الاخبار ميگويد كه شيخ ركن الدين و بعضى سائل خود كه بعضى ميدان خود فرستاده نوشته است  
 وقتى امير المومنين على كرم الله وجهه ميفرمود كه هر كس من با كسى نيكونى و بر كسى بدسى نكرده ام حاضران  
 ان مقام اذ ان كلام شجب تام نمودند و گفتند يا امير المومنين شما يدي كه بدى كسى از شما در وجود دنيا داده باشد

فاما در یکی چپ پیر مایه فرمود حق جل و علا میفرماید من کل صاکیا فلنقصبه و حق ساء فکلمه ناپس بر کسی بدی کارستن  
صا در حوادث شده باشد در حقیقت برای خود و بر خود بود بر دیگری و الله علم و از نجاست که بزرگان گفته اند  
صلح این کس صلح اولس است چون میدانی هر آنچه کاری در وی ؟ آخر همه حال نکو کاری ؟  
عاجل را همین قدر وضیعت در کار دنیا و آخرت بسنده است و الله الموفق بالخیر و ایضا من صایا الشیخ  
رکن الدین قدس سره متابعت بر اعمال آنست که جوارح را از زناهی و سکاره و شرعی قولاً و فعلاً سنبند کند و از  
مجلس لایعن پر مینور و هر چه طالب را از حق مشغول کند تا لایعن وقت است و صحبت بطالان احتراز کند  
و هر که طالب حق نیست بحقیقت بطال است و نیز در مجمع الاخبار می نویسد که روزی خدمت سلطان شاهی رسید  
غیاث الدین تعلق شاه طالب مرقد از مولانا ظهیر الدین انک پرسید که وقتی از کرامات شیخ رکن الحق و  
الدین چیزی می معاینه کرده مولانا گفت روز جمعه خلق را دیدم که برای قدسوس مجمع کرده اند در خاطر این  
گذشت که خدمت شیخ تشریح دار و من نیز در ششم درم سپکس بمن توجه میکند با داد خدمت شیخ بر و من این مسئله  
از خدمت ایشان پرسم که حکمت در سنت مضمضه و استنشاق چیست چون شب بخفتم در واقع خدمت شیخ  
حلا و در خلق من میکند چنانچه تار و ز شیرینی انرا واجد بودم فکر کردم کرامت اینچنین است که شیطان بچنین نحو ام را  
از راه می برد چکه تریباید رفت و مسئله باید پرسید چون چکه بخدمت شیخ آدم شیخ فرمود منتظر شما بودم  
بعده سخن آغاز کرد که جنابت بر دو نوع است جنابت دل است و جنابت تن جنابت تن از صحبت با زانی حاصل  
شود و جنابت دل بصحبت نامسوا جنابت تن پاک بآب شود و اما جنابت دل بآب دیده محو گردد بعده فرمود که  
آب را سه صفت باید تا بظهور آید و مزیل جنابت باشد و آن سه صفت لون و طعم و ریح است و لهذا شریحین  
نوع مضمضه و استنشاق در وضو مقدم فرمود و اطعم مضمضه تحقیق شود و دومی با استنشاق مولانا را بجز و  
آغاز سخن خودی از تن روان شده بعده شیخ فرمود که شیطان چنانچه بصورت نبی تواند شد بصفت شیخ تحقیق میسر شود  
زیرا که او را متابعت کامل نبی حاصل میشود و بعده فرمود مولانا ظهیر الدین از علوم غالی مالی است اما از علوم جالی ها  
است و شیخ رکن الدین در زمان سلطان قطب الدین بن علاه الدین بدلی تشریف آورده بود شیخ نظام الدین قس  
سره و زمان بر سنده ارشاد و تربیت جا داشت برای استقبال و از مقام خود تا حوض خاص علمای که در  
فنا شمع اهل واقع است رفت چون مجلس سلطان قطب الدین را بخدمت شریف خود و مشرف ساخت پرسید که  
کدام کس از اهل شمشه شمار اول استقبال کرد فرمود کسیکه بهترین اهل شهر است و سلطان قطب الدین را با شیخ  
نظام الدین تقاری در میان بود بعضی گویند که مقصود او از طلبیدن شیخ رکن الدین علم و کسر شیخ نظام الدین

بود و شیخ رکن الدین باین کلمه فرمود و او را ازین توقع ناپسند ساخت در سیرالاولیا مذکورست که بعد از آن  
 ملاقات میان این دو بزرگوار در مسجد جامع واقع شد اول شیخ نظام الدین از جای که برای نماز معین داشت  
 برخاست و شیخ رکن الدین رفت بعد از ساعتی شیخ رکن الدین بجای شیخ نظام الدین آمد و صحبت داشتند  
 یک روز دیگر شیخ نظام الدین در مقبره خود که در آن زمان عمارت می کرد نزد شریف داشت ناگاه او آنه آمدن  
 شیخ رکن الدین برخواست شیخ نظام الدین طعام فرمود و مجلس ساخت غالباً در پای شیخ رکن الدین ضعفی بود و در پاکی  
 که برهوسو آمده بود نشستند و شیخ نظام الدین مردم دیگر در پیش پای او نشستند چون صحبت کرم شد شیخ نظام الدین  
 اسمعیل برادر شیخ رکن الدین عرض کرد که اجتماع بزرگواران غیبت است بهتر از آن نیست که از اناس شریف  
 ایشان بعضی برده شود و بنده را حرافی بخاطر میرسد که حکمت در صحبت رسول صلی الله علیه و سلم مجذبه چه باشد  
 شیخ رکن الدین فرمودند که غالباً حکمت آن باشد که بعضی از کمالات و درجات که بحجاب سالت تقدیر کرده بودند  
 ظهور آن در عالم فعل توقوف داشتند بصحبت اصحاب هفت شیخ نظام الدین فرمود که بخاطر فقیر چنین سیر  
 که حکمت آن بود که بعضی ز فقیر می مدینه که وصول ایشان بسعادت صحبت آن حضرت متعذر بود این نعمت  
 شدت یافت شود و دیگر می بیند که مقصود این دو بزرگوار از آنچه فرمودند تو واضح بود و بسکد که مقصود شیخ رکن الدین آن بود  
 که آمدن ما در اینجا برای استکمال و استفاده است و غرض شیخ نظام الدین آنکه برای تکمیل و افاد است  
 اینجا است در سیرالاولیا ملاحظه فرمودید که در بعضی از کمال آنحضرت صلی الله علیه و سلم که موقوف  
 صحبت اصحاب صدقه بود همان ارشاد و تکمیل است که موجب ثواب عت و نیل درجات است نه کمال ذاتی  
 همانا پس کمال هر دو سخن یکی باشد و الله اعلم بعبده در طعام در میان آن بعد فراخ از طعام اقبال خادم  
 چند بار چای قهوه و صند و نیار ز سرخ در جامه باریک که عکس و نیار بایرون می افکند پیچیده و زیر قدم  
 شیخ نظام الدین فرمود استر و سبک شیخ نظام الدین در جواب فرمود و ذابک و ند سبک یعنی در سب  
 سبب ستر مذہب و قبایب حال درویشی است تا از نظر عوام مستور باشد شیخ رکن الدین در  
 گرفتن آن کرد و شیخ نظام الدین آن را شیخ عا و سپرد و یکبار دیگر شیخ رکن الدین در عرض بجهت  
 عبادت شیخ نظام الدین آمد فرمود که عهده ذمی الحجه است هر کس بجهت دریافت سعادت حج سعی  
 بکنند سعی کرده و تمام سعادت زیارت شیخ المشایخ در نیام بعد از آن شیخ نظام الدین حالت فرمود و نماز  
 چهاره را شیخ رکن الدین حاضر شد و گفت که ظاهراً حکمت آنکه ما را سه سال در مدینه داشتند حصول این نعمت بود  
 و در ادنی مدت رجوع بوطن اصلی فرمود و در خیر المجالس نقل از شیخ نصیر الدین محمود میکند که فرمود در آنچه شیخ الاسلام

سخن اولدین از زمان درویشی آمد قلندران و جوانان کسیدند قلندران گفتند شیخ ما را شربت بده شیخ  
 ایانان را چیزی نبرد و جوانان بر خاستند که شیخ را شرح بده ایشان را نیز چیزی نماند بعد گفت آنکه سر قوم است  
 او را تا چیزی بدو اهل می نماید اینها هر چه طلبند تو آند او قلندران این مان شربت طلبیدن اگر بر درویش  
 چیزی نباشد از کجا و بد ایشان بدگویان بیرون روند و بقوت قیامت گرفتار شوند و دریم علمی میباشد تا چون  
 صحبت باشد ایشان از علم ایشان بگوید سیوم حال می باید تا با درویشان ز حال خنید شیخ صلاح الدین  
 او برایش مرید و خلیفه شیخ صدر الدین است بزرگ بود و عالی مرتبه با شیخ نصیر الدین حاضر و همسایه بود و آنجا جانب  
 سلطان محمد بن تغلق شاه بمشائخ اید و یکلیف میر سید شیخ نصیر الدین آن همه را بصیفت شایخ خود تحمل میکرد و  
 بر سید است بخلاف شیخ صلاح الدین که با سلطان مذکور بخت پیش می آمد و می از زمان بدلی آمد و همین جا مستوطن  
 گشت و وفات یافت مقبره او نزدیک مقبره شیخ نصیر الدین محمود است و عوص و میت و در و شمس صفر است  
 ساجاتی است و مردم که از آنجا جات شیخ صلاح گویند در آنجا می نویسند اهل بیگمست آن وقت و ساعت که  
 صلاح درویش را فیلسفیه خواندی اهل بیگمست آن وقت و ساعت که صلاح درویش را در زیر درخت بزر  
 در مقام مر و همه المد تعالی بقیر کس سلام گفتی و امثال این کلمات دیگر نیز هست نقل است که جوانی بر پست در  
 سیرت و آن سبب بسیار خوش شکل و خوشن قار بود و ناگاه آن جوان بروی تازیانه زد که از زخم بر سر پست نقل گشت  
 شیخ: الی جوان غضب کرد و می از اسپ یافتند و چون نگاه کردند زخم آن تازیانه بر اندام شیخ نقل گشت و در وقت طلبه  
 مولانا بدر الدین اسحق بن علی بن سخن الدلوی خادم و خلیفه و اما و شیخ فرید الدین است قدس سرها از مشایخ  
 زمان خود بود و در زهد و ورع و فقر و عشق بی نظیر در او ایل حال درویشی تحصیل علم میکرد و در طالب علمان بخش طبعی حدت  
 و حسن جنت از بعد از آنکه درویشی تحصیل علم تمام کرد و آنچه دانستند آن شهر میچنانند بخوانند متوجه بخار است چون  
 با جو دهن رسید او از کمال شیخ فرید الدین را تغلب و مشتاق حدت او شد و یاری داشت او را بران  
 آور که ملا و است حضرت شیخ نماید چون ملا و مت او مشرف شد جمیع فضائل را که کس کرد و بود و در جنب کالات  
 او کم کرد و عاشق جمال و کمال او شد شیخ چون او را قابل دیدن و مدعی او داد می خود مخصوص گردانید و تربیت کرد  
 و خود و خلاف بخت پیدا کرد و می اکثر احوال در گریه بود می و چشم تر داشتی روزی این بیت میچناند پست پیش  
 صلابت عشق روح نطق نیز ندو امی ز هزار صحر و کم پس تو نوا چه میزنی تو قام روز روز و در وقت این بیت در عالم تخیل بود  
 چون ما ز شام در آمد شیخ اولام است فرمود مولانا در نماز شروع کرد و بجای قرآنه همین بیت بر زبان او گذشت  
 و بهوش افتاد چون بهوش آمد شیخ باز او را امامت فرمود و بر بار سال است ستمی اسرار و اولیای که در وی موقوفات کنی که

جمع کرده و در علم تصریف کتابی نظم کرده و غایت تجر و فصاحت را در آنجا کار فرموده و ابیاتی چند که در آخر آن کتاب  
 انشامند و در سیرالاولیا مطروبت و در آخر کتاب قلم خود با التماس شیخ نظام الدین این چند سطر نوشته است  
 منی و قرأ هذا نظم العیز الامام المجاهد نظام الملة والدين محمدين احمدواخصائل الرخية والشامل السنية شملت  
 شاملة واناره وعت فضائله والنوره وانی وان كنت قلیل البضاة فی هذه الصنعة ولكن انفاق هذا النظم کما ان  
 لامر من هو واجب الاتجار کسلی نغمه بین یدی سلیمان بنودا مفضلا الشمس منی بنده الا سطر مع کبر قدره و کتابت فی  
 ذالک مقنن الامره وانا اضغف لفقرا الی المد الغنی اسحاق بن علی المدیونی بخطی جباله انیک فی بصل الخ ما یجاءه  
 و یصلیا مد فی می در صحن مسجد جامع قدیم احوال در آنجا مشغول بودی و در حقه الله علیه  
**شیخ جمال الدین حسد النوب** که اشعیرت مسابک با الم عظمی و خدیفه که فی سبب  
 از عالم خلفای شیخ فرید الدین گنجشکر است قدس سرها جامع کمال است ظاهر و باطن و شیخ فرید الدین و از دو سال  
 محبت او در مانسی بود و در حق او فرموده است جمال جمال ما ست که ای فرودی جمال شیخ هم که در صورت فرموده هرگز  
 شیخ خلافت اودی بر وی نوستا اگر او قبول کردی خلافت و درست شدی و اگر در کردی باز شیخ او را قبول  
 نکردی و فرمودی پاره کرده جمال را فرید تواند و دخت روزی شخصی را مانسی بخیمت کج شکرا عار وی پرسید که  
 جمال ما چگونه است عرض کرد که مخدوم از ان روز که بخیمت پیوند کرده است و اسباب و شغل خطابت  
 بجای ترک داده است و اگر سگیها و بلا ما می سخت می کشید شیخ فرید الدین خوشحال شد و فرمود و الحمد لله خوش میباشند  
**نقل است** که او از ان روز که این حدیث شنیده بود القبر و حقه بنی یاسین بجمعه و حقه بنی الیران لغایت  
 منتف بودی و از سبب این عیب یقینا چون بچار رحمت حق پوست بعد از چند گاه نموندند که بالای سبب  
 گنبد بنا کنند کاویدن گرفتند چون نزدیک بجز رسید دیدند غرض بجا نشد قلبه پیدا شده که از آنجا بودی بهشت  
 می آمد همان ساعت از آنجا دور شدند و پیمان پوشیدند و از آن بر بستند و عمارت کردند و شیخ جمال الدین بعضی سالی  
 و اشعار دارد که در میان مردم یافته می شود و از آن جمله رساله ایست بزبان عربی مستجمع کلمات منتف و جمع  
 کرده که او را ملهات گویند و روی می نویسد الفخر خلق شریف بتولد منه السلاح والعفة والزهد والورع  
 والتقوی والطاعة والعبادة والجموع الفاضلة والکثرة والقناعة والمروة والقوة والديانة والصانته والامانة  
 والسهر والتبوی والخضوع والتشوع والتذلل والتواضع والتخل والکفم الغفور والاعراض والاشفاق والافتقار والافتقار  
 والاطعام والاکرام والاحسان والاعراض والاصلاح والافتقار والصدق والصدقة والصدقة السکون والکفم  
 والرضاء و بچار والبذل والجمود والسخاوة و خشنید و خوف الرجاء والریاضة والمجاهدة والمراقبة والمواظقة والمرقعة



والله اعلم والاعماله التوحيد والتهذيب والتجريد والتفريد والسكون والوقار والارادة والمواساة والعناية والرعاية والتحقق والحفاوة  
والشفاعة والمطهر الكرم واليقظ والذكور والفكر والذكر واحتراثة الادب والاعتصام والاحترام والطلب والرضا والخيرة والعبارة  
والبصيرة واليقظة والحكمة والاعتدال والعمق والحققة والتجربة والتسليم والتفويض والتوكيل والتبذل واليقين واليقظة والظواهر والاستقامة  
وحسن الخلق وكل فقر وجدته في هذه الصفات سمي فقيرا كاملا واذا فقدت لم يسم فقيرا تبارا ورتبته انسى منت بس كس از اولاد  
خود و در يك كذب نضنه اند نقل است که او را بعد از فوت او و خواب میدیدند از حال او پرسیدند فرمود که چون مرادم که  
کردند و فرستند و دیگر در بی ایشان آمدند و فرمان رسانیدند که ما او را بدو رکعت صلوة البروج که متصل سنت نماز شام بقراءة  
سوره بروج و طارق بعد از فاتحه میگزارد و بآیه الکسری که بعد از فرض پنجایند بخشد هم رحمة اللعالم علیه شیخ برهان  
الدين صوفی پسر شیخ جمال الدین ناشومی است در ده اندک چون شیخ جمال الدین از دنیا حلت کرد او در عالم صغر بود  
او را بچندیت شیخ فریدالدین آوردند لطف عیالیت بسیار بود و خلافت نامه و صلوات عیالیتی که بشیخ جمال الدین ان  
کرده بود شیخ برهان الدین عطا فرمود و بخدمت شیخ نظام الدین ولیا نصیت فرمودی هر سال بخدمت شیخ نظام الدین میرفت  
و بریت یافتی و تا شیخ نظام الدین در حدیث بود یک مرید گرفت و شیخ جمال الدین بابا یک پسر دیگر بود و در شمس که دیوانه شده بود  
شیخ نظام الدین را ولیا سفیر میداد که گاه بگوشت آمدی بگوشت بسیار سخن گفتی روزی از وی شنیدم که گوشت العلم حباب  
الاکبر دانستم که بحد و ب حقیقی است بیان این سخن از پرسیدم گفت علم دون حق است هر چه دون حق است حجاب  
حق است شیخ عارف مرید شیخ فریدالدین بخدمت آورد و اندک ملی از آنج و ملتان بدست وی صد تنکند شیخ  
فرستاد وی بچاه تنگه میش خود کجا داشت و بچاه تنگه پیش شیخ نهاد شیخ بسم کرد و فرمود عارف قسمت برادرانه  
کردی عارف شنونده شد بر فوران بچاه تنگه که نهان شده بود و حاضر آورد و بجز بسیار کرد و مرید گشت و مخلوق شد  
بعد از آن در خدمت رانخ شده دست تقاضای حلال کرد و شیخ او را اجازت بیعت کرد و در حد و میوستان فرستاد و بعد  
علیه شیخ صابر در سیر الاولیا می نویسند که در ویش بود ثابت قدم و صاحب نعمت مرید شیخ فریدالدین است و شیخ  
فریدالدین وقتی که با اجازت بیعت میکرد و فرمود صابر زنده گانی خوش خویشی خواسی گذرانید و بچیان بود تا زنده بود پیش  
خوش میکرد و ایندی او مردمی خوش باش دکشاده بود و حال با این شیخ صابر بخری شیخ علی صابر است اما شیخ فریدالدین  
و خلیفه او بود در قصه کلیم است و سلسله شیخ عبد الله قدس و غیره بوی منتهی می شود و ذکرا و در سیر اولیا اصلا کم و  
ه آنچه کرده همین شیخ صابر را که در هر ان نهجی کرد و عنوان ناکور شده و ترک ذکر داخل از خواست نیست و تو اندک مراد از  
شیخ صابر این شیخ علی صابر باشد و در اصل هوای شیخ صابر الیه که پسر بزرگ شیخ فریدالدین بود روزگار  
بعد از آنکه باری گذرانید و برزا است و در انست که گفته شده است قناعت کرد و عمر و طاعت بسیار در جهه الله علیه

**مولانا شهاب الدین بن شیخ فرید الدین** قدس سره با بونور و علم و فضائل استند بود پیشتر احوال بخدمت  
 شیخ حاضر بودی از شیخ نظام الدین منقول است که فرمود میان من و مولانا شهاب الدین غلبه محبت بسی استحقاق بود وقتی  
 شیخ عوارف پیش شیخ فرید الدین بود از روی آن فایده نغیر سو و همانا آن شیخ بود بخط بار یکتیم شیخ را در بیان آن وقت  
 گویند و آن وقت بدین شیخ و دیگر پیش شیخ نجیب الدین توکلیده بودم مراد از آن یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین شیخ صحیح دار و دیگران  
 سخن بر خاطر گرامی شیخ کران آمد بر لفظ مبارک را اندامین در ویش را وقت تصحیح شیخ متبذلت من اندام که این حرف را  
 نسبت بکبرین را بدیوان ظاهر است که مرا میگویی بر خاستم و سر بر بند کردم و در پانمی شیخ اتفاق گفتم غمزه و مال که مراد آن باشد  
 من شیخ دیده بودم مراد از آن یاد حکایت کردم هر چند سخن درت میگردد منی بر خانی همچنان در شیخ ظاهر بود من مضطر و  
 حیران و محاسن آمد بسا و پنجس را غمی که مران روز بود تا بحسبیدم بر سر چاهی خواستم که خود را در آن چاه اندازم با زمان  
 آمدم و با خود گفتم گدائی مرده مرده گیر اما این بدنامی مسا دانک باز گرد و همچنین در حضرت حیرت دم عاقبت مولانا شهاب الدین  
 از حال من بخدمت شیخ بطریق بهتر بازگفت آنگاه خشنود شد و در پیش طلبید و رحمت و شفقت نمود و فرمود ای سیکه کردم  
 برای کمال حال تو کردم کبر مشاطه میرسد است آنگاه مرا خلعت فرمود و کسوت خاص شرف گردانید شیخ  
**بدر الدین سلیمان** اشهر اولاد شیخ فرید الدین است بعد از پدر با اتفاق برادران و در میدان بر سجا و ده  
 خلافت نشست، از نسبت ارادت بخاندان چشت هستند خواجه زور و خواجه عجز که از خلفای خواجگان چشت بودند  
 از چشت در صدر حیات کبچ شکر در اجودین تشریف آوردند شیخ تبرک و تیمنا مولانا شهاب الدین شیخ بدر الدین کلاه ارادت  
 از دست ایشان پوشانیده میدر ساخت **خواجه نظام الدین** او را شیخ فرید الدین از جمله پسران  
 دوست تر داشتی و او لشکری بود در وقتی که شیخ رحلت کرد وی همراه عیال شهاب الدین بلخس در قصبه بیتابی بود که  
 همان شب که رحلت میفرمود حاضر شد اما بواسطه آنکه دروازه حصار بسته بودند و درون نتوانست آمد و شیخ را در این  
 حالت در نیافت صبح که جنازه از شهر بیرون می آوردند در رسید فرزندان دیگر شیخ هستند که شیخ را بیرون شهر  
 در میان شهدا دفن کنند او صلحت دران دید که سهم در اینجا که حال آنقبزه شریف است دفن کنند میبر برای او اتفاق  
 کردند و او در حرب کفایت شهادت پیوست و نشانی از وی پدید آمدند رحمة الله علیه **خواجه عتیق** پسر خود  
 شیخ فرید الدین بود و بنیل و ایشا ر شهسور بود و نفسی گیر داشت و بطریق اقبال ملامت فقی با حق بر جلس آن بودی  
 که با خلق نمودی در سیر الاویامی نویسد که او را در آثار راه امر و هر دران نجیب بودند جمعه الله علیه **مولانا داود**  
**پاهلی** ساکن سی بود از ویهای رود ولی میرید شیخ فرید الدین بود شیخ نظام الدین ذکر او بسیار کردی که مردی با  
 بود میفرمود وقتی مراد مولانا داود را از پیش خدمت بجا و داغ شد و یکجا بیرون آمد بیچاره و راه گام بلند زدی

و پیش رفتی و بنام مشغول شدی تا آنکه من بدو پیوستم چون علاج او معلوم شد بود با پیوستن من شدیم و او در نماز بودی  
 تا یکسره کرده یاد کرده و میرقییم و از عقب برابر رسید و از آنکه شتی یک دو کرده پیستر سیرفت باز نماز مشغول شدی چنان  
 جنگلی و بیاباناه غلط کردی **نقل است** که وی بعد از نماز با ما در خان بیهرون آمدی در میان منی و مشغول شدی  
 آنهوان می آمدند و گویگر داد و ایستاده و در چشم در و نهاده و کاشای میکردند خرد علیهمولانا رضی الله عنین  
 بزرگی بود شیخ نصیر الدین محمود میفرماید که بزرگی بود در او و در راجعت شد چنانکه ساختگی تخریب و تکفین او کردند مولانا  
 و او در مذکور این مولانا رضی الله عنین حضور هر دو بر سر او حاضر شدند گفتند که چون بر سر او آمده ایم چنین نگذاریم صحت او بخوابیم  
 ایند مولانا رضی الله عنین گفت میطرف میطرف شد تا قبول کنید و میطرف من مولانا او در طرف سر آن قبول کرد و مولانا  
 رضی الله عنین طرف پایان برد و نشستند و چیزی خواندند بعد در بر خاستند و دست آن مریض گرفتند گفتند بخیز در حال بر خاست  
 در صحت یافت مولانا **کمال الدین** را مد موصوف بود کمال و رع و تقوی دینت شیخ نظام الدین اولیا  
 ششازق را پیش او رسد که دست و او پیش مولانا بر نان الدین بلخی و او پیش مصنف مولانا کمال الدین زاهد و در  
 ذیل مشارقی که شیخ نظام الدین اولیا از وی سماع دارد اجازت نامه بخط خود نوشته است و نسخ آن در سیر الاولیا  
 مطبوع است **نقل است** که سلطان غیاث الدین بلبن آن روزی آن کرد که مولانا کمال الدین در امامت خود فرماید  
 درین سبب مولانا را پیش خود طلبید گفت ما را بر کمال علم و دینت و حیانت شما اعتماد تمام است گر با ما موافقت کنید  
 و منصب امامت قبول کنید منحصرا که باشد ما را قبول نماز خود و و ثوابی تمام حاصل شود و مولانا فرمود که در ما حسرت نماز  
 چیزی دیگر بیفانده است اکنون بادشاه چه میخواهد که اینهم را ما را در مولانا چون این جواب از سجمان است مهابت گفت  
 سلطان ساکت شده مولانا را بخبر رسانید که یار بازرگانی خردند تعالی علیه شیخ نور الدین علیا بران شیخ بزرگ  
 بود باصل زار است و از بخارا باذن پیروز در دلی آمده از شیخ زمان سلطان غیاث الدین بلبن است شیخ  
 نظام الدین اولیا باریت روضه اومی آمد و ظاهر است که زمان حیات او را نیز در یافت با ملاقات ایشان  
 باید یا سجمان است در سیر الاولیا از شیخ نظام الدین اولیا نقل میکند که میفرمودند که من در مسجد یکبار  
 بنام جبهه میفرستم روزی هوای تابستان بود و من صائم مراد در آن آمده بود کانی نشستم در خاطر من گذشت که  
 اگر مرا مری بودی من بران سوار میفرستم بعد این بیت شیخ سعدی در دل گذشت **بیت** مقدم بر منم طلب  
 ایستادن و راه بجای میبرد هر که با قدم رفت و از آن خطر تو بودم بجز آنکه روز خلیفه شیخ علیا بران ختم شد  
 علیه ما و یانی بران در و که این را قبول کنید من را و اگر قدم تو مری در ویشی از چو ز قبول کنم او گفت میوم شب است شیخ  
 علیا بران مراد خواب میفرماید ایان پیش شیخ نظام الدین بران و اجواب گفتم شیخ تو فرمود اگر شیخ

من فرمایند قبول کنم مجلس بگیرد و دانستم که فرستاده حق است قبول کردم بعد از آن سپید خاکی نامکش چینی  
 میگویند که در وقتی که شیخ ملکیار بران بدلی آمد در آن جائی که مقام اوست جا گرفت شیخ ابوبکر طوسی قلندرس  
 در آن زمان بود و از زماعی کرد او گفت مرا برین فرستاده است حاجت طلبید سافت از بدلی تا آنجا نمانی که  
 پیرا بود و بس در بود در اندک زمانی که زبیر مجری عادت بود از آنجا خبر آورد و از آنروز او را ملکیار بران گویند بلکه علم  
 روضه او بر لبی یاسی چون است مقابل خالقا شیخ ابوبکر طوسی مقامی با هیبت و عظمت است گویند که در آنجا  
 مقام بریان است تحت الدین شیخ ضیاء الدین رومی از شیخ کبار است خلیفه شیخ شهاب الدین  
 سهروردی سلطان قطب الدین بن علاء الدین مرید و معتقد بود و گویند که در روزی که از نقل او چون شیخ  
 نظام الدین اولیا بزیارت او رفت سلطان قطب الدین آنجا نماند بود شیخ نظام الدین را تقطیم کرد و جوایب  
 سلام داد **نقل است** از شیخ نظام الدین که فرمود از شیخ ضیاء الدین رومی شنیده ام که مرا یاری بود  
 او را در سماع حالی دادنی بود بعد نقل او در خواب دیدم که در پشت مقام رفیع یافته است فاما منموش است  
 آن مقام کردم و پرسیدم چرا منموش شسته گفت این همه فتم فالمدنی و حالی که در سماع بود یعنی با هم روضه بود  
 راه مقام خواب قطب الدین مقابل بجزیرة سلطان محمد عادل است تحت الدین شیخ شرف الدین  
**کرماتی** ساکن تصب سوسی بود شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که جنید نام قرالی بود اندکی شنیدم گفت روزی  
 در سماع بود او پیش شنید و آه کشید و جان بحق تسلیم کرد **سیدی** مولد در آن سلطان عیال الدین ملین  
 دلی بود در میان و اتباع بسیار داشت و بمردم طعام میداد و خوارق می نمود و بعضی مردم را بر دوشی گمان کینیا بود و  
 بعضی را اعتقاد تصرف و کرامات و بعضی را گمان سحر و تعبد که او را قلندران شیخ ابوبکر طوسی زمان سلطان جلال الدین  
 خلجی گشته در روز قتل او با دو غبار بی اندازه شده عالم تاریک گشت گویا قیامت قائم شد و سلطان جلال الدین  
 را بشاهده ایحال آدمی اعتقاد می که نبود پیدا شد و الله اعلم **سیح** ابوبکر طوسی حیدری مشرب قلندریه  
 داشت میان او و شیخ جمال الدین انوسوی بغایت موت بود چون زانوسی بزیارت خواجہ قطب الدین تشریف آورد  
 در خانقاه شیخ ابوبکر طوسی که بالای آب چون است نزول فرمودی و صحبت با منی او و ایشان در استندی و سماعها  
 کردند شیخ نظام الدین اولیا نیز در خانقاه او حاضر شد فی مجلس اشقی **نقل است** که وقتی شیخ جمال انوسوی  
 می آمد مولانا حاسم الدین اندرتی که شیخ القضاة و خطبا بود و مرید شیخ جمال بود او را استقبال کرد و وقت استقبال شیخ  
 ابوبکر طوسی بمولانا گفت که شیخ جمال الدین را گوی که من حج می روم در تقیة اول شیخ جمال انوسوی مولانا حاسم الدین  
 پرسید آن باز سفید ما چگونه است یعنی شیخ ابوبکر طوسی مولانا حاسم الدین گفت او قصد حج دارد و شیخ جمال

هم از آنجا مولانا حاکم الدین را باز گردانید و گفت تو برو و منتعاب بن هم میرسم و این باعی را شیخ ابو بکر طوسی نوشت  
 ری با عی مرپای می ترا سرم نشانار و لیترو کبسر چو بود بلکه هزار اولیترو در غار وطن ساز چو بو بکیر از آنکه بو بو بکیر حسد  
 نهاد و اولیترو قباد هم در خانقاه اوست یزار و تیرک بی شیخ فرید الدین سیر و سلطان کتار کین شیخ حمید الدین  
 صوفی است فرید و خلیفه و صاحب سجاده جد بزرگوار خود است و در ظل عنایت و تربیت او پرورش یافته سرور لصد و در  
 که از موقوفات شیخ حمید الدین است و جمع کرده در وقت سلطان تغلق از ناگور بدلی قدم آورد و بود و ساکن گشته قباد و  
 و فغان شهر قدیم است در راه مقام خواجه که بجانب غمتری بحیثی دل واقع است و منزل او و هم در آن جا بوده سنگ خراس  
 در آنجا افتاده است مردم گویند که شیخ این را در حالت سکر در گردن داشت هم با مخالفان از ناگوری بدلی آمده و المعلم  
 شیخ عبدالعزیز پسر شیخ حمید الدین است و بی هم در عنقوان شباب در حالت سماع جان داد و ایله الرغائب  
 رخا نه کی از صوفیان صحبت سماع بود و قوال این بیت را بر خوانده طیب جان بدده و جان بدده و جان بدده و ناگفتن  
 بسیار چیت و نغمه بز و گفت و آدم دادم و جان بخت تسلیم کرد و از وی سر پس مانده بو شیخ حمید و شیخ فرید و شیخ  
 نجیب و در باره هر یکی از این ستن نفس شیخ حمید الدین نوعی دیگر رفت فرمود و حمید و حمید است مثل آن چنان شد که  
 وی فرموده بود و مجرب و بی تعلق و بی تقید به سلسله ارشاد و خلافت از عالم برفت و فرمود فرید صاحب سجاده است  
 و شیخ صاحب یوان است و همچنان واقع شد که او خبر داده بو شیخ علی کرد و در سیرا و ایامی نویسد که سلطان المشایخ  
 فرمود وقتی در آنسی رسیدم دوران ایام شیخ فرید الدین قدس سره را روزه داد وی بود روز افطار شیخ علی ایمان داشت  
 و دانشار آنکه هر دو بزرگ هم گفته شدند بخاطر شیخ علی گذشت چنین بود که شیخ فرید الدین اصوم و آدم بود شیخ فرید از با شراف  
 باطن دریافت بر فرورد دست از طعام برداشت و وطن شیخ علی کرد و خطبه میسر شده بود و مدفن او نیز همانجا است مولانا  
 ترکس او کرا و افاضی منهاج در طبقات ناصر می بزرگی دیگر آورده است که از آنجا فیض حال و تسبیح نسیب لازم آید  
 اما در قواعد الفوائد مذکور است شیخ نظام الدین ولیا قدس سره فرموده است که بعضی از علما در باب چیزی گفته اند ما وی  
 از آنجا است همان با کینه تر بود با علما شهر نقصی تمام داشت بسبب نکلیتشان او داده و نیاید می و در آنخی گیر بود اما دست  
 کسی نداد و هر چه گفتی صبوت علم گفتی و قوت مجاهده او را غلامی بود و ذاف هر روز یکدم مولانا را با دومی و جد جانش  
 او همان بود و وقتی سلطان رضیه بر وزیری فرستاده بود چو بی بدت داشت آن چو بی را میند و میگفت این چیست  
 از پیش من برید و چون بگردت مردمی با زین یا را بخار رسید و من برنج بخردت وی بر او بستند و حاکم در آن مرد  
 در میان گذرانید که این همان بزرگ است که در ملی آن قدر زرد کرد و این ساعت این قدر برنج قبول میکند مولانا بزرگ  
 گفت اینجا چه تو که را با و بی قیاس کن نیز از فرزند جوان بودم آن قوت حدت کجا مانده است این ساعت پیشدم

و حجت ابی که است فرمود که از شیخ فریدالدین شنیدم که من تا تکبیر و شنبه بودم چون در انسی رسیدم و تکبیر آغاز کرد پس فرمود  
تا تکبیر او بشنوم من جاسد رنگین پوشیده بودم و پاره و پیچ وقتی میان ملاقات بودیم تکبیر رسیدم و نظر او بر من افتاد  
آغاز کرد که ای مسلمانان صرف سخن رسید بعد از آن مدعی آغاز کرد که پیچ با دوشاهی را کند مولانا مخلص الدین  
شیخ نصیر الدین محمود میفرماید که در ترکی می بود که موضع است از بلوچان مروی بزرگ بود و حافظ قرآنی صاحب ولایت  
روزی با شاگردان بهم در تاشا بود در راه دختن آک بار گرفت بودند ایشان فریاد کردند و دست کرده آمدند مولانا را نظر  
افتاد و گفت بردست تو خیار است گفت فی بآراک است مولانا گفت فی خیار است شاگردان گفتند مولانا ما از آراک است  
خوشگه است ایم بآراک است و این زمان هوای خیار نیست شما از کجا میفرمایید مولانا گفت بیار خیار بردست مولانا  
و او اندو مولانا کار کشید و پاره کرد و سه را داد و خورد و ندخیار بود و ز خدمت شیخ نصیر الدین شیخ الدین علی رسیدند و اجوبه بزرگی  
و مولانا مخلص الدین معاصر بود و فرموده آن معلوم نیست اما خواججه بزرگی که فی سخت بزرگوار مروی بود بعد از آن فرمود و در بار  
بزرگان بسیار بود و در حقه الدین علی هم جبین شوم اجبه علی مرید شیخ جلال الدین تبریزی بود و نعمت هم از ویافته شهو است  
کبریات نقل است که چون شیخ نظام الدین اولیا قدس سره تحصیل علم تمام کرد و والده او بدست خود  
رسید و دستاری ازان بافید و طعامی ترتیب داد و علماء و مشایخ شهر را دعوت کرد شیخ نظام الدین تبار گرفتند بسیار  
کرده در مجلس درآمد و پیش شیخ علی بنها و شیخ علی کبیر دستار بدست خود گرفت دوم سر بدست شیخ نظام الدین بود آن دستار  
کرامت بر سر بدست و سر در قدم خواججه علی بنها و خواججه علی او را دعا کرد که حق تعالی ترا از علمای دین بر گرداند و بخواججه  
و قصد هدایت حال و در ذکر شیخ جلال الدین تبریزی معلوم شد شیخ جلال الدین او را در وقت نخست فرمود که خلق بدون  
را در پناه تو میگذرم و زبیر الساجد شیخ نصیر الدین محمود نقل میکند که فرمود در بلوچان دو علی مولی بوده اند علی مولی خرد  
و علی مولی بزرگ این که مرید شیخ جلال الدین تبریزی است و او را در وقت ایاسن تبار شیخ نظام الدین قدس سره  
طلبید علی مولی بزرگ است فرمود صاحب نفس بود و قبولی عظیم داشت فرمود که علی مولی هیچ نداشتی همین پنج وقت  
نماز گذاردی و بس اما صادق بود جمله مشایخ و علماء و خلق دیگر بدو تبرک میکردند و پای او می بوسیدند قبولی در پیدا  
شده بود هر که او را دیدی تحقیق دانستی که مرو خداست رحمه الله علیه خواججه حسن افغان از مریدان شیخ  
بها والدین زکریا است شیخ نظام الدین فرموده است که او صاحب ولایت بود در غایت بزرگی وقتی در کوی می گشت  
در سجده رسید مولانا تکبیر گفت امام پیشرفت خلقی بجماعت پیوست خواججه نیر در آمد و افتاد که چون نماز تمام شد  
در خلق باز گشت و می نزد یک امام رفت و گفت ای خواججه تو در نماز شروع کردی من بنویسم و ستم تو از خیار بدلی رفتی  
و بر ما خریدی و باز گشتی و این برده به تقیابان بردی و از آنجا بملتان آمدی من بی خیال تو گزیده شده ام گفتم ترا آنچه

نماز است **شیخ تقی الدین محمد شیخ نظام الدین** لایا میفرماید مردی صاحب حال دائم الاستغراق بود بطریق  
 او را خبر چیزی نبود و نمیدانست که این روز کدام روز است و این باه کلام ماه است وقتی مردی بروی کاغذی  
 آورد و گفت شیخ نام خود درین نویس قلم برداشت و تخییر ماند خادم دانست که شیخ نام خود فراموش کرده است  
 گفت نام شیخ محمد است بعد ه شیخ نام خود بران نوشت باز روزی در مسجد جهره رفتند بود در مسجد رسید  
 بایستاد و تخییر ماند خادم دریافت که شیخ پائی راست خود را فراموش کرده است خادم دست خود بر پائی راست  
 شیخ نهاد و گفت پائی راست شیخ اینست بعد ه پائی راست در مسجد نهاد و تخییر ماند شیخ بر **ان الدین**  
 نسفی در فوائد الفوائد میگوید که دوی دهنتمندی کامل حال بود اگر شاگردی بخدمت او میاید تا چیزی بنجانند  
 او گفتی که اول بر من سه شکر مکن تا چیزی ترا بیا تو زم زان شش ط اول اینست که طعام میوقت خوری تا دعا  
 علم خالی ماند شش ط دوم آنست که ناهنگنی اگر یک روز ناهنگنی دوم روز ترا سبق گویم شرط سویم آنست چون مرا  
 در راهی پیش آئی جلدهمین سلام کنی و بگذری دست پا افتادن تعظیم زیادت در بیان آن کنی **مولانا علاء الدین**  
**اصولی بدلاونی** بغایت بزرگ بود و کامل بود و از استادان شیخ نظام الدین بود و در خیر الحجالس فرمود  
 که شیخ نظام الدین قدوسی پیش مولانا علاء الدین تمام کرد مولانا فرمود شیخ نظام الدین بعد ازین دستار ببند  
 خدمت شیخ سه چهار گز می بست دستار میسر نمود و قصه تمام روز در خواجه علی مذکور شد در فوائد الفوائد  
 میگوید مولانا علاء الدین بود که بود در کچه اندک کوچای بدوان میگذاشت شیخ جلال الدین تبرکی قدس سره نظرس  
 بروی نهاد و او را بنجاء جا خود که پوشیده بود او را پوشانید نهاده و صاف اخلاق و از برکت آن بود آورده اند که  
 او را کتیرکی بود نو برده مگر آن کتیرکی می گریست مولانا پرسید که چرا میگری گفت پسری دارم از و جدا شده ام  
 مولانا او را از خانه بیرون برد و بر سر راه موافقی که از آنجا بود بگذاشت در فوائد الفوائد می گوید که خواج ذکروه اصدا  
 بانچه چون برین حرف رسید چشم پر آب کرده فرمود که علمای ظاهری معنی را نمیکند بستاند ما توان آنست که او  
 چه کرده بود و در بدوان است یزار و تبرک به در خیر الحجالس میگوید که شیخ نصیر الدین محمود میفرمود که مولانا علاء الدین  
 اصولی هرگز از کسی چیزی میقبل نکردی مگر آنکه وقت حاجت کسی چیزی آوردی قدر حاجت از وی بستندی  
 وقتی خدمت مولانا را فاقه بود مولانا نشسته کنجاره میخورد و درین اثنا فرین در آمد مولانا علاء الدین صولی علیه  
 الرحمه و انصراف آنخواست که فرین بر فقره اطلاع یابد کنجاره میان دستار پنهان کرد فرین محاسن است که مولانا  
 دستار فرو آورد و نامحلق شود کنجاره بر زمین افتاد روزی آن فرین با یکی از بزرگان عصر میان نهاد و آن  
 بزرگ چند من باده و چند سبوی روغن همراه جنتیل بخدمت مولانا فرستاد مولانا آنرا قبول کرد و بازرگانه بعد از آن

ان فرین را بخود طلبید و ملامت کرد و گفت تو بار دیگر برین بنیامی بعد از آن فرین مردم را بتفاحت آورد و شرط  
 کرد که بعد ازین ستر درویشان فاش کند تا بار دیگر او را بخود راه داد و رحمه الله تعالی علیه شمس الملک از صد در  
 افاضل روزگار بود و در زمان خود بفضل و علم متاز شیخ نظام الدین را روان تعلیم پیش او بلند کرده بود و مقامات  
 حریری رایا و گرفته و اکثر علمای شهر شاگرد او بوده اند شیخ نظام الدین میفرماید چون من سبق نامخه میکردم  
 در روز دیگر پیش او میرفتم میفرمود آخر کم از آنکه گاه گاهی و آبی و با کنی نگاه می کرد تا ج ز مرد که  
 از شعر او وقت بود بر اینی او گفته است **صد را کنون بکام دل دوستان شوی** و مستوسفه  
 مالک هند وستان شوی **قاضی جالی بدوانی ملتان** بزرگی بود شیخ نظام الدین فرمود  
 که وقتی این بزرگ در خواب دید حضرت سالت را صلی الله علیه و سلم در سواد بدوان گوی که در موضعی نشسته است  
 و ضوی سازد چون بیدار شد بر فر بران موضع رفت من تر شده دید گفتم گورین همین جا و بدید عذر و فاش  
 سجد را ان مقام دفن کردند رحمه الله علیه شیخ صوفی بدین معنی سلطان الشایخ میفرماید پیری بود که پیران  
 او را شیخ صوفی بدین معنی می گفتند او تارکی عظیم بود تا بجای که تشریح است هم نداشت آنگاه فرمود که اگر کسی سجد  
 را که بدان توام باشد و خرقه جامه را که بدان عورت پیشند تارک شود هم حاق شود او از آنها بود که ازینها هم بود و بیچهار  
 در فوالم الفواد و در خیر الجاس نقل از شیخ نصیر الدین محمود میکند که فرمود صوفی بدین معنی از حق طاعت بسیار داشت در  
 مسجد بود پیش محراب شب روز زمین نماز گزاردمی دیگر هیچ کردی خلق بسیار بر آمد و شد کردی بزرگی ایشان بود  
 ایشان پرسید که در پشت نماز خواهد بود ایشان گفتند که آن در خاست آنجا خوردن متع کردن پیش باشد عبارات  
 که هست در دنیا است صوفی بدین معنی چون شنید که در پشت نماز خواهد بود گفت مرا آن بهشت چکار رسد آید  
 که در آن نماز نباشد و لفظی گفت بزبان هندی که آنرا نتوان گفت بعد در ساق قبل و سخن چسند فرمودند که  
 مردی بود بر صوفی بدین معنی بیامدی صوفی روزی بالائی بلند می میرفت با مرد غیب ملاقات کرد از او پرسید  
 که صوفی بدین معنی چگونه کسی است مرد غیب گفت که مردی بزرگ است اما افسوس من قدر گفت باز در حال  
 مستغرق شد و گفت استغفر الله آخر بر صوفی بدین معنی آمد آقا زکر دان روزی که آن مرد غیب گفت اما افسوس من اگر در  
 حال مستغرق نشدمی او را چنان از بالائی بلند می فرود انداختمی که گردان و شکست حکایت دیگر فرمود که  
 در آن وقت که او مشغول شد می حالی پیدا شد می که سجد و دست جدا پای جدا گشتی می پرسید که چگونه  
 بدین معنی کدام وقت بود فرمود در عهد دولت شیخ الاسلام فرید الدین بود او بیس سره گویند هرگز کسی ندیده است  
 که زامعی بر گرد و گنبد او نشیند یا بروی گنبد رود الله علم و در مردم مشهور است که خواجده قطب الدین شیخ صوفی



بدین برست مغلان چکنه خانانی اسیر قزاقه بودند روزی تمام سیدیان گرسنه و تشنه بودند بطریق حرق عادت خواجگه کا کلاز  
 بغل بیرون آورد و شیخ صوفی کوزه آب تمام سیدیان میدادند و از آن بخواجگه کا کلاز لقب افتاد و شیخ صوفی را بدین کوز  
 هندی کوزه مراد است و در کوزه خواجگه معلوم شد که وی را نسبت بجاک چرامی کنند شیخ شهاب الدین  
 خطیب انصاری شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که وی غیر کسی بود هر شب سوره بقره بخواندی نگاه در خواب شدی تا حکایت  
 کرد که شبی این سوره بخواندم از گوشه خانه آواز بر آمد بنیت داری سرا و گرنه در آواز بر ما بودست کشیم و تو نداری  
 سرا اهل خانه همیشه بودند حیران بماندند این که میگید و در خانه کسی نبود که این صحنی از وصا و شوق و تابار دیگر نیز شنیدیم و  
 که وی سناجات کردی خداوند ما بسیار عهد ترا بوفار رسانیده اهل سید میارم که تو هم عهد مرا بوفارسانی که وقت  
 نقل برین محکم من نباشد نه ملک الموت و نه فرشته دیگر همین من به ششم و نواخر چنان گفت که میخواست تامله علیه شیخ احمد  
 پدراونی شیخ نظام الدین میفرماید که وی از دوستان من بود و عظیم صالح بود و معتقد در ویشان ابدال صفت  
 اگر چرامی بود همه روز در تحقیق مسائل شرعی مشغول می بود فرمود که چون می از دنیا حلت کرد من شی بی اجازت او از دنیا  
 دیدم همچنان بر حکم خود از من مسائل و احکام می پرسیدند او را گفتند این که تو می پرسید در حالت جنان کار آید آخره تو مرده  
 چون این سخن گفتند گفت تو اولیای می خدا مرده می گویی شیخ قاضی منہاج حرجبانی صاحب طبقات شافعی  
 بزرگ بود و از فاضل روزگار از اهل وجد و سماع بود چون قاضی شد این کار استقامت گرفت شیخ نظام الدین  
 میفرماید که من هر در شب در تذکیر او بر قسمی تارومی در تذکیر او بودم این باعی گفت رباعی لب بر لب اهل دلبران  
 خوش کردن و او سنگ سر زلف شوش کردن و امر و خوش است لب یک فرد خوش نیت و خود را چو حسن طبعه  
 با تش کردن و من چون این بیت شنیدم بچیز دگر نگشتم ساعتی است تا بخوابم باز آدم مولانا اسرار حفظ  
 مردی دانشمند بود و در حدیثی بود شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میفرماید که وقتی در انجمن زیارت شیخ فرید الحق  
 والدین قدس سره بود و در حد و سرسی او را با من ملاقات واقع شد مرا گفت چون بروضه تبرک شیخ برسی سلام من  
 برسانی و گوئی که من و دینامی طلب علم البان بسیارند و تقوی جهان حکم دارد و من میخواهم که تو فنی مسلمانی و تقوی  
 طلبه سپهر هم از این شیخ نصیر الدین محمود چراغ دلی و اهل زمان ایشان و کهنه علی بن ابراهیم الی عصر تا بنا  
 رحله علیه جمیع شیخ نصیر الدین محمود و اشهر و عظم خلفای شیخ نظام الدین اولیا است و صاحب  
 سر و وارث احوال و ولایت دلی بعد از شیخ نظام الدین بوسی انتقال یافت بغایت اتباع شیخ دانست طریق و بقدر  
 و جد بر رضا تسلیم بود و نقل است که روزی با من شرم و که محرم خلوت خاص شیخ نظام الدین بود التماس کرد که  
 از وی بجزیت شیخ عرض کن که من بنده و راوده بیبا شرم دارم سبب مزاحمت خلق مشغول نمی توانم بود اگر فرمان شود

و در سجده خدای تعالی را با فراغ خاطر عبادت کنیم امیر خسرو را معبود بود و که بعد از نماز خفتن بجز شیخ فرخی و شمس‌الدین و از اینچه  
 گذشته بودی نقل کردی درین وقت عرض داشت شیخ نصیر الدین محمود که در این شیخ فرمود او را را بگو که ترا در میان خلق  
 میباید بود و جفا خفای خلق میباید که بشید و مکافات ببدل عظامی باید که در او رده اند که وقتی شیخ او را در خلوت طلبید  
 و گفت در دل چه داری و مقصود تو ازین کار چیست پدرو تو چه کار کردی گفت که مقصود من عامی میباید است و حاجت  
 گردان اهل علمین بر و ایشانست و پدر من غلامان داشت که سوار میباید میکردند لاجده شیخ فرمود که بشنو در اینجا من بخدمت خواججه  
 فرید الدین ادریس پیر ستم روزی در اجودین و اشنمندی که بار و هم سبق من بود پیش آمد چون مرا با جاسها که یکین باره  
 دید پرسید که نظام الدین ترا چه روز پیش آمد تا این غایت اگر درین شهر تعلیم میکردی سبب صحبتت بفرمانت بر سر  
 من این سخن از آن بایشنیدم هیچ نگفتم خدمت خواججه ستم پرسید نظام الدین اگر کسی از ایران آید و بگوید که این چه  
 روز است که ترا پیش آمد و ترک تعلیم که موجب فراغت و رفاهت است گفتی جواب چه گویی عرض داشت کردم که هر چه  
 فرمان شود بگویم فرمود که بگو **ب** نه همی تو مرا راه خویش گیر و بره و ترا سعادت باد امر انکوناسری و بعد فرمود  
 تا خواهی اطعام پر کرده بسیار فرمود نظام الدین بن خوان را بر سر کن دوران نظام کمانان فرود آمد به سخن کردم و گفتم  
 یا ارضان من و گفت مبارکیا و ترا این صحبت و این حالت شیخ نصیر الدین محمود میگویی که این مثال این تلقین کرد و بعد  
 ریاضت مجاهده فرمود و گاه بی ۱۰ روز میگذاشت من چیزی نمی خوردم و بیشتر احوال از بس که شوهت مزاحمت میداد  
 ترشی میخوردم آورده اند که سلطان محمد تغلق شیخ نصیر الدین محمود را با این کمال ریخت که داشت ایضا کردی  
 و در سفر طره خود کردانیدی گویند که وقتی او لجامه وار خود گردانیده بود او او اینها را بموجبت پیش تو نقل کردی  
 و دم نزدی رحمة الله تعالی علیه وفات و شتر و هم ماه رمضان ستم جمیع سببها و وقتی سلطان محمد تغلق برای شیخ  
 نصیر الدین محمود طعام فرستاد و او از مانی زر و نقره و باعث فرستادن این جزایا بود یعنی اگر با آورد و طعام  
 من بخورد و همین را ماده ایلا سازم و اگر بخورد گویم و کاسه زرین خوردی نامشروع کردی شیخ هیچ گفت نمی از  
 کاسه زرین که در آن بود بر آورد و بر دست نهاد پس بزبان نهاد و خورد و بداندیش جانب خاصه در خیر لاجاس  
 می نویسد که غزنی و خدمت او عرض داشت کرد که در موقوفات خواججه عثمان هارونی نوشته است که ایشان فرمودند  
 هر که دو ماده گاو فرج کند یک خون کرده باشد و هر که چهار ماده گاو فرج کند و خون کرده باشد و هر که گویند  
 کند یک خون کرده باشد اول خواججه فرمود که هارونی نیست هر و نی هست هر و نی هست خواججه در آن ده بودی  
 بعد فرمود این موقوفات ایشان نیست این نسخها بر من هم رسیده است و دوران بسیار الفاظ است که مناسب  
 احوال ایشان نیست بجه فرمود که شیخ نظام الدین میفرمود که من هیچ کتابی بنویستم از آنکه شیخ الاسلام

فریدالدین و شیخ الاسلام قطب الدین و از خواجگان چشت هیچ شخصی تصنیف نکرده است لقل است که روزی  
بعضی از مریدان شیخ نظام الدین را در مجلسی شنیدند و از وقت زمان سرودی می شنیدند شیخ نصیر الدین را در مجلس  
پرفیاضات را بر آیداران تکلیف نشستن کردند گفت خلاف سنت است گفتند از سماع متکرر شدی و از مشرب  
بسرگشتی گفت حجت نمی شود و دلیل از کتاب حدیث می یابیم بعضی از عرض گویان این سخن بحدیث شیخ رسانیدند که  
شیخ محمد بن حسین بگوید شیخ صادق معاند و معلوم بود فرمود در است میگوید حق آنست که او میگوید در سیر اولیا  
می نویسد که در مجلس شیخ نظام الدین فرمایند می تصفیق نکردند اگر کسی زیاده از این چیزی بحدیث او رسانید  
که فرمایم می شنود منع می کرد و میگفت خوب نمی کنند و در خیر المجالس میگوید عزیز می بخدمت شیخ نصیر الدین محمود  
و آمار نماز کرد که کجا را و با باشد که فرمایند در جمع باشند و ف نامی در باب صوفیان قصص کنند خواه فرمودند  
که فرمایند با جماع مباح نیست اگر یکی از طریقت بنفید باری در شریعت باشد اگر از شریعت هم بنفید  
کجا رود اول در سماع اختلاف است نزدیک علماء چندین شرط با مباح اهل آنرا اما فرمایند با جماع حرام است  
و در جامع الکلمی نویسد که روزی بندگی شیخ نصیر الدین محمود را در خانقاه برین بیت دوستی  
نخانی گفت بیست جبار عاشقان گفتی نخواهم که بگویم که می بودم بر بیدلان گفتی نخواهم که بگویم بر اندی  
سولانا حیث شاعر رساله پرداخت و در این مجلس تمام در آن رساله کرد و برین سخن که این بیت هیچ حقیقت  
نمی توانی برد اگر جوهر و جفاست بخدا و ندع و جل لبنت کردن کفر لازم آید این مثل این چند کلمه جمع کرد و  
بر سولانا معین الدین عمرانی برد او بستند و برگرفت پیش شیخ فرستاد شیخ از او دید و مولانا معین الدین را بخود  
طلبید و این رساله بدست داد و هیچ گفت دستار و دراع پوشانید و باز گردانید روزی دیگر سماع بود  
بندگی خواجگ برین بیت بسیار مقصود اضطراب میکرد با سعی ما طبل مغانه ووش میباید زدیم و ما  
علمتس بر سر افلاک زدیم و از بصری کی پنجه شجوره و صد بار کلاه و لاله بر خاک زدیم و بعد اضطراب بسیار  
بر پایای بام رفت و نشست فرمود و معنی را طلبید مولانا معینت از دست رفت و پیش ایستاده کردند  
و گفت بان مولانا بنویس که این جا چه چهل بود این سخن بگفت مولانا را باز گردانید با سولانا در خانقاه بناید  
وز و وفوت شد و نیز نقل است که شیخ نصیر الدین محمود میفرمود من چه لائقم که شیخی کنم امر و ز خود  
ایچکار بارزی بیچکان شد بعد از آن این بیت شیخ شای خواند بیت مسلمانان مسلمانان مسلمانان مسلمانان  
ازین آئین بی دشمنان پشیمانی و میفرمود عمایان باید خورد و در پی کرامت نباید بود و نیز میفرمود  
که حیرانم که خلق بی مشاهد چگونه میزند نقل است از امیر سید محمد کسب دراز که فرمود یکبار روز زبان حیات

خواجه ما در دلی امساک باران شد خواجه برای استغفار و اول که تضرع و زاری و نماز و دعا می کرد تا بیاضا و است  
 همه کرد و بیخ راه در وی پیدا نمود تا آنکه با گشتنند آرزو پایی بوس بندگی خواجه کردم فرمودند تا رفتن آنجا بنویسید  
 صدقه خواجه بودم گفتند دیدی که امر و زاری را چنین چنان میگویند و خلق بر ما می نیاسند و دنبال ما می گیرند چه  
 کردیم هیچ ما را بجزیری نخرید آنرا امر چه کنیم مصلحت شدیم و باز گشتیم نیز فرمود که بندگی خواجه سیف بودند کن  
 کو دک بودیم در مسجد پیش معلم قرآن میخواندم در مسجد درخت آزاد بود و زائنی آمد بر آن نشست هر چه  
 آن نزار با او از خود می گفت من فهم میگردم در حجره المجالس مطهرت که غزنی می سوال کرد حالی که رویشان را می باشد  
 از کجاست و چگونه است فرمود حال فقیه صحبت اعمال است و عمل بر دو نوع است عمل جوارح و آن جلوم است عمل قلب  
 و آن عمل را مرقب خوانند و المراقبان تلامذم قلب العلم بان المذاظر الیک لبعده فرمود اول الودار از عالم علوم  
 نازل میشود برابر و اح لبعده اثر آن ظاهر میشود بر قلوب لبعده بر جوارح و جوارح متابع قلب است چون صاحب  
 متحرک شود جوارح نیز حرکت می آید باز همان غزنی سوال کرد که در عرف صاحب حال را بتوسط گفته است  
 قال روایت از عوارف نقل کرد که المبتدی صاحب وقت و المتوسط صاحب حال و المنتهی صاحب انفس غزنیان  
 دیگر را ازین سخن مشکل شد استفسار کرد و خدمت خواجه سلمه الاول توجه بدان مسائل کرده فرمود که شما با کسی  
 گویند که درین محل چه شنیده اید شما عوارف خوانده اید و سخن گفت خدمت خواجه کرده اند باینچه فادت میسر بود  
 المبتدی صاحب وقت چه باشد یعنی صوفی که وقت خویش را غنیمت دارد که بجز این وقت دیگری با ما نیامد پس آنکس  
 که بداند وقت من همین است وقت خود را غنیمت دارد و بتلاوه یا بصلوة یا بذكر یا بعبادة و چون سالک در حفظ  
 اوقات مستقیم شد و اوقات سمور داشت و منتقامت یافت امید باشد که صاحب حال شود و مواهب  
 نتیجه مکاسب است و آن حال اثر انوار است که از عالم علوم بر احوال نازل میشود لبعده اثر آن بر قلوب میرسد و  
 بجوارح سرایت میکند و حال بر طریق دوام نباشد و اگر حال را دوام باشد آن خود مقام گردد و لبعده فرمود  
 منتهی صاحب انفس است فرمودار باب طریقت معنی دیگر گفته اند یعنی هر چه او گوید و بر نفس او رود و حق تعالی  
 جان کند بعهده فرمود که این تعلق با اصطلاح دارد در اصطلاح مشایخ صاحب وقت کسی را گویند که وقتی از  
 اوقات او را حال پیدا شود اما غالب نباشد المبتدی صاحب وقت این باشد و المتوسط صاحب حال صاحب  
 حال کسی را گویند که حال او را غالب باشد یعنی در اکثر اوقات او را حال باشد و المنتهی صاحب انفس صاحب  
 انفس کسی را گویند که حال مقارن انفس او باشد هیچ نفسی نزد که حال مقارن نفس او نباشد چنانست که حال او را  
 مقام شود بعهده فغنی سر بر آورد و این حدیث فرمود قوله علیه السلام ان لکم فی ايام دهرکم نفعات الا فترضوا لها

فرمود که این چهار چیز است چون بر آید با شمشیر آن بوزن او شش یا نوزده فرمود که در پیش شب که در پیش است  
و اگر شب بیدار شود و ششوی کرد و گفتن باطن او هیچ چیز نباشد نزد او از هر ابرو و اوج مشاهد که گفته شود پس این  
بر او درنگ عذاب کند و میباید که در این حال بیدار شود و این شبی نیست و این بیت سخنان است  
نظر در او دید تا آنکه وضو و دست و پا و گردن را بر سر آن نفس نهان نیست و بعد از آن اصل درین کار محافظت  
نفس است در حالت مراقبه من باید که صوفی نفس نگاهدارد تا باطن او جمع گردد و چون نفس گفتن باطن پریشان  
گردد و فرموده صوفی آنست که نفس را شمرده باشد مانند منتهی صاحب نفس یک سو سهین است و جوگیان سرآمده که  
ایشان را سده پنجگونی ایشان انقاس شمرده و نیزند بعد نفس بر او را بسیار که بر آورده فرموده و ششای که  
ماند با این در ویش که سینه که پیش از کان لیساج بگذرد و نفسی بختی سینه که پیش از شش می آید بابت و بگوید که در  
باری بخور اکنون من باری فرصت ششوی خلوت ندریم همه روز با خلق میباید بود بگفته شود نیز میسر نشود و بار ما میفرم  
که قبوله بجز بیدار میکنند که آینه آمده است بر خیزد اکنون شما که فرصت دارید چرا پیش نوب نمی شوید فرموده اگر شب چیزی توانم  
که خواندی یا گذاردنی اما در راضا مانند نیست فاما نویسیم این سخن گفته در فرموده و بگفت این بیت خوانده  
این لوتی که در چه انداختم و نویسیم که پر بیداری و فرموده نظر بر دل نشود دل طرف حق متوجه شمرده و بدو  
گردانیده و غیر حق زول نفس کرده بایست تا چای پیدا شود فرموده استین که در ویشا که ماه کند آنست که صورتی  
چون در سلوک در این تقاضا که که دست خود را قلم کند تا پیش مخلوقی دست نه از کند تا آنکه در غیر ما اگر دست را قلم  
کنند چندی بخواه آن محروم ماند چنانچه وضو و غسل و مضافه بار بار و مسلمان پس چکند آنچه نیز دیکه است است یعنی  
استین را کوتاه کند تا او را زده شود بریدن است و مخین کوتاه کردن را من جمله موسی سر تراشیدن است که چون در وقت  
بایستی سر خود را قلم کند زیرا که اول قدم درین راه بر آید است اما اگر سر قلم کند از بجز چیز نامانند پس چکند از سر موسی بر خیزد آنکه  
موسی سر تراشید موسی سر خود را برید چنانکه از سر بریده هیچ کاری نیاید باید که از سر تراشیده نیز همچنان باشد که هیچ است و  
از او و جو نیاید پرسید که او از جاهد و افینا چیست فرموده میگویم در میان این تقریری بگفته که فهم استحال آن ترسید  
فرموده فرود تراقیم تقریری سان گرفت فرموده جاهد و افینا ای لاجلنا و جاهد و افی الهمی لاجل الله در کلک فی  
شدت اتصال است که در کلک لام نیست فی برای طرف است و در طرف منظر است استشهاد این آیت  
خبر ما تا الله افاد الله الفضا و العالمین علیها و العالمین علیها و العالمین علیها و العالمین علیها و العالمین علیها و العالمین علیها  
می ستمانه در در قاجاب که زقیه است و زقیه را حکم موت آن کسی که برده آرد و میکند گوئی احیا موتی  
میکند پس این شدت بیشتر باشد پس این را بگفته فی گفت و در دیگران جمله لام زیرا که در قاجاب شش است

که در آن نیست این کمال علم و محاسن بیان بود اما بیان مشایخ است که اندک بجای خود هر که در این سوره خالی نیست  
 یا از ترس و فرح و یا امید بهشت مجاهده خواهد کرد و یا بر اعمال نیک حق حاصل کرده ان مجاهده بسیار باشد و این فی السور  
 باشد این باید که سخت تر باشد تا حق مجاهده جمالی آورد و شود و جاکه **قُلْ اِنَّ لِلّٰهِ حَقَّ جِهَادٍ** هر مومند و مظلوم بسیارند  
 از ان مجاهده اختیار میکنند فرمود قبول اعمال موقوف است بر جبهه یعنی هر عملی که میکنند تا جبهه در نیامده است قبول نیست  
 چون جبهه نامزد حال و باشد هر عملی که کند قبول باشد و ان جبهه را وقت معین نیست در صحنه باید در جوانی یا در شیخوخت  
 اما جبهه را امر است بهست جبهه عوام و عوامین با حق است در اعمال جبهه خواص توجه طلب است بسوی حق مع انقطاع  
 عما سواه پس سید ندانند ان شب فاشه است با آن فرمود که در حدیث آمده است سال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 عمره چهل سال از فصل اول و اوقات فتاوی را در می آید و امضی نصف الیقین نقله الله لک و تهتم العرش ان ربکم فی ایام  
 و بر هر کس نصیحت است تا فاشه شود الهام فرمود در بیت بی لیلۃ العراج فی احسن صورته رسول علیه السلام صورت خود را مراد  
 داشت استانی و کنت فی احسن صورته کما یقول رایت اسد را کبابی و کنت را کبابی یعنی ان زمان صورت من  
 نیکوترین صورتها بود زیرا که معراج بود و ملاقات نبیا بود و بشارت نزول نور و قرب رسیده بود و هر انکه سنی  
 و جهانی در صورتت پاک رسول یا اسلام پیدا آمده بود جواب دوم مراد از ربی سیدت می رایت سید جبرئیل  
 احسن صورته را با باشد که رب گویند سید خوانند استشهاد قول بی بریره آورد و وقتی میگفت رایت بی صلوات الله علیه  
 یعنی علیه صلواته در فی رحله بعد ان قالوا لا کفرت بعد الا یان قسبم و قال رایت بی امی سید محسنی صلی الله علیه  
 چون سخن در صورتت افتاد و سپیدند **اِنَّ لِلّٰهِ خَلْقَ اَدَمَ** علی صورتی چه باشد فرمود ما عادت است آدم زیرا که صورت آدم  
 چنانچه آفریده شده بود در قد و بالاتر بران صورت بود و ظاف صورت میان زیرا که آدمی اول که در کتب بود و بعد جوان  
 بعد و سرفا آدم بر یک صورت بود و تبدیل در وی نبود و از جمله فضلائی عصر که در حلقه از ادب شیخ نصیر الدین  
 محمود آمده بود و مذمولا ما منظر کرده است و فضیلت بلاغت و فصاحت را در سفر و ان روزگار بود و بالواقع مردم  
 اشفاق شیخ مخصوص قصیده دارد در مدح و منی که اجضلی بیات و این است **سَمِعْتُ** او را از آن فرقی مغرب شستا  
 خوشبید خوانده سوره و انجم اذا هوی و شیخ فلک بان فرمود اندر آب و روز زمین نشانی بر آورد بر سینه گنهی ما که یوسف  
 خوشبید باشد بجایه و کز تیرگی جوید **یَجُوبُ** شد هوا و بادی بر آمد از لب دریا که در منشن هر که سیاه صدمه بیخست بر فضا  
 چون ساعتی دوازده شب بچو بر گذشت و پشت باد و انزوا آمد با نجوا و یکیک ستاره بر سر که در آن قوی بود و چون در  
 پشت طلعت تابان القیامه و ان شیخ از قدرت بر آورد و قوی بیامی و ان بین نیلگو و بیخست نرم نرم  
 نسیم آکنه باران و گوئی پیام ده است همین داد در جفا و گریه ایی دولت جاوید است از دست و یا گلشن

بهشت ازین شاخ بی مایه و جنت حسی مگر نفسی خواجہ لوز بہار و جانت سسی شمر نظر شیخ کیمیا و بردست  
 او اگر نتوانی نہاد دست و باری بدار این سرخاکی بریر پانو و الا نصیر ملت و دین و دول کہ بہت  
 نعم النصیر از پس بزوان بر و سزا و و در ہر شیبہ شیخ نصیر الدین محمود گفتہ است **س** زد و زبخت این  
 سپہر نگاری و کہ دم دل کہ نہ خون گشت از جگر خواری و کجا بجام طرب مجلسی نیا کردند و کہ از سپہر بیارید  
 سنگ قہاری و وفاز عالم فانی بگو کہ مشہور اند و فلک تجیرہ کشی اختران بغداد سے و حسنہ سیرت  
 ایست سپہر از نفس انسانی و و فیض ایست زمین از بتان فرخاری و تو اسی عزیز کہ در ملک مال سفروری  
 بہا بش اینا گر عاقبتی بہت یاری و چہ دانی آنکہ در اوراق کارخانہ غیب و قضا چہ بقض بر آرد ز کلک  
 بیاری و را بہ صلح کند ابدل تو با خصم و فلک بد شمنی آید بہ پیش یاری و چہ وقت آن برس چکن گیرد دست  
 ملکات بی ملکی فی سپاہ سلاسی و بقا بقای خدایت و ملک ملک خلائی بہ کینت قائم و دائم کسی بجز با سے  
 زد دست خراج نامہ کی کہم فریاد و کہ برگزشت با جورا و ز بسیاری و جہان با تم خواجہ نصیر دین محمود و ہزار  
 گو نہ فغان کرد لایہ و زاری و بقیہ سلف و یادگار اہل کرم و کہ کرد ختم خلافت بملک دیندار سے  
 نہیں ملکات منہا خدا و ندا و بخی لغت قرآن و دولت قاری و برجت تو کہ عام بہت در جہان با سے  
 بغرت تو کہ خاص بہت در جہاننداری و کہ روح اعظم آن شیخ پیشوا سرام و کہ مقتدا می جہان بہت از اخبار  
 ندیم قرابت خود و کن بخل رحمت خویش و مجاور صل و انبیا ز مختاری و بساط صحرائہ از ظہامی فردوسے  
 عارف تبرک از پر ہامی غفاری و وحید شاغر ملند ر جامع کتات خیر المجالس نیز از خدمتکاران حاضران مجلس دست  
 و راصل م بہ شیخ نظام الحقی و الدین بہت گامی ہمراہ پدید در خدمت میر سید و محفو مجلس شریفش مشرف می شد  
 و در صحبت انبئی از خلفای شیخ انچہ مقتضای قابلیت و استعداد او باشد استفادہ کرد اگرچہ  
 شہرا نہ از ان قبیل بہت کہ اورا توان باومی یاد کرد و لیکن این نام مشہور شدہ و بیشتر شہرت او با ہم  
 حمید نامہ بہت اول در خدمت مولانا برہان الدین غریب بود و جملہ از ملفوظات او جمع آورده بعد  
 از ان در ملازمت شیخ نصیر الدین محمود اقا و در ملفوظات وی نیز جمع نمود و آنرا خیر المجالس نام نہاد انبائی  
 انبئی و سہ ہنرمند حسین و سپہا تیبہ و و اتمام آن درست و حسین احوال و حکایات را سادہ نوشتہ  
 و بتفصیل نوشتہ بہت رحمتہ اللہ علیہ **شیخ سراج الدین عثمانی** المشہور باخی سراج از شاہرہ خلفای  
 شیخ نظام الدین و میا بہت قدس سرہ انچہ از سلاسل میدان شیخ دین بیار مشہور بہت سلسلہ او سلسلہ شیخ  
 نصیر الدین محمود بہت و وی از مظلومان ثناب کہ ہنوز سومی ریش آن غازی شدہ بود و در حلقہ ارادت شیخ درآمدہ بود

و در سبک خدمتکاران پرورش یافته بعد از چند سال بر اسی دیدن الله بتمام کلهنوی که الا ان بگوهر است حضرت  
 و باز خدمت می رسید و در وقت بچها خلافت او را شیخ فرمود که اول جزو این علم است و این علم را تصدیق از علم  
 نیست مولانا فخر الدین زراعی عرض کرد که او را در شش ماه عالم می کند بعد از آن خدمت مولانا فخر الدین را وی  
 تعلم کرد و مولانا برای او قصیر لغوی تصنیف کرد و او را عثمانی نام نهاد و بعد از آن شیخ مولانا کریم الدین قیصری  
 قدوسی بمجمع البحرین منتقل کرد و بعد از نقل شیخ نظام الدین قدس سره سه سال دیگر تعلم کرد و بعد بنویس کتابت آنجا  
 شیخ که وقف بود و جامها و خلافت نامه که از خدمت شیخ یافته بود با خود برد و آن آیر آجال و لایست خود  
 بیارست و در باب اول نفس شیخ چنین گفته بود که او آئینه منور است و آینه منور است که در آینه منور است  
 جامها را که از خدمت پیر یافته بود دفن کرد و بر آن گوری ساخت و در وقت رحلت اوست کرد که مراد را بیان کرد  
 جامها دفن کنند بعد از نقل و همچنین کرد و در خلافتی او در بارگور شهر رانده وانی یومنا موجود مقام او نیز در آن  
 دیار است رحمه الله علیه در موقوفات شیخ حسام الدین انکپوری بنویسد که در ویشی بهرودی همان شیخ سراج الدین  
 عثمانی وی شد چون شب شد بعد از نماز خفتن شیخ سراج الدین بر آن بر کند و بر سرتاقه و آن ویش تمام شد مشغول بود  
 چون بیدار شد شیخ بر خاست و وضوی شب نماز کرد و در ویش گفت عجب کاری که تمام شب خواب دینی نماز بیداری وضو کردی  
 شیخ او را تواضع بسیار نمود و فرمود شما بر گیت تمام شب کار کردید و با کالای ابریم و دزدی آن کلام است نگاهبایی  
 میکردیم اگر عاشق بسجده رینا بدو دل عاشق همیشه در نماز است شیخ قطب الدین قیصری پسر شیخ بلال الدین  
 بن شیخ جمال الدین ناسوسی است وی را حافظ خلفای شیخ نظام الدین و ایاست جامع کلمات و نظم کلمات  
 بود و در شبیه تکلف عاری بود سر غوغای خلق نداشت در مدت عمر خود از حجره با اعتبار نمود و بدر نیامد و در چنانچه  
 امر از رفت و بتوکل و قناعت گذرانید **منقول است** که وقتی سلطان محمد تغلق قاضی نکال الدین  
 صدر جهان پیش و فرستاد و فرمان چند موضع نوشته باو همراه کرد تا او را دنیا بفرستد بعد از آن اسب  
 اید انجمنی این چنانکه حادث او بود بطائفه در ویشان چون صدر جهان بخندست شیخ قطب الدین مسرور آمد  
 آنچه باو شاه باو گفته بود رسانید و فرمان مواضع در پیش او نهاد و شیخ قطب الدین مسرور بود و در آنچه سلطان  
 نصیر الدین بن شمس الدین طرف آنچه و ملتان میرفت غیبتا لدین را که در آن مان حکم مرا نصیر الدین بن  
 خدمت شیخ فرید الدین فرستاد و فرمان چند موضع بخندست و آورد فرمود که پیران ما اینچنین قبول نکردند  
 طالبان این کار بسیارند بر ایشان بدی اکنون ما میدان ایشانیم ما را آن باید کرد که ایشان کرده اند آورده اند  
 که بار دیگر او را با سلطان محمد تغلق ملاقات واقع شد و آنچه آن بود که وقتی محمد تغلق طرف خطا منسیبیت جو



و در مری که چهار گروه از انشی هست نزول کرده نظام مذرباری عرفی تخلص الملک را که سخت دشت مردی بود  
 بدین حصار انشی در ستان کیفیت خرابی و درستی حصار بسیار و نظام الدین مذرباری در زیر حصار بود  
 میگشت تا نزدیک خانه ایشان رسید پرسید که این خانه از ان کیست گفتند که از ان شیخ قطب الدین منور خلیفه  
 شیخ نظام الدین گفت عجب است که بادشاه اینجا بیاید و این شیخ بدین نیاید چون بنام است سلطان بازر رفت  
 گفت اینجا شیخ است از خلفای شیخ نظام الدین که بدین بادشاه نیاید است سلطان محمد را تحت سلطنت  
 در کار بود شیخ حسن بر بند را که مردی عالیجاه بود و طلب شیخ قطب الدین منور در ستان حسن بر بند آمد و در وین  
 شیخ قطب الدین منور بنیشت شیخ داد و روزی الدین بیرون آمد و گفت که سبذگی شیخ شمارا میطلب چون بر بند بنیخت  
 شیخ در آمد و مصافح کرد و بنیشت و گفت شمارا از سلطان طلبید است شیخ قطب منور فرمود که درین طلب اختیار  
 بدست من است یا نه و گفت خیر ما فرمانت که شمارا بر من فرموده که با اختیار خودی بروم بعدد رومی سوزی  
 ابل خانه کرد و گفت شمارا بخدا می سپردم این سخن بگفت مسلما بر کتف سبذگی خود کرد و عصاره دست گرفت پیاده  
 روان شد جن سر بر بند چون در سیاهلی و می علامات و اصلان خود مشاهده کرد و گفت چرا پیاده میروی اسپان در  
 جنبیت میروند سوار شو فرمود حاجت نیست من قوت آن دارم که پیاده توانم رفت چون نزدیک حظیره آبا و  
 اجدا خود رسید او را گفت چه میگوئی زیارت کنتم گفت نیکو باشد در ایام فرجید و پذیرفت بعد از زیارت عرض  
 داشت که در کن از کنج شما اختیار خود بیرون نیاید ما هم برای اختیار من می بردم چند نفر آدمی که سبذگان بنیست  
 بخیرج که بدشته ام چون از روضه بیرون آمد شخصی با منی سیم پیش او آورد فرمود این را بخانه من بمان که خرچی ندانند  
 چون معبر سلطان رسید حسن بر بند آنچه معاند نموده بود بجز من مانید سلطان از سبذگانش خود پیش خود  
 طلبید و از اینجا بماند بی روان شد چون سلطان در شهر دلی رسید بجهت امانت شیخ را پیش خود طلبید  
 شیخ در انسانی نیکو پیش بادشاه میرفت سلطان فیروز شاه را که در ان ایام نامش با بربک بود گفت که ما هو  
 در ویشانیم و اب در آمد مجلس ادبشان و سخن گفتن با ایشان نیندیشیم چرا که اشارت شود همچنان کرده ای گفت  
 که در باب شما بجهت سلطان چیز نگفتم از چون این سخن بچنین است خدایت شیخ از تو وضع و مساحت و  
 اخلاق بیج فرو گذاشت کند چون سلطان دانست که این ساعت شیخ می آید شسته بود و با ستاد و گمان  
 بدست گرفت و بگذاختن مشغول شد چون شیخ را دید طاقت نیار و در و بختیم تمام پیش آمد و مصافح کرد  
 شیخ قطب الدین چنان دست سلطان محمد را محکم گرفت که در لقی اولی همچنان بادشاه چهار که چندین شایخ  
 و علمای تحت میغ ظلم آورده بود و معتقد شده و گفت که ما در بار شما رسیدیم تربیت نظر خود دید و بملاقات

خویش مشرف نگردانید نه شیخ گفت که اول مانسی بگرید بعد در رویش سپید استغاب این در رویش خود را درین  
 محل نمیداند که ملاقات با او شان کند در گوشه بدعا گوئی با او شان و کافرا اهل اسلام مشغول می باشد معذور  
 میباشد داشت سلطان محمد تغلق را از حسن تقریر شیخ دل نرم شد فیروز را گفت آنچه آن که مقصود شیخ است  
 همچنان کنی شیخ سنور فرمود مقصود من فقر است و کنج جد و پدرا جده فیروز را در میان برائی را که در آن زمان  
 در خدمت سلطان محمد بود و پختی او فرستاد و یک لک تنگه انعام فرمود و شیخ قطب الدین گفت لغو باد  
 که این در رویش لکه تنگه قبول کنی پیش سلطان رفعتی و گفته شیخ قبول نمیکند فرمان شد چاه هزار تنگه بسند  
 این نیز قبول نگردانید و هزار قرار یافت شیخ این را هم قبول نمیکرد و گفت سجالی بعد در رویش از او سپهر چیزی  
 و داغی سیر و غن کفاف باشد او را هزار را چاک را آید ایشان گفتند که کم ازین پیش تحت سلطان ذکر توانیم کرد  
 بضورت آن مبلغ را قبول فرمود و در مقام پیران خود خرج کرد و بقرا داد و بعد از چیزی روز بجانب مانسی  
 روان شد قرا و نیز در کلبه جدیدی است رحمه الله علیه شیخ نور الدین پسر شیخ قطب الدین نور است نقل است  
 که چون شیخ قطب الدین نور را سلطان محمد تغلق پیش خود طلبید در آن حال که شیخ بدین سلطان میرفت  
 شیخ نور الدین خود بود و در عقب شیخ میرفت بیست و عیب هجوم ملوک دام و اوزات او از گرد او احوال بشنیدم  
 معروض شیخ قطب الدین نور برین حال مطلع شد و گفت با انور الدین الحظیه و الکبیر الدین شیخ نور الدین بیگوید  
 که بجز و آنکس سخن بسع من بسید تقوی در باطن من ظلمت چنانمان بیست و عیب از دل من بگری بدرفت  
 رحمه الله علیه قرا و نیز در کلبه آباد اجداد است شیخ حسام الدین طمانی او سینه خلفائی شیخ  
 نظام الدین است طریقه او طریقه سلف بود و بزهد و درع و فقر از میان یاران اعلی ممتاز بود و عیال نداشت  
 بود شیخ نظام الدین در بابیه فرموده است که شمه دلی در حمایت اوست گویند که وی در می راهی بیگشت  
 مصلای از کتف مبارک او سینه تا دو او را ازین حال خبر نمود چون قدری راه رفت شخصی از عقب او از او چند  
 شیخ شیخ گفت چون او خود را شیخ می دانست این را بخود راه نداد تا آنکه آن شخص از عقب او دید و بومی  
 رسید و گفت که شتا را چیزی کرت آورده ایم که شیخ مصلای خود کستان شما شنیدید گفت ای عزیز من  
 شیخ نیم مردی طامی تقیرم گویند که وی در شریعت هدایه و بزودی و در طریقت قوت القلوب احیا العلوم  
 بر ذر داشت نقل است که اندر آنچه او از زیارت خانه کعبه برشت در این دیار رسید بنحیست شیخ  
 خود آید شیخ فرمود اگر کسی خواهد که بشرف زیارت خانه کعبه بشرف شود باید که بجهت زیارت حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و سلم علیحدہ نیت کند و هر وقت نامستوجب زیارت حاصل آن هر روز

در بطول زیارت نموده باشند مولانا حسام الدین چون این حرف را شنید همان ساعت غیبت زیارت مدینه محرم  
 ساخت و روز دیگر توجیه شد رحمتا الله علیه در خیر الحاصل میگوید که شیخ نصیر الدین محمود فرمود که وقتی مولانا  
 حسام الدین فتاوی و ممالک اجمالی الدین نصیر سخانی و مولانا شرف الدین علیم رحمة بخدمت شیخ طباطبائی آید بود  
 اندر شیخ زری مبارک که طرف مولانا حسام الدین کرد و فرمود که اگر کسی روز صایم باشد و شب قائم کار  
 پیوسته روزی کرده باشد این مقدار هر پیوسته روزی است میتوان اندک و نامشغولی که بندگان خدای تعالی میکنند بدان  
 مشغولی بخدا تعالی رسیده اند بجز این مشغولی است مولانا حسام الدین و یاران منتظر ماندند که خدمت  
 خود را این زمان بیان خواهند کرد و در آن مجلس بیخ بیان فرمود اما این مقدار گفت که با شما خواهی گفت  
 آمدنش با پیش گذشت بعد از آن پیران عزیزان بخدمت رسیدند و در آن محل محمد کاتب  
 که اولیایان نجیب سلطان علاء الدین داخل بندگان شیخ شده بود در آمد و زمین بوس کرد و نشست  
 خدمت خواهد بود بر سر پیران بجا بودی جواب داد که در سرای بودم امر وزیر سلطان علاء الدین بخواه از نگهبانان  
 خدا را انعام دهد خدمت خواهد روی مبارک طرف مولانا حسام الدین کرد و فرمود که انعام سلطان پتیر با وفا  
 ای صده که باشا کرد و شاه است یاران همه روی زمین آوردند گفتند و فانی و عده بعد خدمت خواهد بود  
 سره فرمود و طبای مشغولی ساکنان پیشش خیر است اول خلوت باید که از خلوت بیرون نیاید بواسطه اذیتهاست  
 و قیض و اعیاء و ارم و وضو باید که علی الدوام با وضو باشد مگر آنکه خواب غالب شود بر وضو بخسید و بر خیزد و  
 در حال وضو سوز و خیمه صوم و دام چهارم و دام سکوت از خیزد که حق چچم دوام ذکر مبارک بطلد خود شیخ و موعبت  
 من تعلق قلب به دنیا پیشش هم نفی خواهر خیر فصل است که چون او را شرف خلافت مشرف  
 سیرت و وصیت تلمذ شیخ نظام الحق و الدین قدس سره دست مبارک خود را نشین بیرون آورد و باگشت شهادت  
 جانب مولانا اشارت کرد که ترک دنیا ترک دنیا فرمود که در کثرت مریدان نکوشی عرض کرد که اگر فرمان شود  
 چه جای بیرون و بیابان سکونت گیرم در شهر آب چاه است وضو ساختن بدان و لاسانی شود فرمود که هم شهر  
 با شرف کن کاخ در اناس چون از شهر بیرون آئی در بر سالی سکونت گیری عزیز و شهری بنشان بر تو برسند که  
 افان و پیش در فلان جهانشست کرده است و مزاحم وقت تو شوند و در آب چاهها اختلاف علامت و  
 در آن سرها و سستی در خصی هست دیگر عرض کرد که بر بنده وقتی فصح میرسد چیزی نصیب فرزندان میکنم و چیزی  
 از سزای آید بندگان بیدارم و وقتی چند روز میگذرد که چیزی نمیرسد و فرزندان مزاحمت می نمایند و آینه و مهر و  
 درین محل قرع کفر با فرمود در تدبیر خواهی افتاد پس در پیشی کی خواهی کرد و در پیش آن باشد که اگر چیزی

موجود و در خارج کند و الا صبر کند و بر نامردی بسازد و خود را در زند بپرینند از دعبده فرمود و در پیش راهبردلی  
 نباید بود و هر دوی دو نوع است صوری و معنوی اما صورتی آن درویشانند که بر در با سیکرند و چیزی می بخورند  
 و معنوی آن درویشانند که در کج خانه خود مشغول باشند و در خاطر گذرانند که از زید و عمر چیزی خواهد رسید  
 بر در صورتی به از هر دوی معنوی است زیرا که هر دوی صورتی چنانکه هست می نماید اما هر دوی معنوی نگاه  
 خود را بطریق مشغولان حق مینماید و باطن در بدر میگردد و وقتی از شیخ پرسیدم که مطلق گرامت می طلبند فرموده که گرامت  
 هسی که استقامت علی باب الغیب تو در کار خویش مشغول باشی گرامت چند طلبی در ده اند که در آن سال  
 که سلطان محمد مردم شهر دلی را در دیوار گیر و آن میبخت بتقریب شهری که در آنجا آبادان میکرد و لانا حاتم الدین  
 در کجرات رفت و هاجنا بر حمت حق پیوست و در شهر بن که شهر قدیم کجرات است مدفون شد مقام او در آن  
 دیار مشهور و معروف است رحمه الله علیه مولانا فخر الدین زراوی دی از خلفای شیخ نظام الدین  
 اولیا است بزرگ بود و جامع علم و تقوی و ذوق و عشق در امر دین صلابتی تمام داشت و عظمتی و افراد او اهل حل و  
 مولانا فخر الدین بنسوی در شهر دلی تعلیم میکرد و بچش طبعی و وقت سخن فصاحت عبارات از ممتازان اهل  
 شهر بود و عاقبت مرید شیخ المشایخ شیخ نظام الدین شد و مخلوق گشت از میان مستعلمان آباد و در مسکن و دستان  
 منک گشت و هم در عیاشی و سراسر شد و بعد از رحلت پسر بر لب آب جوانی محلی که الان فیروز آباد دلی است مشغول شد  
 چندگاه بر سر حوض حلای جا کرده و مدتی در بند بنام که در میان کوه است و در آن زمان سیلان مقام شیران بود  
 مشغول شد و بعد از آن بزیارت خواج بزرگ معین الحق و الدین قدس سره با جمیر رفت بعد بزیارت شیخ  
 فرید الدین با جوین رفت بیشتر احوال در سفر بودی و در صحرا تا بساینا خذرا عبادت کردی و صوم دایم  
 داشتی **نقل است** که مولانا فخر الدین زراوی از شیخ نظام الدین سوال کرد که مشغولی بکلام الله فاضلتی یا  
 بذکر فرمودند زاکر را وصول زودتر بود اما خوف زوال هم بود اما تالی را وصول دیرتر بود و لیکن خوف زوال  
 نیا شد **نقل است** که شیخ نصیر الدین میگفت که پنجاه و دو ماه فتح شدی مولانا فخر الدین زراوی  
 را در یک ساخته بدست آمدی و در زمانی که مردم شهر را بدیو گیر بردند او نیز رفت و از آنجا بزیارت خانه کعبه رفت  
 و از آنجا بغداد رفت و علم حدیث بخت کرد بعد از آن شوق دلی که وطن قدیم او بوده بازگشت و در کشتی نشاندگان  
 کشتی غرق شد و مولانا بدرجه شهادت رسید رحمه الله علیه **نقل است** که در آن ایام که من معلق خلق شهر دلی را بجانب کعبه میبرد  
 میخواست که ملک ترکستان خراسان انضبط کند و آن چنگیز را از آن دیار براندازد و نامی صد و دروا کا بشهرها فرمود تا حاضر  
 آیند و بارگاههای بزرگ انضبط کنند و در زیر آن بنشینند تا بران منبر خود برآید و خلق را در جهاد و کفایت تحصیل کند هم در آنروز

مولانا فخرالدین زرادمی را شیخ شمس الدین نجفی را و شیخ نصیرالدین محمود را نیز طلب فرمود و حاج قطب الدین  
 و سیرکی از مریدان شیخ نظام الدین ولیاوشاگرد مولانا فخرالدین بود مولانا را پیش از همه عزیزان بدرگاه سلطان  
 برد و مولانا بارها می گفت که من سرخو پیش در سر سرائی این مرد غلطیده می بینم من با و مسامحت نخواهم کرد چون  
 مولانا را با سلطان ملاقات شد و حاج قطب الدین و سیرکی شهبائی مولانا برداشت و در فعل کرد و با بیست و  
 سلطان محمد بن معنی را معاند کرد و هیچ نگفت و با مولانا فخرالدین زرادمی بدگاله مشغول شد و گفت با شیخا هم  
 آل چنگیز خان ملعون را براندازیم شما با ما در یک کار یوافت خواهید کرد مولانا گفت انشاء الله تعالی سلطان گفت  
 این کار شکست مولانا گفت دوست قبل بچنین آید سلطان محمد ازین سخن برخورد و سجد و گفت شما را نصیحتی  
 بکنید تا بران کار کنیم فرمود که غضب فرو خورید سلطان گفت که ام غضب فرمود و سعی سلطان ازین  
 پیشتر در غضب شد فرمود طعام حاضر آرد چون طعام حاضر آمد مولانا با کراه اندک طعام می خورد و چون طعام  
 بر پشت نه بخت بزرگان که حاضر آمده بودند جامه صوف یکان بدره سیم حاضر آورد و شیخ نصیرالدین مستور  
 و مولانا شمس الدین نجفی و دیگر بزرگان چنانکه آمده است بدست گرفتند و خدمت کرده بارگشتند اما جامه و  
 سیم مولانا فخرالدین را پیش از آنکه بومی رسد بنخواستند قطب الدین سیرخو بدست چون میدانت که می نخواهد بدست  
 گرفت و این سبب فوت حرمت مولانا خواهد شد چون این بزرگان بارگشتند سلطان محمد و حاج قطب الدین  
 و سیرا گفت که امی مزور بدبخت آنچه هر گناه بود که کردی و فخر زرادمی را از زیر تیغ من خلاص باشی که  
 او گفت او ایستاد منت و خلیفه مخدوم من مرا شاید که ادب و نگاهدارم سلطان گفت که این اعتقاد امی کفر آئین  
 را بگذارد الا از ترا خواهم پشت گفت زهی دولت اگر ما بخت مخدوم من بکشند رحمة الله تعالی علیه عمل جمیع عباد  
 الصالحین مولانا فخرالدین مروزی حافظ کلام ربانی بود کمال تقوی و ورع آراستید پیوسته  
 کتابت کلام می کردی و از خلق مجرد زینتی و از صاحبان مریدان شیخ نظام الدین ولیا بود گویند او را با مردان  
 غیب ملاقات بود **تقلید است** که وقتی بخیرت شیخ عرضه کرد که مرگت تنگ غالب شده بود و پیش من  
 کسی نبود که آب بطلم کوزه پرآب از غیب پیدا شد آن کوزه را شکستم و آب ریخته شد و کفتم که من آب کرامت نخواهم خورد  
 شیخ فرمود که بالستی خور و ازینها بسیار میباشند وقتی من نیز خواستم که شایه کنم پیش من کسی نبود که شانه بیاره  
 درین میان دیوار شکافت از دیوار شانه بیرون آمد بستم و شانه کردم از شیخ نصیرالدین منقول است که فرمود  
 در آنچه مولانا فخرالدین مروزی کتابت کردی از خلق پرسیدی که این کتابت چارز و گفتندی شتر کل  
 جزوی او گفتی من چهار حیوان بستانم و زیاده بستانم اگر کسی برابر من تبرک زیاده از چهار حیوان کردی راستندی

چون پیر عمر شد و از کتابت ماند فاضل جمیل الدین ملک التجار بسلطان علامه الدین عرض داشت که در چنین  
 بزرگی هست تا این بان روزگار از کتابت می گذرانیدین زمان از کتابت ماند و از ایستمال چیزی  
 تعیین شود و سلطان هر روز یک نگه فرمود گفت نخواهم شد همان شش کانی بدید بعد به میل بسیار روش  
 کانی قبول کرد و رحمه الله علیه شیخ نظام الدین قدس سره بخط مبارک خود رقع بجانب او نوشته است در  
 بیان محبت رب العالمین نسخه آن اینست که اتفاق اصحاب طریقت از باب حقیقت که اسم مطلوب اعظم مقصود  
 از خلقت بشر محبت رب العالمین است و آن بر دو نوع است محبت ذات محبت صفات محبت و آن از  
 مواهب است و محبت صفات از مکاسب هر چه از مواهب است کسب عمل بنده را بدان تعلقی نیست و هر چه  
 از مکاسب است طریق کتابت محبت دوام ذکر است مع تجلیه القلب عما سواه این را فراغ مشروط  
 فراغ با چهار چیز مانع است و هر چه مانع شرط است مانع مشروط است خلق و دنیا و نفس و شیطان  
 طریق دفع خلق عزت و از دست و طریق دفع دنیا قناعت است و طریق دفع نفس و شیطان التجاری  
 تجر ساعده و اسلام و شهور آنست که طریق دفع شیطان کسب طریق دفع نفس التجاری  
**مولانا علامه الدین سیله** از علمای او ده بود و روشنی پاکیزه داشت و صفای تمام  
 پیش مولانا فرید الدین شافعی که شیخ الاسلام او ده بود و کشف میخواند مولانا شمس الدین سجی و ملک  
 او ده سماع بود و نزد می علم داشت اما باوصاف تصوف موصوف بودی اگر چه از شیخ نظام الدین مجاز طریق بود  
 اما یک مریدیم نگرفت و بارها فرمودی که اگر شیخ نظام الدین در صد حیات بودی من خلافت نامه  
 بخدمت شیخ نظام الدین رسانیدی که از دست من این مریدی نمی آید او را بخدمت پیرو دعایت محبت  
 بود گویند که در آخر عمر خود فواید الفوائد که ملفوظات شیخ است بخط خود نوشت و بیشتر حال بر خود داشته  
 و مطالعه میکرد و او را خود همان ساخته بود و از او پرسیدند که چندان کتب معتبر از هر علم که پیش شماست  
 هیچ در آن رغبتی نمی نماید گردین کتاب گفت جهانی از کتب سلوک و جز آن پرست اما ملفوظات من  
 روح افزای مخدوم من که نجات من بدانت کجایم **طریقت** را نسیم تو باید صبا کجاست که نیت  
 کجاست زلف تو مشک خطا کجاست که نیت و قبر او نزدیک پوچه تره یاران است رحمه الله علیه  
**شیخ برهان الدین عریب** صاحب شوق و ذوق بود و در سماع غلومی تمام داشت  
 فضلالی زمانه مثل امیر خسرو و امیر حسن و خوش طبعان دیگر امیر محبت بود و دند شیخ نصیر الدین در وقتی  
 که در شهر می بود بجان او می بود او را بخدمت پیر اعتقاد می عظیم بود و در مدت عمر خود دشت بجانب غیاث پور

نکراد و از خلفای شیخ نظام الدین اولیاست و فخر خلافت او بران وجهی که در سیر الاولیا نوشته است آنچنان است که بخواهد  
 بیشتر که از خدمتکاران قدیم شیخ نظام الدین بود یا سید حسین سید خاموش گفتند که مولانا برهان الدین از زمینان سابق است  
 و در اعتقاد میان ایران ممتاز چاشاید که ذکر او بجهت خلافت بخدمت شیخ نظام الدین بکنند ایشان همه اتفاق کرد و  
 او را بخدمت بردند و عرض کردند که مولانا برهان الدین غیب یزد قدیم حضرت مخدوم است پامی بوس میکند و میدوایم و محبت  
 میباشد مولانا درین محل نین بوس کرد و بعد اقبال خادم کلاه و پیراهن که در صحبت شیخ نظام الدین یافته بود پس برد  
 و دست مبارک شیخ نظام الدین بران کلاه و پیراهن نهاد و در نظر شیخ نظام الدین مولانا برهان الدین برپوشانید گفت  
 شما هم خلیفه آید در ان زمان شیخ نظام الدین بساکت بود و سکوت و تعین ضاهت نقل است که در حقش که شیخ  
 نظام الدین از مولانا برهان الدین خویش گفته بود بسبب آنکه وی پیر زمین شده بود و در اصل خلقت هم ضعیف بود  
 بسبب آن گویی دو تومی کرد و بر بالای آن در خانه خود می نشست علی بن ابی طالب و ملک نصرت که از ازاره سلطان علاء الدین  
 بودند و میدید شیخ علاء الدین گفته و مخلوق شده همچنین را بخدمت شیخ نوعی گر رسانیدند که مولانا برهان الدین بجهت  
 شیخی می شنیدند و رعایت بکار بر طبقه مشایخ نمی کند شیخ نظام الدین ازین سخن برنجید چون مولانا برهان الدین  
 بخدمت آمد سخن لغزمو چون از خدمت برخواست و بجا حاکمان اقبال خادم فرمان شیخ رسانید که شما همین ساعت  
 بروید و اینجا نشینید و می سراسیمه و پریشان بجا نه رفت و تغیرت نشست مردم شهر بدیدن او می آمدند بعد از  
 چند گاه می میخسرو و مستار و بگردن خود کرد و در نظر شیخ بایستاد فرمود و ترک چیت عرض کرد که خلفو جرم مولانا برهان الدین  
 از حضرت انما سر م بوس کرد و فرمود او کجاست بطلبیده بعد مولانا او میخسرو دستار در گردن خود هر دو بخدمت  
 آمدند و سر بر زمین نهادند جرم مولانا را محفو کرد و مولانا بخدمت شرف شد مولانا برهان الدین غریب بعد از نقل  
 شیخ چند سال در حیات بود و دست بجهت بخلق خدا میداد چون دردی بگرفت بر حجت حق پیوست تبر او  
 در بها بخواست و این برهان پور که شهر می شهر است نام شیخ ابادان است ملوک آنجا معتقد او بنیدر رحمة اللہ  
 علیہ مولانا علی شاه چاند ار از میدان شیخ نظام الدین اولیاست او را کتابت است  
 بخلاصه اللطائف در آنجا میگوید رایت شیخی و مخدومی شیخ نظام الدین قدس سره الغیر فی المراقبه فاذا  
 اردت ادخل فی بعض الاوقات فی مجلسه مراهه رایتها جالساً کن حسن الاجتماع ولا یستحرک من طساہرہ  
 شیخی و ہو فاح عینہ فاعرف فی حال لی من انت فاذا رایت اردت ان ارجع القہقری ہوید و عینہ کانہ سکر  
 ان تم قال شیخی للفقیر ان یتصور فی قلبہ فاشعانا جالس من یدی لدر ثم قال لی قم و اجلس مع الاصحاب  
 انما شیخ علاء الدین بن شیخ بدر الدین سلیمان صاحب سجاده ہستین شیخ فرید الدین گنج شکر بود

شانزده ساله بود که بر سجاده شست پنجاه و چهار سال حق آن سجاده بر وجه استقامت ادا کرد و هم در حالت  
 حیات صیت عظمت و کرامت اود در عالم مستتر گشت هیچ وجهی در مسجد جامع پائی اوجای دیگر نرفت از ملوک و امرا  
 بغایت مستغنی بودی و ما بود صایم الدهر و و یکپاس شب دافطار کردی و طعام بغایت اندک خوردی و در وجود و  
 سخاوت و رزنان خود بی نظیر بود و در طهارت و لطافت بعدیل امیر خسرو علیه الرحمته در مدح او قصیده گفته است  
 در انجمنی گویند **ع** علای دنیا و دین شیخ و شیخزاده عصره که شند بجز تبه قایم مقام شیخ فرید و زتاب تو بجز  
 جو که در روشن غرق و هزار چشمه خورشید از چین بچکیده مگر که دیدن زیا بلند می قدرش بود که قیامت نمود  
 بر آسمان خندید و همی بروستی از زبرد زاده خورشیدی و زبرد زادن خورشید تا بار دید و چو ساکنان سپهر از  
 حوادث این گشت و یکیک در پند ذیل عصمت تو خزند و ز بصر سحر تو چرخ مهره زانچرخ کرد و ز نشتری رگ جاننش  
 برای رخ رشته کشید و ز هی ختم شب در مواد دجت تو و چو سپهر در شب قدر و چو طفل در شب عبودیت حیات بخشش  
 جهانی دم سحی است و چه حد گفتن خسرو که عمر تو نمیرید و مقبره او در جو ار و در ضریح فرید الحق است و بر در صفا  
 او سلطان محمد مطلق که مرید و معتقد او بود که نبی عالی عمارت کرد رحمة الله علیه **ح** حجه بن مولانا بدرالدین  
 اسحاق از اولاد ختري شیخ فرید الدین است جامع علوم و حاوی فنون بود و در علم حکمت نیز دست داشت و علم  
 موسیقی آیتی بود بحال ذوق و شوق و طاعت عبادت و موصوف بود می نام شیخ نظام الدین قیس سر بود گویند  
 که وی از ملفوظات شیخ کتابی جمع کرده است و او را انوار العباسی نام نهاده وقتی در خانقاه شیخ ابو کرم طوسی که  
 بر لب دریاست مجلسی بود و شیخ نظام الدین حاضر بود و چند قوالان چیزی می گفتند و در حاضران ذوق و دیگر گفت  
 شیخ فرید و تا سماع بگذارد و بحکایات و مانتز بزرگان مشغول شوند در شنائی این حال ذوقی پیدا آمد شیخ علی  
 زبیل روی بجانب شیخ نظام الدین پائی پی که خلیفه شیخ بدر الدین غزنوی بود کرد و گفت ما از شناسماعی  
 مطلوب ایریم و شیخ نظام الدین او لیا بجانب جواجه محمد امام اشارت کرد هر دو بزرگ بر خاستند و بجای قوالان  
 نشستند و غزلی آغاز کرد چون بدین بیت رسیدند **ب** بیخوردی که بینی اشب و ازین همه در گذارتان  
 روز و شیخ نظام قدس سر **ب** گرفت و در جمله آن کرد و ذوقی پیدا آمد **ح** حجه بن عزیر الدین صوفی دالده بزرگوار از  
 دختر شیخ فرید اخی والدین است **ب** نیا و نیز از ملفوظات شیخ نظام الدین او کتابی جمع کرده است سسی تحفه الابرار و  
 کرامت الاخبار و وی شاکر محمد **ح** الدین کاشانی است در صفت کتاب بی نظیر **ب** نقل است روی می گفت وقتی از شیخ  
 نظام الدین بر آدم دیدم **ب** شسته است مستقبل قلب و روی چشم مبارک جانب سالی است **ب** متفرق  
 جمال حق گشته من **ب** در محلی نازک در آمدم **ب** مراره بر گشتن نه جامی ایستاد **ب** کساعت نیکو ایستاده بودم



و سپس از نادمان حاضر بعد از شیخ نظام الدین بزرگ بیخا کجنگ بزرگ و بعالی خود باز آمد و چشماهای بسیار که خود  
 دست با لید و پرسید نکستی گفتم عزیز است بعد از شفقت فرمود و محبت بسیار کرد **خواجسته تقی الدین افصح**  
 پسر خواهرزاده حقیقی شیخ نظام الدین اولیاست حافظ قرآن بود **نقل است** که روزی او را در جانب  
 مرض پیش خود طلبید و خلافت داد و وصیت کرد و باید که هر چه بر تو رسد نگاه داری اگر بر تو چیزی نباشد هیچ دل  
 خود نگذران نداری که خدا ترا خواهد داد و هیچ کی را بد نخواهی و خدا را بطلبد کنی و ده و او را از نشانی که در روشن  
 او را در خواب نباشد اگر تو اینچنین کنی با دشامان بر در تو آیند وی در حالت حیات شیخ نظام الدین بنصفه آن شباب  
 بر حمت حق پیوست **سید محمد بن سید محمود کرمانی** او از کرمان تجارت در لاهور آمدی  
 چون بازگشتی در احوال پیش شدی سعادت ملاقات شیخ فرید الدین حاصل و بمقام فقی و در مقام اسم او بود  
 نام او سید احمد کرمانی و درین آمد و شد او را حدیث شیخ فرید الدین مجتبی پیدا شد اسباب اموال کرمان را  
 بکلی ترک داد و در مقام پیش هم خود آمد و از آنجا بقصد ارادت شیخ غایت نمود و عم او را گفت  
 که شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا هم عزیز است سید محمد کرمانی گفت محبت اینها نمی شود و با جو دهن آمد و مرید شد  
 و ریاضتها کشید و بعد از شیخ فرید الدین بصحبت شیخ نظام الدین آمد و داخل ایران شد و در شب جمعه سنه  
 احدی عشر و سبعمائة رحلت نمود و در ایران خوزه مدفون شد رحمه الله علیه **سید محمد بن سید مبارک**  
**بن سید محمد الکرمانی** جامع کتاب سیر الالویا است و آن کتابی است جامع احوال مشایخ حقیقیه و در زمان صغیر  
 بشرف بیعت شیخ نظام الدین مشرف شده و بعضی محبا را دیده و بعد از خدمت خلفا را دیده و او را شرح  
 مصیبت الدین محمود تربیت یافته و بار بار خواب بجال شیخ مشرف شده و بتجدید حجت کرده پدر و اعمام و اجداد  
 از نزد یگان شیخ بوده اند و اکثر از آنجا در آن کتاب نقل کرده و او مطالبی کرام خود کرده رحمه الله علیه مولانا  
**شمس الدین کجی قدس سره** از اعظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست میان یاران  
 اعلی شیخ معظم و مکرم و صاحب صدر بود و از مشایخ علمای شهر بود بیشتر مردم حاضر و تلمذ بوی اسباب میکردند  
 و بان نسبت منتظر و منتظر می بود و مذکور است که او را شرح مشارق است روی نقل کرده که متاثر بنبی قطره ای از او  
 بدلی ز برای تحسین علم او رده بود و در آن شنا و از آنکه امانت شیخ نظام الدین را داد و امید روزی وی با مولانا  
 صدر الدین نادوی بخدمت شیخ آمد شیخ پرسید در تفسیر تفسیر تفسیر تعلیم میکند و متذکری بخدمت مولانا  
 ظهیر الدین بگری معلول بزرگ می بخواهیم شیخ ایشان را از بعضی مواضع که با هم فرموده بود پرسید گفتند  
 که سبق ما ما موافق بهایر است این حرف بر این شکل مانده است شیخ آنرا اصل کنین بدان را اعتقاد و در حق او

اراخ شد بعد از آن تالی مولانا شمس الدین محیی ترمید شد و بجهت بحال رسید و وی از تکلفات طرقات مردم عادت  
 سزا بود از تعلق تزیج معراج خلافت مکتب کسی را بر مید گرفت و از نیگار احتراز کرد و گفتی اگر خط شیخ  
 نظام الدین در نیگار خذنبوی من هرگز این را بر خود نگذاشتی گویند که شیخ نصیر الدین محمود در صرح او گفته است  
 شهرت ان العلم من احيك حقا و فقال العلم شمس الدین محیی **نقل است** که اندر آنکه سلطان محمد تغلق  
 تیغ تهر و سیاست بر خلائق خصوصاً بطائفه مشایخ آخته بود مولانا شمس الدین محیی اطلبی گفت مثل تو هم هست  
 اینجا چکنه تو در کشمیر برو و در پنجاهانهای آید بازشین و خلق خدایا باسلام دعوت کن و آنرا پیش سلطان از برای تبه  
 اسباب سفر بر آید و گفت که من شیخ را سجااب دیده ام که مرا می طلب مردم چه میگویندن بخدمت تو حاجت میبرم  
 ایشان مرا کجا میفرستند فردای نرو ز بر سنیاد و نبل بر آید و بیمار فدا این خبر سلطان رسید حکم کرد که او را بدگاه  
 بسیارند بسا و اگر بهانه میکرد به باشند در همین اثنا ازین عالم حلت کرد و او در ایران جزیره هست خلیفه علی قاضی  
**صحیح الدین کاشانی قدس سره** از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره  
 جو نور علم و زهد و تقوی موصوف مشهور بود و از دو دمان علم و کرامت بود و گستاخ و مشهور و بهم در این احوال  
 از تعلقات دنیا و می دست برداشت و امثال او دار که مایه اشنمندی است بخدمت شیخ آورد و پاره کرد و قهر میچاید  
 پیش گرفت او را با شیخ کلام بسیار بود وی و شیخ او را در معرض خلافت داشت و کا حدی سبب خود نوشت که نسخه  
 آن نیست بسیار که تارک دنیا باشی بسوی دنیا و بار بک نیامان نشوی و ده قبول کنی صلح با دشان بگیر کنی اگر مسافر  
 بر تو برسند و بر تو چیزی نباشد این حال را نعمتی شمری ز نعمتهای الهی فان فعلت ما تمکن فی نفس نیکان تفعل کمالک  
 فانت خلیفتی وان لم تفعل فالد خلیفتی **نقل است** که قاضی محیی الدین کاشانی از شیخ نظام الدین سوال کرد که  
 مراقبه مرید حضرت عونت را و حضرت پیغامبر را و می شخ را هر یکی علی چه باید جمع نیز میشاید فرمود که جمع نیز ممکن است  
 و علی چه هم مفید چون خواهد که جمع کن چنین باید کرد که بدانند می بدی معاصرست و پیغامبر صلی الله علیه و سلم بر  
 همین شیخ بریاست **نقل است** که چون شدت فقر و فاقه بر وی غلبه کرد و او را اتباع بسیار بودند که نیاز و  
 نعمت خود کرده بودند تا بیاوردند این معنی را یکی از آشنایان و بدرگاه سلطان علاء الدین بنامید سلطان تقضای او ده  
 که موردت او بد و موقوف داشت چون این خبر بقاضی محیی الدین رسید بخدمت پیر آمد و عرض کرد که این معنی بجز بخت  
 چنین واقع شده است تا حکم محدود چه باشد شیخ فرمود البته مثل این معنی بخاطر تو گذشته است نگاه این معنی بپیش  
 آورده اند قاضی را بدین سبب حیوانی منقصر روزگاری مشوش پیش آمد چنین گویند که شیخ آن خلافت نامه را از روی  
 باطلید و در گوشه نهاد تا یک سال مزاج شیخ بر قاضی محیی الدین بتغییر و بعد از یک سال بر قانول قدیم بازگشت

وفاضل محی الدین بن محمد بیدار اوست مشرف گشتن و هم در حیات شیخ زحمت کرد و رحمه الله علیه مولانا و حیدر الدین  
 یوسف قدس سره وی از خلفای شیخ نظام الدین و لیات رحمت و شفقت شیخ در حق و سه  
 بسیار بود و او در ارادت و خلافت سابق بود و در وقت بخشش عطیه خلافت که بسیار ان اعلی عنایت  
 فرموده او را تجرد بی خلافت بخشید و می صاحب بخوارق و کرامات بود و گویند که چون وی از منزل خود بجهت  
 پیر می آمد نگاه او خطور میکرد که روان باشد که بخدمت پیر ناسر و محق تعالی او را قوت طیران داد و می دگامی  
 براه سر آمدی می بگم پیر چند پیری می بود و بیشتر خلق چند پیری مرید او میشد و در وضو و هم در چند پیری است  
 مولانا و حیدر الدین پانلی روح داشتند متوجه بود و استاد وقت و در زبد و روح ممتاز و در آخر مرید شیخ  
 نظام الدین و او بسیار کمال اعتقاد بخدمت او داشت **نقل است** که وی میگفت وقتی در پانی پت میر ختم در انشا  
 راه صوفی را دیدم سپیداشد و در دل من نوزعی انکار آمد آن صوفی گفت یا مولانا چیزی مشکلی داری و مراد علم  
 مشکلات مانده بود و هر یکی را با میگفتم و جواب می نمود میگفت چنانکه خاطر من می آسود تا آن حد که سبب  
 قضا و قدر را هم بیان شافی فرمود و بعد از اتمام بحث پرسید تو مرید کیستی گفت مرید سلطان المشایخ نظام الحق  
 و الدین او گفت شیخ نظام الدین قطب است **نقل است** که وقتی او را شیخ فرمود که مولانا میان ما و تو  
 و میان خدا همین بان مانده است قبول مولانا و حیدر الدین بر سر جوش شمس است و خطبه قاضی محمد سال الدین  
 صدر جهان و قلع خان کنست شاگردی مولانا داشتند رحمه الله علیه **امیر حسرو و بلو سه رح**  
 و می سلطان الشعرا بر بان الفضل است در وادی سخن یکاز عالم و نقاد و نوع بنی و ماست و می در سخن عالمی است  
 از حواله خدا و ندی که پیمان ندارد و آنچه در از مضامین بحالی در اطوار سخن انواع آن است داد هیچ کس از شعر می  
 متقدیمین تا آخرین نداده و در طرز سخن بر فرموده شیخ خود رفته است که فرموده سخن بر طرز اصفهانیان بگو  
 و با وجود و فور فضائل موصوف بود و بصفات تصوف و احوال مشایخ اگر چه تعلق ببادشاهان است و با ملوک دامرا  
 بعنوان خوش طبعی ظرافت مخاطب بود اما توجه دل و نه با نجانب بود و اسمعی را از بزرگان آثارش توانست چو در دلها  
 اهل سعیت برکت کتر توان یافت و آثار ایشان را قبول لها و جذب خواطر نمود **نقل است** که وی هر شب در وقت  
 تجدید هفت سیاره قرآن میخواندی روزی شیخ از او پرسید بزرگ حال مشغولیات چیست عرض کرد مخدوم چند گاه باشد  
 که بوقت آخر شب گریستولی می شود فرمود آنچه کند که اندکی ظاهر شدن گرفت در سر لا و یامی گوید که چون آسیر  
 خسرو متولد شد و جوار خان امیر لاجین مجذوبی بود او را در جامه سجده پیش آن مجذوب بردگفت آوردی  
 آن کس را که دو قدم از خاک قانی پیش خواهد رفت مینواند که قصد آن مجذوب پا زد و دو قدم نشو می و غزل باشد

چه وی در طرز قضیه و چنانچه بعضی از مخالفان فرموده اند بخاقانی رسیده است اگر رسیده پیش رفته و می از  
 ایران و میدان قدیم شیخ نظام الدین و ایاست قدس سره و عنایت اعتقاد و محبت بشیخ داشت و شیخ را نیز  
 بوی نهایت شفقت و عنایت بود و هیچکس را سجدت شیخ آن قرب محرمی که امیر خسرو داشت بود هر شب بعد از  
 نماز حقن در خلوت خاص شیخ رفتی و از هر باب سخن کردی و از ایران بر کرد و خواست بودی عرض کردی کی از دعوت  
 که شیخ خط خود بجانب و نوشته است اینست بعد از محافظت جوارح از امور نامرضیه شرح اجتناب نماید و در  
 مراعات اوقات هم کوشد و عمر عزیز که سبب تحصیل کلی مراد است غنیمت شمرد و روزگار را بطلالت مصروف نگرداند  
 و اگر در ضمیر بشرح یاد بر پی بشرح رود که آن در طریقت اصلی معتبر است و در کل کارها استخاره را بقدم نماید و هم صاحب  
 سیرالاولیا گوید امیر خسرو مرتبه های که از شیخ در باب و صادر شده بود از کتابت کرده است و نسخه آن اینست  
 یکبار سلطان المشایخ قدس سره این بنده را فرمود که من از همه تنگ آیم و از تو تنگ نه آیم دوم باز گفت که  
 از همه تنگ آیم تا حدی که از خود تنگ آیم و از تو تنگ نیایم وقتی مردی سجدت ایشان درخواست  
 و جرات نمود که اذان نظر نامی که در حق خسروست یکی در کار من کن در حضور او جواب نگفت اما بنده را  
 گفت آن وقت در خاطر میگذاشت که میخواستم نمود را بگویم که قابلیت بیار وقتی بر زبان مبارک خواجرت دعا  
 من بگو که بقای تو موقوف است بر بقای من باید که ترا پهلوی من دفن کنند این سخن بکرات سجدت ایشان  
 یاد داده شده است و ایشان فرموده اند که همچنین خواهد شد انشاء الله تعالی و خدمت خواججه مانده عهد خدا  
 کرده است که هر گاه که در بهشت بجز آمد بنده را برابر خود در بهشت برد انشاء الله تعالی و وقتی خواججه  
 در خواب دید که می در پایان منده نزدیک و در اوزه پیش خانه شیخ نجیب الدین متوکل آسب روان  
 شده است بغایت روشن و صافی و دعا گوی در دو کانه بلند تر نشسته است و وقتی بعنایت  
 خوش و امید و ارمی پیدا شده در چنان وقتی بر خاطر من گذشتی و برای تو از خدا نعمتی که ما را مطلوب  
 باشد خواسته ام میدانم که دعا مستجاب شده است و در تو آن حال پیدا خواهد شد انشاء الله تعالی و بنده  
 وقتی از زبان مبارک خواججه شنید که فرمودند امشب سرد دعا گوی فرو و خواندند خضر و را محکم کالین خوب است از  
 نجیب بنده را این خطاب آمده است و مخبر صادق اخبار کرده بدین اسم بنده امیدوار نعمت است  
 انشاء الله المعطی بنده را خواججه بزرگ انشاء الله خطاب کرده است و چندین فرمان موشخ و فرین خط مبارک  
 ایشان بدین خطاب در حق بنده منبذول بوده و بنده آنرا تعویذ ساخته تا بوقت دفن برابر بنده باشد فردای  
 قیامت رحمان بحق من بیچاره بدان کاغذ با بنشیند انشاء الله تعالی الکریم خواججه بنده را طلب فرمود چون

بنده پیشرفت فرمودند و خوابی دیده ام بشنو بعد از آن بر زبان ایشان گذشت که شبانه در خواب می بینم چشم خدا را لیدن  
 پیشینچ اسلام چاوالدین زکریا علیه الرحمة پیش آمدن تواضع بلوغ پیش آمد و خود چندان تواضع نمود که نتوان  
 گفت درین شناسای می بینم تو که خستری از دو پریداشدی نزدیک آمدی میان حضرت آغاز کردی بعدین صلح نمودن  
 بانگ نماز گفت بیدار شدیم چون خواب تقریر فرمودند گفتی بنگر که این حج مرتب باشد بعد آن بیچاره را سر زاری نیازمندی  
 عوضه داشت کردم که من کناس چه حد آن مرتب باشد ز آخر داده شتاست خواجرا ازین سخن که برگرفت باو از پند گریست  
 بنده نیز از گریختن ایشان در گریش بعد از آن خواجرا فرمود کلاه خاصه آوردند و دست مبارک خود زنده را لباس کرد  
 فرمود و بسیار که کلیات شیخ را بسیار در نظر داری این بیت از انابت شیخ نظام الدین را و ایاست قدس سرور که  
 در حق امیر خسرو علیه الرحمه گفته اند رباعی خسرو که بنظم و نشر شدش که خاست و ملکیت ملک سخن آن خسرو است و این  
 خسرو است ناصر خسروست و دریا که خدای ناصر خسرو است و در وقتی که شیخ بر ریاض رضوان سیرا سید خیر شیخ بنمود  
 هزاره تعلق شاه بدیار کهنوتی رفقه بود چون زان سفر باز آمد که گریه کرد و تقریرها داشت و دیوانگها نمود و گفت من آن زبیرا  
 خود میگیم که مر بعد از شیخ چندان لغزای خواب بود دشمنان عزیزت نقل شیخ بنزد هم رسید الاخر شیخ شریفین و جات  
 و وفات امیر خسرو هم شوال سنه ۷۰۰ که در حاکم علیه امیر حسن بن علاء اسفنجی فی ملوک بود در ایام  
 فضلامی عصر غزنی و مکهانی و دیگر بود و در میان مریدان شیخ نظام الدین تقریرت عنایت شیخ ابتدائی است  
 و همسویان و دهفای سریت و سایر صفات حمیده یگانه عصر بود باوصاف تصوف موعوف و ان نسبت به امیر خسرو  
 تقدم گویند نسبت اگر چه هر دو صاحب معاصیر یکدیگر بودند و اما در اقصا دست در مع سلطان غیاث الدین بلبن و در  
 کلام امیر خسرو در مع این سلطان کمتر چیزی توان یافت و اکثر اشعار امیر خسرو در زمان سلطان غیاث الدین بن مع خان  
 شهید است که سپه است و حاکم بلخان بود و امیر خسرو در ملازمت او می بود این سخن شاید تمامش و مع شیخ صلح الدین  
 سعدی شیرازی ز شیراز نمود و شیخ التماس و را منبذول نه آشته فرمود که پیر شدیم و میل سپهر بندگستان مانده  
 آنکه در باب ملاقات امیر خسرو با شیخ سعدی سخنان گویند اصل بنادر امیر حسن را کتابی است مسمی بلفوا و الفواد و راجح  
 لفظ طاعت شیخ جمع کرده در غایت مناسبت الفاظ و لطافت معانی آن کتاب در میان خلفا و مریدان شیخ  
 نظام الدین دستور است گویند که امیر خسرو گفتی کاشکی تمام تصنیفات من بنام حسن بود می و این کتاب ازین بود  
 و این سخن ناشی از غایت بختی است که امیر خسرو را نسبت به پیر خود بود و در فوائد الفواد می نویسد که روزی سپاهی بس  
 خواجه زغم به اوت برام و پلیر شسته بود نزدیک نزد بان بستم هر بار یک طبق در ربا و میز و نشینی شد بان را  
 محکم بکدیت گرفته تا بایستد ساعتی شد در بنده نظر کرد و دید که در گرفته مانده ام فرمود که چپانه گذار سے

سنده سر بر زمین نهاد و گفت من این در گرفتارم تبسم فرمود و گفت این در گرفتارم و محکم گرفته و هم در خوابم و الفوا وحی نویسد  
 چشمت پیر و هم ماه مبارک که رجب سده احدی عشر و سبعمائة سعادت پایی بوس حاصل شد شب این روز سنده خوابی  
 دیده بود و آنرا سجدت ایشان عرضه داشت کرد خواب آن بود گوی وقت نماز فرض با در آمده است من سجدت نماز  
 وضو میسازم وقت تنگ در رسیده است گوی تعجیل تمام وضو ساختم و ملت گذاردم و چشمن میدانم و درین ایام جماعت  
 می شو تو تعجیل تمام روان شدم تا جماعت دریا بم درین چشمتاب میفرم چشمن را نشکر آفتاب طلوع می کند تبسم میدم که  
 که نباید که وقت نماز بگذرد گوی دست بر آورد و در جانب آفتاب شارت کرد و هم این سخن گفتیم که وقت استخیر بر نیایی  
 این گفتیم و هم خوابت من خوش شد بیدارین میان بیدار شدم و حاجه ذکره الدب با سحر چون این سخن بشنید چشم  
 پر آب کرد و مناسبات حکایات فرمود و سختی سخن در سماع افتاد و سنده عرض داشت که در این گفتار در کار خود خیر است  
 از آنجست که طاعتی و عبادتی که باید ندارد و او را در شغولی درویشان نیست اما چون سماع شنید ه می شود  
 رقتی تو راحتی تمام حاصل می آید و هم بوقت باک مخدوم که این ساعت از برای نفس دنیا هیچ درنده ای نگردد فرمود  
 که آن ساعتی از خلق خالی می شود و سنده گفت آری بعد از آن فرمود که سماع برود نوع است ما جموع غلبه ما جموع آنرا  
 گویند که اول سماع هجوم می آرد و مثل صوفی و بابیست شنیده می شود و اینکس از چشمت می دریا چال را ما جموع گویند و این باب  
 شرح نتوان داد اما غیر با جماعت که آنرا بر جامی تعجیل کند حضرت حق بایر پیرو دیار بجا بیک دروای گذرد و یکشنبه تبسم  
 ماه ربیع الاخر سدهت عشر و سبعمائة سعادت پایی بوس حاصل شد سخن در طائفه سست استغفار آید و باب گساینگ  
 بیزارت کعبه روند چون باز آیند بکار دنیا مشغول شوند سنده عرضه داشت که در سنده را عجب از طائفه آید که سجدت  
 مخدوم می کند که و بپوشند و با زلفی بروند آن زمان که این سخن عرضه داشت اتفاقا طبع که یار سنده است حاضر بود و عرض  
 داشت که در این شکسته ازین طبع که یار من است وقتی سخن شنیده است آن در دل من کار کرده است و این سخن  
 اینست که او گفته است حج کسی رود که او را پیر نباشد و حاجه ذکره الدب با سحر چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد و از این طبع  
 بر زبان مبارک راند مصراع این ه بسوی کعبه رود و آن بسوی دوست و وقتی سخن تلاوت قرآن هست و  
 در زمینیان عرضه داشت که که هر بار که سنده قرآن سجد اندیشتر واضح آن سخن معلوم باشد بر دل بگذرد اگر در زمانی  
 تلاوت دل سنده بسودا می آید اندیشه مشغول شود و باز با خود گویم که ایچو اندیشه و چه سدهت و این سخن  
 مشغول کنم همان بر سر آیتی رسم که آن آیت مانع آن می شود و آن اندیشه باشد و آیتی و نیا در طائفه آید در طائف  
 آن شکل باشد که در دل گذشته باشد و حاجه فرمود که این سخن نیکوست این را نیکو گوید می در سیرا و لیا سینه نویسد  
 که روزی حیرت من بچشمیت شیخ عرضه داشت که که گفت رویت که سو منان را راعده است و بعد از سماع

این از نعمتهای دیگر چه بین بر لفظ مبارک را ندک سخت کوتاه نظری باش که بعد از آن بجز دیگر نظر کند مولد منشأ  
امیر حسن بن قوام دلی است و در مدت حیات خود مجرد از زینت و در آخر عمر در دیوگرفت و هماغنا مدفنیت  
روضه او سپهران جاست رحمه الله علیه وفات او در سنه **خواججه شمس الدین** خواهرزاده امیر خسرو  
از افاضل روزگار بود و غایت محبت شیخ نظام الدین ایلیادشت گویند که در وقت تخریمه بستن نماز تا مجال شیخ  
نزد می تخریمه نهستی از نصف جماعت به سر بردن در طریقی روی مبارک شیخ دیدی گاه تخریمهستی شیخ در عرض موت  
بعیادت و میرفت در اثنا راه بود که خبر فوت او آوردند فرمود آنچه کند که دست بدوست سید و پایان قبر امیر خسرو  
قبیست که مردم آنرا بخواهرزاده امیر میگوند بخیل که قبر خواججه شمس الدین باشد و الله اعلم **خواججه ضیا المالدین** و  
پرستی صاحب پنج فیروز شاهی مرید شیخ نظام الدین ولیاست و بغایت و قرب او مخصوص بود مخصوص  
لطافت و ظرافت بود و از هر گونه کلمات و حکایات یاد داشت و از صحبت علما و مشایخ و شعر اخلاقی تمام  
داشت و با امیر خسرو و میر حسن مودتی و افرو از صحبت آن دو عزیز مستفیض و مستفید بود و هم از ابتدا و حلقه  
ارادت شیخ درآمد و رغبتات پور ساکن شده در آخر بوسطه لطافت طبع ذوق ندیمی که داشت سجدت  
سلطان محمد تعلق متکون مستقبل گشت و بعد از در زمان دولت فیروز شاه یا بختاج کفایت کرد و گوشت گرفت در  
وقت رحلت از دنیا مجروح و منزه رفت گویند که بر جنازه او جز بوریامی که انداخته بودند نبود و در چهار روضه شیخ  
نظام الدین در پایان والدۀ بزرگوار خود دفن یافت رحمه الله علیه در سیرالاولیامی گویند که مولانا ضیاء الدین برنی در حیرت  
نامه خود آورده که من و ذوق سجدت شیخ نظام الدین حاضر بودم از اشراق تا چاشت بحجاء و ره حاجت شیخ  
مشغول در آن روز بیشتر از نندگان خدا سجدت او ارادت آوردند درین ایشا این حال بخاطر گشت که شیخ بکلف  
در رفتن مرید احتیاط کرده اند و شیخ نظام الدین ولیا بکرم عام خود عام و خاص ادنیگی می نمیکند و امت سجدت  
مید بخوانم که درین باب سوال کنم شیخ نظام الدین از آنجا که مکاشف عالم است بخطره من واقف شده فرمود و بجز بر  
از من سوال میکنی و این نمی پرس که من فی تعقیبش آیندگان را چرا دست بیعت میدهم فرمود حق تعالی در هر عصری  
بحکمت بالغه خود خاصیتی بنهاده است تا مردم آن عصر رسم و عاداتی پیدا می آید که با طبیعت مزاج آن عصر و کفری باشد  
اصل در ارادت مرید القطار از غیر حق است و مشغول مع الله تعالی سلف تا القطار کلی نمیدیند دست بیعت نمیدانند  
فاما از عصر شیخ ابو سعید ابو الخیر کاتبی بود از آیات حق تا عصر شیخ سیف الدین ماخرمی از عصر شیخ شهاب الدین بهرودی  
تا عهد دولت شیخ فرید الدین بردر مای این بادشاهان این بجم مطلق میند و از هر طائفه از ملوک و امارا و معارف و مشایخ  
و طوائف دیگر می آمدند و خود را از خوف تبعات آخرت در پناه این عاشقان خدا می انداختند و این با

شیخ دست بیعت شجاعی عام میدادند و هیچ کس نتواند که معاملات دوستان خدا را منقبس علیهم سازد که  
 ایشان همچنین میدان گرفتند من هم بگیرم آمدم در جواب سوال تو که در گرفتن میدان حقیقت و دلاسانمی کنم یک  
 آنست که بتو از منی شنوم که کب یاران از در امد ارادت من دست از معاصی میدارند و نماز بجماعت میگزینند  
 و با و را در اول مشغول میشوند اگر من هم در اول شرایط حقیقت ارادت با ایشان بگویم ازین مقدار خیریه که  
 از ایشان در وجود می آید محروم نشوند و بگیرم آنکه در حاضر گذرانم و با التماس یا سلیق انگیزم و یا شفیعی و بیان  
 آرم شیخی کامل در دادن دست بحت مرا اجازت داده و می بینم که سلمانی بجز و اخطار و دست بردن  
 می آید و میگوید که از جمله گناهان توبه کرده ام من بنیت آنکه شاید سخن او راست باشد دست بحت همیدم  
 خاسته که از صادقان می شنوم که ارادت من اهل بیعت را از معاصی باز میدارد و بهیچ گیرا قوی است  
 آنست که روزی شیخ فرید سحر و الدین دوات و قلم از پیش خود مراد و فرمود که تقوی بنویس و بجا بخت همندان  
 بد چون درین اثر ملایمتی مشاهده کرد فرمود که تو همین زبان بختن زبان عاملی شدی و آنکه حاجتندان بسیار  
 در تو خواهند آمد حال تو چه خواهد شد من در پامی شیخ افتادم و گریه کردم که مخدوم مرا بزرگ گردانید و خلافت  
 خود فرمود من مردمی متعلم از اختلاف خلق متفکر بودم این کار بزرگ است اندازه من بچهار نیت همین ارادت  
 مخدوم و نظر شفقت در کار من کافیت چون عرض داشت من شنید فرمود که این کار از تو نیکو خواهد آمد من این  
 باب با محاح کردم و خواجرا از حد زودتر من حالی پیدا شد و راست بنشست و مرا نزد کیت طلبید پیش  
 خود نشستن فرمود و گفت نظام بدانکه فرود مسعود بنده را در درگاه بی نیازی آبروی خواهد بود یا نه اگر خواهد بود  
 من با تو عهد میکنم که پائی در پشت نهیم تا ایشان را که دست داده با خود در پشت بزم برین حرف  
 سلطان ایشان تبسم کرد و فرمود که مرا خلافت بچنین داده اند و این کار کب نیکومی آید و گاهی نیکوئی آید  
 بنیدانم آنکه همه عمر طلب این کار اند و بحیل و چاره و دروغ و تعزیرت برین کار نازک میزنند از ایشان چگونه  
 خواهد آمد و من برای العین مشاهده کرده ام که شیخ من از و اصلا درگاه بی نیازی است و از مشربلی که بازید  
 و جنید و دیگرستان محقق الهی جاها نوشتیده اند و هم نوشتیده بود در باب کسانی که من ایشان را در بیعت  
 میدهم آنچه سخن گفته باشد و تمهید شده من تو اعم که از بیعت مانع شوم **خواججه ضیاء** **سختی**  
 در بدان بود و در طریقه محول بکار خود مشغول تصنیفات بسیار در مثل سلک السلوک عشره مبشره و کلیات مخرویات  
 و طوطی نامه و نظائر آن همه تصنیفاوی در آن مرتبه که هستند متشابیه متشاکل واقع شده اند و سلک سلوک  
 او بغایت کتاب شیرین و رنگین است بزبان لطیف خوشتر مثل ربحکایات مشائخ و کلیات ایشان اکثر تصنیفات



می معلومست قطعه‌هایی که همسبک طریقۀ دیگر واقع چنانکه قطعه‌های نخستی خیر باز با دربار خود را نشانند  
 ساختن است و عاقلان زمانه میگویند و عاقلی بازمانه ساختن است و آنچه ظاهرست ز حال او آنست که او را شجرت  
 خلق بر کز بود و با اعتقاد و انکار کسی کار نداشت گویند در زمان شیخ نظام الدین ابویاریه ضیاء بود یکی ضیاء سیستانی  
 در سنکر شیخ بود و دیگر ضیائی برنی که معتقد و مرید بود و دیگر ضیائی بخشی که در سنکر بود و معتقد چنین شنیده شده است  
 لدومی مرید شیخ فریدست که سیره و خلیفه سلطان التارکین شیخ حمید الدین ناگوری است و الدعا علم وفات او در سنه  
 احدی و هجری در سبعمائه در سلک سلوک میفرماید روزی خواجه کنیز که خرید چون شب شد گفت ای کنیز که جامه خواب  
 من است کن تا بخشم گفتم یا مولای الک مولی قال نعم قالت ایزد مولا که ام لاقال لاقالت الاستحقاق ان ترقو  
 مولا که یقطان قبل از برز جبهه امی لدواب اجماع قال لا انسان وضع بین یحیی و یسار الموت الفقرو النار و الدعا لے  
 الریضه و الانبیاء سابقه و الکتب قائده و هو مجموع بشنو نشنو و فتی موسی را صلوات الله علیه سلامه فرمان شد صلحی  
 که در میان قوم تو اندایشان را از دیگران جدا کن موسی ندا کرد بشتری از خلق بیرون آمد فرمان شد از میان  
 ایشان آنها همی که صلاح تر از انداختار کن موسی علیه السلام سقا کس را جدا کرد فرمان شد هنوز موسی از ان هفتاد  
 کس هفت کس اختیار کرد و فرمان شد هنوز از ان هفت کس یک کس اختیار کرد و فاعلی الله تعالی الیه یا موسی هنده  
 ان الله الغض خلقی الی ربهم لیسعوا انما الصالحین عدوا الفسهم من الصالحین عزیزین الین ایست که اگر کی طاعت  
 کنی بهتر از آنکه دعوی طاعت کن در کشور شریعت مدعا علیه را حبس کنند در عالم طریقت مدعی را در زندان فرستند  
 و قطعه‌های نخستی با نظر خود نگین و مثل انکار مرده کند و هر کس موسی خود نگین باند و بیچکس سوئی او نگینند  
 عزیزین پیش ازین مردمان بوده اند که از شنیدن گناه و گمان ایشان را شب آدمی و ترا از سبب گناه خود هم باطن  
 گرم نمی‌شود و رسمی است قدیم که وقت رسیدن کل مردمان بهیوش و نشاط مشغول گردند ازین هم هر سال که وقت رسیدن  
 کل قریب شد می‌معروف کنجی که بهار عالم طریقت بود و بخورش می‌دگفتی کل رسیدند مردمان بهیوش و نشاط  
 نشی و رویشی صاحب وقت در سجده نماز میگذارد باران بریدن گرفت دل و جانب حجره خانه مانع شد از گوشه  
 سجده و از می‌شنیدای در ویش بدین نازی که میگذاردی ترا برامنتیت هر چه در تو لطیف است هر ساعت  
 در خانه میفرستی و آنچه کثیف است پیش ما می‌گذاری حکام احکام طریقت که جهان محکوم حکم ایشان است چنان  
 گویند کسی اگر محکوم گریه باشد به محکوم نفس خود باشد و لکن ایکی از سجده شنیدان هر چه که از خالقها بیرون  
 آید بر او دیدی پرسیدی در مسجد که راه باید رفت روزی یکی با او گفت سالهاست که تو در مسجد میروی  
 از آنجا بی‌گفتی میدانم اما راهی که ما در وقت نماز ایم محکوم بودن بهتر از آن که حاکم بودن آری خود را

طفیل دیگران دانستن کارشکلی بشنو بشنو و هب مبنی میگویی که باخبار در مسجد نرس صفها با استاد می اورا  
پرسیدند دین زیر چه سنزای است گفت من در تورات خوانده ام که در امت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم  
مردان باشند که چون یکی ازیشان بر سجده نهند سر از سجده نیکو بر ندارد که حضرت غت هر که در پس او باشد اورا  
آمرزیده بود من نیز پس همه می ایتم باشد که بطفیل سجده سر او کاین سره که در قطع بخشی در میان همین خود را  
قطره را چسبیل سخوانی و همکس در طفیل تو کرده و در گو تو خود را طفیل کس را می پوشیج المشایخ عبدالمخفیف  
قدس الله روحه بشارت طیبی بر سر وقت او رسید گفت ایما الشیخ مال العله قال الوجود اذ ازال العله محمد  
واسع که جهان وسیع و چشم هست او تنگ تر از چشم مور نمود می گفت اگر گناه را بوی بود می چکس بهای می من  
توانستی نشست خواجوا لوجه من خرقانی گفتی قربا القرب فیما نحن فی بعد البعد عزیز من هر که یاب ت سیرب تر  
او خیرق تر و هر که باش نزدیکتر حق تر چنین گویند که وقتی جوانی بر در زبیده آمد و گفت من بر زبیده عشق  
شده ام این خبر بر زبیده رسانیدند زبیده او را درون خواند و با او گفتن گرفت زینهار بار دیگر انش این سخن نگذرد  
گفت نتوانم گذاشت گفت دو هزار در مستان گفت نتوانم بچنین داده هزار چون جوان نام ده هزار را شرمشید  
راضی شد زبیده چون این حال بدید فرمود تا او را گردن بزنند بجا جزا من را سعی محبتنا و کم تکلف بنا اعمالا بشنو  
بشنو بزرگی بود او همه وقت چیزی راست نگرستی وقتی که در اثنا اطوان کعبه بودی یکی اورا آورد از آنجاست  
تا جانب او و بگرد از هو او آوز می شنید من الفت منالی غیر فلیس منا غویز من اگر هزار سال درین راه قدم زنی  
اگر در خاطر تو نگذرد که این را قبول باستی هنوز تو مرد جا طلب باشی نه مرد راه طلب کسیکه او در بازار راه بول  
بیرون آمده باشد او را با جاها چهار بجاها چند را از راهین می جا مسنون در وجود آورده اند ضعیف من ضعیف  
تراب من تراب من ففلس من ففلس عاجز من عاجز من متحیر من متحیر نگاه گریان گرفته در مهر ک شجاعان آورده  
ام جانبی سیکند و حکم نمی امی برادر اگر میخوایی این راه منزل رسائی زینهار خود در میان منی طائفه که اطاعت  
تو انگر بوده اند خود را همه وقت مفلس تصور کرده اند طبقه که ایشان همه وقت مفلس بوده اند خود را چگونه نگینند  
ایها الطالب اگر طالب مردان را سهی ایشان را در جامه مطلب که حساب صفت را چون در پند بخلق منب اند  
برهنه کردند این چیست ابراهیم همایان بود الا ایمان عیوان بشنو بشنو چون ابراهیم با نش رسیدنش را چنان سگین یافت  
را ابراهیم را بر آتش دل سوخت هم از نیجاست که صاحب لولاک لما خلقت الافلاک سیفاید پوره میچکس حسن پند  
خارقه هر تو با شنیدند که در راه ما آن نبلاب بود که ابراهیم را آتش انداختند و آن نعمت بود که نیکو پاره پاره کردند  
بلاب و محنت اینست که بر سر ما ریختند ما را ابراهیل آسمان و زمین مقدم گردانیدند و محصیت ذریات آدم را مردان

شفاعت بابتند راه بی راهان مارا میاید رفت خذ بر بچمان مارا می باید خواست کار کار گاهان مارا میاید کرد  
 گاه مارا میسند قاب ثوسین او ادنی می نشانند و گاه مارا بر استنا نه خفا می چهل میسیر ستند و گاه مارا شاهد و  
 بیشتر لقب میکنند و گاه ساحر و مجنون میخوانند گاه جبرئیل را بر کا باری میسیر ستند و گاه بی عهد نامه در مکتب گذارند  
 گاه خزان ملکوت بد سجده مامی رند و گاه برای قدری جوید را بوش میسیر ستند و گاه در شب بدست چاکری از  
 چاکران مایکشانند و گاه دندان مایسنگ نکر دیدگان می شکند تا جهانیان ندکند راه مارا میست پر بلا اگر آن دوری پاد  
 از سر کن اگر نه زحمت خود ازین راه میسیر استخوان قطع نتوان کرد و بشرحانی که سلطان سرو پا به پهن بود  
 میگوید مرا میسکس تا ز یاد سخت نزار و دختر حسن بصری نزد روزی بر در حن زخم در زردم و دختر کی آواز داد و بر در  
 کیت گفتم بشرحانی گفت ای خواجهم ازین راه در باز آرز و نخلین خجرو در پی کن تا بار دیگر خود را بشرحانی  
 سخنانی اگر گویند فردا بعد از سعادت و جوه یومند ناصره الی ربها ناظره عاشقانه از شاه دیده باز  
 گردند و یا ایشان را باز گردانند اگر باز گردند ملامت باشد و اگر باز گردانند بخیل بود جواب آنت که ایشان را  
 باز گردانند و نه ایشان باز گردانند اما در حال می نگرند می آویزند و در جلال می بینند و می پرسیند شمشیر  
 بهشت بهشت با دم دادند در روز و بگریخت اما زه از عشق بد و نمودند ابدال آباد در آویخت آری  
 زلت آدم از مشغولی عشق بود و گناه ایس از فراغ خاطر قطع بخشش از فراغ میرونت و عزم دل جز  
 چراغ دل خورد و دل فارغ نشان بیکاریست و عاشقان را فراغ دل نبود و با بصری را پرسیدند  
 تو ایس را دشمنی ارسی گفتی گفتی چرا گفتی من بدوست چنان شوم که از دشمن یا دشمنی آید بزرگی را پرسیدند  
 که دنیا بچه ماند گفت دنیا کمتر از آنت که او را مانند می باشد شخصی بر درویشی رفت و گفت چند روز با تو باشم  
 گفت چون من نخواهم بود با که خواهی بود گفت با خداوند گفت همچنین پیدا کرد من نام همین ساعت با خدا باش  
 وقتی شخصی نیاد می از خانه درویشی آب خواسته آبی ناخوش و گرم بدو دادند گفت این آب لعنات  
 گرم و ناخوش است درویش گفت ای خواجها این ندانیم و اهل زندان هرگز آب خوش نخورند آری سخنی حافظ را  
 بعد از فوت در خواب دیدند گفتند در عالم بالا با تو چه کردند گفت چون رفتم پرسیدند که از دنیا چه آوردی گفتی  
 از زندان میسرم از زندان چه خواهم آورد اگر مرا چیزی بودی هفتاد سال در زندان نمی ماندم وقتی طاس لفظ  
 میدان پیروی را پرسیدند بکدام طریق در آسیم که بخدمت خداوند برسیم گفت بکدام طریق در آیدید که شبها  
 راه ندانند گفته اند مرگت کسی دار که از بیم دقان زنجیر بزرگی گوید ملامت الفضیل سبب سخن من است از رض  
 یکی از پیران طریقت گوید ده سال آب گرم گریستم و ده سال خون اکنون ده سال است که بخدمت من یکی را بعد از فوت

در خواب دیدم پرسیدند که از سوال من که در پیش خود ز غلامی یافتی گفت اگر شما در انجمن بودید میدیدید که ایشان  
 از پیش من چه طور برآمدند از من پرسیدند که گوی غلامی تو کس است گفتم غلامی من کسی است که شما با ما همیشه ملاقات میکنید  
 من سجده فرمودم و من آن ساعت وصلیت بخوانش همیشه برادران شمارا می دیدیم گفتند ما را از پیش او پندارید رفت که  
 سوال از وی کردم و او جواب جمله زریات آدم میدید حضرت سالن صلی الله علیه و سلم چون فرمود لی مع الله و قننا  
 لایسعی فیها ملک منقلب و الانبی منسل جبریل خاطر شکسته شد فرمود خاطر حصار و از نبی منسل هم خود را خواست نشنود  
 چون خاکش تاب تو سیر او در آن عالم بازگشت جبریل پرسید یا محمد از آن عالم که می آئی چه دیدی فرمود ای بود  
 چه جای این سوال هست که بخندم باز نمیدم پرسید که چه دیدی علم من علم فهم من فهم خواجبه علی سیاح فرمودی مرا  
 جز این نمانی نیست که کسی سخن حق گوید و من بشنوم یا من گویم که کسی شنود و وقتی جهو وی حسن بصری را پرسید  
 شمارا چه میخواهند گفت دشمن خدای گفت خود را چه میخواهند گفت دوست خدای چه و گفت زینهار هم  
 بنام مجر و عذر نشنوی که وی در خانه من پسر می زادند او را خالد نام نهادم و خالد جادوان باشد و اولی  
 روز مرد تو انگرا از آن انگری چهار چیز سدر چمن و ششول دل نقصان این حساب قیامت دور و ایشان را  
 نیز از دوریشی چهار چیز سدا سایش تن و فراغت دل و سلامتین و دستکاری قیامت ای در پیش من  
 کبر و زاز باد تا شب بالفض خود جنگ کن برین تلچها ظاهر خواهد شد مردان دین بالفض خود جنگ کنند  
 آنرا صلحی نبود عزیزن کسیک بالفض خود و اتم حساب کند از همه دعوی برود و همه سنی بماند بشو و بقیه  
 تعالی بانیاز که میزان آسمان پانگ ترازوی او شایستی یکی را دید بر شری سوار شده و از آن تا زیاده سانه گفت  
 اینهم سهل است کار آنست که یکی در میان دو پله ترازو بنشیند و برای حق کار کند ای سیم و پنجم علیه السلام باقی ما طلب  
 فقیر برود آمد خود تو انگری پیش آمد وقتی یکی سیگفت چندین انم که به دنیا خراب است اگر باوان بودی آخر یکی مرا از پنجه  
 میکنم مانع شدی گفتی که این چسبکی آبادانی دنیا از مردانین باشد چون مردان دین کم شدند گوی دنیا خراب گشت خود  
 جنید را در خواب دیدند گفتند که خود را کجا رسانیدی گفت کار عقیبان از آن شوارز است که در دنیا گمان برود و در پیش خود  
 یکی از صلحی خواست تا در بازار رود و چیزی بخرد و نیاری در خانه وزن کرد چون نژاد بازار بر کشید که از آن اندک در خانه  
 وزن کرده بود گریه در آن صالح افتاد گفتند چرا میگویی گفت امروز کایت خانه در بازار راست نمی آید و اهل این بازار است  
 چگونه راست خواهد آمد مولانا نصیر الدین هاشمی در زیارت و تقوی مقتدا می قوت بود و پر بایه شریعت انجابت  
 قدم را سخ داشت محاصر شیخ نظام الدین اولیا بود و او ایم شیخ از جهت سماع حساب کردی شیخ باوی و محمد در انصاریش  
 نیامدی در غلطی مولانا دقیقه نامی گذاشتی او را کس نیستی همی بصلاب لافستا ها وی بر دقایق و آداب حساب انواع بدع

احکام سنت نقل است که شیخ نظام الدین ایدلیا در مرض موت مولانا ضیا الدین بعبادت رفت مولانا  
 دستار چرخ و راه پیمانی انداز شیخ مذاخت شیخ دستار چه برچید و بر چشم نهاد و چون پیش مولانا نشست  
 مولانا چشمش بومی دو چار نکرد و چون برخاست بیرون آمد و از قوت مولانا برخاست شیخ سیگ است و  
 تا سفید کرد یک ذات بود حامی شریعت حیف که آن نیز مانند رحمة الله علیها مولانا جلال الدین  
 او و همی بزید و درع و ترک و تجرید و غزلت و صوف بود و بزرگ همه معظوم و مکرم بود و وقتی جماع از یاران  
 شیخ نظام الدین اولیا قدس سره بسبب آنکه بمطالع و بخت عمر ما عادت کرده بودند خواستند که تعلم کنند مولانا  
 جلال الدین را بران داشتند که بخدمت شیخ عرض کنند و درین باب بخصت نمودند چون عرض کرد شیخ دانست که این  
 سوال بیست که حاضر اند فرمود من چکنم مراد از ایشان معلومی دیگر است و ایشان همچو بیاز پوست در پوست اند  
 خواججه موبد الدین کرده در او اهل بکار دنیا مشغول و ملک ملکه داده دیار کرده بود در آنچه سلطان  
 علاء الدین در عهد امیری اقطاع کرده داشت این بزرگ پیش او کارهای شکر کردی و در آخر سعادت ارادت شیخ  
 نظام الدین اولیا قدس سره مشرف شد و با اختیار از سر دنیا برخاست چون سلطان علاء الدین بر سر سلطنت  
 مستقر یافت خواججه موبد الدین را یاد کرد چون شنید که تارک نیاشده و سر برستانه نظام الدین نهاد است بر  
 شیخ گفته فرستاد که مخدوم خواججه موبد الدین را بخصت فرماید تا کاری از پیش ما بگیرد شیخ جواب گفت که او را  
 کار دیگری پیش آمده است در استعدا آن کار است این سخن بر صاحب سلطان علاء الدین گران نمود و او گفت  
 مخدوم و پادشاهان همه را بشو امید که همچو خود کنید فرمود همچو خود چه باشد بهتر از خود میجو اسپ چون پادشاه این سخن شنید  
 دست از بداشت قرا و در پیمان روی شیخ نظام الدین ادلیات رحمة الله علیها شیخ نظام الدین  
 شیخ از سر بر طاهر و باطن او باوصاف سینه و صفات علیا راسته بود و راه و روش تصوف نیکو  
 و الهی و غایت شیننگی سباح داشت و در تقریر سخن و توجیه آن ممتاز بود و بزرگت حرمین شیر زمین مستعد  
 شده و میان یاران اعلی شیخ نظام الدین اولیا لغایت منگن و سبیل بود و بنظر خاص شیخ لفظ و محفوظ قرا و  
 در وقت شجره ملی سلطان علاء الدین است سکونت او هم آنجا بود هم جوار خانه خود مدفون گشت خواججه  
 شیخ نظام الدین و هارمی در سبدا حال عمل دیوان مشغول بود و بعد از آن تو پر کرد و مرید شیخ  
 نظام الدین ادلیات شد و از ملفوظات شیخ کتابی نوشت روزی التماس کرد که اگر فرمان باشد بجهت آینده و  
 بزرگه فیکه عمارت کرده آید فرمود اینکار کم ازان کار نیست که ازان بیرون آمده قرا و در نظر ابا دست رحمة الله علیه  
 شیخ احمد بدایونی مجرب بود و طریق ابدال داشت و در سماع بنفیر بود و صاحب سیر الادیاب سیگ بود

که روزی ازین بزرگ سوال کردم که خوش بیاشنید فرمود خوشی در آنست که پنج وقت نماز بجماعت در ایام  
رحمة الله علیه مولانا حمید شاعر قلندر جامع کتاب خیر الحجالس مرید شیخ نظام اتحقی والدین ست کاسی  
همراه پدر در خدمت شیخ سیر سیده و بحضور مجلس شریفش مشرف می شد در صحبت بعضی خلفا شیخ ایچ مقتصد  
قابلیت و استعداد و باشد استفاده کرده اگر چه شعرا و از ان قبیل است که او را توان بودی یاد کرد و لیکن این نام مشهور  
و بیشتر شهرت او با اسم حمید قلندر است اول رخصت مولانا بر مال الدین غریب بود و جلد از ملفوظات او جمع آورده  
بعد از ان در ملاقات شیخ نصیر الدین محمود افتاد و از ملفوظات او نیز جمع نمود و آنرا خیر الحجالس نام کرد و ابتدای تالیف  
آن در سن پنجاه و پنج ساجده بود و انعام آن در سن چهل و پنج سالگی بود که روزی خواجه فرمودند ما ترا قلندر گوئیم یا  
صوفی قلندر چگونگی گوئیم تو مردی تعلیمی بنده عرضه داشت که وقتی به دست شیخ نظام الدین قدس سره مانده  
فراز کرده بودند و خدمت شیخ افطار کرده در همین طعام خوردن یک قرص شکر نیمی پیش خود نهادیم پیش شیخ  
نهادند بنده آن را لبشند و راستین کرد چون از پیش خدمت شیخ بیرون آمدم قلندران در آمدند و گفتند شیخ خراوه  
ما را چیزی بده سن گفتیم برین جهت قلندران کشف کردند و گفتند نمی فرض که از شیخ یافته ما را بده بنده کوک  
بود حیران ماند که ایشان چه دانند آنجا کسی از ایشان حاضر بود ضرورت شد آن می از استین کشیدم و بدیشان  
دادم قلندران هم آنجا در دلیلی خانه که نزدیک مسجد کبیر بود نشستند و آن هم فرض پاره پاره کردند و هر  
بخوردند و رینمایان والد بنده از پیش خدمت شیخ بیرون آمد گفت فرض چه کردی گفتم قلندران دادم والد برین  
نظر تیز کرد و صاف خورد و گفت چرا دادی نعمتی بود همچنان شوریده پائی پس مجدست شیخ باز رفت خدمت شیخ حال  
در یافت هم از آنجا آغاز کرد مولانا حاج الدین خاطر جمعا از این سپهر قلندر خواهد شد آنگاه خاطر والد بسیار امید کنون  
چون خدمت شیخ قلندر گفته است مخدوم نیز قلندر گوید چون خدمت خواجه ذکره الله با بیخبران حکایت شنیدند  
فرمودند که تو مرید خدمت شیخی من بنیاد استم بیا که گیریم بنده نزدیک رفت و خواجه بر حمت کنار گرفت بکتاب بسیار  
بود و او که در باب العالی مجلس پنجم سعادت قدسوس میسر شد خدمت خواجه ذکره الله بسیار بخیر در ان وقت حالی  
داشت فرمود چی نویسی بعد در این معنی چیزی بگو که گوی صوفی و گوی قلندر چیست بنده یک مصلحت گفت نیست  
مصرع گاه صوفی و قلندر چیست و فرمود دوم بگو گفتم چون قلندر شدی قلندر باش و با زمانای فکر  
کرد فرمود چی نویسی باز فرمود مرا چه وقت که تکمیر گوئیم و ترا چه وقت که قلندر شوی و بدون خدای  
غرض شغول شوی بر گوته گیر صورت آن مرد که تو بر کز بنده او از آنها بود که او مدارش نیز گران مدتر شنید  
و در کوی رفت و استقبال قبل چشم شوی آسمان کشاده متحیر شست و در عتق چ جائی خانه در ایست

بجول نشود و گوید بخوش بوینده را این سخن در کوفت ما عوضه داشت کردم که آن میستم و لیکن استیقدر کما لیت اارم که  
 خود را سیاه خلق میدارم و لباسی می پوشم و در تعلیم کوشش میجامم خود با نظر می فرمودند و سر برآوردند و آبی بر کشیدند  
 و آب چشم روان شد فرمودند اگر فرمان شیخ نبودی که در شهر میاید بود و جفا و خفای خلق میباشید کجا من و کجا شمشیر  
 بودی من میایا بیانی که بی و دشمنی بگرید می بار دیگر این بیت بر زبان مبارک را بدین معنی دروغی چه جای خانداریست  
 همچون شود که اییر بخوش بوینده را این سخن در گرفت بتر آمدند انتم چکنم سخن در دل کردم که در مقام خواب چه خبر  
 بروم مشغول شوم موضع با نیت منقاسی خوش است کنار آب در ویشان ان مقام خود چه خبر از می یابند باز در  
 خاطر آمد که نماز صبحه دشوار باشد و کیلوه می بروم وطن بالوفه که آری است پدر این ضعیف مولانا حاج الدین به حاجت  
 زیارت نده مستیخ قدس سره نزدیک است باز با خود گفتیم که اینجند خود است بکار و هم در شهر خواهم بود و فاند شیخ  
 الاسلام شیخ نصیر الدین فرمود آغاز کرده ام اگر چه تمامی حاوی نتوانم شد اما آنچه در فهم میکنم باری در قلم آرم تا بکاری  
 باشد و در خاطر میگذشت که بعد از این خدمت خواجده سلسله الفایده خواهد فرمود و بعد از چهار روز احرام خدمت گرفتیم  
 فوالسبب فرمود و بلکه گشتنیز عادت کرد و الحمد لله رب العالمین مجلس بیست و دوم سعادت قدسوس میرشد بنده  
 و عوضه داشت که در این شهر خاطر بنده بر هیچ چیز نیست مگر و ضمه تبر که خدمت شیخ عبده سعادت بحالت خدمت  
 خواجده فرمود تا راه نروند بنزلی بنسند اگر کسی خواهد گشت تا باشد و بمنزل برسد تواند مجاهده شرط است و الذین جاهدوا  
 فینا لنهینهم بیایا بید و فرمود حاصل از مجاهده چیست حاصل بجاهد صرف القلب من اللغات الی عین الله  
 و الاستعراق فی تلقاه العینی حاصل مجاهده گردانیدن دست از غیر خدا می بسوی استعراق و طاعت خدای بجا آورد  
 این سه الاله است صرف القلب من غیر البید یعنی استعراق فی طاقه الدنایات بنده عرض داشت  
 که خواجده این بنده اندکی شغولی دارد اما دوام صوم اصلا ممکن نیست هوای شهردلی در استبان معلوم است  
 عیبار در زمان زمان شغلی از میکنم فرمود و این اگر صوم نمیتوانی داشت تقبل طعام کن بجهه فرمود کجا شغول شوی  
 و خدایا جانمی دیگر بنده عوضه داشت کرد که در خانه با آنکه فراحت است و غلبه بسیار بنده را مانعیت و اگر دل  
 از قوه می شود در باغی و صحرای ازیر درختی میروم چنانکه می کسی بیستم کسی روحی من بنید فرمود و اوت  
 فاکم و کما قد بر ابرمی برسی و در شعر و غزل گفتن شغولی می شوی این شغولی میگویم شغولی میاید که باقی باشند  
 بنده عوضه داشت کرد از می این هم است خواجده از کشف میفرماید اگر نظمی یاد آید بنویسم باز خود را فراهم آرم  
 فرمود اگر فراهم میتوانی آورد و نیکوست زیرا که هیچ حجابی و مانعی تراز شعر گفتن نیست مجلس سی و هشتم  
 سعادت قدسوس نصیب شده ماه رمضان بود خادمان هستند که دست میبویانند قلندری حاضر بود

از جمع برخاست در فتن گرفت خدمت خواجہ ذکرة الدین باخچر سخن ہنہ کرد و گفت درویشی در ویش چہ اسیر ہے  
قلندرنہ نشست همچنان تیز بیرون رفت خواجہ خادمان را بدوانند تا خادمان برسند او نزدیک در میرد  
رسیدہ بود خادمان دست گرفتند و معذرت کردند باز آو روند در آن محل کشتہ بود کشتہ بالائی دست  
نہدہ آمدہ نشست خدمت خواجہ ذکرة الدین باخچر حکایت فرمود کہ روزی قلندری در خانقاہ شیخ فرید الدین  
قدس سرور آمد خدمت شیخ درون حجرہ مشغول بود چون خدمت شیخ درون حجرہ رفتی دور میدادند کسی را  
محل مدخل نبودی قلندر در آمد بر گلیم سجادہ شیخ نشست شیخ بدید الدین اسحاق خادم بود او با نگاہ داشت  
و چیزی نگفت قدری طعام بیار و در پیش قلندر نہا و قلندر گفت شیخ را بریسم بعد طعام بخورم گفت  
شیخ درون مشغول است آنجا کسی را محل نیست تو این طعام بخور بعدہ پیش شیخ خود ہم برود قلندر رسید  
و طعام زد بعد دبان گیاہ کہ قلندر آن بخورند از آنجا بکشید و در کجول خمیر کردن گرفت چنانکہ سہر شکام  
بر سجادہ شیخ میرسد در الدین اسحاق بیشتر نہ گفت پس باشد قلندر تو کجول برداشت تا بدر الدین  
اسحاق را بر نہ خدمت شیخ از درون بدید میداد دست قلندر گرفت و گفت قلندر بن بخشش قلندر گفت  
در ویشان دست بر ندارد چون بر وارد فرود آمد شیخ فرمود برین دیوار بن قلندر کجول بر دیوار زد  
دیوار بیتا بعدہ فرمود میان ہر عامی خاصی است و این حکایت فرمود کہ در آن شیخ الاسلام شیخ ہا و الدین  
ذکر یا حضرت المد علیہ از بغداد از خدمت شیخ اشعریخ باز گشتہ بود در منزل فرود آمد در آن منزل سہری نود ہجرت  
فرود آمد قلندر آن نیز درآمد چون شب شد شیخ مشغول شد قلندری را بدید کہ از ستر تا علیو تو گر فتنہ بود شیخ نزد گیاہ  
آن قلندر رفت و گفت ای مرد خدائی تو میان ایشان چکنی قلندر گفت ذکر یا تا بعد اسے کہ میان ہر عامی  
خاصی است کہ آن عام را بدان خاص بخشید بعدہ فرمودند آنکہ این سکہ قلندری پیدا کرد او مسفتی بود شیخ جمال  
ساجی او را کتا بخاندان گفتندی ہر گرفتوی شکل شدی برو آمدی او جواب دادی و ہر گرفت سکتاپ رجوع  
کردی و در آن وقت بزرگی بود نام او گفتند در جمع او این پوشان در آمدند و این پوشان را لباس و خرقہ  
نہا شد ہاں این پوشند و پارہ گلیم در نہ بند تا فتنہ باشد و ایشان را ہیج دنیاوی نہا شد چون ایشان از  
جمع آن بزرگ باز گشتند آن بزرگ فرمود کہ چہ سکہ آزا و در اندایشان شیخ جمال الدین ساجی در آن جمع حاضر بود  
گفت مرد آنکاہ با شتم کہ سکہ بازین پیدا کتم تا آن چہ وقت بود کہ این سخن بر زبان آن بزرگ رفت چون برخاست  
او را حالی پیدا شد تجوی میکرد تا چنانکہ دریش ہم او را اگر آن شد تیر شمشید و پلاسی در پوشیدہ دور گوری درآمد  
و مستقبل قلبہ تیرہ دل چشم سومی ہوا ہستہ نشست آن بزرگ را گفتند کہ مولانا جمال الدین ساجی را



همچنین حالی پیدا شد که ریش تپرشید و در کوری نشسته است آن بزرگ جامع خود سیام او را در کور بدین فرج از کرده و در  
 سوی آسمان در کشته و سهوت مانده دید فرمود تا از نزدیک اگفتند و در حلق او ریختند سبحان الله گوئی آبی سرد بوده  
 داشتند آن بحث بر او آمد و در آنوقت شیخ جمال الدین حاجی چیزه بخود آمده بودند و دانشمندان گفتند که خلاف شرح کرده  
 و ریش تپرشیده گفت ریش من طلبید سرورون خرد کرد و باز بر آورد حضرت خواجا شارت بجانب سینه کردند فرمود  
 این قدر ریش سفید دید بعد همه خلق بازگشتند قلندر ماند و حضرت خواجا ذکر الله باخیر و الحمد لله رب العالمین  
 شیخ حسام الدین پسر خور حضرت خواجا بزرگ معین الحق والدین است چنین گویند که او غایب شد  
 و بصحبت ابدال پیوست قدس سره شیخ حسام الدین سوخته پسر شیخ فخر الدین بن شیخ الاسلام  
 معین الدین سنجری است سوخته آتش محبت و در وقت تا دوک سرودت بود و با شیخ نظام الدین را و یا صحبت داشت  
 در فلان و در قصبه سانبه طرف غریب بر به راه اجیر فاده است و او را پدر او بنام برادر مفقود حسام الدین بن خواجا  
 معین الدین نام نهاده و حضرت خواجا بزرگ را در جنت بود یکی منگوه دختر سید و حید الدین شهیدی علم سید  
 حسین خنگ سوار که بر بالاسی قلعه اجیر شده است نام او بی بی عصمت و دیگر ملک معین است و نام او امه الله  
 و آنچنان بود که حضرت خواجا بکبر سن رسید بود و هنوز متاهل نشده شیخ حضرت مصطفی راضی علیه السلام  
 در خواب دید که سفیر باید که معین الدین تو معین من منی منقلبی ز منتها می من ترک کرده اتفاقا همان شب حکم  
 قلع بعلی ملک خطاب نام بر سر کاغذ آن آمد و واقعه بود و دختر از دختران اجمالی آن یار بدست او افتاده  
 ملک خطاب مرید حضرت خواجا بود آن دختر را محبت وی گذرانید و خواجا او را قبول کرد و کذا فی تاریخ بلاد جانی  
 و این اسمید و حید الدین شهیدی دختر می داشت بحال عفت آریست و پیر اجمعت آریست و این دختر صحیح بود  
 رسیده بود و معروف بود و گفت و ناگاه شعی امام جنف صادق راضی الدین عنده خواجا دید که سفیر باید که فرزندم  
 به حید الدین شارت حضرت رسالت صلی علیه و سلم برین است که این دختر را خواجا معین الدین حسن بنجر سے  
 بسیار می و در حال او و رازی سید و حید الدین مذکور از پیوستگان حضرت خواجا بود و این واقعه را بد و با بنو خواجا فرمود  
 بابا و حید الدین عمر بن در آخر رسیده است لیکن چون فرمان پیمبر است از قبول آن چاره نیست و از هر کی اینین دو  
 طاوون اولاد شد بی بی جمال حافظ ازان و دختر را جاست و دختر را جاست که دعوا هم مشهور است و قبر بی جمال  
 در پامان حضرت خواجا است و حضرت شریعت او شیخ رضی است و خطبه او در یکی از قصبات ناگور است بلا حزن  
 که از آمدن لا سیگو تید از بی بی جمال و پسر شده بود که هر دو در جنگ طغولیت از جهانی فتنه دختر خواجا بر سر پستان  
 شیخ ابوسعید و شیخ فخر الدین شیخ حسام الدین شیخ ابوسعید از دختر سید و حید الدین است و در شیخ فخر الدین و

و شیخ حسام الدین اختلاف است سید محمد گیسو در ازوه جماعه در ایشان بزرگی که از بی بی حضرت آمده و سید محمد طاهر و طاهر و در ایشان میگوند که از بی بی امه العزله و والده علم خواجه حسین الدین خرد و پسر بزرگ شیخ حسام الدین سوخته است و او را خرد نسبت بخواجه بزرگ میگوند و این نسبت او را نسبت در ویش کامل بود و می پیش از آنکه مرید شود بکسب یا نصرت کار بجای می آید بود که بواسطه آن حضرت خواجه استفاضه میکرد و عاقبت بحکم خواجه مرید شیخ نصیر الدین محمود شد و خرد و خلفه از وی مستند و پسر خرد و شیخ حسام الدین سوخته شیخ قیام با بریال فرغایت حسن صورت و شجاعت بیست عظمت بود و از هر یکی از خواجه معین خرد و شیخ قیام و اولاد بسیار است چشت خان که در مند و بود و از اولاد خواجه معین الدین خرد است نام او شیخ قطب الدین است و سلطان محمود خلجی او را چشت خان خطاب کرد و خداوند و ازوه هزار سوار گردانید سلطان محمود چون در اجلی سلام کرد سوخته که چشت خان بدید وی چون در مند و از خورد و کلان شده بود و اجیر اختیار کرد و از اولاد شیخ قیام با بریال شیخ با زید است که او را شیخ با زید بزرگ میگوند و دانشمند بود در روضه خواجه در سن گفت شیخ احمد مجید و بزرگان دیگر شاکر او وینده اختلاف مردم که در فرزندان حضرت خواجه شهید است در همین شیخ با زید است و منشا اختلاف است که چون سلطنت اراکان دلی فتور پذیرفت و کافران بر دیار اجیر غالب آمدند فرزندان خواجه معین الدین خرد و بجانب مند و رفتند و در آنجا سکونت کردند و بنا بر شیخ قیام با بریال بجانب گجرات رفتند و تعلم علم کردند و شیخ با زید بزرگ بجانب بخارا رفت و تحصیل علوم کرد چون سلطان محمود خلجی بعد از سالها در اجیر سلام کرد و برگفارین یا راستی یافت شیخ با زید در سافرت مند و قدم آورد و شیخ محمود دلی شیخ الاسلام مند و بود و وصارت علما و صلحا و اوسمی تعلق داشت و می و خضر را بشیخ با زید داد سلطان محمود و معتقد شیخ با زید چشت خان را بسبب عصمتی که داشت اعتقاد با د شاه نسبت بود خوش نیامد سلطان محمود در مقام نصب علما و مد رسیدن مقام اجیر بود چشت خان باعث شد بر آن که شیخ با زید را نیز اجیر فرستند تا در روضه تبرک درس بگویند بعد از مدتی از اقامت نمودن اجیر چاه کار فرندی او کردند با د شاه رسانید با د شاه از علمای و مشایخ آن زمان استفسار کرد و مخدوم خواجه حسین ناگورخی مولانا ستم اجیری که یکی از علمای و قدما می اجیر بود و علمای و لیک گواهی داد که شیخ با زید از فرزندان شیخ قیام با بریال بن خواجه معین الدین بن شیخ فخر الدین خواجه معین است و فی الحقیقت اگر خواجه حسین اعتراف ببلت او کرد و باشد نسبت است زیرا که او می ولی بود و مقتدا و عارف بسلا ایشانی از انکلی ایشانی بفرزندان شیخ با زید نسبت خویشی کرد و دختر او را ظاهر شد که پیش ایشان نسبت فرزند می و می محقق است و والده اعلم الغرض و خود اولاد و اخطا و حضرت خواجه عقیق است و آنچه بعضی عوام گویند که خواجه حضور بود و فرزند داشت غلط فاحش است ذکر او را خواجه

در موقوفات مشایخ چشت واقع است شیخ فرید میره شیخ حمید الدین صوفی قدس سره در سرور اصفه در  
 اردوی نقل میکند که چون خواجما را قدس سره فرزندان تولد شده روزی ازین پرسید که حمید چون است  
 پیش ازین که قومی جوان بودیم هر چه از درگاه عزت می طلبیدیم زودی یافتیم اکنون که پیرو ضعیف شدیم  
 چون حاجت بدعامی شود کار بزرگ می کشند بنده عرض کرد که خواجه را روشن است که چون مریم را  
 رضی الله عنها حضرت عیسی علیه السلام متولد شده بود میوه زریستانی در تالستان و میوه تابستانی درستان بخت  
 در محراب حاضر می یافت چون عیسی پیغمبر علیه السلام متولد شد مریم منظر شد که رزق همچنان خواهد رسید فرمان  
 آمد و فری ای یک بجدع الخلفه تلافی علیک ربطا جنیا بروخا جناسی درخت خمار البسوی خود بخندان نابالغو  
 خرامی تر بریزد دران حال و درین حال ایستاد ارتقا و ت است خواجما این جواب را از بنده قبول کرد و  
 پسندید **خواجما احمد پسر شیخ ابوبزید بن شیخ نجم الدین بن شیخ قیام است** در فوائد العواد نقل است شیخ نظام الدین  
 اولیا قدس سره میکند که فرمود که خواجما حمید میره شیخ الاسلام معین الدین عظیم صالح بود وی میگفت که مرا یاری بود که  
 پیوسته دو رکعت نفل بعد از نماز مغرب برامی حفظ ایمان میکرد و در رکعت اول بعد از فاتحه تسبیح سوره اخلاص  
 هفت بار و سوره فلق یکبار و در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص هفت بار و سوره اناس یکبار چون از نماز  
 فارغ می شد که بار در سجده می گفت یا حی یا قیوم شنستی علی الایمان وقتی در حدود اجبیر وقت ششام در  
 رسید از دان از جاسمی نمودار شدند ما همه فرض و سنت را گزاره حاجب شهر روان شدیم و او نماز را تمام کرد  
 و از عقب آمد وقت وصلت بر سر وقت او رسیدیم آنچه میرفت که باید و شاید خواجما احمد گفت که اگر پیش کسی  
 تقضا بر بندگواهی دیدم که آن مرد با ایمان فتنه است **خواجما حمید** برادر خواجما احمد است هم در فوائد العواد نقل  
 از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میکند که وقتی من نصیر الدین طالب علم پیش شیخ فرید شیخ الدین شمس بودیم جوگی آمد  
 درین خدمت بوس کرد و بخت نصیر الدین از جوگی پرسید که با بوس می چه در دراز کرد مرا ازین پرسیدان و  
 در حضرت شیخ ناخوش مانا که خواجما حمید میره خواجما معین الدین آمد و التماس را دت کرد شیخ فرمود من این را از  
 خالواده شما در یوزه دارم چه مجال باشد که دست سبایت را دت بگیرم خواجما حمید محل بسیار کرد و مید  
 شد و مخلوق شد و این نصیر الدین طالب علم که از جوگی داروی دراز می سوی می پرسید نیز مخلوق شد و برکت  
 صحبت درویشان در وی تاثیر کرد در حدیث علیهم جمیع **شیخ پدر الدین محمدمی** هم از موقوفات شیخ شرف الدین  
 میرمی معلوم می شود که او هم پیش شیخ نجم الدین کبری است و در سیر الاولیا نوشته است که او خلیفه شیخ نصیر الدین  
 با خردی است شیخ نجم الدین را در یافته بود در سیر الاولیا می نویسد که او سخت بزرگ بود و صحبت شیخ نظام الدین

اولیا قدس سره همال بکشیدمی و بنایت خوب صورت بناموسیت بود و چون شیخ بزرگ الدین همقدسی بجهت حق بیست  
 او را در سلوک و فنی کردند روزی سوم شیخ نظام الدین او را حاضر شد مجلس خاسته بود و سماع و ردا و پیشکش  
 و خطبه و دیگر شست چون ایشان در سماع خاستند شیخ نظام الدین نیز برخاست بعضی گفتند میان شیخ و ایشان  
 ایشان بعد سافت است شما بنشینید فرمود موافقت شرط است شیخ رکن الدین فرمود  
 هر دو خواه بد را الدین همقدسیست در دلی بود و چون سلطان مرالدین که قباده در کیلو کبری شهر نونبارگرونی از شهر  
 آمده بهم در کنار آب چون مقامی ساخته بودند البامیان وی شیخ نظام الدین او را بجانب ان بنی انان  
 نبود در سیرالاولیای می نویسد که سپران شیخ رکن الدین که جوانان نوحاسته بودند و مریدان او بار بار کشتی  
 سوار میشدند و سماع گویان و رقص کنان از زیر خانه شیخ نظام الدین میگذاشتند روزی همی برین حال میگذاشتند  
 چون نظر شیخ برین جماعه افتاد سر بر آورد و گفت سالهاست که یک خون بخورد و جان خود فدا کند این  
 میکند و دیگران نوحاسته اند میگویند تو کیستی که مانا ایم و دست از استین برآوردی جانب ایشان  
 اشارت کرد که بلا هر چه میگردد سپران شیخ رکن الدین بان خود خازیر خانه خود رسیدند از کشتی فرود آمدند  
 خوستند که غسل بکنند همین که در آب درآمدند در حال غرق شدند شیخ نجیب الدین فرمود که  
 مرید شیخ رکن الدین فرود می است فراوان جانب شرقی حوض شمس بر سده عالی نزدیک بقبره لانا بران است  
 است رحمة الله علیه شیخ شرف الدین احمد بن محیی النیری وی از شاگردان شیخ است و در دستان است  
 چه احتیاج که کسی ذکر مناقب او کند او را انصاف عالی است از جمله انصاف و کموتات مشهور و لطیف  
 ترین انصافین است بسیار می از آداب طریقت و اسرار حقیقت و از سخنان دراج یافته و محفوظات او را از  
 یکی از متفکران او شرح کرده اما لطافت کتب او بیشترست گویند که بر آداب المریدین نیز شرقی و باروق  
 مرید خواه نجیب الدین فرود می است گویند که شیخ شرف الدین شوق بندگی شیخ نظام الدین و لیاقتی اند  
 قضا را پیش از آنکه او بدلی برسد شیخ نظام الدین بریاض ضوان خرامیده بود شیخ نجیب الدین فرود می  
 در انجا بود چون بلا آمدن او رسید فرود و در ویش سالهاست که نند نظرت است ام امانتی دارم که بتو  
 سپردی است مرید شده و نعمتی که برائی او نهاده بود نگر فشا بوطن اصلی خود رجوع کرد گویند که و پراچند سال در  
 سیامانی که در راه آکره واقع است توقیف واقع شدند هم در سیامانی بود و عبادتی می کرد بعد از سالها بوطن رسیدند  
 در شهر سیامانست و نیز در این است از بهار رحمة الله علیه در سال الفارسی است که کسی بریان چهارده خانواده نوشته  
 در انجا نویسد که بنائی فرود می از شهر و است شیخ نجم الدین کبری فرود می شیخ علاء الدین سیامانست

کیدیکر بود اند و در مجاهده و ریاضت بسر حد کمال رسیده بعد بکفنه افطار میکردند و همگی در جنگل زبانان جوین  
 بود هر دو بزرگوار بخدمت شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب سمروری آمدند و گفتند عمر بسر آمد و کار بر بنیاد ریاضت مجاهد  
 بسا کشیدیم اما هیچ سودی نماند و ندیدیم شیخ ابوالنجیب فرمود برادران این مردین باغ بختلایم بسمی است که مرید شویم  
 هر سه بزرگ بخدمت شیخ حیدر الدین ابوحضض بن عمر بن عمویه آمدند شیخ وجه بعد از مدتی شیخ ضیاء الدین و شیخ  
 علاء الدین خلافت داد و وداع کرد و شیخ نجم الدین را شیخ ابوالنجیب پیوسته کرد و گفت تیرین با خود گیرید بعد بستم ماه  
 شیخ ابوالنجیب شیخ نجم الدین خلافت داد و گفت شما شایسته فرود رسیدار از روز باز و در میان پیدا آمدند رعنا آمد  
 علیه جمعی شیخ شرف الدین را ورامی محمود کتوبات که مشهور است کتوبات دیگر است که بجانب شیخ مظفر منجی  
 که مرید و خلیفه و صاحب سر است نوشته است در ده اندک در مدت بیست پنج سال که شیخ مظفر از او اخفات و  
 معاملات و حالات خود که در سلوک رومی می نمودند بخدمت شیخ خواص میفرستاد و شیخ آنرا جواب می نوشت  
 و در بعضی کتوبات مضمون بود که کتوبات من سه اصل مشکلات است معاملات آن برادر است بیایگی نماید که موجب  
 انشای سر بود است کرده و بنا بر آن هر بار که میدان التماس میکردند که کتوبات عطا شوند تا انتساح کنیم و مستفید  
 گردیم سبب مخالفت و صیغتی شیخ و اخفای اسرار الهی است کس نمی نمود و مهر کرده ارسال میرشد تا قتل حکایت کرد آن  
 میوازند و دست کتوبات داده که بیستگام رحلت شیخ مظفر مروج و صیت کرد که در آن کفن من به بنید سبب و فای  
 و صیت او جمله در کفن بناده شد تا اسرار این بزرگوار پوشیده ماند یک متفه مختصر میان خراطی مانده بود و بخیل شیخ الاسلام  
 این چند کلمه کتوبات زان نقل کرده شد تا خواننده و شنونده را سبب انفع دین گردانند و از انتهی ما از سر بر کنه که مناسب  
 حال طالبان و سالکان باشد انتخاب نمودیم مگر در سه کتوب که شاید تمام نقل کرده شد باشد کتوبات الهی و اما  
 پیوسته بر ملا کین قوم را حق داده است و زیرا آن کتب کرم نباده است و برادران ما مظفر سلام و دعای  
 کاتب حروف طالع که باید که در کار خود مراد باشد از شما امور و از قدرت استلا و از استیانات گوناگون که در راه  
 سالک است نباید که در تصور و فتور راه یابد ای برادر در عظمت الهی انبیا آورده است که کا خداوند جل علا بر یک خط  
 نیست نمواند است که اقبال استوح حق سبحانه و تعالی بنده را از کلام راه پیدا نماید از راه نعمت یا از راه محنت از راه عطایا  
 از راه بلا موسی بیخا سبر اصحاب الله و سلام علیه از زادن و تنور آتش آنگندند پس از تابوت آنگندند پس در رویا  
 انداختند پس در دست دشمن آنگندند پس در دست و موت قطعی دانند پس از خون کشتن و در غربت آنگندند پس  
 ده سال کربستانی آنگندند شب تاریک شد و ابر تره بر آمد و بنی جستن گرفت و در گران رسیدند و گو سپندان  
 رسیدند و راه را کم کرد و چون در روز اول گرفت سر ساخت فرود گرفت و آتش نه چید حقیق زد و هیچ آتش بر نیاورد

چون همه وجه در مانده و عاجز گشت ناگاه هیچ غیب پدید نگفت فی السمت نار چون طلب اش بخار سید  
دیگر گفت که این آناسراک کا مصلح لکلیک لک با الود المقدس کلومی واکا انخنونک کا شیع یاکوئی علی اسرار بوتیه غیر  
معلومه لوجرت الاحوال کلبا علی العبد علی سنن احد لاحاط علم العبد علی الربوتیه واند لغالی لصفاته غیر محاط  
نه هر چه در خلق سوزنی سازی است و اندران مرخدا می رازی است کتوب ای بر آدمی زاده مورچه  
است در خلوت سرگردان مانده میخاند در زمان لطیف بکر رسد محال است محال بر با سعی و در ادعای کوه باه افتاد است  
مستغرق دل مورچه اه افتاد است و این واقعه طرفه بر اه افتاد است و درویش عشق بارشاه افتاد است و ای برادر  
عاشق باید که نوعی از مستغرق را بناید اگر شایسته لطف بود مراد او از مستغرق برآید و اگر سزائی تیره مراد مستغرق از  
برآید آنچه مراد مستغرق ز عاشق بود و تا سر بود و لاجب اصداق من یصل مرده فدا مراد محبوبه لایصل لهدا ایشان الاسن  
کان فارغ من جمیع الاعمال لا شغل له فی الدنیا و اخره فاما من یشغل دنیا و علی قلبه حدیث عقبا و خلیس لم یغیب  
من خدمت مولاه و یقال اصحاب الدنیا مشغولون بدنیاهم و ارباب العقبی مشغولون بعقباهم و اهل البنا مشغولون کاینیا  
لون من بلوا هم نفس الذی له فی الدنیا و الاخره عن مولاه خبر کتوب امام مظفر بدانند که این قسم از علم حالات  
نیست از علم کاشفات است و علم کاشفات در قلم آوردن رخصت نیست اما آن مقدار که نویسنده است که موجودات  
محسوس عالم ملک گویند و موجودات محقول عالم ملکوت گویند و موجودات بالقوه را عالم جبروت گویند و هر چه باور  
این است آنرا عالم لهوت گویند و بدین عبارت هم میگویند ملک عالم شهادت است و ملکوت عالم غیب است و جبروت  
عالم غیب غیب است و خداوند جل و علا غیب غیب غیب است بجهه تفریح سخن میگویند که لطائف عالم ملک هیچ  
نسبت ندارد و با لطافت عالم ملکوت که عالم ملکوت بغایت لطیف است و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد  
با لطافت عالم جبروت که عالم جبروت بغایت لطیف لطیف است با لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد و  
با لطافت ذات پاک خداوند جل و علا که ذات پاک خداوند لطیف لطیف لطیف است و هیچ زره از ذات ملک  
و ملکوت نیست که جبروت با آن نیست و بدان بخیر نیست و هیچ زره از ذات ملک و ملکوت و جبروت نیست که خداوند  
جل و علا با آن نیست و بدان محیط نیست و از آن گاه نیست و هو اللطیف الخبیر است که لطیف مطلق است چون  
لطیف مطلق بود محیط مطلق بود هر چند لطافت بیشتر احاطت بیشتر از اینجا فهم میکنند و هو معلم انما کنتم و نحن اقرب الیه  
من جبل اوریند مشغولی آنچه تو کم کرده که کرده و هست اندر تو خود را پرده و از اینجا است که میگویند حقیقت نیست  
باستی و طوالت یا است و جبروت با است و خداوند جل و علا با است از اینجا است که میگویند حقیقت است یا است  
است از نظیر اینها حقیقت الوحیت است و خداوند جل و علا با است از اینجا است که میگویند حقیقت است یا است  
از نظیر اینها حقیقت الوحیت است و خداوند جل و علا با است از اینجا است که میگویند حقیقت است یا است

ره پدید آمدن چو آدم شد پدید و زو کلید هر دو عالم شد پدید و زیاده ازین خوشتر بخوان ما را در وقت غمیش  
 بیا ایام یاد آورد و السلام امی برادر کل با حقن کل یافتن است هر که کل باخت کل یافتن بصیل الی  
 اسکل الاصلی القطع عن کل و تسبیح و شکر کمال عشق است که او را منع و عطار و وقبول و رحمت و لغت یکسان  
 کرد و بذا کمال فی العشق لیس راه کمال تافرق میکند ناقص است کمال آنجا است که فرق کا مدبرین معنی است  
 که کسی در بیان مرود و مهور میگوید **طیبت** بجوان تو خوشتر از وصال دگران و منکر شدنت بر از صنایع  
 دگران که گویند و بر بدین اخت چندان فخر است که دیگر آنرا بر حمت کسی او را گفت که کلیم سیاه اخت چو از دوش  
 بریداری گفت **ه** می نفر و ششم کلیم می نفر و ششم و گنفر و ششم بر بنه ماند و ششم و اما این معنی ندر کارخانه عقل است  
 عقل این معنی مفلس با در دست العشق جنون الهی کار دیگران و دیگر است و کار حافظان و دیگر امی برادر اکران  
 معانی و احوال که بران برادر میگذرد و در آغاز کار ملازم وقت او شود و خام ماند و پنجه نگردد و نمودن بر لبان و  
 حالی نماند با این بار و نده روز بر روز پنجه گردد و چنانچه سیوه را تا دو حال نبود پنجه نگردد گاه آفتاب و گاه سایه قیض  
 و بسط و جمع و فقر و غنیت و حضور و دو گاه حکمت است و دیگر صفات بشریت منافی حقائق است پس تا صفات  
 بشریت باقی بود و در دریا بقا نبود زیرا که بقا مع المنافی محال بود و اینجاست مسئله تمام حاصل خواهد شد آن برادر اولی  
 و حسن بند و امید صادق که ظهور آن دولت از محلی باشد که عقول ملکی و بشری در ادراک آن عاجز آید مردمی بنزدوری  
 شیخ سیب سیبیا بهر طبعیه السلام راضی شد و از برای ترویج صحاحده سال شبانی کرد و در طلب آتش قدم زد و نور قدیر نظر آمد  
 و پند خجاست با خلعت نبوت و تشریف سالت در رسیدن عقل از کجا ادراک کند کار بفضیل است نه با استحقاق  
 امی بر حجب سحره فرعون با باد و کفر و ساحری غرق بر خاستند و در قهر و تکذیب موسی که بسند ساعتی نگذشته بود  
 که تاج سعادت بر سر ایشان نهاده بر تخت توحید نشاند و عارفان حضرت خود گردانید تا بهمت از دنیا و آخرت بیکبار  
 رگنذشته اند و اسد خیر و البقی در دادند امی برادر آنچه از خم خانه رحمت تراست چنانچه قدح خوش میخورد دیدستی  
 مکن بشنود و پسگوید **طیبت** هر که آن آفتاب اینجا یافت و آنچه آنجا و دهه بود اینجا یافت و خوش  
 با در سبار که با او نشسته ترا با **ه** است و ریای محبت بی کنار و لاجرم یک تشنگی شد همه ار  
 اینجا کار بر قدر است هر چند است بلند تر نشسته تر **ه** هر که صاحب است آمدند و شدند و همچو خورشید  
 از ماندی فرخند و بار وقت با یک شید چاره نیست و در قهر پرورده باید شد و اگر نه خام ماند آخر کار سالک  
 همین است نه با توست **ه** تا گردی نقطه در دایم سپردی توان خواندن تلامذای سپرد امی برادر راه  
 توحید که درین برداشت در پامی محیط است آنجا علم و عقل غرقند نشستن از کجا و گفتن از کجا هر که درین دریا

افتاد در عالم حیرت فدا دینت گفت **ع** قطره کو غرق در دیابو و چه سر دو کوشش جز خدا سودا بود  
 ای برادر آنچه در سکو و غلبه از کسی چیزی می تواند هست او در آن محدودیت با پندیر روشن برین طاعت نیست  
 الاستقامت علی الشیرکة همان سلسله ای برادر گردین تماشا ما و نمایشا کسی را توقف افتاد اقریت سن استخدا لیه  
 مخواه او را پیش آید و در و ایره لا در بند و بان الا مقید گردد و در بان الا اولی نیست آنرا این خوانند از و بنفوس بگوید  
**ع** مشوقه مرا گفت نشین بر درین به گذار و درون هر که ندارد درین به ای برادر بعد مطالعه عقوبات و در  
 تماشا می عالم ملکوت بسیار کسان را راه زده است و ایشان را گمان نکند مقصود راه یا تقسیم سجان الیدینی  
 در کار آن سر سحور آن نظر کن و بشنود زوا و الارواح آورده است قال مبنی بن عبد الرحمن بن عبد الله بن عمر بن الخطاب  
 الکتبان المبین لقی موسی علیه السلام عند الطور فقال موسی للمبین من فعلت انما لم تسجد لادم فقال المبین اوستا  
 ان الرجح عن عرواجی فاکون مثلک فی ادعیت فلم ار ان سجد لادم و انشأ و اعیت  
 صحبة الی فقال لک نظر الی اجل فان سقر کما یضوف ترائی فظنرت و لو عصمت علیک لرایته حصل محبت  
 و ذوق را ایجا کار ما و سرماست برین نظر است که عین القضاة سیگوید توجه دانی که المبین کیمت جبرئیل  
 صفتی باید که زدیده در کار او نظری کند این صفتی گفته اند **ع** سترافت آن ره و از سجده غیب برادر  
 گر مرد ره اوئی کم نانت نباید بدو اصحاب محبت دانند که در عالم محبت چه است چون یوسف علیه السلام از  
 پیش یعقوب علیه السلام برفت یعقوب را دیده نیز رفت تا چنانچه او را ندید برادر از آن بند چون بوسی و  
 بر این یوسف باز آمد دیده نیز باز آمد این صفتی گفت **ع** هر که او را یوسف کم کرده است هر که گویا جان  
 آورده و دینت و ای برادر فی التل اگر هر دو عالم را بر در تو آرد و گویند ترا ست به نفسی که خاصش بکن است  
 باشد از آنچه فوق دنیا و الاخرة است محبوب گردد و قطع طریق نشود همان گوید که آن عارف گفتند  
**ع** دنیاست بلا خانه و عقبی موسی آبا و ما حاصل این هر دو بیکچو نتوانیم در سلطان العارفین  
 پایزید فرموده است لواعطاک روحانیة عینی نجوی موسی خلد ابرهیم فاطم ما و را ذکرت فان خزان  
 عظمت ما و را ذکرت کثیرا کثیرا ای برادر هر زمان از عالم محبوب این خطاب سمع جان هر یک از عاشقان و پیوسته  
 ایها المسافر الی الشرق ایها المبارک الی الغرب ایها الناظر الی العلی ایها السارع الی الشرعی این خطاب  
 انا اذما کتوب آن برادر رسید شور و خوق غالب بود ای برادر چون امام شلی را پرسیدند ما صفت العارفین  
 گفت صم کیم عی پس ما را این شور و خوق خواجه سود کند لب باید است و در انده و این حدیث با بر خسته و  
 و صیبت خود باید داشت سخو فاعو شور چه باشد جز فرو برون و اروع تا در دن راه نیست و شرف



خداوندان این قصه همین است نامرد دنیا بوده اند در آمده و ما تم این حدیث بوده اند چون ز دنیا بیرون افتادند با این  
 آمده و با این حدیث بیرون افتادند و امر و زک در گفته اند و فردا که از گور برخیزند با این حدیث برخیزند ای در بالوت حدیث چون  
 قدس طهارت که حضرت اورا شاید در عالم ممتنع الوجود پس یقین باید دانست که یا یکی از لوث حدیث یا در قدم است یا  
 در عدم است از اینجا جان می آید که آن عارف گفته است آری بعد ما لا وجود له ای برادر منزل که در آن قدم نهاده مردان  
 در آن منزل در زیر پا انداخته شنیده و شکر قدسیت یک خدیو می بود یا دلیل ما من تحریفیک و ای برادر من در شستن و لغتن همه  
 بیرون پرده است بدان پرده ایست ریاضی چون سرازل طوعا ابدال شود و آنرا قبل و قال مال شود و هم نمی شرع را  
 جلوه کند و هم خواجده عقل را زبان لال شود شیخ حسین بن مغربی این شهر است او را مرید و خلیفه شیخ مظفر  
 که عم حقیقی است می اندام از ادوی کلام او چنان ظاهر میشود که می تواند است شیخ شرف الدین سهره دار و در دست  
 و ارشاد و خلافت از شیخ مظفر یافته او در ایل حال در حضرت دینی تعلیم اشتغال داشت و بعد از اجازت بنیاد  
 الهی که باعث بر سلوک طریقه فقر است سفر حجاز کرده و زیارت سید کونین صلی الله علیه و سلم مشرف شده و بعد  
 از دریافت این سعادت که منضم حصول صحیح مقاصد بطن اصلی رجوع فرموده و او را نیز مکتوبات است بر طرز مکتوبات  
 شیخ بزرگ منضم سرازل و باعث بر اختیار تجرید زبانی لطیف بیانی عیب جارا زومی نقل کرده می شود سهران  
 زشامی از احوال وی چیزی می نیز معلوم گردد مکتوب این بیچاره مخفوان شبها آوان تعلیم مدتی در ناو عیسان  
 و خدایان فیانی هوا و حسن ان چون قوم بنی اسرائیل حیران و سرگردان بوده ناگاه سیدگی شیخ مظفر مرحوم را سفر  
 حجاز پیش آمده بنده یا همراه برابر بند و مدت پنج سال تربیت ارشاد دیکه و نهارا معارف و حقایق را بر او دیده  
 خفاش صفت این که اجلوه فرموده هر چند این بیچاره قابلیت نداشت اما چنانچه قرب زمان انبیا را اثر تمام است  
 قرب مکان ایشان را نیز اثر حال است تا شیر آن بقابلیت پوست چینی می دید و دست که عبارت از آن خرید سجد بیست  
 بتوان کرد و لو تعلمون اعلم فضیلته قلیلا و لیکثیر کثیر بعد چون بشوق قضا ازل در بند و گستان قضا آن حنی  
 رو و بقوت آورده و آن مطلوب بقصود با زاندا انون که مدت بیست سال در حضرت نیافت برآمد و طاق لبه ام شهبان  
 فراق بزور آورده گفتم یا راه بگردام و سبیلت بسجده و بیعت بلان الت سوسم درین یار اگر جهان بگام شود و فلک خلافت شود  
 اما با دوری در سلسله ای جوری مقام کردن از شناسایی به بیگانگی آرام گرفتن بشرط محبت و فامی موت باشد  
 بیچاره در شکسته تاکی باشد و ز زخم فراق خسته تاکی باشد و در آرزوی کسی که بی خوش نیست و بخیر و بگو  
 تاکی باشد عاقبت سر بر بیابان بنهد چون سعدی گوهر که در سر سوس چون تو خالی دارد مکتوب در  
 افضل زمین عیب تقریر دارد در مکتوبات جدید خدمت شیخ که برای مغربی نوشته اند شکایتهای این زمین نوشته و نوشته

که گواورین زمین کاریست داد چکنیم تا مادربو دیای سبب بودم چون در وقت شد وقت پای قوت بصورت تمامه ما بچم  
 و شیخ فضل الله سببها جهل کان طی سبک و کنشایش نمی بود فرمان شد در وقت رفت بعد کار ما کشاده که در تخریب  
 نیاید سببگی شیخ مظفر در حیات حضرت بیرون آمده و رفته فرمان شد مولانا صاحب ششبت شد است بر اصول قانون  
 کار مطلع شده است از ما جدا شدند در امرت نیست چون مراجعت فرمودند در انشا راه بودند حضرت شیخ وفات یافت چون  
 حضرت رسالت را در خواب دیده بود که این را بازگرت و دیگر با فرزندان بیامی بعد ما را روان کردند و در کفر فرمودند فصل این زمین  
 رسالت فریخته است اما که فهم خواهد کرد اگر حضرت شیخ نمی بود می گوشتتم بعضی را ان اصدق شیخ پنجاه اصل قانون کار است معلوم  
 شده است اصل کار مخالفت هوامی بنیاد و عقبتی است لا اشغل باله و ما یساعده و ما یغاضه من التقرب الیه و جعل سیات  
 کار وقت چو زبونی شود که به کفری سببها بیان شد می بودی که با تو بر آرم سعادت ابد است و ششی که بی تو گذارم  
 مرا چو روز بدست و اوصاف ضمیمه چون بدل شد و هر عقده که در تو بود و عمل شد و جمله علوم این طائفه درین سبب است  
 اگر علوم است داعی بر مغر شو و مبارک باد لا یجرح المحبت صیت کاتب همین است ما شفاک عن الحق فهو طاعتک  
 این چنین شده دوستان می سپارم ان یکتب الذی زاد التقوی و کفی یا الله حسیبنا که این سپاه حسبی است  
 در پشت پناه ربی الله و السلام بگو یاز سببگی محمد و من شنیدم که در که میفرمود که در بندم و خدا نیت گفتیم می گویند  
 که هیچ مقامی نیست که نامخامرومی است که بزرگت او قائم است فرمود آن صلحی اندم و خدا دیگر است اگر کسی در بند  
 میدیدم پیش از او مجاور میشدم که کتب در حصول شد طالبان حق را دوام گرفتگی لابدی است خواه بصوم خود  
 سمات افطار جموع رکن کار است هر چه بنا لوان کرد بر جموع بنا شود چیزهای دیگر شرط کار پیش نیت جموع رکن بهر کس است  
 آنم بهر حال بنا بگذاشت بنیاد ذوق جموع است آن کس که قویست جموع بی صوم را ملاذمت میزند نمود این کار  
 اوقیامت و آنکه ضعیف و هذیت نیت صوم می کند در ضمن صوم جموع می کشد اصل جموع است بعد اصل اصل بود  
 اول است بعد ترک مالا یعنی است این سبب چینه سبب که انبیا و اولیا این راسته اند با سلامتی این سبب خیر و ذوقی که  
 رو بنیاد بگو ای این سبب چیران ذوق در وقت بنظر من مقام خود است و شیطان در مقام خود و آنجا که این سبب صارت  
 نفس شیطان خلق را در آید نیت و اگر نیت نفاذ نیت هر خطره که باین سبب چیرت رحمانی است کتب  
 در وضیعت فرزند قاضی مسجد بماند و خواست کرده بود که چینی بفرماید و فولادی بنویسند که در عیب مطالعه آن نسبی است  
 باشد بر این شستن گفتن بزرگان شیخ نگذاشتند اما کاتب صیت سببند ریکن که همیشه خصم نفس خود بشتی همواره  
 است بر مخالفت هوا رفتن مصروف داری و کار را غنیمت شمار می آنست که دائم در سودا می عمل خود قریب باشی بر زمان  
 که در یاد او گذرد اسلام دانی و زمانی کار و غفلت یابی کفر شمار می اعتبار الا اعتقاد اینقدر را بر آبی دفع خصم و سبب

در جوارح از معاصی صفحاً و کبائر پاک داری و تجدید قوه و تجدید ایمان ایلا و بنا را دل خود را نقد نمای و وظائف که  
از پیش این فقیر گرفته و در ان ملاذمت نمایی و اصل کار را توبه است و مقامات توبه را نهایت است لا توبه بل مقامات  
که ملاض البینه من المراض له لا تبا، اما و ترا همین مهم است که چشم و گوش و دست و زبان از عصیت و جو  
خلافت پاک را بیک و شب و روز درین بخشش باشم که امروز زبان پاک مانده بچنین جوارح چپا که ناز و چو پند  
بر چه قید شده باشند از ان توبه و تجدید ایمان مجدائی بازگرد چون تو درین غم مشغول و درین اندوه و اندیشه  
باشی عبارات تمام جهان بام تو نویسند و درین زمانه فقه پاک داشتن و اعضا و جوارح از معاصی پاک  
داشتن هر که دوست و دها و جنید وقت ماست اگر انصاف دسی شمر سخن اینست خلاصه کار اینست باقی  
بیا که باقی است در وقت این رویت دست و پدیا گاهی دست و پدیا زمان شکر واجب شود  
تا نانی است که پدیا زمان توبه واجب شود هر که امروز در صراط شریعت پیامیرفت فردا صراط تحقیق نیز  
شایسته است و هر که در شرع لغزشی افتاد بی شبهه آنجا لغزشی خواهد بود **در** روز و خست اینجا میرسد  
اینست اینست اینست اینست اینست اینست در و انرش عثابت و قائم از تبار خورداری صورت معنی میند  
است در این سخن و نور گذشت در دست عمر در کف نماز پسندیده حضرت میسر شد و دیگر روز و زه که ان را  
در روز انکه در دست نه او با او و اسلام او خاستن و تمام روز بصیبت گذرا بیدان در یکجا خواب اسلام  
اینست اینست اینست اینست اینست اینست و شاد کار هر روزه ما و پر شد ز حرام گانه و کوزه ما و میخند در روزگار  
اینست اینست اینست اینست اینست اینست و با ما و روز با غم طاعت و عبادت ملاقات نیست ساعت  
اینست اینست اینست اینست اینست اینست که بیچاره ایمان کای شهادت باید که نوزت نشود و اگر این بیان ترساقی تو خید زبانی  
اینست اینست اینست اینست اینست اینست در مجلس و صالت خنهای شدند مردان  
اینست اینست اینست اینست اینست اینست و تا در هم بآخر رسید برفتاد و یک شد امیر ماه و سال نمانده است یاری از  
اینست اینست اینست اینست اینست اینست و در ذرکه فرارغ خود این مجلس میو است پرست که نکر قافل نفس ماهه در بخت  
اینست اینست اینست اینست اینست اینست که او آید مدعا را ایمان و سلامتی توحید و تخریب عافیت بد و فریاد و درکتوبی دیگر  
اینست اینست اینست اینست اینست اینست اسم تعیین کنند در و ایشان اسمای دیگر نکر شهید و تلبیس و  
اینست اینست اینست اینست اینست اینست و الدین طمع گری نشده است و نشود درین خانه طلب حق که طریقت است  
اینست اینست اینست اینست اینست اینست در این بیت مسجوشند **ب** لولایت محبت صغریت عاشقان را  
اینست اینست اینست اینست اینست اینست هر که قدم از خیر حق برداشت محبت بی حاصل است او را درود که

و پنجمه میاید بود و او را همین اوراد و نماز و تلاوت و عبادات ظاهر نافع است کار مردان دیگرست که مختصان  
 دیگر آسمانیان ازان بت پرستانه تا شغلک عن الحق فموظا عونک و السلام فقیر طالب روزافناه راه چیه  
 پروای خای خاطر مردانست برضنا و خط کس ملتفت نگردد و دنبال خیریت کار خود استوار باشد بچه راه یابد  
 اگر چه نتواند باشد فرض حال بایدنداشت حالت جوانی است از ضعف شدن بگنیت در ایام بدو مسلطی خوبست  
 مرضی فلماک نیست بکنند بخیر خواهد بود ویناد کار همین تبدیل حادث و تغییر و صاف زبیده است و این فترت  
 و ضووست اگر این نشد نماز و روزه هیچ نیست اصل طهارت است درین کار اگر این نیست ندر هیچ دست  
 نهد و آنکه نوشته بود که سردی مزاحمت میداد اگر فرمان شود پیرامن پوشد پیرامن و لغی و خرقه انهدا را این  
 نوع حادث پرستی است فقیر که طالب راه اعلی باشد او را در باسل ختیار چه صحرایان له لا یختر الی بصور کم  
 هر چه یاد شوند دیگر طالبیها هر جا که معنی روی نماید و فهم شود و اعتراض نکند که خوال و سنا انتر شاد و خدوان اینست الی  
 کشلی و یاقه نمیشی حکم پرکنه وینس خالی بار و عمل الله و ام که میخالی ماند می بینی چو آب است و دست ندمه الی  
 و عادتست برین عورت حرارتی و آتش است که تجربه معلوم گردد و اما آنکه گمانی که بنامه گاهی شکم خورد و انتر وقت  
 گردید میباشند و بعضی وقت سینه خورده می شود و بر تصویرت اگر ساهایا بگذرد و سرد ندارد اما ناهو حسد و عینا  
 نوشته ام با سیداری شب آن منقاد که تجرید وضو و فراموشی بیاورد از است با نیک است نافع است بسبب صفائی  
 دل است و تعلق آب و اگر تلبت کلام و ربط و ذکر اجتماع ایمان از باب را تلبیل معتقد که گفته شود بپوشد  
 آه زدن و اگر یسین چرمی نیست اصل نگاهداشت ربط دل است این است اولی قوت بر آن غنجان شباست  
 باید که بوقت تنه اول کند و مقدار معین زبان بخورد و بعده فراموشی باید که الی هیچ عاتقی ملتفت نگردد و شپه و وفات  
 خالیه توجه الی الله و حضور دل و با حضور حضرت جاست که با دست و سرفروشی است او و مشایخ هر کات و کلمات  
 و اقوال و افعال اغرت و در بد بقدرت و تقدیر است و میوه علم اینها کتم بقدر تقدیر است اگر همین میسر شود و اکثر  
 اوقات او درین اندیشه دشغولی است عیب یابد بد و لغتی تصور کنند همه هر که از اهل سیر و رحمت عیب  
 آقبالی دارد و اندر عیب عیب و عاقبت روزی بود که انقاب بود و برش گیرد و براندازد انقاب و انزلی  
 مشغولی خالی مانند نگاه و اسمی وی در دنیا یافت هیچ نیست چرا که بالاتر از همه وظائف او را است از بخت  
 بدم اگر فرزند جور شید و از نور رخت مهاجر اعنی گیرم و چون کار و بار مردان تیره مردان از نماند یا چار علیکم بدین  
 العجز از بحکم باید گرفت و نامید نباید بود و در همه حرکات و سکنات اقوال و افعال که شنش بدان بد داشت که هر چه چیزی  
 با حق فرود داشت نشود و در حال حوال چنانچه دارد با حق راست می باش شخصی جامع است مردین نیامی اورا انشا الله تعالی

**مکتوب** ان العجب عالی الهم دیگره سفا فهای بردها علوم است که روز بروز بر چه درخت کنی بر آید است  
 بالانرازان برود و هوائی است و جز بر فضای ربوبیت پر از که شیخ عبدالستری میگوید یا عبدلشی مثل مخالفه نفس  
 و الهوا این قوم با خود جنگ دارند که تالب گوروی صلح یبند تا اگر وقتی قدیمی بواقفت می سپرده شود خواست بحکم حال  
 نه بحکم اعتقاد و زنا در بر کنند و ظاهر اسواقی باطن گردانند تا از لفاق بیرون آیند کلام مجید بریت که خطب زان ما بر عالمیان  
 میخواند فرست من تخذ الهمه واه دل از خلق برداشتن و بر حق بستن کار و ایدیا است تمام عالم چندی بگه زمین و لفته  
 معلوم دل بسته خوش میباشند اگر چه از آن بی زمین گذاشت تمام سال نمی شود و اما خاطر را بدان فرار و تسکین میدهند و از  
 آمدن فقر جنان می ترسند که از حق می ترسند و کسی را تکلیف ز جمله خلق دل بزد است تا عماد بر حق بجای می کشند شایع هم  
 مگر که آن کافر دل معلوم شود که هر که دل بر حق بندد حق او را ضایع نکند و باید و بشیرد باید که دل بجای از ضلوع قات  
 پاک کند و اعتماد بر کم حق و فضل حق کند تا او را ظاهر شود که کسی که ترا از خلق و تو لا بحق کرد چگونگی او را فضل حق  
 پرورش میکند **مکتوب** در بیان معیت حق با مخلوق مقرر برادران و دوستان باورین  
 فائده سری سرار الوهیت بیان می کنم هر که متابع قدم شیخ الاسلام شیخ مظفر قدم زنده محقق بود و در مسلط و محقق  
 در خویش این راز را استوار در دوال خود بولت زنده و محقق آلوده گردد اندا العباد بالعدو له تعالی و هو حکم  
 اینجا گفتند ظاهر معنی چنین است که خدای تعالی با شماست هر جا که باشید و چون چیزی با چیزی می چیت خوانند این  
 بودن یا مجاز است یا بحقیقت علمای ظاهر بر اندم بسیار است که این بودن مجاز است بحقیقت و گویند خداوند بفرموده  
 عالم است بذات بلکه علم و بر همه بذات قادر است و مذهب عامه شکل بر همین است اما صوفیان معنی ظاهر ساعت  
 گفته حقیقت چیزی را طلب کنند و مذهب ایشان نیست که معیت حق با جمیع ذرات حقیقت است ای او بذات با  
 جمیع شیاست حقیقتا اعجاز الیکن معیت او چون معیت جسم است با جسم که او جسم نیست چون معیت جوهر است  
 با جسم که او جوهر نیست و چون معیت عرض است با جوهر و اجسام که او عرض نیست پس معیتی که معلوم و مفهوم  
 تسکین است همین که معیت است لیکن صوفیان آن معیت را که معیت رابع گویند جز این معیت که مفهوم تسکین است  
 گویند مثال روح با جسد مثال بودن حق تعالی با کل کائنات است زیرا که درون قالب است بیرون قالب متصل  
 قالب و منفصل بلکه روح از عالم دیگر است و قالبها از عالم دیگر و روح از لوازم اجسام از دخول خروج و اتصال انفصال  
 و جز آن هیچ نسبت ندارد و با اینهمه ذره از ذرات قالب نیست که روح بحقیقت بذات و نیست معیت حق سبحانه و تعالی  
 از ذرات عالم همین مثال است معنی ف نفسه فقد عرف به اشارت برین است سوال اینجا دار میکنند بر ایشان  
 که از اینجا لازمی آید که حق سبحانه و تعالی بذات خود در همه مواضع قدر باشد و این متنوع و منکر است جواب میگویند که

اتفاق جملا علی اسلام است که انواع پنجاست و قافورات را خلقی تعالی می آفریند و نگاه میدارد که بجهت حفظ  
 او بقا محال است و اندرین پنج عیبی و نقصانی لازم نمی آید ازین بعیت نیز هیچ عیبی لازم نیاید  
 بلکه معلوم است که فعل با فعل صفت بی موصوف هرگز نبود و دیگر میگویند روح منصرف است و همه از آنست  
 بقالب موجود است با همه ذراتی قالب زندگی همه بدوستند و با این همه از چیزهای که در باطن قالب است از خون و جز آن  
 هیچ خلقی و نقصانی در طهارت و پاکی روح نه در تکلم بعیت ذات احد حقیقی با همه ذرات نامتناهی فحیم توانست که در  
 بی نقد تجزیمی و تقسیم حلول در امکانه لایحرم تاویل کرد و ادله الهامی الی الصواب مشهوری گفت تا یکی  
 دیدی آن رخسار را و چشم بخونی بدان دیدار را تو نمایند عشق محبونی بدیده کی بود لیلیا جان توئی پدید  
 که چشم من بزین روی او تو تیا سازی ز خاک کوی او و چون میریزد پشتهای برای طلب کارمانست  
 عالی قاهر گشت این تقدیر برای تخریب نشان بقلم آورد تا چون از نعمت تصنیف قلب محروم افتند باری از سر ملقبه  
 با سوزی محروم نمائند خود را با او و او را با خود دانند و در نشترند که پیشتر زمان که بخلق دامن گیر شد ازین شد که  
 که خود را از شرف بعیت حق دور دانستند و بی ادبانه قدم بر خلاف رخصا نهادند و اسلام کثوب  
 و در بیان اسماء حقیقی حق عز اسماء با صطلاح موصدان معلوم خدمت برادر کرد و آنچه در شرح اداب  
 الی مدین خدمت شیخ از منازل اسارین آورده اند که اسم حقیقی حسین است آن با صطلاح اهل حدیث و  
 تا صطلاح ایشان معلوم نشود اسماء حقیقی نیگو فحیم نشود اسم حقیقی از اسما روشن شود و انشا الله تعالی بزرگ  
 آب سینه چهارمی است و آب هم ذات دارد و هم وجود دارد و هم نفس دارد و نظر هستی آب دیگر است و نفس بر  
 عموم و شمول آب بر جمل نباتات را دیگر است و نظر برین هر دو مرتبه دیگر است پس بدانکه هستی آب ذات  
 است و عموم و شمول آب جمل نباتات را وجه است و مجموع هر دو مرتبه نفس است آب را با بر نباتات  
 ملاقاتی خاص و طریق خاص و روی خاص است آن نسبت و روی آب واجب میگویند اکنون بدانکه صفات  
 آب در مرتبه ذات اند و آن صلاحیت و قابلیت اشجار مختلف و گلها می مختلف میوه های مختلف است  
 اشجار و قابلیت الاوان همه صفت است و اسمی آب در مرتبه وجود آید و آنها اشکال و بیسیانته مراتب  
 درخت است که امتیاز بزرگ و گلی و شاخ و میوه و خار بدان حاصل میشود چون صفات آب که قابلیت  
 است از عالم اجمال بعالم تفصیل برسد و بشمول اجاطت زان قابلیت بعالم صورت که وجه است پیدا  
 گردید کثرت پیدا آمد و باقی از حاجت افتد و بدان وجه امتیاز حاصل آید آن اسم است و شک نیست  
 که اسماء در وجه است و آن اسماء حقیقی است که امتیاز از مرتبه بدان حاصل است آن و

ملائکة سماوی حقیقی است ذات عین سمات که از منفک نیست و افعال آب در مرتبه نفس است و  
 مجموع هر دو مرتبه است ذات آب را صورت جاسم گویند و عالم جمال گویند و جاب را صورت  
 منفرد گویند و عالم تفصیل گویند که آب بچندین هزار شکل و صورت تجلی کرده است و ظهور یافته و آن همه  
 صورت کمال است پس تو بهر نباتی که زوی آری بوجه آب رو آورده باشی اینجا سفر فانی تو لو افتم و جده الله  
 جلوه گرمی کند چون این امثال دانشی اکنون بدانکه وجود خدا بی نقاب فوق و تحت زمین و آسمان و آبی  
 ندارد و نور است نامحدود و نامتناهی و بحریت بی پایان و بیکران ازل و آخر و وحد و نهایت و ترکیب  
 ندارد قابل تغیر و تبدیل و قابل تجزیه و تقسیم و قابل فنا و عدم نیست واحد حقیقی است در ذات او هیچ وجه  
 کثرت نیست چون این مظهر معلوم کردی اکنون بدانکه این نور که حقیقی است و نامحدود و نامتناهی  
 است و شمره از همه و همت نقص ذات و وجه نفس دارد نظر بهستی این نور دیگر است و نظر برین نور که عالم  
 است و شامل است تمام موجودات را دیگر است و نظر بجموع هر دو مرتبه دیگر است چون این نور و دانش اکنون  
 بدانکه ذات این نور استی این نور است عموم و شمول این نور تمام موجودات را در جای این نور است مجموع هر دو مرتبه  
 نفس این نور است و صفات این نور که قابلیت صورت دارد و قابلیت کثرت دارد در مرتبه ذات اند و اساسی  
 این نور در مرتبه وجود افعال این نور در مرتبه نفس اندامی برادر این نور عام است تمام موجودات را و وجود  
 موجودات و نفسانی موجودات زمین نور است هیچ ذره از ذات موجودات نیست که نور خدا و مذاب آن نیست  
 درین محیطیت و ازان آگاه نیست این عموم و شمول و این احاطت را در جای این نور می گویند پس  
 هر که بوجه خدا می رسد و بجناب خدا می رسد و بدین راه می رسد تا ما بر اصطلاح اهل وحدت او شکر است  
 و با یومین الشکریم بالله الا وهم شکر کون زیرا که همه روز بخدمت بجاگست و در اعتراض و انکار است و هر که  
 از وجه خدا می در گذشت و بجناب خدا می رسد ذات خدائی را دید جسم خدائی را می پرستد اما موجود است  
 و انوار خورشید و انکار ابلاد است و با خلق عالم بصلح است ای برادر بدین بحر محیط و بدین نور نامحدود و  
 نامتناهی می باید رسید و این نور را می باید دید و این نور را در عالم نگاه باید کرد تا از شکر خلایق حلول نکند و اطل  
 خود را اعتراض و انکار بر خیزد و با خلق عالم صلح پیدا بدین جمله تقییر را نیکو تا لگست تا از فواید این  
 بهره مند گردد اما حقیقی را فهم ندید هیچ شرف لیدین ثانی است او را ابو علی قلند زینر گویند و شایع مجادیب  
 او این است گویند که در اهل حال تحصیل علم کرد و طریق مجاهده و ریاضت سواد که نمود و در آخر مجادوب مانند  
 و کتاب را در آب انداخت نسبت ارات او یکی ازین مشایخ مشهور است بعضی گویند که نخواجده قطب لیدین

اختیار کانی را داشت و بعضی را یسین نظام الدین و لیا و یسین کبی ازین اول نقل صحبت نریخت  
 او را مکتوب است بزبان عشق و محبت مثل بر معارف و حقایق توحید و ترک دنیا و طلب آخرت و محبت سوسه  
 جمله آن بنام اختیار الدین میگوید و رساله دیگر در عوام الناس شهرت دارد که او را حکم نامی شیخ شرف الدین میگویند  
 ظالمه آنست که آن از مخترعات عوام است اما علم نقل است که در قتی می خوابد و بغایت دراز شده بود هیچ کس  
 را بسجالی آن نبود که بوسی امر قبض آنها کند مولا ناصیا الدین بنامی رحمة الله علیه که جوش شریعت در برداشت مقرر  
 برگرفت و محاسن شریفش در دست گرفته نفس شواریب کرد گویند که بعد از آن شیخ همیشه محاسن خود را بوسه میدی گفتی  
 که این در راه شریعت محمدی گرفته شده است و خدا در پانی است جامی پختن بر حالت یزاد و تبرک بندس  
 سه و در اینجا قبر می دگست که قبر مبارک خال گویند که وی محبوب و مدینه شیخ بوده رحمة الله علیه **مکتوب**  
 امی برادر چون عنایت در کار تو کنند و جذب در تو نهند و ترا از نومی تو برینا بندگان عشق در تو آید و جلوه حسن بر تو  
 بنامی چون حسن را دانسته باشی معشوق را شناسی و عاشق معشوق شوی و زمانی که معشوق را عاشق رسانید بران  
 کا کنی سلف معشوق و فیرضه عاشق بر پائی داری نگاهت شناخت باشی معشوق را با عاشق استی برادر معشوق  
 را هم بصورت تو آفریده اند و میان شما فرستاده اند و دعوت کند بره راست امی برادر امی خود جلوت است  
 و وزخ آفرید و حکم آن کرد که هر دو را بر خواهم که معشوق را با عاشقان و در پشت خواهم و شیطان با پای روان دور  
 و وزخ خواهم انداخت امی برادر در پشت و وزخ کس نیست جز عاشق را حسن عاشق هر دو پیدا شدند و هر دو مقام خیر خوا  
 بود پشت مقام صال است با دوستان و وزخ جامی فراق است بر دشمنان فراق برای کافران **تذکره** خود  
 وصال بزمی عاشقان خجالی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم امی برادر چشم دل بکشاید و نیکو بدین بدان که عاشق را عشق  
 خود برای تو چه آفرید و چه نشاید اگر حسن خود بر روی نهاده میوه مایه گوناگون فرید در هر سیوه غره و دیگر نهادن خرد  
 را به جز از خود و جز از گل و نه از میوه نی پرشکر برای تو آفرید و آن را جز از شکله آمو را مشک زلف نهاد و آن بر  
 نت آمو را جز از شکله خیز از کاپو پیدا کرد برای تو که در از خیزه زبازا گریه پیدا کرد برای تو که بر اجاز زبازا  
 نی کافورا از درخت پیدا کرد برای تو و درخت را جز از کافور ز صندل بر برای تو آفرید و صندل را جز از خود امی برادر  
 عاشق شو هر دو عالم را حسن معشوق دان و خود را حسن معشوق خوان عاشق را عشق خود ملک بود تو ساخت تا  
 جمال حسن را نمید تو بیند و ترا محرم اسرار بماند انسان سر می در شان تو آمد عاشق شو حسن را هم برین شبناس  
 دنیا را و عقبی را بدان که عقبی ملک محمد صلی الله علیه و سلم و دنیا ملک شیطان هر دو را در باب که برای تو چه آفریده اند  
 وجه خواهند کرد امی برادر نفس را نیکو بدان چون نفس را بدانی شناخت دنیا در تو پیدا آمد و اگر روح را شناخت



حقیقی را ساخته باشی ای برادر دنیا حسنی که در کفر نهاده اند عاشقان مانند کفر را چرا آراسته است پیش عاشقان  
 خود هر که عاشق دنیا است مستحق او حسن کفر است ای برادر تو چه دانی که غمخه حسن که در کفر نهاده اند چنانکه مزه بر  
 جهانیان زده است و عاشق خود ساخته ای برادر و طلحه چون شود در شناسا چون نفس خود را شناسی عشق را  
 دانسته باشی چون عشق بر حسن خود معانه کنی گل لسان خود بیابی عاشق باشی و محشوق را در خود بینی و حسن را  
 در اندل خود معانه کنی **س** آن شاهد حسنی که همه طالبان آیند و همه او ست که در زجا در تو ساخته  
 سر پرش و در بادیه چو چوچا بنده با نیمه در عین صیالیم نگار است در آغوش او ای برادر یک محلوله  
 قند یار از آن صد غلوه کن و از هر غلوه که صورتی است بساز و هر صورتی را نام بعضی را اسپ بگو و بعضی را  
 پیل بگو آن نام قند از میان دور شود همان صورت ماند که کرده است چون گل صورت را بشکنند و باز غلوه  
 قند سازند همان نام قند پیدا شود و در کتب دیگر سیگوریای برادر بنیدیم که برای چه آورده اند و چه خواهند کرد  
 خیالی و انم با همیشه می باشد گاهی اندیشه می باشد که آید دل ما را می آید و عاشق را مستحق مینماید  
 فرمان عاشق که مستحق رسانیده در مدخله فرض عاشق و سنت مستحق بجای آید از عشق عاشق و  
 در حسن مستحق همور میدارد باطن را و از تمام شامی حسن عاشق ظاهر را فراموش میکند و تمام شامی باطن میباشد  
 تا چه حکم رفته است آن بنفاد میرسد ای برادر ناگاه خیال با نفس مریض و حال با خیال کی شده و بر او می رود  
 دنیا می آید و آرایش دنیا خیال نفس را مینماید و در اشتیاق آن سرگردان میکند و بر و مستحق میگردد و این سرگرد  
 خوار میکند و از آن خواری از شوق و آسایش آرایش خبر نمی باشد و باز نمی آید و نمی اندیشد که با کس  
 و خاکرد و یا کسی نخواهد کرد و نه فکر مرگ است که آمدنی است ناگاه نخواهد گذشت حسن آرایش دنیا عاشقان  
 دنیا را در عشق خود چنان بجزر میگردد و اندک ز خبر از دنیا که آنرا مستحق گرفته است که میگذرد و چه واقعات مینماید خبر  
 از حقیقی که ما را هم در پیش است ای برادر بنیدیش ترا هم هم در پیش و تو خیال و اندیشه مونس خود ساخته خیال  
 با هوس دار که با نفس یار است ای برادر هیچ معلوم نشد که خیال و اندیشه چه حال پیش آرد و چون آن بلعانه  
 شود آنگاه بدان که این نصیب بود رسیدگی برادر هیچ میدانم که چه سیگوریم و از سن چمی آید و چه سیگوریم و از آن  
 در تبست قدرت خداست اگر عنایت در کار تو می شود از تو آن خبر میله بانند که  
 پسندیده همه دو جهانش سازند ای برادر اینقدر معلوم شد که سنج است  
 خود پیداکرد و میخواست خود میدارد و یغسل بدماش او حکم ما میرید آنچه خواست کرد و آنچه  
 نیازها میدیکند کسی را در خواست او کاری نیست **شیخ عثمان سیاح** مرید شیخ کریم الدین

ابوالفتح است وطن اصلی او دلی است سیاحت بسیار کرده بوطن اصلی خود رجوع کرد صاحب ترقی و سماع بود بابا  
 و مجلس شیخ نصیرالدین محمود حاضر شد نمی سماع کردی در تصدیق و رضا و در رفتار دلی قدیم است فریشت دلی که بنامی  
 سلطان محمود عادل است شیخ ابوبکر موسوی تاج الدین ازان بود هنرهای مختلفی ز رسالت ملوکیه نیوسید اندر شیخ ابوبکر موسوی  
 که موسوی در موسوی خود کاری داشت ازین عالم در ان تالم خواهد بزم ترا مید بخشیش اصیوات او رفتن در او دیدن زبان  
 این نظم که صد هزار سردر و منظم است بزبان میراند بیت قالیچه عیار است میان من تو تو امید یکدین از میان بر خیزد چشم  
 شهنشاه الدین حق گوئی سپهر شیخ فخر الدین یادمی است او را حق گو از ان لقب است که سلطان محمد بن تغلق  
 حکم کرد که مرا محمد عادل گویند او ازین معنی بحضور او ابا کرگفت اطالما لای عادل نتوانیم گفت سلطان محمد  
 او را از قلعه دلی در زیر انداخت فراوهم در زیر قلعه است رحمه الله علیه سید محمد بن یوسف حسنی الدلهوی  
 خلیفه رستین شیخ نصیرالدین محمود چراغ دلی است جامع است میان سیادت و علم و ولایت شانسی  
 برقع در بتی منبع و کلام عالی دارد او را میان مشایخ حشمت شربی خاص و در میان اسرار حقیقت  
 طریقی مخصوص است در او اهل حال هم بدلی تشیف داشت و بعد از رحلت شیخ بدیار دکن رفت  
 و قبولی عظیم یافت اهل این دیار همه نقاد و مطیع او گشته اند و بیدران دیار از دنیا انتقال فرمود او را  
 سید گیسو و از گویند و در شهرت او با این لقب برانچ شنیده هستند است آنت که روزی  
 او با چندی دیگر از مریدان پاکلی شیخ نصیرالدین محمود برداشته بودند در وقت برداشتن گیسوئی  
 سید بسبب درازمی که داشت در پائینی پاکلی بنده شد و او بسبب عایت ادب و استعراق عشق و محبت  
 به برآوردن گیسو مقید شدند و هم بران وضعی که واقع شد سافت بعبد قطع کرد و بعد از آنکه  
 شیخ را برین حسنی اطلاع افتاد خوش حال شد و بر صدق عقیدت و حسن خدمت او آفرینا که دوم در  
 حال این بیت فرمود عظیم هر که مرید سید گیسو در آرشده و والده خلاف نیست که او عقبتا آرشده و  
 خدمت میرزا موهظلات است سمسوی جامع الکلم که بعضی از مریدان و که او نیز محمد نام دارد جمع کرده در انچه  
 سخن در شفقت بندگان شیخ الاسلام نصیرالدین در باب خویشین سنیف بود گفت اول حال خواستم نمود  
 زود بلاقات زوم اماروش نداستم بی روش پیش پیر زو نذاز پدر خویش شنیده بودم پدر این یاران  
 خدمت شیخ نظام الدین قدس سده بود یاران خدمت شیخ پیش پدر من آمدند که ایشان  
 دیده شنیده ام کیا رفتتم فرمود شما هر بار بگاه می آید و من در ان وقت اول میباشم التمی خواهم  
 حکایتی باشما گویم و من در ان ایام پانزده ساله بوده ام متوجه یاندم گفتم سبحان الله خواجی مطلوب دانم که بابا

دلی که بنامی  
 شیخ ابوبکر موسوی  
 تاج الدین  
 فخر الدین  
 سید محمد بن یوسف  
 حسنی الدلهوی  
 خلیفه رستین  
 شیخ نصیرالدین  
 محمود  
 سید گیسو  
 شیخ نظام الدین  
 قدس

حکایتی کند ز بی دولت یکبار بطلد اشراق بر پائوس فتم فرمودند وضوی که برای بامداد مسکین تا بر آمدن آفتاب باقی  
 میماند گفتم آری صدقه خواججه باشد فرمودند نیکی باشد اگر هم بدان ضو یکدیگر گمانه اشراق بگذاری گفتم من میگذارم  
 اینتا دم گفتم صدقه خواججه بگذارم بعد فرمودند و گمانه لشکر النهار و استخاره هم بگذار چند گاهی بر آن اذیت که هم کرد  
 فرمودند و گمانه اشراق میگذاری گفتم میگذارم فرمودند اگر چهار رکعت چاشت هم بر آن ضم کنی چاشت هم آوده  
 شود و نیکی هم که وقت دیگر بگذار همان ساعت چهار رکعت چاشت بگذار چاشت هم ترا نشود و همیشه بچپ صائم بودم  
 پرسید چپ صائم میاشتی بوضه ششم آری فرمود شعبان هم گفتم نه روزه فرمود اگر گریست دیگر روزه دیگر هم بداری  
 آخر ترا سه ماه مرتب شود گفتم صدقه خواججه بدارم پیش و الگفتم در آن ایام و الپوینده شرح داشت گفت شد ما چنبری  
 گفت گفتم هر چه خوش آید بگو فرموده شیخ هست من اذان کشتی نام بعد رمضان ششصد و شصت و شصت هم در آن ایام  
 پائوس فتم فرمود خواججه انباران بار زده داد و گوی نداشتند صوم دوام داشته اند بعد از این صوم دوام ببرد و هم در آنجا  
 مینویسد که فرمود خواججه همچو بقا از باران مولانا بر آن لدین غریب بود و او داشته رساله تشریحی مقابله سے گرا نام  
 در آن ایام سخت کرد که بودم خواججه را جالبزق رسیدند در بشت سخن بخار سیده بودم که قول حاتم صمت تا  
 سه مرگ بخشی بجای نرسی مرگ سفید و مرگ سرخ و مرگ سیاه و مرگ سفید رنگی مرگ سرخ نخل مرگ سیاه فقر  
 خواججه را جاز من بطریق استخوان پرسید که چپ صائم مرگ سفید و سرخ و سیاه گفتم جمع نسبت بصفا دار پس  
 مرگ سفید و کل خون خوردن هست زیرا که خضف عبارت از غلبان هست از بهر انتقام و حلم فرود خوردن غضب  
 پس مرگ سرخ باشد اما قیسیا بر سفید علیه السلام الفقر سواد الوجه فی الدین و البتة فقیر میان خلق مشهور  
 و دخل و نسک می باشد بضرورت مرگ سیاه باشد فرمود روزی شیخ منوچهر فضل الدین فی شیخ الاسلام فرید الدین  
 از من پرسید که شمار درون کنبند شیخ فرودمان هفت پر کاله شده افتاده دیده اند ازین چیست بگو بگو گفتم همان امر  
 از ما که دید که گفت و دروغ میگویند گفتم پرسید برین نظر که در کتب سلوک نبشتند که صوفی بر این حالت میباشند  
 علی الاطلاق بگویم اما علی العین معلوم من نیست گفت علی الاطلاق بگو بگو گفتم این از اشترخی جلال است بر  
 اشترخی در آن حالت که میبایستی افتد که این کو بهای عالم حساب آن سنگ ریزه باشد و با نشن جمله میکنند آن  
 آتش نیست و سوزیده نیست و لیکن صد هزار همچو این آتش بیک شراره او نرسد می آید و این در پر کاله پر کاله میکند  
 هفت پر کاله چه باشد شاید که صد هزار پر کاله شود در میان این کوه با و آتشها صورتی است که نشاندن آن جز آن مرد  
 نخواهد کرد و هم درین حالت صورتی جمیل انیس بی لطیف پیدا می آید این جمله را از اجانب خویش میخوابد هر یک  
 روان سومی آدمی آید بعد از آن او بید قدرت خویش ازان قویتر و تامل و لطیف و صاف قومی گرداند فرمود

سفر اگر نشئت باطن نیار و مبارک باشد و الا سرباید صوفیان جز فزاع دل و جمیع هم نیست اگر یک ساعت لطیفی با  
 خدای خویش حاضر شود آن بهشت است بلکه هزار بهشت فدای ساعت باید کرد و هنوز را نگان برآید باشد **ص** لطیفی از آن  
 زمانی نظری بخور و بی و بزرگان چه تراستی همه عمر ما نمی هوی و فرمود چون در مسایل کلامیه در فصل سجده نشستند  
 من هیچ مباحثه شروع نکنم مگر با براتهام اما بر مخلصان اصحاب فقی اگر بحث کرده ام بعد از تاکید و سوگند بفرستید من به این  
 راست است که افضل صحابه ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی اما بحث لفظی بر آنچه آه گفته می شود و با خلق بیگانه ازین قدر هم  
 نگرفته ام و فرمود علی اختلاف کرده اند که مسلمان را موت بهتر یا حیات بعضی حیات گفتند و بعضی مات اما را می  
 من اینست که در ایام حیات رسول الله صلعم حیات بهتر و بعد از وی مات فرمود شخصی علی را از اصحاب علی پرسید می بیند  
 اصحابک فقال عن رسول الله فقالوا عمار فقال هو من علی ایما ناحتی شاشه قالوا و مسلمان قال عنده علم الاولین  
 و الاخرین قالوا و خدیقه قال صاحب سر رسول الله صلعم عنده علم المنافقین قالوا و انت یا علی قال و ایامی تردید  
 قالوا نعم قال ذاسالت احمطیت و اذاسکت ابتدیت هر چه خواهم بیایم و اگر من خاموش شوم او با من سخن گوید **ص**  
 که چیزش خواهم در قوه القلوب می نویسد مقام المحبوب المراد فرمود که مشایخ ماصوفیان عاشق بوده اند اما  
 شیخ شهاب الدین و اتباع ایشان مردمان بزرگ و اصل عارف بوده اند اما عشق جهانی دیگر است سخن در  
 مخالفت فقیهان ماصوفیان بود فرمودند خلاص صوفیان ازین طائفه جدیدین طریق نیست که خود را یکی از ایشان  
 گردانند و میان ایشان همچو ایشان باشند پس بداند که چه معنی است گفته اند العلم حجاب الله لکم فرمود کل مایوس  
 الله تعالی حجاب ما حجابها می دیگر همه تمییز و کثیف اند و علم حجابی لطیف است بر خاستن از ان نیک و ظورا باشد  
 و مراد ازین علم نحو حرف و حدیث و فقه و تفسیر نیست مراد علم بالهدیه و آن علم ذات باری و صفیات  
 باری نیست پس و بر آن بلکه مشاهده و عیان فرمود نوشته اند که این دو چیز خاصیت امت رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم می صورت غنچه در دویم آنکه لا اله الا الله محمد رسول الله گویند و آنرا که او را از جانب عزیز تر بودند ایشان را  
 بکشند و پرکار سازند و زمان را و فرزندان ایشان را اسیب سازند و رسوا کنند و سب سازند و ایامی باقی باشد زهی  
 ایمان زهی دین فرمود معنی لا اله الا الله چیست یعنی باهیت او تعالی زائد بر ذات نیست ماهیت او همین ذات  
 اوست و سخن صاحب لطائف قشیری که گفته وجود همین سخن دارد فرمود صوفیان چنین گویند که اگر کسی که را  
 مجرم احتلام افتد تو بیاوستقیم نباشد فرمود شرط هالبت است که بغیر اختیار او طلب در دل و حادث شود و اگر  
 جمله اهل عقل و تجربه بگویند که وصول بدین مطلوب محال است هرگز او بدان اتفاق نکند و آنکه او حکم طبیعت  
 بشری متردد و متماثل خود را می باید و لیکن ملازمی که در دل او خدا نهاد است بگفت و تندی نظریه ای که کنی دفع شود

فرومودند هر چیزی آفتنی دارد و عشق را در او آفت است بی آفت ابتدا و دوم آفت انتها آفت ابتدا لذت  
 از چندان درو عشق و غم طلب عشق برو می طاری شود که او را محیط کرد و در مدتی برین برآمد تا او را در آن لذت  
 کامل دست دهد و بیج راه حصول بجهت برو می کشاید بدانکه جز از درد و غم نقدی دیگر نیست همسران مانند  
 بی مر در ایام درد و غم طبیعت او شود و عادت گیرد و ذوق در و نماندند لذت حصول شود و ذوق الم از حرف  
 هم سخنین ضائع شود و سرد گردد و بر جای خود نماند بیج از وی با وی نماند عاقبتا و جز سران و حرمان باز آید  
 نمود با الم در سها و آفت انتها آفت که چون بوصول معشوق رسد مشغول لذت وصال گردد و حرفت  
 فراق و الم سهران از وی برود بعد در ایام وصال عادت و طبیعت او گردد و ذوق وصال همسر  
 برود و مطلوب از حالتین جز ذوق و خوشی و راحت بجهت نیست محالی فی ذوق و فراق بی لذت  
 الم او چه کار آید در سرد شود بیج از وی با وی نماند عشق برود و محروم از ذوق وصال بجهت بگوید  
 نمود و الم اگر چه وصال باستانه ذوق کجا بدان راحت گیرد وصال چکار آید اما عشق بر خوردار  
 آفت که در حالت ابتدا مشغول لذت فراق و ذوق الم و حرفت سهران باشد و در انتها چنانکه  
 در وصال و زیاده گردد ذوق او مزید تر شود طلب یاده گردد و در برود و افزایش ذوق رونمایند عشق  
 را گویند که عاقبت او بخیر شود از عشق بر خورد و خط کامل گرفت اگر چه عارفان این را نقصان گویند با ذوق  
 اینجاست بی آنکه نظیر بر کمال و یا بر نقصان کنی فرمودند در عوارف میگوید که کامل را ذوق سماع نباشد این  
 کامل است که آفت انتها می عشق بدو رسیده و از او بر عادت برود حصول گرفت بعد بقیاد ذوق فیت برود  
 شد انتها می مدوح که آفت بدو رسیده باشد آفت که درین میت اشارت می کند **ع** عجب نیست که گشته  
 بود طالب دوست بود عجب نیست که منی اصل و سرگردانم فرمودند حالت مدوح و سماع نیست که از خود نشود  
 با خود باشد هر چند و گوید بدانکه لیکن حالتی او را فرود گرفته باشد که از آن حرکات و سکنت که در آن  
 وقت لزومی صادر میشود و امتناع توان آورد چنانچه مر و غصوبت حالت غصبت سماع وقتی بیوشی هم  
 آرد لیکن آن حالت مدوح نباشد مقصود در سماع جمع هم و توجه دل بر یک چیز است و خالی کردن از هر  
 بدان یک چیز است پس آن حالت بیجومی مبانی و مفوت این باشد هر آینه مدوح نبود فرمود که مولانا  
 جمال الدین مغربی در خصوص مصارفی داشته و مردمی مسافر و حکیم جهان دیده و پیر کینه بود اکثر شایخ  
 در یافته و چندان بر کسبی فرود نیاریدی و عارفی محکم بود و اکثر برب مقصود داشته و اعتقاد بروی کز  
 و او را سرچی در غایت لطافت داشته بود و یکسال من بویی موافق بودم و او پنج از حدایت و کلام الم

مؤلفه کشفه جمله سخن مخصوص با او اثبات کردم بعد از آن روزی اشارتی تفسیر سخنان در یک ساله  
 کردم چنانکه کسی بیدار شود مولانا بچین شده آغاز کرد خواند سید من ترا معتقدم چرا این سخنان میگویم شروع  
 در اثبات سخن خویش کردم معقول و منقول چنانکه اصلا جامی سخن نباشد مواز کشش ماه برین برآمد هر روز  
 از می آیم بخشی در مسائل مخصوص میکنم و من خلاف او سخن میگویم و از اثبات میکنم او میگوید پیریدیل علی محمد و  
 این عادت عادت اگر کسی بی توجیه گوید بگویند که صل علی محمد یعنی توجیه گفتن بگذار و در پر خیر گویند بی حجت  
 بسیار شد گفت میرسد قدری بان بر وضع مراقبه پروا داشته اندیشه کرد و او پیشتر استاد سالن جوان میت  
 و چند ساله آغاز کرد میرسد درویشی از درویشان است ما مسلمان کرده ایم دوست گویش بر درویش  
 فرود آورد و فرمود هر کس که در آنحضرت سلوک کرد بخیر می مخصوص شد با سخن مخصوص صمیم خدا می مارا دولت بیان  
 اسرار خویش داد هر چند که میخواستیم که نظرم از سخن خویش ساقط نشود و نشد البته مراقب سخن خود باشم و در سبب  
 این معنی نیک اندوختن باشم چرا باشد که نظر ازین ساقط نشود و فرمود در تقصیر امام المعالی مینویسد که رسول صلی الله  
 علیه و سلم در حج و ادع حضرت علی را بمصلحت فرستاده بود چون حضرت علی از آن مصلحت بلا در رسول صلی الله  
 علیه و سلم فرمود که ای علی شنیدی که خدا می تعالی با من دوش چه کرد است که گفت شنیدم ای رسول الله گفت  
 دوش حلقه گرفتیم و ابوطالب ما در پدر خویش را مغفرت خواستم فرمان شد ختم مقصی است هر آنکه بیگانه من را  
 نبوت تو ایمان نیارود و بتان را باطل بگویند او را بهشت ندهم بر در فلان شیب در و پدر خویش ابوطالب را که کن  
 ایشان زنده شود پیش تو میباید تو دعوت کنی ایان تو از من بچنان کردم بر بندگی بر فرتم فریاد کرده ایم یا ایتابه  
 یا عا هر ستن از خاک سر بر آوردند و بن ایمان آوردند و از عذاب خلاص شدند فرمود که این سخن غریب است هم در  
 امام المعالی دیده ام در کتابی دیگر ندیده ام و یکی از تصنیفات مشهور میرسد که گویو در از کتاب ساریت که حقان  
 و معارف زبان بر فردایا و الفاظ و اشارت میان کرده سخن زان نوشته می شود و چهل و نهم که در چنین الفاظ  
 افتاد که ابی طولی و عرض آن ما شاد الله قدر باشد اما عشق از که زیارت نیست جمعی میروند یکی با سان من هم  
 هستم یک دختر می سال پانزدهمی او نیز در میان می بود و تحفاینت ما هم که با برهنه ایم آن دختر که را حال است که اگر از  
 یقین و خلقت جور باشد جور آخر دعوی خدا می کند رنگ رخساره و قد و بالای او از امر و شایان صورت مرغی  
 سیر مایه میاس من و مقدار یک فرسنگی باشد مرا بخدمت دعوت کرد و چنانچه شبی را بر بوسه می با جترام بر بندران تقیاس  
 یک فرسنگ مرا مادی القصال دادند شخصی از غیب انعیب شده با ما بداندخت چنانچه کسی را بپوشند و از خاک و  
 هم بدان حال هم بدان حسن هم بدان لطف همین دختر دیدم او عاشق من شد و من عاشق او هم در انبیا از من و

ازان دختر حضرت عیسی سر بر کرد و فریاد بر آورد و انا این اندر میان هر دو دعوی افتادیم میگویم عیسی پسر من است و میگوید  
پسر من عیسی فریاد میکند و میبهد و از زنا هر دو تبر می بیناید زازان تو ام و زازان من ازان خودم و خود بخودم  
و آن دختر که بعد از آنکه میگوید عیسی ازان منست خود را عین آدمی یا میم و آن آب سر بر که با تو گفتیم چه قسم و الله  
اعلم **سید محمد بن جعفر الکی** حسب بنی را عاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود است در توحید و تفرید  
مقام عالی دارد از افراد اولیاست در آنچه او از احوال ظاهر و باطن خود نوشته است محفل حیرانت را اگر اینها همه  
بی نشان تاویل و صرف ظاهر مراد است پس از کمالان وقت خود است قدس الله سره او را تصنیفی است  
سمی **سحر المعانی** در وی بسیاری از حقایق توحید و علوم قوم و اسرار حضرت بیان کرده سخن راست است میگوید در  
کتاب دیگری **دقایق المعانی** و دیگر حقایق المعانی نیز آمده می کند خدا امانت های تصنیف یافته اندامی و او را  
تصنیفات دیگر نیز هست رساله دارد در بیان روح در رساله است سمی پنج نکات و بجز الانبیا که در اینجا بیان  
انبیا است رسالت کرده است و نسبت آباد اجداد خود را ثبت نموده وی کثیر الدعوی است و از آنچه از  
احوال خود بیان کرده است محقق میشود که دعوی او حق است عمر دراز یافته بود از زمان سلطان محمد خلق تارمان  
سلطان ببول در حیات بود کسب لفتش از صد تنجا و ز بود آبار کرام او از شرفا که اندک بعد از ان بدلی آمده و در  
شهرند اقامت کرده اسحال مقام او در همان شهر است در بحر المعانی میگوید مدت شصت سال در علم ظاهر بودم و در  
حکایات میگوشیدم و از محبوبانزل و مقصودان غافل بودم مدت سی سال است که می بینم آنچه دیده و بینا بود می شنوم  
آنچه گوش می شنواید می محبوب حکم خواطر اهل ظاهر و عقول عظیم ایشان حاصل است اگر ترضت کم از این صبر  
ابد زخم و آنکه ای محبوب همه بخوبی آن را مستمع منست انچس از وعده و وعده ام الکتاب بی حرف و صوت را  
و حرف و صوت گویم خلق ندانند و آنچه خلق میگویند سمی رساله است که از ان توبه کرده ام و از آنکه نمی شنوم  
و هیچ غرض حاصل نشده هم در آن کتاب ابدال و او تاد و اقطاب افراد و سایر رجال اندر بیان علم و اساطیر  
و او را بر او عمار و احوال واقسام ایشان را برینجی تفصیل داده و تشخیص نموده است که فوق آن مقصود است و گفته  
که همه را ملاقات کرده ام و از هر یکی نعمتها یافته ام و مقامات همه را مشاهده کرده ام و گفته سید و پنجاه هفت  
ابدال دیگران و ایشان را تفرید کرده بر هر چند ملاقات کرده است و ایشان در کوه ساکن اند و خوردن ایشان مثل  
وختان است و پنج بیابان و نیز میگوید می محبوب طاکفا افراد اعدا نیست بسیارند از چشم خلق ظاهر است و هر  
ذکر مخطب ندارد و بعضی فقط با ایشان را و اندر سیند هر گاه که اقرا کامل که مظاهر وجود و تفرید علی کرم الله وجهه  
اند در سلوک ترقی کنند بقلب حضرت رسالت مرتب یابند و علی کرم الله وجهه مرتبه از روح حضرت رسالت یابد

بجده چون از مشارب قلبی حضرت رسالت در سلوک ترقی کنند قطب حقیقی رسند و از مقام قطب حقیقی بمقام مشوقی یعنی وحدت و ایمی محبوب در مقام قطب از گل اولیا دو کس در مقام مشوقی رسیدند و امثال ایشان دیگری برسدند آن دو کس ایمی محبوب کیانند یکی شیخ محی الدین عجلتاد جیلانی و دوم شیخ نظام الدین بدوئی هر دو در مشارب بارز و جاحمدی بود ایمی محبوب نیکه تا مل کنی هر چه در قلم این فقیر بود به باشد نیست ایمی محبوب روزی این فقیر در کشتی دریایی نیل مصر بود یا حضرت خضر صاحب بودم و سخنی در بیان مشاهده ان لایزالی میرفت خضر نیز فرمود که شیخ عبد القادر گیلانی و شیخ نظام الدین بدوئی در مقام مشوق بودند نیز سگیورید که ایمی محبوب نوزده سال در صحرای بودم و بیست و یکسال در سلوک بودم بعد یکم پنج خضر ششم بودم در جوار شیخ حقیق بودم و بعد بیست و یکسال من مرادایت کردند آنگاه معلوم شد که بیست و یکسال است بودم و بعد از این مدت هم از مقام سستی از دولت پرورد فرودانیت مدت چند سال است که نزول کرده ام سه فرزند بنشستم که در خود و ز فرزندت پس الوار دارم که اگر موسی نیم موسی بیستم بودم در دل سینه موسی قرار دارم و ایمی محبوب این عربی صاحب فصوص میگوید که مضمون علاج را تجلی ذات بود و مقام افراد داشت اما این فقیر میگوید که اگر مضمون علاج را تجلی ذات بودی هرگز آن سخن گفتنی و دیگری سجانی نشدیدی زیرا که در تجلی ذات محویت است محوچه دانند که من کیستم چه میستم که گوید سجانی و اما سخن من عرفان سلوک است از تجلی ذات است بطال باشد در تجلی صفات و در تجلی صفات و انفعال و آثار کلام را بودی محبوب چون در ویش در تجلی صفات استغرق یا بد پس خود را بحال صفی از صفات افینید یعنی ذات جبار را بودی در صفات واجب اوجود مستغرق بود بحال صفات میگردد و آن صفت واجب اوجود در حدیث آمده می آید و وجود جبار اوجود پاک می ربا بد این صفت واجب اوجود برین ربوده و مگلام می آید و میگوید که سجانی در ان سخن ان الدکتیق علی لسان عمر حکتم این عربی امر و زلفیت با و گفتنی آنچه گفتنی و او شکیب از آنچه یقین است کلمات من باندانه بجز المعانی نیست که بر وارد مهور کلمات کجاست ان الشارح بران محبوب بروز گاری بنویسم ایمی محبوب چون از ولایت فرد حقیقت شیخ نصیبه الدین محمود سلوک ترقی شد و از تجلی صفات تجلی ذات که مقام فروانیت است بطراط ستوی نزول کرد و فرمود حقیقت اوجود را دیدم که در کف میگذشت در آدم و روی نیاز سخاک مالیدم بزبان بساکن اندکی شبها ز می آنگاه بستم و آنگاه از عالم جدوت و ایمی باخته عالم بگارت و نا وقت بعد از ان خیلی در دیده من کشید و فرمود این بین بود بحال ذات کجاست و این واقعه در احدی عشه و ثانیاً تا بعد از چون شب شد جیر شدم از سخن سلمان در صحرای قمر بیایم بوس شیخ



در حدیثی مشرف شدم در آنوقت قطب عالم ایشان بود ایشان نیز همان کلمات که در حقیقت نواخته بود  
 بنواختند بنده را ایشان در حجره خوش کنج فرمودند و در آن حجره درون فرود می صوفی و دیگر متعلم نماز تمام و طیر شده بودم  
 نماز خفته بجا می آید قطب عالم شیخ او حدیثی که گذاردم بعد از آنوقت نشان شب بر ختم کلام و سینه سپاره  
 بر ایدت بران خواندم نظر کردم که قالب بن نور شد و محیط عرش عظیم گشت و عرش عظیم در دیده من بمقدار  
 نژاد شده است بعد نظر خود کردم که همان سوله های وجود من صورت شده هر یکی صورت را بنظر می کردم  
 که همچو صورت خویش می دیدم بعد صورتها محو شدن گرفت بعد نظر کردم که جمیع عالمها و افلاک و انفس  
 بلا کیفیت شدن گرفت و جمیع تجلیات صفات و افعال و انما و آثار محو شدن گرفت ای محبوب محو در محو  
 همچنین در طرفه العین همقا و نیز عالم تجلیات را سیر کردم بعد از آن کلام سوا سوا شنیدم که فرمان شما عذری  
 جلای حجاب جمالی و جمالی انوار جلای و انت بین اجمال و اجمال بعد از کلام تجلیات مشرف شدم که کیفیت آن مشاهده  
 متعلق دار و ازان تاریخ یازدهم مقام لاموت که مقام فروانیت است نزول کردم بعد از تجلی ذات مقدس هر روز  
 در عالم صحرا قدم هم در حجره شیخ او حدیثی که سرانیدم ابیات از شراب شوق گشتم ستا و دوست  
 پس گم گشت اندر دست او بود مادر بود او نایاب شده هر چه جز غیرش بدان مردود و چون مجر گشتم از دست  
 تمام بونی وجودم ماند آنجا و نام او چون شده فانی محو از وجود و غیر او دیده که کس نگیرد و پس ای محبوب بعد  
 از تجلی ذات و حجره شیخ او حدیثی که بی هوش افتاده بودم و درین بفره روز خدمت شیخ در حجره ای در دلب  
 بر پیشانی من میزده که شیخ مطلع احوال منی بود می خود مصاحبان حجره مراد من میگردد که ندانم دست بعد از آن  
 با عالم صحرا قدم این اسب سبب اید تجلی بود بعد از این مدت باز هر طرف که نظر میکنم نور می بینم که با من فقیر متصل است  
 و این صورت اقا فیه مقام فروانیت است که همه کائنات بر سبیل قوت قابض است و این همه از انفس  
 سیر که فرو حقیقت قدس سره بود که روزی خدمت سلطان المحققین امیر کبیر که خود نصیر کی پدر فقیر در خدمت مخدوم  
 من نشسته بود که فرمودند که امیر حفری حضرت سباز میدان لاموت است میصد دست تا و چند ادلیا و اقطاب  
 و افراد را لغت در وی تاثیر است و بدین لغتها مشرف خواهد شد و این فقیر در آن روز پیش حضرت مخدوم مولانا  
 شمس الدین محیی خلیفه شیخ نظام الحق والدین قدس سره تخلص میخواندم بعد از آنکه عالمین ای محبوب چنین بنیام  
 و صویا فتم این ابیات را بنطق آوردم ابیات گشته اکنون من ندانم کیستم بنده باری نیم چسپه  
 بنده شد محو از ادنی مانند زره در دل غم و شادی مانند بوجبت گشتم گشتم سجت و عارفم اما ندارم  
 به معرفت و می ندانم تو منی یا من تویی و محو گشتم در تو و گم شد دولی و ای محبوب کم شند را این گفت

از نجاست برگ گفت و در تجلی صفات گفت و در تجلی صفات کلام است چون سخا هم که بر آن محسوب چیزی  
 بنویسم از تجلی ذات قدم صحیباخته ام این از است و اگر آن محبوب از کجا و این کلمات از کجا باید که آن محسوب  
 در و عا خواهد که چند وقت در عالم صحیبا این فقیر را در زندگانی بجا بیخوف و بی صوت را بر ایمی آن محسوب بر  
 حرف و صوت در آرام می محبوب نیک تامل کنی چگونه از خانه بشریت و در ح کنی ای محبوب **مردانه**  
 کا ندرین راه بی لومی همی خزند و نی رنگی و گلگی ز سر و جو و بر خرید و افتاده باش در در تنگ و زنا رخسار  
 بر میان بند و وانکه کلیسیان کن آبتنگ و میدان یقین که در و عالم بود راه تو جز توست خرسنگ و تم به  
 المکتوب الشریف السلیح من شوال سنه اربع و عشرين و ثمان مائة و نیر و بیجر المعانی لیکو پدیدانچه در زبانم در قلم می آید  
 پس زبانم اقتباس از دلم می گوید و دلم اقتباس از زحم می کند و زحم اقتباس از روح علی میکند و روح علی  
 اقتباس از روح نبی روح نبی از کلام بحرف و صوت حضرت ابومست می کند ای محبوب هر چند که پیش من بپایم  
 اشکال پیش در پیش می آید تحقیق بدان کن این کلمات بجز المعانی سالیها حضرت علیه السلام ازین فقیر و ملاقات و  
 سفر و در حضر سوال کردی با و منی گفتم زنا کنون می پرسد و الله که میگویم سبب آنکه در سبب احوال چندان  
 این فقیر را تمامی ملاقات او بود و چون ملاقات شدی ازین کلمات از حضرت علیه السلام چیزی پرسیدی مرا شفا  
 حاصل نمیشد امر و زاور اتمنا بسیار است و من محترم از سبب آنکه او در حفظ جان خود هست معنی نیم جان را  
 حفظ میکند و مرا اگر در هر دو هم هزار جان دهند تبرک آن منتظر ام تو ای محبوب نیز در جان شاری جان سپاری باش تا  
 هزار چو سر گردان تو باشد خیر کلام ماقبل و اول دامن گیر است کلمات با جمال در قلم می آید ام اگر بفضیل  
 مشغول شوم مثل تو بریت شتران بار شو فلان این کلمات شرح قرآن است از ان خیر کلام آمد و هم در بحر المعانی  
 لیکو بدت بست سال در استخوانه شادان حضرت لایزالی این میر فقیر تو پیشانی سوخته ماه و دو از ده روز  
 در خدمت فرو حقیقت شیخ نصیر الدین محمود پیر جو بود و بعد از ارادت در سه کار بودم پنج وقت آب وضو می  
 ایشان بردست فقیر بود که وضو می کنایم دو م شغل روغن چراغ ایشان بردست بود و یوم شغل کلان تنبلیجا  
 ایشان بردستم بود که هر روز که چهار بر چهار خولیش میش میگردم این خدمت و در هر تعلق کردم در آن جهم  
 و الدن مقطع کنبه است پاکیزه از و سیصد هزار سوار بود و بعد بر حکم اجازت پیرو سیصد و پنجاه و دو و بی بر او پانته  
 هم و خدمت کرده ام و هر یکی لغتی در حق فقیر را نی داشته اند اهل سلوک ظاهر جو می و اهل تقوا هر دانسته اند که این  
 کار اسانت و هم در بحر المعانی آن سیصد و هشتاد و دو بزرگ را از شاهیر و غیر هم نام نام با مان که ملاقات از  
 قطار عالم و غزایب احوال که در سفر و حضر در خدمت ایشان دید و یافته و مدت کت خود بجهت کتب میان بکشد

و میگوید که صفوان بن یحیی برادر عبدالمنان داد که در پیش حضرت رسالت صلعم پشرف ایمان مشرف  
 شده است دیدم در فارسی مشغول بود در آن روز که خدمت ایشان را قدم بوس کردم منهدم  
 نمود و در سال بودند فرمودند که حضرت رسالت صلعم علیه وسلم در حق من دعا کرده اند و  
 بدرازی عمر این قصه صفوان که درین کتاب مذکور است و در سحر الانساب که تفسیر اوست نیز ذکر کرده است  
 خالی از غزابتی نیست با حصول کتب احادیث و سایر موافق نه و الله اعلم و میگوید ای محبوب این فقیر در عالم  
 چندان غائب دیده است که اگر عدد آن در قلم آرم و با هر نوبی که مباحثه علمی و عبارتی کرده ام نیز در قلم آرم  
 سحر المعانی را از جهت گران شتران باید تا بردارند و در موضع دیگر میگوید که آن سحر المعانی برین تفسیر و در دست گزین  
 در قلم آرم عالم سلامت کلی بر خیزد و از غیرت جدم علیه الصلوٰة والسلام بهر اسامی دارم در میان دو غنیمت فاده ام  
 اما غیور و الله غیر منی امی محبوب چون موسی علیه السلام در علم نبوت و در علم ولایت کامل بود سه علم از سحر  
 خضر تخل نکرد و با احتمال آن توانست و خضر سرگردان این کلمات نیست پس ای محبوب چون موسی علیه السلام  
 حال سر حرکت اسرار الهی نشد و تو امی محبوب گدای کوی محمدی که در یوزه همه کلمات سحر المعانی را حاصل گشت  
 اگر موسی علیه السلام درین عصر بودی گفته شدی با او آنچه گفته شدی پس شکر نعمت بی نهایت بگذار و بهمت  
 عالی را بدان در آن راه قایق المعانی نیز برای تو در قلم آرم شب و روز بدعا مشغول باشی تا حاجت یاری دهد  
 از دعای زاهدان چون بر نیاید کار من و شادان را پامی بوسم بوی که دل کاری کند و در آخر کتاب سحر المعانی بنویسد  
 که روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه محرم مکتوب سی و هشتم می نوشتم و قلم در اسرار عشق میراندم و قلم درین محل که زربخا و زرجا  
 سبیه و فقم در حالی دیگر و آمد آنگاه سر بر زانو نهادم حضرت سالت را علیه السلام دیدم که در سجی قبا با کل صحابه کرام  
 اولیا عظام از امیرالمؤمنین علی کرم الله و بهبه تا قطب عالم شیخ تفسیر الدین محمد بن ناصر حضرت سالت علیه السلام لفظ  
 پرسی فرمودند که امی فرزندان حضرت لم یزل و لا یزال سحر المعانی را بسیار فی الحال من سی و پنج مکتوب سی و هشتم  
 که درین محل سبیده بود و بروم بهر دست مبارک حضرت سالت علیه السلام دادم حضرت سالت سعرت نبوت تمام بخوابد  
 فقال علیه السلام محمد الذی الیک یاد لدی علم الاسرار ثم قال ارشدک الله فی زیاده هکلیک بلفظ فارسی فرمودند که ای  
 باران این تفسیر سحر المعانی هر ذمی است که جمیع کلام مجید را معانی حقیقه بیان کند و اگر علم روی زمین بهر شسته  
 شود و یک ورق مانده باشد و این شخص قلم بر دست گیرد هم علم را از بر نیویسد بعد از آن شد که امی فرزندان حضرت  
 لم یزل و لا یزال پیش ازین اسرار در صحرا من که در تشریح است در جهان تصور پر پیرو و اهل شریعت را در خاطر نفور گیرد  
 فی غیرت من که در سحر المعانی را هم ازین مکتوب سی و هشتم با تمام رسانیدم بعد از امی محبوب سحر المعانی را خضر

رسالت علیه السلام بردست خواججه علی کرم الله وجهه دادند ایشان بعد از طهارت بردست خواججه حسن نصیر  
دادند و ایشان بردست خواججه ابوالاحد زید نجین جمیع مشایخ سلسله تا قطب العالم شیخ نصیر الدین محمد و  
رسیدای محبوب این نقیر را منظر دانی برای اجازت حضرت علیه السلام در نوشتن و آغاز کردن  
دقائق المعانی و آنکه فرموده اند ارشد که اندلغالی فی زیاده حلک امید تمام دارم که اجازت نخواهد شد  
و السلام و هم در بحر المعانی میگوید برای اسم صاحب ذوق بود و موسی صاحب لذت حبیب البصائر جلالت  
و هم در بحر المعانی می نویسد که حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی فرموده است رایت ربی فی المنام صحنه صوره  
ای این امی کلام است اللهم صل علی محمد النبی الامی و لیا امی تحت قبای الا یفرقم غیر امی محبوب امی میگوید  
یا نسبت است زیاده تکلم یعنی لا یفرقم غیر امی و غیر حبای یعنی خود صدیق جلت قدرته مجبان خود در ایشانند  
و مجبان موسی مجبان را نیز شناسد اما ایشان را غیر مجبان نشانند و نیز میگوید معراج الروح السماع  
و معراج القلب الصلوة قال علیه السلام انی لاجد لفضل الرحمن من جانب الیمین امی صوره الیمین یعنی چپ و  
بمن آنچه بویست شنیده باشد که چه آوازی است که در بند او را راگینست گویند که هم از پرده بین نرم کرده  
کشیده اند ای محبوب خواججه علیه السلام سماع خود را از سبب ظاهر بنیان بکنایه گفت ای محبوب سماع نظر ابر  
و علم انا ان چه اندک که چمی نویسم در یغای کسی نیست که با او گویم محرر سطوحی عجزه عوده میدار که کلمات  
اهل سکر و حال که در حالت ذوق غلبه حال وقوع یا بد خارج از قواعد عقل و موازین قیاسند و الا نشکست  
که یا نسبت شده باشند و تخفیف آن بهیض و رتت واقع نه و مقرر علما و مشایخ و جوفاست که مراد از این لایحه  
مشهوره است بعد از ثبوت صحت حدیث و لیکن چیزی از سر ذوق و وجدان بر لوائح اسرار بعضی از مجانبان  
اهل محبت میتابد و لعلی و لایردی قدس الله اسرار عارفین هم همین الله اعلم و از بعضی اشعار او که در بحر المعانی  
نوشته است این غزل است **شعر** ای صورت تو جهانی معنی با صورتت تن جان منی و یکیشراخ کمالیست  
صورت و مثل تو بر پستان منی و از صورتت تنست خاطر ما و منتر لکه کاره ان منی و هر عضو کند بعد از این  
از صورت تو بیان منی و در صورت و صف تو محمد و تا حشر نمانده خوان منی **سید جلال الدین** بخاری نقیب  
مخدوم جهانیان است جامع است میان علم و ولایت و سیادت و مرید شیخ الاسلام شیخ رکن الدین ابوالفتح  
قرشی است قدس سره و طیفی شیخ نصیر الدین محمود با نام عبدالله یا فی رحمة الله علیه که سطره صحت داشته  
در هزاره جلالتی که از محفوظات او است از وی بسیار نقل میکنند بسیار کتب بسیار کرده و از بسیاری از اولیای نعمت  
و برکت یافته و مشهور است که وی هر گاه معانق کردی نعمتی که آنکس داشت مستبدی یعنی چندان توجه و بند نیست

کردی که آنکس بی اختیار می شد و را دل هر لحقی که داشت و در تاریخ محمدی می نویسد که وی دل خرقه از نعم خود بیخ  
 صدراالدین بخاری پوششیده و کلاه ارادت و خرقه تبرک از شیخ الاسلام سید محمدثین شیخ حنفی الدین عبدالعزیز  
 المظفری در حرم شریف نبوی علیه السلام و التمجید پوششید و مدت دو سال صحبت او ملازم بود و کتاب عوارف  
 و دیگر کتاب سلوک پیش او تلمذ نمود و اخذ طریقت کرد و تلقین ذکر یافت شیخ حنفی الدین فرمود که مقرر شد آن ندن شما  
 متوقف است در کار زون چون سید بکار زون رسید شیخ امام الدین بر او شیخ الاسلام امین الحق والدین  
 گفت که شیخ امین الدین در وقت رحلت مراد صیت کرده است که سید جلال بخاری قصد ملاقات من کرده از اچ  
 دفغان می آمد شیطان در اثنای راه او را دروغ باز نموده که شیخ امین الدین از سر امی استعاره بدار القرار  
 خراسید سید جلال بخاری طرفه که میارک زفته است وقت مراجعت در کار زون خواهد رسید او را اسلام  
 من برسانی و سجاده و متفرض من بدو دهی و مجاز و خلیفه من گردانی شیخ امام الدین همچنین کرد سید اسادات  
 ازان پیر بلجاده انواع کم استفاده کرد و بازگشت و از شیخ الاسلام رکن الحق والدین خرقه تبرک پوششیده و  
 در عهد سلطان محمد تغلق بنصب شیخ الاسلامی دستند خانقاہ محمدی در سیوستان با مضامین مخصوص  
 و بعد از چند گاه ترک همه کرده سفر کعبه مبارک اختیار کرد و او خلیفه چهارده خانواده بود و در عهد سلطان  
 فیروز کرات از محروم و سلسله اچ در حضرت دہلی آمد و سلطان فیروز مرسم اعتقاد و اخلاص نخبه بید بخامی آوردن  
 مخدوم جهانیان را قدس سره با حضرت خلیفه قادریه کمال محبت است و در خزانه جلالی می گوید که شیخ محلی الدین  
 عبدالقادر جیلانی سیف زاید طوبی لمن انی دلمن برای من رانی و لمن برای من انی من رانی دومی قطب است صادق  
 است درین قول مرا امید واری بسیار است که بموجب این کلام حق تعالی مراجعت کن بعد از آن سلسله را که  
 یکسلسله شیخ شهاب الدین سحروردی میرسد بخیم از سلسله شیخ شهاب الدین ذکر یادگر میکند و میگوید که من فلان را  
 یاد می دهم و وی شیخ شهاب الدین سحروردی را شیخ شهاب الدین شیخ محلی الدین عبدالقادر جیلانی را نقل است  
 از وی روزی نشسته بود آتش از اجزای برخواست مشتق خاک برگرفت و نام شیخ محلی الدین عبدالقادر را  
 یاد از بند بر خواند و خاک را بجانب آتش انداخت فی الحال آتش پست شد و تکه فارسی که در دیار مشهور است  
 بیان مریدان مخدوم تکه کتاب روضه الیراحین امام عبدالعزیز را ترجمه کرده است و ولادت مخدوم جهانیان  
 شب براه سینه سبوح و سجاده و فات اور و زحید قرآن سینه شمس و ثمانین و سبعمائة و مدت عمر مقباده و هشتاد  
 و پنجاه و ششید است که امیر سید علی سہدانی قدس سره بدیدن مخدوم جهانیان رفت و بر او حجره مخدوم نشست خادم  
 کرد و امیر سید علی سہدانی نشست است مخدوم فرمود که همه در آن غیر غلام الفیوب کسی نیست این را گفتند و ایشان را

درون طلبیدند و موفق ازین معنی میخاطر شریف میرسید بر گشت و باین تقریب رساله در بیان معنی نمود ان بوش  
 اما در ساله هجده دیده شده است که بجای که سنگ این نام از غایت رود و شتیج کرده است که نه لایق صفت و جمال  
 مخدوم جهان است و اصل علم شیخ علامه الحق و الیدین بن اسعد لاهوری  
 یگالی خلیفه شیخ سراج الدین عثمان الملقب باخی سراج الدین است در ابتدا احوال از اغنیاء و اکابر وقت بود بعبایت  
 نهجی و معظم و در آخر در سلک میدان شیخ انظام یافته فقر و انزوا اختیار فرمود گویند که چون شیخ اخی سراج بانست  
 خلافت از پیش شیخ نظام الدین حضرت یافت و خواست که بجانب وطن اصلی متوجه شود و بخدمت وی تماس  
 کرد که در آنجا شیخ علاء الدین مروی دانشمند و عالیجاه است مرا با وی چگونه بسر آید فرمودم مخور که وی  
 خادم تو خواهد بود و آنچنان شد که شیخ فرموده بود **نقل است** که شیخ سراج الدین را بیشتر احوال سواری  
 می بود و طلبا همای می پیخته همراه او میگردانیدند و خادمان شیخ دیگر آش گرم بر سر شیخ علاء الدین می نهادند  
 چنانکه موسی سر او زنده بود و گذر شیخ از پیش خان خولستان او بودی که وزیر اباد شاه بود و در وی ازین علم  
 حال تقریری و تاثیر می پیدانی شد **نقل است** که روزی قلندر ان خاتقاه شیخ علامه الحق فرمود آمده بودند  
 که همراه داشتند جامی برفت قلندر ان گفتند شیخ که با ما بیار شیخ گفت که با ما بیاید قلندری گفت بر شاخ آهوی  
 می نامی فرمود هم از شاخ بیابی و دیگری حسیه بنود فرمود از حسیه بیابی چون بیرون آمدند قلندری که ذکر شاخ  
 کرده بود گوی بیامد و را بشناخ زود که یک حسیه بنوده بود چنانکه ما سید که هم بدان مرض ملاک بند شیخ علاء الحق  
 خرج بیشتر داشت بجدی که با شاه وقت بخیرت برد و گفت خزان من بدست پدر شیخ است او سید بد حکم کرد  
 که شیخ از شهر من بر آید و پسرانگار گانور و داد و سال و پسرانگار گانور بود خادم را فرمود که هر روز حسیه گانور  
 داشت دو چندان کند و شیخ را خرج فراوان بود اما هیچ وجه استقامی نداشت و در باغ از بزرگان ایشان که  
 حاصل آن هفت هزار تنگه نقره بود کسی گرفت هیچ وقتی بزرگان نیار و در سخن بخت شهابی اندازه میگرد و میگفت  
 که خوشتر است بر شیخ مخدوم من داشت از خرج ندارم فقر او در پند و است وفات او در سنه ثمانه موه لانا  
 خواب که رح میرد خلیفه شیخ نصیر الدین محمود و شاگرد مولانا معین الدین عمرانی و استاد قاضی شهاب الدین  
**نقل است** که در ایامی که در دهلی تحصیل علم مشغول بود بعد از حضور در رس و استفاده بلاذرت  
 شیخ نصیر الدین میرفت مولانا معین الدین را انکاری که سوالی را بر پیشانی می بانه نسبت بشیخ بود و هرگز بدین  
 او زنده و مولانا خواجل را نسبت بهر دو عزیز اعتقاد و اخلاص تمام بود و از آنها در ایشان ایامی کشید اتفاقاً  
 مولانا معین الدین را تشویش سرفه نوعی از بون ساخته که اطبا از معاجده آن عاجز شدند و از حیات مایوس شدند

روزی مولانا خواجگی بعوض رسانید که چون شود اگر مخدوم جهت ملاقات شیخ قدم رنج فرمایند و متلاصقت نمایند که  
 از بکرت صحبت و نظر ایشان شفا حاصل شود مخدوم را اگر چه در اول خوش نیامد خزالا مرینا بر صراط را ر  
 تکلیف را نشی نشد و بدین ایشان رفت از دروازه آمد متوجه خانقاه شد مخدوم از مخالفت ه برآمده  
 اندرون خانه درآمد و بخانه رسید که گشتند نظرها بر رویها نیچند بود و بر رخ ساده و حیزات می ایست فرمود  
 و آنرا فرموده در خانقاه آمدند و با مخدوم ملاقات نمودند و ساعتی با یکدیگر صحبت داشتند خادم سفرو آورد  
 و الوان طعام در مجلس حاضر کردند تا ما بر پنج ساده و حیزات که بنظایر مخالف صاحب سرفه و لغت هم باشد  
 پیش مولانا نهادند مولانا را انکار زیاد شد شیخ فرمود که میل کنی سبب السلام الرحمن الرسیم از بیت شیخ  
 امتناع نتوانستند نمود و چند لغت از ان تناول کردند بعد از رفع سرفه بزوری آمد فرمودند تا طشت حاضر  
 ساختند و آنچه ماده سرفه و لغت بود همان لحظه بنام زد که در همان برنج و حیزات شفا بخشید بخنده انکار مولوی  
 مشغول شدند و اراهه و اعتقاد می عظیم نسبت بخدومت شیخ پیدا آمد و با یکدیگر خوش بودند و مولانا خواجگی  
 پیش از آمدن امیر تیمور گورگان بنا بر رویا و انما سحر که میر سید محمد گیسو در از دیده بودند و از آمدن مشغول اخبار بود  
 از دیلی برآمده بجایی رسید که متوطن شد و در راه با پنج سبزه بر دوشه ایشان بیرون شهر کاپلی است بیزار و  
 تبرک بر او این **مولانا معین الدین عمرانی** دانشمندی عظیم است و شجره او حاشی کنز و حاشی  
 و متفاح تصنیف اوست چنین گویند که سلطان محمد بن تغلق که قاضی حضرت اید بازند و ستان طلبیده  
 و تو شیخ من موافقت نام خود التماس نموده بود هم مولانا می مذکور را فرستاده بود و آثار فضل و  
 دانش از وی آنجا ظهور آمده و سبب آمدن قاضی حضرت بدین دیار آن شد که چون بادشاه عصر وی شنید که  
 قاضی قصد این حدود می کند از جمیع املاک و اسباب سلطنت برآمده بخدومت وی آمد و التماس نمود که شما  
 بر تخت سلطنت بشینید و من خدمت شما کنم غیر از من کوه خود هر چه دارم همه از ان شماست قاضی  
 عرضد چون اینجه مروت و همت از وی دید فتح غنیمت دیار هندوستان نمود و بیت استقامت از بار  
 محکم ساخت رحمتا علیه جمیع **مولانا احمد تانمیری** نیز از میدان شیخ نصیر الدین محمود است و فضائل  
 و علوم ظاهری بسیاری ماهر بود اگر چه میان ایشان مولانا خواجگی موافقت بود و اما در آمدن از شهر رحله  
 موافقت نکرد تا آنکه فوج قاهره کورگانی در رسید و ولایت دلی را بنه بر تاراج کرد و متعلقان مولانا احمد سیر  
 شدند و بعد از تسکین فتنه خلاص یافتند بجا است امیر تیمور رسید و میان ایشان و شیخ الاسلام که نبیره مولانا  
 بران الدین مرغیانی صاحب هدایا بود و جهت تقدم و تاخر مجلس گفت و گو می شد امیر تیمور گفت که ایشان

سیر صاحب هدایا اندمخده گفت که صاحب هدایا که پدر کلان ایشان بود در چند محل از هدایا خطا کرده است  
 ایشان اگر یکی خطا کرده باشند چه باک شیخ الاسلام در جواب گفت آن محلها می خطا کرده است  
 پیغمبر با پدر ساند مولانا اشارت بفرزندان و شاگردان خود کرد که ایشان تقصیر میکنند و سیه تیمور  
 ملاحظه ناموس کرده صحبت بجانین گیرنداخت مولانا از آنجا بابل و خیال برآمده بجای میستوطن شد و در طریقه  
 مواخات که با مولانا خواجگی بود مسلوک میباشتمند میان اولاد ایشان و فلسفه شهاب الدین  
 شاکره و فرزند معنوی مولانا خواجگی بود و تقار و واقع شد فاضل شکوه ایشان را سجدیت مولانا خواجگی  
 نوشته است شفا نمند مولانا این دو بیت شیخ سعدی را در جواب و نوشت **بیا بیات** ای پیش از آنکه  
 در علم آید تناسی تو بود واجب بر اهل شرق و مغرب و حامی تو بود اسی در بقای عمر تو نفع جایان \* با ستم  
 سب و آنکه نخواهد بقای تو بود و قبر و گنبد مولانا احمد اندرون قلعه کالیبی است یزار و تیسرک به او را قصیده است  
 در لغت کرد روی او در فصاحت و بلاغت داده است جذبت از دلم نوشته است **شود**  
 اطراف لب خنجر انظار الفرو بود و باج لوحه قلبی التایه الکره و اذ کر نمی عهد و یا بحی سلفت و حاشا که حجت  
 بمن لاج الکره و با بت توفیق و القوم قد جهوا بو من بین مضطجع منهم دستند و ما زار طسه فی بعض  
 بعد بعد کم بود و لاجیال سرور دار فی خلدی و کینت الهوی لم یکن بینی و بینکم بود و لیت حیل در او دسه  
 عجز مشفق و کانت مواسم ایام و غنایا و دلت سرا حلی ریحوم لم تعد و عشنا بها و عیون البین را فخره  
 و القلب فی جنان و الدبر فی رفد و الهم مضدع و الکره مشرف بود و واحد مرتفع کالانجم السعد و و اشغب  
 مقدم و الهی نیرم و و اشمل منظم لم یرم بالبد و حتی استهل غراب البین فارشما بود و عن الصبح و شاد و  
 العیش بالقصد من کل موجا و مقال خدا فرقه و تبدل نشاط علی الاعیان و اوجسد و کانه لم یکن بین اسکجه  
 انس و الی اللوی و کان بحی لم یفید و صادر احادیث تروی بعد ملا و اسامع الدبر بالافاظ کالشمه بود  
 بقیت فردا و اراح الناس کلهم و کالسیف یبقی بلا انیسات و الفرد و لاجیش بعد انما اللوی غده و الا و اول  
 الی ذاک بحی بیدی و خل لا دیت عن لیلی و جارتها و وارض الی السید الخیر من او و و لیس فی الدین الدنیا و اخر فی  
 سوی جناب سول الله مشتمد بر روف رحیم سپید سینه و سهل الفار حیب الباع و بصدق و رب الندی و اسجد  
 و الصالحات معا و طفلا کبلا و فی شب فی مرد و بالعلم کتشف با حکم مقصیف و بالاطف ملتخف بالبرسد و باخلق  
 مشتمل بالفرق مکمل و بالحق متصل بالصدق منفرد و بالشرع مقصم للدين منعم و فی الله متجهد بالصدق مقصم  
 بالفقیر منقر بالبرشته و بالشکر ترزا کج خبر و خطاب فضله و ضلع کمرته و وقایع مظلمت عربان



مصطفی و العدل سیرت و الفضل طبیعت و البندل شبنم فی الوجود الیومید و یحیی ذکر محامد و حدیثات و کلمات  
آنحضرت میکند صل اللہ علیہ وسلم و در آخر می گوید یا افضل الناس من اهل بیت من و اکر م الخلق من  
خرو من بعد و افدیک بالروح و القلب المشوق معان و النفس المالم الالامین و الولد و قد فاضی البعد عن مرای  
یا کنسی و و طال شوقی الی لقاءک باسد و و یا حیوتی و یا روحی و یا جسدی و و یا فوادی و یا طهری و یا عضدی  
مالی الیک بقطع البید من قبل و و لیس لی با صطبار جنگ من مدو و و دل تحت بنا حوض مرجمه و و بخا السجاری و  
و نحو البان و یا مجدی و و دل سافر فیها الماسح و و دل اجر بها الازیان من برد و و ارجو لو فاداة فی ارض حلت به  
و یا ایف نفسی اذا ما کنت لم افدو عطف علی و و رقالی و مکرتی و فلیس غیرک یا مولای متحد و و نشفع الی الله  
لی فی ان یطینی و عن ابوی و ذوی الدنیا و عن سد و یارب صل وسلم دائماً ابد و علی النبی نبی الحق و اشد و محمد  
الصلوات علی الامته و الی الصراط صراط غیر متحد و و صحبه و و الی الطاهرین و من و و اجتهدتم شغفانی الغیب فی الغیب و الی الام  
برق و یا مسیح انعام علی و زلی الفلاک ما حله القدر و داغی البروض الازار منو تقد و و ممطورة عجبی با کفره و  
و ما نغز غریب علی من و و عضن الار و و مفضل و ملقب شیخ صدر الدین حکیم از اجله خلفای شیخ  
نصیر الدین محمود است و منظور نظر شیخ نظام الدین نیز شده گویند که پدهی سودا گوید و تعلق با اوست بشیر نظام الدین  
داشت و بغایت کبر سن رسید و و میخ خلفی نصیب و شده اکثر احوال بقصد ان این نعمت سالم می بود و روزی  
و وقت حاجت شیخ حاضر بود شیخ پشت خود را بر پشت او مایید و او را بخلفی بشارت داد و از آنجا که اعتقاد او بخد است  
پیر دست بود و بعد از استلامی پیش زن رفت حق سبحانه و تعالی او را بغیر زدی امید و او را ساخت چون است  
شد او را بخد است شیخ بر شیخ او را در کنار خود گرفت تا پس در کنار بود و نظر او بر جمال شیخ بود و چون که اکثر شیخ  
از ان نظر ظاهر میشد حاضران مجلس این معنی را معانه می نمود شیخ از جنبه خود و جامه پاره جدا کرد و بر او  
او بدست خود خرقة بدوخت و او را شیخ نصیر الدین محمود سپرد و بجلالت شان او خبر داد و او را صحایف  
ست بس فصیح و متین مثل بر معاوف و حقایق و او را وضعت طب مهارتی تمام بود و نقل است که یکبار که  
او را پریان برده بودند تا بر امی کی از ایشان که یکبار بود و علاجی که کند چون علاج او موافق افتاد و بسیار ایشان صحت  
یافت او را خطی نوشته اند و نام با سگی که در فلان کویچه شهر افتاده می باشد بنام او خط را آورد و سگی که شان  
داده بودند نمود چون سگ آن خط را بدید روان شد و بر سر زمین رفت و باستند و دوزخ کجافت و گنجی که در  
آن زمین بود شان داد و از آنجا که علوم همت درویشان است او را بدان گنج التفات نیفتاد و بر او در قلعه  
مطامی است صحیحه در مدافعت عقبات برادر دینی اغره المدنی الدین را سوا قب امور بخیر با و سها نامطوب

از روی صحایف است

او خواهد بود تا چون کیفیت عقبات معلوم شد واقع آن نوشتند و مقرر دادند اگر چه اسمی را آن نمر نیست  
 و آن مرتبه شیخ کامل است که بداند لیکن بر حسب التماس خوبی بداند چه مقدار بود نوشتند آمد عزیزین آدل عقبه  
 پصاصی را بداند که حق تعالی ناطرت و برضایر مطلع و آن السمع و البصیر الفواد کل و لیکان کان محمد سئوفا  
 و در خبر آن کم نماند ترهه فانیه را که نظر کند و بر عمر اعتماد کند و مرگ را در قفا داند و امیدوارا که گاه گرداند چون  
 برین مواظبت نماید هر آینه شرم و خوف غالب آید دشمن مغلوب گردد و دوام شہوت شکم و فرغ باید این علت را  
 بجز آن الشیطان لیجری من این آدم مجری الدم فضیتوا محاریرا بیا بوجع و العطش علاج کند و دل خود خیر  
 تجوع ترائی خوش دارد و از زامده بوجع طعام الصید یقین غذا گیرد و از کونثر الصوم لی و انا اجزی آب خورد  
 ازین رحمت، شفا یابد پیوم اند و تلف نفس خود را و اتباع را بخیر و من یخرج من بینه مہاجرالی اللہ و زولہ  
 غم یدر کہ الموت نقد و وقع اجرہ الی اللہ دفع گرداند و مقرر دادند کہ عمر و رزق مقسوم و حسین تبرک و طلب  
 سبب منع زیاده و نقصان تصور نمود و امر رزق هیچ شرطی و مشروط نیست چہ ہتہ کہ عمر و رطلب حق مصروف  
 شود و در سلوک آخرت منقطع گردد اہل و تبع نیز سبب گان او سندر زق تو و ایشان را سبب تکلیف است چنانچہ فیہ باید  
 و ما من کایة فی الارض الا علی اللہ رزقها و علی کل نفس فیہ حقیقہ و نیز جای دیگر فی فضل وعدہ فرمودہ سخن  
 ترو تکرر و ایاتہم و نیز جای دیگر بسوگند موکہ کہ و کوریتا لسماء و الارض انہ کفی من انما انکم تظنون جو امر با این  
 استواری نداری کافر می نمودن استوار دشمن آن باشد کہ کل حق سخن گذاری و بلطف حق مستوفی  
 باشی و خود را هیچ انکار می و مخلوقات را محدود شمار می و نیز دوست و دشمن در یکدل بگنجد و در حق در یک نام  
 محال است حسن گرض میور می چنین بر جان چہ می لرزی و بیکدل در نیکنجد عجم جان و دشمن جانان  
 در یغا آن بزرگ بین چہ میگوید لو کان لبرالدر و الناس کلہم عیالی و اللہ لا ابالی چہ ارم کفایت بفر ارض  
 و سخن و ترک لغافل با جواب لا یزال العبد بتقرب الی بالنوافل حتی احبہ فاذا احبہ کنت له سمعا و لبصرا و یدا  
 و ساقی بسع و بی مصروفی بطیش و بی نطق اما فقہر الومی کہ پنج نمازین فرض است و حضور و روی  
 فرض عین کہ لا صلوه الا بحضور القلب حضور باید کہ کلہا زبور و در بعضی از نماز چہ سنج و صحیفہ است از  
 خود بہشت انشا اللہ تعالی و نطق فرض کفایت است و چون سبب فرض کفایت خلل در نفس عین بود  
 ترک کفایت واجب بود انکہ گویند عبادہ متعدیہ بہتر از عبادہ لازم است جواب گویند کہ پیغامبر صلی اللہ  
 علیہ وسلم فرمودہ است سیاتی زمان علی امتی لا یسلم لذی دین وینہ الامن فرس شایق اسے  
 شایق و من قرئہ الی قرئہ و من جملانی حجرا لامن ادرك ذلك الزمان فعلیه با مرہ انحصارہ از قرآن شنید

یا ایها الذین آمنوا علیکم انفقتم سحما لکن لو بیندلی مال وجاه و خوار و حقیر خواهی گشت این شیخ ان لخرة لمد الرسول  
والمؤمنین بر تبارک خضم زند و خدنگ و من توی کل علی المد فوجیه بسینا و اندازد و بنجر ایس المد کجاف  
سیده شراور الکفایت کند و گوید **د** آنرا که تو هستی چه کم آیدستی و با دوست گنج فقیرت است و بدستان  
بی دوست خاک بر سر جا و تو نگری و سستشم اغزار ایل و اتباع را اگر برای نفقه و غیر آن مزاحمت نمایند  
بترتیب قل لازواجک ان کنتم تردن الحجوة الدنیا و زینتها فقلین استعین امر عکس سراجا جمیلا و ان کنتم  
تردن المد و رسول و الدار الاخرة فان المد اصلح من انما اعطیا و دفع گرداند چون کار به برسد اگر  
کس باشد بد بدو یاد نماند و الا بطورن محس منفسی اختیار باید کرد و آن خود می راحلوت خوش بود اما  
سیدانست که اگر سالک در نیار صاوتی بود ایل و تیغ جمله و شی را موافقت نمایند و عاقبت هم راه او گیرند و برت  
صفت و نیز در ایشان اثر کند بقدم فرمان مادر و پدر را گوید و ان جاهاک علی ان تشکر بی ایس لک ب علم غلطها  
شکر لضعی حاصل خواهد شد زیرا چنانچه در غیرت شرک است فاما یا ابون سخن با ز می و ادب تمام گوید و در کار  
همه اچیت ایستد و خویشا و ندان اگر نصیحت کنند گوید **د** نه هم می تو مراره خویش گیر و برو ترا سعادت  
اراد انگو ساری و غیرین هر که ترا از کار ضای باز دارد دشمن است و قول دشمن در گوش نباید کرد هشتم  
توجه با بی وجه و مجاهدات و ریاضات بیوقت را اینجا احتیاج بشیخ است و جز این چندین چغبات  
و موافق و گیرت که آنرا جز شیخ نشناسد و جز بقلین او در نتوان یافت بهم اعفت و خلق و قوا وضع  
اینان را باطل ایس فی الوجود الا المد دفع گرداند و خود را مرده انگارد و خلق را سنگ و کلوخ  
سازد و بحقیقت بدانند لایکلون لانفسهم ضرر و لا لافعا و لایکلون موتا و لا حیوة و لا مشورا و سیمه چنین  
بهر چه بگریه نفع و مضرت تو اندر سانسید و سیم آنکه مقرر است که کسی را حاجت و حاجت معلوم نیست برود  
قول طاعت اطاعتی نه و نیز توفیق از حق تعالی است باید این معنی را بر دل خود کرد و مقرر گرداند تا این آیات بگرم  
است تعالی خلاص یابد جو فرادین راه دور و دانهت بتقریر و تجرید زنی آید تر القتم که شیخ می باید آنکه چنانچه داند  
راه نماید و المد و التوفیق **محمد** مد ربنا لعلنا لعلنا علی الصلوة علی رسول محمد و آل جمیعین و اسلام شیخ سراج الدین  
الدین **عالم** بن قوام الدین طمانی از اصحاب و خلفای شیخ زین الدین انخوانی است  
عالم بود و معلوم صوری و معنوی باصل از طمان سبت و در به راه نشو و نمایا قه چون شیخ زین الدین انخوانی  
و در ان رفتار صحت کرد و شیخ سراج الدین طمانی را با حاجت شیخ نجاشی اول نصب کردند و در به راه باجای او را  
و آنکار شیخ خود مشغول گشت **فصل** است که شیخ زین الدین فرمود چه چیز آدمی مرید من نشاندن چنانکس

رضای مراجعان نگاه داشت که سراج متانی و سالها امجادت و خدمت کرد **نقل است** که یکی از  
اکابر گفت که از کسانی که مرا معلوم شده است که از اولیا ائمه سراج الدین متانی است چنانست در ذکر مشایخ  
هراة و قبر او در نهر و اله است که از دیار کجرات است **سید تاج الدین شیر سوار** قبر او در نرول  
است و وی مرید شیخ قطب الدین منور النوری است در کوهستان نرول است ایضاً شاه کشید کاخ و بجای آن  
بجای رسائید که دام و دوسخ او شدند و وحوش و طیور را او انش گرفتند چنان میگوند که چون میخواست  
که بزبانت پر خود بجانب مانسی بر دوشیزی را از مینیه بگیرد و بروی سوار میشد و ماری بر دست میکرد  
منتهی به مقام میرشد چون نزدیکه تمام پیر میرسد شیر مار را می کرد و پیاده در شهر می درآمد **نقل است**  
که روزی شیخ قطب الدین منور بر سر دیواری نشسته بود رسید تا پنج الدین بحالتی دست داده بود همچنان  
در عالم سجده ای بر پشت شیر سوار پیش شیخ درآمد چون نظر شیخ قطب الدین بر وی افتاد فرمود رسید  
این حیوان جانبی دارد مردان خدا اگر بدیوار می حکم کنند که جاد است بر رفتار در آید گویند که آن یوار که شیخ  
بروشته بود و چندین گرفت فرمود ای دیوار من سخن بر سبیل فرض میگفتم تو بجای خود باش قبل او بیرون نرول  
نزدیک شهر است و تو که او نیز در همین شهر است رحمة الله علیه و سید تاج الدین را پسری بود که او را شیخ  
ابدال گفتندی تارک دنیا بود و از دنیا بر قدر ضرورت اقتضای کرد و انما لاقات سخدا مشغول بودی بر در  
خان ایشان سنگی افتاده بود که سنوزان سنگ بیرون دهنی خانه ایشان موجود است بالا آن سنگ کاسه  
چوبین بنیاده بودی هر روز بقدر احتیاج در آن کاسه مردم آورده و رونق میری می نداشتند که قوت یومی  
اومی بود زیاده از آن نمی بود و اگر غله گران بودی فتوح بیشتر آمدی و اگر از آن می بود کمتر رحمة الله علیه  
**قاضی حسن الدین شیبانی** دانشمند متبحر بود از دلی در زمان تعلق شاه بنار نرول فت در بدایت حال  
سنوزان نکاح از دست او نیامده بود بقصد زیارت خانکعبه برآمد چون کجرات رسید و مسجداً آمد که دعای  
مقتضی مذهب بر منبر برآمد و تقریرند بسیار عجزال که در ماده خلق افحال عبادت است کرد و گفت این نیست  
اگر بکشایم من بکشایم و اگر بر بندم من بر بندم بحکیم از حاضران قوت مجادله و ثبوت قاضی حسن الدین گفت اگر قدرت  
بدست است چرا دست بر پشت برزند بدی حاکم کجرات را این فعل می خوش آمد و جاری از دارا سحر بآورد و بود  
پیش کش و کرد و از وی و ولادت حق تعالی در او و او برکت داد و علم خدیر رحمة الله علیه چنان که از اولاد  
او مردی بود نام وی تاج الافاضل از وی پنج پسر شدند همه دانشمند و متقی یکی پسرون دو قاضی  
مجد بودید پنج احمد مجد که در او محل خود مذکور خواهد شد و او را مهفت پس بود و همه عالم حاصل **سید یوسف**

**بن سید جمال حبیبی** آبا می کردم او از مشبه بطلان آمده متوطن شدند او در زمان سلطان  
 غیر زمان امد بر نامه از سلطان در لباس سپاهیان بولایت دلی قدم آورد چون بزرگی دانشمندی در اشتهار نمود  
 در مدینه که سلطان مذکور بر بالائی حوض خاص صلامی بنا فرموده و مقبره خود نیز در آنجا ساخته است مدرس ساخت  
 سالها در آن مقام بر بسند درس افتاد ششت نقل است که وی هر شب جمعه حضرت رسول صلی الله  
 علیه وآله وسلم را در خواب میدید و بر لبه لالاباب فی علم الاعراب که تفسیر است تین مشوب بقاضی ناصر الدین  
 بیضاوی و در دیار مشهرت دارد و شرحی دارد و طویل و بسطی که مشهور بیوسفی است قابل تفتیح و امجاز و احتضام  
 و بر سنان نیز شرحی دارد منسی توجیه کلام او شاگرد مولانا، جلال الدین رومی است که از تلامذة مولانا قطب الدین  
 رازی شارح شریعیه مطلع است تفسیر بیوسف هم بر حوض خاص است وفات او در حدود سنه تسعین و سیفغانه  
 رحمة الله علیه قاضی **عبدالمقصد بن قاضی رکن الدین الترمچی الکندی** بخلیفه شیخ نصیر الدین  
 محمود است دانشمند فیاض بود و در ویش کامل است و قاضی شهاب الدین است و بغایت فصیح و بلوغ بود و قصائد  
 و غزل دارد و قصیده او که در معارضه لاسیه العجم گفته است دلالت دارد بر کمال فصاحت او و اتم درس میگفت  
 و با فاداه علم مشغول بود و در طریقه شیخ نصیر الدین محمود و اکثر خلفای ایشان این بود و صحبت و اطالبا ان شتعال  
 علم و حفظ شریعت بود گفتی فکر در یک سلسله شریعی فضل دارد بر هزار کفنی که مشوب بحب دریا کنند گویند که وی  
 در آوان طالب علمی پیش شیخ نصیر الدین محمود میرفت و بخت میکرد و شیخ او را بچشمی او را نیکو دوست داشت  
 و او را تخریص کردی بر تحصیل علم تا انجام کار مرید شیخ شد و نعمت باطن را با فضیلت ظاهر مقرون گردید  
 یکی از عقیداته ایشان کتابی نوشته است سسی بنام الصدیقین مثل بر احوال جمیع مشایخ پشت در آنجا از  
 احوال و کرامات او بسیار نوشته درین باب الصدیقین فیوید که روزی قاضی شهاب الدین زری یاقه بود با  
 مادر خود تنهایی گفت این زرد را در جامی گور کنیم این گفت در مجلس شیخ عبدالمقصد رفت شیخ بمحرمه و آنکه نظر بر قاضی  
 افکن گفت که شما در خیال گور کردن زری با حکم کجا پروازید و نمی می گفت پیش من طالب علمی می آید که پوست او  
 علم و فراز علم استخوان او علم است و ازین طالب علم قاضی شهاب الدین علیه الرحمة سیخاست کان وفاته  
 فی السادس والعشیرین من شهر المحرم و لکنه سنه احدی و تسعین و سبعمائة و کان این شأن نین سنه مرقدا  
 و مرتد والد او در مقام خواجه قطب الدین بختیار اوفی است جانب جنوب حوض شمس که آنرا خانقاه شیخ  
 عبدالصمد گویند و شیخ عبدالصمد از کار عهد سلطان سکندر بود از جوینو بر دلی آمد و مقبره احباب و عمارت کرد  
 که الان موجود است رحمة الله علیه **عبدالمقصد بن قاضی رکن الدین الترمچی الکندی** بخلیفه شیخ نصیر الدین محمود است  
 در آن مقام بر بسند درس افتاد ششت نقل است که وی هر شب جمعه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب  
 میدید و بر لبه لالاباب فی علم الاعراب که تفسیر است تین مشوب بقاضی ناصر الدین بیضاوی و در دیار مشهرت دارد و شرحی  
 دارد و طویل و بسطی که مشهور بیوسفی است قابل تفتیح و امجاز و احتضام و بر سنان نیز شرحی دارد منسی توجیه کلام او  
 شاگرد مولانا، جلال الدین رومی است که از تلامذة مولانا قطب الدین رازی شارح شریعیه مطلع است تفسیر بیوسف هم بر حوض  
 خاص است وفات او در حدود سنه تسعین و سیفغانه رحمة الله علیه قاضی **عبدالمقصد بن قاضی رکن الدین الترمچی الکندی** بخلیفه  
 شیخ نصیر الدین محمود است دانشمند فیاض بود و در ویش کامل است و قاضی شهاب الدین است و بغایت فصیح و بلوغ بود و  
 قصائد و غزل دارد و قصیده او که در معارضه لاسیه العجم گفته است دلالت دارد بر کمال فصاحت او و اتم درس میگفت و با  
 فاداه علم مشغول بود و در طریقه شیخ نصیر الدین محمود و اکثر خلفای ایشان این بود و صحبت و اطالبا ان شتعال علم و حفظ  
 شریعت بود گفتی فکر در یک سلسله شریعی فضل دارد بر هزار کفنی که مشوب بحب دریا کنند گویند که وی در آوان طالب علمی  
 پیش شیخ نصیر الدین محمود میرفت و بخت میکرد و شیخ او را بچشمی او را نیکو دوست داشت و او را تخریص کردی بر تحصیل علم  
 تا انجام کار مرید شیخ شد و نعمت باطن را با فضیلت ظاهر مقرون گردید یکی از عقیداته ایشان کتابی نوشته است سسی بنام  
 الصدیقین مثل بر احوال جمیع مشایخ پشت در آنجا از احوال و کرامات او بسیار نوشته درین باب الصدیقین فیوید که روزی قاضی  
 شهاب الدین زری یاقه بود با مادر خود تنهایی گفت این زرد را در جامی گور کنیم این گفت در مجلس شیخ عبدالمقصد رفت شیخ  
 بمحرمه و آنکه نظر بر قاضی افکن گفت که شما در خیال گور کردن زری با حکم کجا پروازید و نمی می گفت پیش من طالب علمی می آید  
 که پوست او علم و فراز علم استخوان او علم است و ازین طالب علم قاضی شهاب الدین علیه الرحمة سیخاست کان وفاته فی السادس  
 والعشیرین من شهر المحرم و لکنه سنه احدی و تسعین و سبعمائة و کان این شأن نین سنه مرقدا و مرتد والد او در مقام خواجه  
 قطب الدین بختیار اوفی است جانب جنوب حوض شمس که آنرا خانقاه شیخ عبدالصمد گویند و شیخ عبدالصمد از کار عهد سلطان  
 سکندر بود از جوینو بر دلی آمد و مقبره احباب و عمارت کرد که الان موجود است رحمة الله علیه **عبدالمقصد بن قاضی رکن الدین الترمچی الکندی**

سلمی نایاب شمسل و عن لظنا رالتی من ابها ابد او صیدا لاسود بحین لدان السجیل و عن ملوک کرام قد مضوا  
 قد و او حتی یحییک عنهم شاد بل لطل و اصحت ذابعدت عنهما کواعبها و اطالها مشتل اجفان بل مقسل و  
 فدوی نوادی اغزایه سگنت و بیاس القلب سمورا بلا حول و من نور و جفتها من حسن عندها و من  
 طیب طر تناس اطرافها التل و الشمس فی اسف و البدر فی کلف و و المسک فی سف و الکریم و السجیل  
 کا نها طبیعتہ لکن بینها و فرقا بظن الساق و الکفل و کیف اسبل لبها بعد ان حفظت و با البیض و اسمر  
 فی اعلی درمی سجیل و طرفتها فحاجه و دلیل فی جیل و و الذئب فی کسل و القوم فی شغل و قالت لک الویل  
 بلاخفت من اسد و له برانش کالعسالة الذیل و و فقلت انی بلیک صید حاسد و و صغیری من طبی و من  
 و حل و و قالت فاقبغی لا منع قلت لها و کل فانی عقیف الفول و اخل و و و انتی رجل من محشہ سجیل و  
 ویل التل و التقوی علی زحل و اسدا اذا سخطوا فنواعدهم و توکم اذا فرحوا اعطوا بلال و یا طالب السجاد  
 فی لدنیا کمون غذا و علی شفا حفرة و البیران و السجیل و یا طالب العقیب بلا عمل و یلی بیفعلک ضیبا  
 کثرة العمل و و تقع من العیش بالادنی لکن ملکها ان القناعه کثر عنک لم یزل و مکارة اکلت کالهر و اولدت  
 حیال قلت من جا با سحیل و و ر آخر رجوع نعت سرور انبیا می گوید **س** محمد خیر خلق الله قاطبته  
 هو الذی جل عن مثل و عن مثل و لا لزا یا بلانقص و لا شبیه و لا العطا یا بلان و لا بدل و لا الکرام لم ی  
 من نجوم و حی و لا الغرایم امنی من فنا البطل و لا السجیل اذا ما الشمس قد نظرت و الیه قالت یالیت  
 ذلک لی یو لا الفضائل حدی من عصا کسرت و الشمال اجلی من جناهل شیخ نور الدین خاں خاں خاں  
 و خلیفه و خادم شیخ نصیر الدین چراغ دلی است ذکر او در مجالس ملفوظات شیخ شبت یا فقتت سولانا  
 داوادمصنف جنیدان میرداوست و مدح او در اول جنیدان کرده است فر او در گنبدیت پانچین شیخ نصیر الدین  
 در ضمن خطبه سخن واقع است رحمة الله علیه شیخ نور الحق و الدین المشهور شیخ نور قطب عالم فرزند  
 و مرید و خلیفه علاء الحق است از مشاییر اولیای میسند و ستانست صاحب عشق و محبت ذوق و تصرف  
 کرامت **نقل است** که جمیع خدمتها می فخر می خالقاه پدر خود از جاسه شومی و آگرم کردن او  
 میکرد اول خدمت آنجانه بومی حواله بود اتفاقا در ویشی را در توکم بود سوخت یا بخانه آمد و شیخ نور  
 بوقت معهود برای برداشتن آن رفقه بود تمام نجاستها بر جاسه و اندام او افتاد شیخ علاء الحق آنجای گذشت  
 و او را باین حالت دید و شحال شد و خدمت دیگر فرمود که حق این خدمت بجای آوردی حال خدمت دیگر کن  
 رفیق العارفین که از ملفوظات شیخ حسام الدین مالکپور می است که شیخ نور الحق و الدین قدس سره تا

هشت سال در خانه پیوسته میگذشت و وقتی اعظم خان برادر بزرگ او که وزارت داشت او را باین حالت دید  
 گفت قاضی نوزده بختها شام غارت گردید روزی شیخ علما را بحق فرمودند که در جامی که عورت آب بریکشتن زمین نشین است  
 پایی می نشیند و سبوی می شکنند بگردن نهاده بیرون کرده بده تا چهار سال نیکار کرد و در عرسها آب بر میگردد  
 و بیشتر یاران دستار بند سبوی بر سر کرده می آوردند بیشتر خلق بنگاله میخندیدند و هم در می گوید که شیخ نوزده  
 والدین فرموده که مشایخ پیشینند نوزده منزل قرار داده اند تا سلوک تمام کرد و بعد اساسا الهی و پیران با نوزده  
 منزل تعیین کرده اند این فقیر سه منزل اختیار کرد و منزل او را حاسبوا قبل ان تجاسبوا بمنزل و من من استومی  
 یوماه فهو مغیون منزل سیوم عبادة الفقیر نفسی السخا طردین عملها کار سالک تمام کرد و انشاء الله تعالی هم میگوید  
 که روزی شیخ مشغول بوده و شورشهای ترک کرد از صومعه بیرون آمد و در مقامی رسید در زیر درختی نشست و از آمدن سخ  
 حیات ناکن حاشا نواز شود و یازده نوبه و هم وی میگویی که روزی شیخ از خانه بیرون آمد و بر پالکی سوار شد  
 هر بار این مقدار بر زبان ایشان میرفت هم پیشبازیم شده و آب از چشم روان میرفت تا خورد خانه عجزه خود  
 که سیه بود رفت ایشان چیزی از راه دین پرسیدند از آنجا هم گریگان بیرون آمد و فرمود و ما را اگر بختید  
 بطیفیل عجزه بخشید و هم وی میگویی که روزی سوار می فرموده بود خلق بسیار همراه و در گریه پیش  
 بود و اشک از چشم بی اندازه میرفت بنده بیشتر شد فرمودند ای تعالی چندین خلق را منجمه گردانید  
 است بعضی سجده می کنند و بعضی باقی آیند و بوسه نیز نهند که فرامی قیامت سر با پایال ایشان  
 گردانند و هم میگویی که شیخ میفرمود و نهایت ریاضت آنست که هر وقت که دل را بخواهد ملازم حق سجده  
 یا بد چه در خواب و چه در بیداری چنانچه طفل چون بر محبت چیزی خواب کند بعد از انبتاه همان چنین را  
 طبعند و هم وی می گوید که در وقتی که مراد واع کرد فرمود در سخا همچو آفتاب باشی در تو شمع همچو آب  
 و در تحمل چون زمین جفای خلق کنش هم وی میگویی که شیخ من هرگز گلیم نمی پوشید مگر در نستان بر سجده  
 نمی نشست و میگفت حق سجاوه نشستن آنست که هر که بران نشیند چوب راست در بند و هم میگویی که روزی شخصی  
 پیش آمد برخواست از جنس شام گفت و شیخ نمبرای شنید و هیچ تغییر بجال او راه نمی یافت و حسرت  
 سخن آن شخص این بود که بسا دزد خدا شیخ دست او گرفت و گفت ما با خدا ایم و خدا با ما است و در  
 جماعت خانه نشینند او گفت این زمین حرام است بخادم فرمود طعام بسیار او گفت این گوشت  
 خوک مانعی خوریم فرمود تنگ ببار گرفت و بازگشت بعد از رفتن او فرمود یاران و دیدند که در ویش چه  
 شوریدگی کرد و هم وی می گوید که کسی از خانه کعبه پیش شیخ آمد گفت که محمد دم مرا با شما در باب اسلام

ملاقات شد فرمود یاران هرگز از خانه بیرون ندمم مردم مشابه بگد یکبار بیایستند او گفت خیر محمد و من  
 شمار دیده ام او را چیزی می دادند و دوا کردند و از این حکایت منع کردند و هم میگویند پیش شیخ عیاض داشت  
 کرد که چهره است که متشیخ بعد از سلام نماز تفریضه مصافحه میکند فرمود سنت برین است که چون سلامی  
 از سفر بازمی آید باد و ستان مصافحه میکند و چون در ویش در نمازی ایستند مستغرق می گردد و از  
 خود بیرون می آید سفر باطن حاصل میشود و چون سلام میدهد بخود بازمی آید صورت مصافحه میکند و  
 شیخ نور قطب عالم را مکتوبات است بجايت شریف لطف بران این روایت و این چند کلام مکتوبات  
 ایشان است مکتوب نور بجانب خیم سحاره جزین نور مسکین عمر سیاه داده و بومی مقصود نیافته و در تبرج حیرت  
 و میدان حسرت چون گوی سرگردان شده **س** همیشه بزاریم شد که صبا داد بومی و ندیدید صحیح است  
 چه که نیم صبار او عمر از شصت گذشته و تیز از شصت حبه و از شش نفس اماره یک ساعت نرسیده بجا برود و آتش  
 در جگر آب در دیده و خاک بر سر پویند بجز ندامت و خجالت دست آویزی زود خورد و آه پامی گزینی ز منظر عجم  
 و در و باش ای برادر در و راهیت دل مردان این پرورد باید و ز سخت فرق نشان بر گرد و باید  
 هر چند دست و پا زدیم مقصود نرسیدیم **س** گفتیم مگر کار با مان شود و نیاید از اجزای خویش ایشان  
 شود و نشود گفتیم مگر از غایت کند مگر و سخت تیره کار بفرمان شود و نیاید از اجزای خویش افسوس  
 و خلق غیور و مقصود در دل کی تواند سرور و وحی الله تعالی الی او داد او و بشیر اللیلین بانی غفور و انوار البصیرین  
 بانی غیور **س** راه نام این است و منزل دور و مرکت لنگ یا سخت غیور و خجالت حق این اقتضا کرد که  
 غیور در میان نگذاشت هر که بغیر او پرداخت او را گذاخت **س** با هر که انس گیر می از سوخته شوی بود بگر  
 انحرافیت صحیفه زانست است و ای تیان برادر سالها افسوس ماره را با نواع ریاضت متراض کردیم اما  
 یک ساعت از شتر و زنتیم و یک لجه از خود نیاسودیم **س** کردیم بسی سپیدی بود از ما نشد این سید گلجی  
 شستیم بسی بچاره سازی بود پیران باشد نمازی بود و تیز مکتوبات او سطر است قرار در ویش بر نظارتی عبادت  
 در ویش از غیر حق بیزاری مشغولی بجز حق گرفتاری و طاعت بی متفرق باطن بکار می ظاهر استین بدکار نمی  
 خون جگر خوردن بزرگواری و چشم زد و وقت بر حوزداری عوام در طهارت ظاهر شوند و خواص در طهارت  
 باطن از حق تعالی ندا آید و عتاب شود و عبادی طهرت منظر انخلان منین اهل طهرت نظری ساعت فیم شینت  
 عموک طهارت ظاهری بخروج حدث بشکند و طهارت باطن پیدا حدث بشکند متشیخ گفته اند هر که را  
 اندیشه دنیا در دل آید غسل جنابت طریقتش پیش آید دل بجزئی مده و هر کس دل منکر غم بوی غامی بر ناصیه



هر مخلوق کشیده اند و رضا و در تنه پند و همت و وفات او در کتب معتبره و سیزده بودید صدر الدین  
**قال نجاری** ارادت خلفت از پدر خود کسیداجه کبیر داشت از برادر خود مخدوم جهانیان سید جلال نجاری  
 نیز دارد و بعد از وی بر سجاده خلافت نشست و مخدوم جهانیان بر زبان مبارک میراند که حق سبحانه و تعالی  
 ما را بخلق مشغول داشت و شیخ را جو را بخود و وی پیوسته در عالم استغراق بودی و باخلق بساط و خطاط کردی  
 کدانی تاریخ الحموی و بیشتر پیوند مردم بسلسله ارادت مخدوم بواسطه دوستی و سلطنت ولد او شیخ ناصر الدین  
 محمود نیز میسرند بزرگ بود و صاحب تصرف قبر او در اچست و وفات او در سنه **خواجه اختیار الدین**  
 عجمی ابرجی آبا و اجداد او از کبرای خطه ایرج بودند و بنصب عمده داری متعین منصوبیک خراام او را اجز بدست او  
 یکی ترک حطام دنیا وی نموده انچه از ارارات و انعامات متعین داشت همه را بطوع و رغبت گذارشته و طلب علم  
 طریقه زهد قدم صدق نهاد و در خدمت قاضی محمد سومی کار استاز عهد و صلح از روزگار و مرید و خلیفه شیخ فضیل الدین  
 محمود بود و تحصیل علم کرد و بنحمت خلافت و اجازت مشرف گشت و وفات او چهاردهم ماه محرم سنه ۷۸۰ و ثمانه زود  
 در مقام ایرج است **شیخ یوسف** پده ابرجی آبا سومی کرام وی از خوارزم بواسطه بعضی عادت روزگار  
 در قاک هندوستان آمده و در خطه ایرج متوطن گشتند و این شیخ شاگرد مرید و خلیفه خواجه فضیل الدین است و از خدمت  
 سید جلال نجاری و شیخ راجو قال نیز بنحمت خلافت و اجازت مشرف گشته تا بغایت دار و مثل ترجمه سبیل العابدین  
 امام غزالی و اشعار نیز در او صاحب تاریخ حموی مرید و مستفاد است چنین میونسید که روزی در خانقاه خود مسلح میگردد  
 همدران حالت جان سخن تسلیم کرد سنه اربع و ثلثین و ثمانه تا هجدهم در صحن خانقاه مدفون گشت سلطان علیا ولدین  
 مسند ویی کندی عالی بر سر قبر وی عمارت کرده رحمة الله علیه **شیخ قوام الدین** مرید و خلیفه مخدوم  
 جهانیان است در تربیت و ارشاد مریدان مقام عالی داشت مقبره او در کهنه است یزار و تبرک به وفات او در سنه  
**شیخ سارنگ** در او اول حال از امرای نامدار سلطان فیروز شاه بود و بلده سارنگ بود که از بلاد مشهورند و بنحمت  
 ابا و آن کرده اوست در آخر که جذبات عنایت خداوند تعالی او را دریافت قدم در سلوک طریقی که مخصوص  
 اهل وصول است نهاد در اول در خدمت شیخ قوام الدین افتاد و مزید شد و طریقه شغل باطن و ذکر خفی از وی  
 تلقن نمود و بعد از ان غریمت سفر حجاز کرد و زیارت حرمین مشرف شد و مدتی دیگر در حلقه صحبت شیخ یوسف است  
 که از شیوخ وقت بود و در او از وی استفاده علوم طریقت نموده در آخر شیخ راجو قال خرقه و امانتها دیگر را پذیرفت  
 طریقت بدیشان کسید بود و بعد از ابی سابقه طلب بجان شیخ سارنگ بنمستاد شیخ سارنگ آنرا باز کرد و انبیه  
 بنمستاد او را در بیجا چریت دست داده باشد بندی شیخ بار و دیگر پیش او باز بنمستاد شیخ حصام الدین

بزرگی بود که بسلسله سحر و دردی بملوک داشت سوگدا بخیال شد و شیخ سارنگ را بر قبول آن ترغیب نمود بعد از آن شیخ  
آنرا قبول کرد و بان سعادت های غیبی مشرف شد وفات او در سن شیخ هجده سالگی صاحب ولایت یا کهنوست  
نام او شیخ محمد است از ضمن سن رسای تربیت و عنایت شیخ قوام الدین پرورش یافته بعد از آن مرید شیخ سارنگ شد  
و کار کرده **فصل است** که شیخ قوام الدین اسپری بود شیخ محمد نام او را شیخ مینامی گفتندی و میناد عرف این آن  
دیار لفظی است که در مقام تعظیم و محبت استعانتش کنند چنانچه میان در دیار ما و این شیخ محمد میان شیخ قوام الدین  
بسبب غلبه مقتضات شهوات که لازمه آوان جوانی است در پیش کی از ملوک آن مال خدای خدمت کردند چون  
ملوک آن زمان اکثر میدان پدرا بوده اند یعنی و متمنای که از صحبت ایشان داشت او را میسر شد و لیکن بر مدت  
رضای شیخ که در تن نسبت بچال داشت هر چند در استرضای سبکی شیخ که شید شیخ ارومی راضی نشد  
آخر خواست که هم بوطن رجوع نماید و در پائی شیخ بقیه تلکله از سرگناه او در گذرد هم برین رعیت رو بجان بطن نهاد  
خوغای قدوم او که در میان مردم افتاد بسع بار کین خرسید فرمود و سخا هم که آن بجزوه این پیش من نیاید جهان  
روز او را مرضی عارض شد و از عالم برفت شیخ قطب نام در دیشی بود که بخدمت شیخ خاص قوام الدین مخصوص بود  
او را فرمود ترا می خواهم پسری شود که او را محمد مینامی باشند و بجای فرزندین حکم نعم البدل شده باشد چون شیخ مینا  
بوجود آمد مطحوظ عنایت و شفقت شیخ گردید و بجای فرزند تربیت یافت **فصل است** که چون روز اول در کاتب  
فرستاد و در زاول و در ذکر الف و بی معانی و حقایق گفت که حاضران حیران ماندند و شیخ مینا محصور بود و مجرد از  
دنیا در حین سلوک نبی ریاضات شاقه کشیده بود گویند که او اکثر زیارت شیخ سارنگ فقی و مقبره شیخ از آنجا  
که او بود موازیست کرده بود و هم بنجلین چوین بودی و بار ناپائی بر سر نه رفتی و راه صحرا سواد و خارستان بود  
و شبها بر دیوار نشستی و بیداری کردی تا اگر خواب غلبه کند بر زمین بنشیند و اگر بر زمین نشستی خارها را در گروا نشانند  
تا اگر خواب آید و میفتد خارها بخند و بیدار کرده و بار نادر مهائی زنستان پراسن آب تر کردی و در حین خطبه شیخ  
قوام الدین نشستی و بیدار بودی مقبره وی در کهنوست یزار و تبرک بد وفات در سن شیخ اجماع که موقوف  
شایخ ولایت گجرات است در کج که از مضامین احبابا است آسوده است و روضه منوره او و مقامت بغایت  
طیف و منوره و مصفا و مره ج که از آنرا و بر روی زمین کم باشند و کهنوست نام او بیست و نهم جبرائیلی شیناز علی اند  
روی نیز آوان طفولیت در دلی بود چنانکه گویند که وقتی در دلی طوفان دومی شد و بر اسم و طفولیت که در میان طفلان  
بزی می کرد بجای دیگر انداخت و از آن مالوف آواره ساخت بعد از مدتی بدست بابا اسحق مغربی که در دیشی  
تال بود و در کهنوست که از آنجا به آسمان داشت افتاد و از آن طفولیت در رسای تربیت و عنایت بابا اسحق

نشو و نما یافته بمرتبه کمال رسیده و نجات و اجازت و خلافت وی مشرف شد و سلسله ایشان بشیخ ابودین  
غزلی میرسد و بجهت طول عمارت شیخ و سراط و طول حضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم قلیل نذین با استحقاق  
پنج و اطلب آنحضرت میرسد هر کدام از شاخ ایشان صد و پنجاه سال بلکه بیشتر عمر داشتند و در اواسط می حال  
در دلی بعد از تحصیل علم در مسجد خانبهجان یا ضمت شاذلی کشید و افطار بر کالنجاره میکرد و اجازت یافت با استحقاق  
جلد بر آورد در مدت چهل روز چهل خرما بخار برد و سیر تا یک بار بر قدم ترک و تحریک نیز کرده و زیارت جمیع شهرتین  
مشرف شده و آنحضرت عالم پناه صلی الله علیه و سلم شارت یافته و بصحبت متشیخ رسیده و از خولات بجزرات  
افتاد و نظر خال که از جانب سلطان فیروز حاکم شهر نهر و الی بود و از بس سلطان نظر منقلب شده با دشا گنجینه نشو و نما  
آنرا بر کات و جلالت شناسی که در دلی بخدمت متشیخ داشت تکلیف اقامت آن یاب نمود و بر نوبل آن مزاجم شد  
پس در قضیه سر کج اختیار اقامت نمود و لوباب فتوح و برکات ظاهر باطن بر وی مقرر گشت و خلق آن  
دیار با نوا حقیت و محبت وی مملو شدند و در احوال حیات کند و می فقر لغایت وسیع بود و بعد  
از وفات در روز و صد وی آنچنان لنگری شد که امیر و بادشاهان سیر نشو و نما چه جامی فقر و سالیکن یکی از مدبران  
دی که محمود بن سعید ابرجی نام دارد در موقوفات و احوال حکایات که از وی شنیده جمع کرده و آن را تخته الجاسک  
نام کرده است در انجامی نویسد که چون سعادت پانوس حاصل شد فرمودند که سوداگر منضم یک  
کوزه نیات مصری موازنه سی سیر و یک شاک نافه بزرگ در مسجد خانبهجان پیش این در ویش داشت  
پرسیده شد از کجایی می و ما را چه شناسی چه دانی گفت من مرید بندگی شیخ نورستمن از خطه پندیده آنکلام و  
پیش ازین در دلی آمده بودم چون خرید و فروخت کردم باز در پندوه رفتم پانوس من گنجینه مشرف شد فرمود  
که دام متشیخ را در دلی در یافتی هر کی را عرض کردم فرمودند شیخ احمد که بنور ادر یافتی من ساکت ماندم فرمودند  
چون ایشان را در نیافتی ضایع در دلی رفتم بودی چون این سخن شنیدیم بمقرر شدیم مستعد شده رفان شدیم  
در دلی آمدیم و امر وزیر حکم شارتت پر خود قصد پانوس شما کردم بعد فرمودند که ایشان ما را ندیده اند و ما  
ایشان را ندیده ایم ما مرتبانین در ویش که عند الله است از گشتن و کرامت خود دانستند و هم در آنجا پیوستند  
که سلطان فیروز را نیز بخدمت شیخ اعتقاد می و رجوعی بود و در وقت آن سیر تیمور بدلی ایشان روی بودند  
و پانترده روز بیشتر از وقوع این واقعا گاه شدند بعضی محققان و مریدان را خبر کرده بودند ایشان  
بوصیت شیخ بجایب جوینور رفته و شیخ فرمودند ما را موافقت خلق باید کرد و در آخر در بندگی سیر آمد چون  
از ایشان خوارق مشاهده کردند خبر تیمور رسانیدند میر تیمور تعظیم بسیار کرد و در اع فرمود و فرمودند که چهل

فقیران با امدادان بند بودند هر روز چهل کاک گرم بر آرزغیب میخیزند تا ندکه خورش فقیران می شد و نیز شریف میروند  
 که این درویش زیارت خانه کعبه روان شده بود در چهار ششست و ضو میکرد و پاسبی المعزید و در دیبا افتاد فی الحال  
 آشنا کردن گرفت یا حافظ یا حفیظ یا قریب یا وکیل یا المدیحون از نماز یک تیر اندازد آب استنای می کرد  
 مشکلی زیر پایی این درویش امداد استاده شد آب تا که شد و این درویش همان سارا اعظم سخاوند عبدالزنان  
 ناخدا و ملا مان مارا مثل هاسی بر آوردند و چون این درویش کعبه رسید و حج گزار در زیارت مدینه رفت با هم خانجانی  
 و شیخ تاج الدین که کچی و یک نفر دیگر در صحبت این درویش بودند چون در مسجد حضرت فرود آمد میم یاران گفتند  
 که طعام موجود می باید کرد این درویش گفت ما همان حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم ایشان رفتند و طعام  
 خوردند و آمدند تا زعتنا کجا گزار دیدیم بعد نماز ایشان در خواب شدند و این است ششست شب میگرد و ناگاه شخصی  
 با او از بلند میگویی همان حضرت مصطفی کیت این درویش دانست کسی دیگر خواب بود چون دو مرتبه سیوم  
 کرت گفت دانستم که همان حضرت مصطفی منم بجز خاتم پیش آن شخص رفتم دیدم که طبق بردت گرفت  
 ایستاده است گفت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرستاده اند درویش اسن فراز کرد طبق خرماد  
 و اسن انداخت و طبق برگرفت لذت و شیرینی آن خرماد در میان نیاید بعد هاین درویش خواب شد چون با او شد  
 خوابی که این درویش دیده بود همان خواب آن سب بار هم دیده بود ند خواب این بود چنانست که حضرت مصطفی  
 صلی الله علیه و سلم در مقامی مروح و منور نشسته اند و اصحاب حضرت ایستاده و یک عورت آراسته زین  
 مرصع و منکحل پوشیده پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم ایستاده است نبربان مبارک فرمودند این  
 عورت را قبول کن این درویش عرض داد که با او با قبول نکرده است حضرت صلی الله علیه و سلم بدست  
 مبارک بجانب امیرالمومنین علی رضی الله عنهما اشارت کردند فرمودند نیکابو است چون این درویش در آن جانب  
 نظر کرد فرود شاه مردان علی گوید که با او ایستاده اند انگشت در دهن کرده میگویند با با احمدی خرفران حضرت  
 مصطفی است صلی الله علیه و سلم قبول کن این درویش آن عورت را قبول کرد و در خاطر این درویش  
 گذشت صورت عورت که بود آن صورت دنیا است فتح باب دنیا که این درویش را شده است از صدقه  
 حضرت مصطفی است صلی الله علیه و سلم چون قافلہ روان شدند گرفت این درویش و هر سه نفر نزد یک  
 قبر منبر که برای زیارت و دعاء آمدند مجاور روضه منبر که حضرت ده کز جامه سیاه بردست کرده ایستاد  
 و این درویش را گفت که دستار بر سر بند این درویش گفت خدمت با وجود ستار بر سر بسته اند همین  
 کلاه بر سر داشتند مجاور گفت حضرت مصطفی را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم که فرمود این شخص را ده کز

دستار سیاه دیده و از زبان مالکولکاین دستار بر سر بند و خلق را دعوت کن این رویش آن دستار بر سر دیده  
 نه ادم بر سر بیستم دولت پانوس حاصل شد بزبان مبارک فرمودند که این درویش مروتی مسجد خانبهان مشغول بود در ریاضت  
 و مجاهده بسیار می کرد و در سماع مبارک خدمت سید جلال الدین بخاری رسانیدند که جوانی صالح و سچو خانبهان مشغول  
 است غایت مجاهده و ریاضت می کشد ایشان قصد ملاقات این رویش کردند چون نزدیک مسجد رسیدند صد  
 ازان این درویش آمده خبر کرد که مخدوم جهانیان برای ملاقات شما می یزاین درویش فی الحال ریاضت رواں شد  
 چون بر در مسجد رسید نظر بر پای ایشان افتاد و نهادمان نظر بر این رویش افتاد و دامن خبر کردند فی الحال ایشان فرود آمد  
 آن زمان این رویش رسید بخار و گفتند و دیدند بر سینه یازین ضعیف تا بر می نمایند و لب مبارک بر گوش این ضعیف نهادند  
 دسته کرت فرمودند ایچوان بومی دوست می یز ایچوان بومی دوست می یز ایچوان بومی دوست می یز ایچوان بومی دوست  
 و دعوت دادند و گفتند باراد وقت خوش یاد آری فراموش نمی ایشان در پاکلی نشستند در وان شدند و این رویش  
 در مسجد در مقام خویش شد و مشغول شد و دولت پانوس حاصل شد بزبان مبارک فرمودند که این درویش در واژه سال  
 پانسی برهنه بی رفیق و بی برقی سفر کرده است در هر شهر می و در هر قصبه که میرسد شب را هم در مسجد میماند و این رویش  
 را از اذیت احتلام خدای تعالی بفضل و کرم خود نگاه داشته است و این درویش با وضوی نماز عشا نماز فجر میگذازد و  
 بیشتر و سفر روز و سیداشت و ریاضت می کرد و محتبهائی سفر چندان کشیده که در میان نیاید و فرمودند اگر چه در سفر  
 مشقت و تعب بسیار است اما فرحت حضور باطن بر طرب دل بیشمار است و این درویش که پانسی برهنه و پیاده سفر  
 کرد بر حکم حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم کرد که فرموده است و استواخفاة عمراه ستر و ان الله جهره امی حیسانا  
 فرمودند که روی درویش پیش با بوجیو آمد با بوجیو چار حقیل برای او دانیدند خدمت کردم با بوجیو این درویش  
 بسیار بنام پیخور و همین مان ازین مال بگ تجا بخرید و تجا بد خورد خدمت با بوجیو فرمودند از فعل نماز سید  
 و او را از فعل و خواهند پرسید در ان وقت سن من از ده سال خوله بود ازان روز که این سخن از خدمت با بوجیو  
 شنیده شده است متابعت ایشان میکنم فرمودند روزی خدمت با بوجیو فرمودند با با احمد سخاوت بسیار  
 میکند خدا گاهی دست فراز کند سن گفتم برکت با بوجیو همیشه دست من بالا باشد و هرگز فرزان نشود بعد و بنی با بوجیو  
 فرمودند از خدای تعالی سخا هم که همیشه دست با با احمد بالا باشد و خلایق پیش و دست فراز کنند بعد این بن خندان  
 طیب است بهت بلند دار کرده و ادرا کرده و اگر در بر رحمت بلند کند فضل خود و شارب و این حدیث می خواندند باین نام گفت  
 انفق و این آیت خوانند و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجده عن الله هو خیر و اعظم اجزا فرمودند در مجلس رویشان  
 آن زمان آسافت و سلامت بیرون رفتن ایشان را این ضعیف عرض داشت که در بندگی سیدالسادات سیدالدین

جدا درسی این ضعیف میفرمودند تا آنکه بتوانید در وظائف درویشان مگردید و اگر بخوابید گرد ایشان گرد چشم گوشت را  
 و زبان را گرد آید و دل را در آید و دولت پانوس حاصل شد بزبان مبارک فرمودند در سمرقندین درویش پانوس سجدی و آمد  
 دوران سجد و شنیدی سبقت می گفت و متعلمان گرواوشسته میخوانند این درویش اجامها محقر و کلاه بر سر داشته بود  
 نشسته بود متعلسی لشخ حاسمی میخواند و احواب تقیم میخواندین درویش از درویش گفشت عجاب طلب میخوانی از این انشمنند  
 شنیدی فی الحال برخاست و باین درویش ملاقات کرد و محلی که سبقت می گفت در آن محل این درویش را از یک نشاند و اما  
 علم اصول کرد و این درویش هر سوال را جواب گفت آن دانشمند را حال معلوم شد گفت با این چنین علم چه جادو کلاه بر  
 چرامی پوشی این درویش گفت کی علم و ما اگر جامه لطیف پوشتم نفس بدجوی کن این درویش مخصوص خود را در این لباس  
 پوشیده میدارد و هم صاحب تحفه الهجاس می نویسد که روزی مولانا محمد قاسم فرمودند که در موضع فلان روان شو  
 مولانا مذکور ختم تراویح می شنید و ختم سوره حج اسم ربکا مانده بود مولانا مذکور در دل خود اندیشه میکرد که شب ختم مرتب  
 بشنوم فرود روان شوم سبب بی ادبی عوضه داشت کردن نینتوانست چون نانی گشت کرد و تاکید کرده فرمودند مولانا سلام  
 کرد و روان شد شب در قضیه و لطف فرود آمد وقت نماز عشاء در مسجد جامع رفت اقتدا با ما کرد اما ما بعد از امانی  
 فریضه سنت تراویح مشروع کرد و از سجده اسم ربکا آغاز کرد مولانا مذکور که تا سحر اسم شنیده بود اما ما مرتب  
 شنید چون اذان موعظ مجتهدت باز آمد و بشرف پانوس شرف شد عوضه داشت کردن بدلی محمد و محمد و محمد فرمودند  
 سنده که گشت میکرد سبب این معنی بود که یک شب با ختم مرتب شود با ما دران روان شود فرمودند مولانا درویشان  
 از جهت کار دنیا کار دین ازان تو نقصان نخواهند کرد درویشان را پیش ازین گمانیده بودند که امام سجدی قصه و لطف  
 ختم تراویح اسم ربکا داشته است بعد از آن گفته شد که روان شود درویشان هر کاری که بفرمایند فی الحال بکنند  
 درنگ نکنند و زمان شیخ احمد که بهو جان زمان سلطنت سلطان محمد گجراتی بود که بنامی احمد آباد از دست محل احوال  
 سلطنت گجراتیان است که سلطان محمد بن سلطان فیروز پادشاه دلی شنید که در دیار گجرات فساد کفار بسیار  
 شده است و در جانب دریایی خط است که او را دیو پوین میخوانند و آنچه تجاز مشهور است که او را سوسنات  
 گویند و حاصل ماضی که نظام مفرح نام داشت نیز بهیجا رفیر و دوسرا از لطف اطاعت کشیده است و در خط کله پاست  
 تجل پادشاهی پیدا کرده و بر مسلمانان ظلم می کند و مال سوادگران را بزد می ستاند سلطان محمد بن فیروز گج  
 از امر او خود که ظفر خان نام داشت بولایت گجرات تعیین کرد تا دفع فساد و مفسدان بکن ظفر خان نام دلی قهرمان  
 ایندیار میکرد و اطاعت سلطان می نمود بعد از آن زمانی پسر او خود را امیر شاه لقب کرد و در دست و نماند  
 پادشاه بولایت گجرات شد و چند روز پادشاهی کرد و همای فتح دلی در سردی افتاده بود همان روز که

مستوجب این حد و وفات یافت و بعد از وی هم درین سینه پدر او نظیر خان نیز سید بر سر سلطنت  
 نشست و بنود را مظفر شاه لقب کرد و در سنه ثانی هشت ماه بادشاهی کرد و بعد از وی نیزه او سلطان احمد  
 ابن سلطان محمد بادشاه اعظم شد و شهر احمد آباد بنا کرد و سی و دو سال در شش ماه بادشاهی کرد و بعد  
 از وی دیگران تا آنکه نام و نشانی از ایشان مانده است فاما ند و انا الیه راجعون تاریخ بنا احمد آباد  
 هشتصد و ده است و تاریخ بنامی مسجد جامع دمی و از ده که در لفظ خیر و بخیر بر آن داشت قطب عالم  
 نیزه بخندم جهانیان سید جلال بخاری است از وطن اصلی خود گجرات نرفته و وطن کرده نام و سید بر آن الدین  
 است و مشهور در زبان خلایق آن دیار بقطب عالم است و در حد او در تیره است که وی احمد آباد و وفات  
 او ششم ذی الحجه سنه ۸۰۰ شمسی ثمانه که عدد عبارت مطلق بود و در بیست و بر در و صد و سی و یک فاده است  
 که جامع صفت سنگ و چوب آهن است و این هر سه صفت در وی معما موجود است اصلا تشخیص کلی ازین سه چیز  
 در می توانم کرد که کدام است اگر گویند که سنگ است باز چون نیک ملاحظه کنند گویند که نه بلکه آهن است باز چون  
 نیک نظر کنند بخاطر رسد که نه بلکه چوب است هر کدام ازین سه صفت در وی هم بخردم است و هم مشکوک عجایب  
 چیزیست بشا به تعلق دارد چنین گویند که قطب عالم روزی در آب آمد بود چیزی بیامی او خورد گفت این  
 نیک است یا آهن یا چوب حق تعالی این هر سه صفت را در وی حادث فرموده و الله اعلم شاه عالم  
 یا سیر قطب عالم است نام او شاه مجهن است و لقب و شاه عالم وی نیز در احمد آباد آسوده است و در حد او  
 از بازار گاه و تفرج گاه اهل آن دیار است مقامی عالی و حامی لطیف و نطیف و شب جمعی نیک بدر و هم شهر  
 بنیارت بر وند و شب نیز در اینجا گذرانند گویند که دیر در سلوک این طریق طوری عجیب و طریق غریب بود  
 حال طایف و مسکرمی غالب داشت بعضی اوقات لباس حریری پوشید و بر شرب ملائمه میرفت لیکن  
 بر آن ولایت او ساطع و علامت خصوص و لایح بود و تربیت دارش از شیخ احمد که تونی یافت بود  
 خوارق عادات از وی بسیار بود وی آمد و وفات او در سنه ثمانین ثمانه است که عدد لفظ فخر است  
 قدس لبند سره و جماعه از خلفای قطب عالم و شاه عالم نیز در احمد آباد آسوده اند و درین که مدبه قدیمه  
 ولایت گجرات است مشایخ بسیار آسوده اند اعظم و اشهر ایشان که صاحب لایت آن دیار است شیخ  
 حسام الدین ملتان است از خلفای شیخ نظام الدین اولیا که صفحیه بیان مذکور مناقب می موشح شد و در  
 حقیقت در آن سرزمین بوی عشق و محبت می آید و از ویرانها و می نوز برکت و ولایت می بدو بخوارین  
 شهر از وجود او اهل ولی خالی نیست و نبوده است **ه** بهر زمین که نسیمی زلف او زده است و منور از سر

آن بومی عشق می یابد و یکی از صالحی های وقت و مقبولان در گاه که در آن دیار برکت نام برده اند و وار الملک است که بعد در لباس سپاهگیری و صورت خاص منی خاص حق علامات خصوص تصاف داشت منافق و انزاد بسیار است و آثار عظمت و قبول و بیشتر قبرا و در بعضی زقرات کجرات قریب خفا کرده است و خلائق آن دیار و مردم ولایت دکن از سلفهای بعید زیارت می هر سال بیانی مخصوصاً کوران میارند چنانکه در ولایت ما فخره و غوغا پیر بهلیم است چرا که احوال او صاف حمید و وار الملک معلوم مشهور است و از بیستم بطریق جمال معلوم شده که وی مروی بود در اول فتح اسلام غرا کرده و فتح بسیار نموده بدرجه نبهات رسیده و در تاریخ فیروزشاهی مینویسد که نام وی سید اسرار مسعود غازی است و وی از غزاه سلطان محمود غزنوی است و چون سلطان محمد تغلق بهیار بهرام پنج رفت زیارت وی کرد و بجا و ران تبریدی صدقات داد و اگر گویند که وی مرید خواج معین الحق والدین است ثبوتی ندارد و در محفوظات ایشان ذکر می نیافته این بدعت طلبی که فطالغ شده است درین نزدیکیها حدوث پذیرفته و الله علم از جمله شیخ ولایت کجرات قاضی محمود است صاحب سکر و ذوق و عشق و محبت و شربت حالت و صلواته جگری ماردی که در بزبان سنهدی دارد و ستور قوالان آن دیار است بغایت مطبوع و موثر بی تکلف و آثار عشق و وجد از سخنان وی لایح است نقل است که در وقتی که او را دفن میکردند پدر بزرگوار او گوشت کفن از روی او برداشته گاهی بجانب او می کرد او نیز چشم بکشت و تمسک بر پدر گرفت با محمود این چیدانهای طفلان است همچنان یاز چشم بر لب وی در اندامی حال را حمد آید و در عهد سلطان مظفر بن سلطان محمود در غایت غنا و غروت و جمعیت ظاهر و باطن که سجد و حال کابرو شیخ باشد و در حدود سنه عشرین تسخیر و تصدیق بود که از ولایت کجرات است و وطن اصلی آبا و اجداد بود رفت و ساکن گشت قبرا و هم در آن تصدیق شد و از آنجا که شیخ آنندیا ریشخ و حید الدین بود و دانشمندی علمی اطلاق و جامع بحالات و برکات من محمود و مشغول تدریس علوم و تصنیف کتب و تزیین ارشاد طالبان بر اکثر کتب شروع و جواشتی تالیفات هم دارد در لباس هم بر وضع عوام آن دیار گفتا کرده امتساج اعتقاد وی در تصوف شیخ محمد غوث بود اگر چه در جامی دیگر بود و وفات او در سنه سبع و تسعین استغایه در صحن خانقاه آسوده است سحر رسطور و وقت که بقصد زیارت سید کائنات صلی الله علیه و سلم بدان یار رسید ملاقاتی می تسعد شد بعضی دیگر و اشغال سلسله علیه قاری مشرف گردید اکنون جانشین او خلف صدق و مستخ خد الله موصوف است بعلم و علم و ریاضت و غربت و محبت و سعادت و سارا اخلاق رویشان شیخ صلا والدین قریشی بگویری



مشهور است زیرا که توطن با و در اول درگوبار بود و میرد و خلیفه سید گلیو در آنست جامع است میان علوم ظاهر  
چون سید احوال نیز بر فراست میدانست مثال ترک دنیا و انزه از خلق با و عطا فرمود و تا آخر عمر منوی بود سجده  
که خادم را سینه و دکانا کرد و خاک روی که از خاک بیرون میکرد پیش در می انداخت تا مردم منزه آبادانی نکنند آمده  
شش و شش و ثقات نشوند مقابرا نشان میانه شهر محرابا دعوت کاپی و اوضاع نیز از ویتبرک به شیخ ابو قتیح  
علما می قریشی او میرید و خلیفه سید گلیو در آنست جامع بود میان علم ظاهر و باطن و زیارت حرمین  
نیز فیض بر سیده و کتاب عوارف المعارف را پیش حضرت سید گذرانیده و مثال خلافت و اقامت را با قده او را  
مصنعات است مثل تکمیل در نحو و مشاهد در تصوف و غیره و نیز کاپی است شیخ سراج سوخته حافظ  
قرآن بوده در اول حال بصحبت محمد و م جهانیان سید جلال الدین بخاری پیوسته و ساها امامت ایشان  
کرده از کثرت عیانت و تحقیق که حضرت محمد و م را با و بوده بعضی امان دیگر که تکمیل علوم ظاهر می کرده و در شاک  
بر در حضرت محمد و م را بر ابالی شرافت شد فرمود که سراج تا که پیغمبر الهی نیست کسی که خردی گوید میگویی که از وی کرامات  
بوده و ازش عادات بسیار پیغمبر و در اخلاقی آن بسیار سیکو شید نقل است که چون شاه مدار در عهد اوز جانب بر  
بنا پس از آنکه آوره بود در یلقه او جذب حلائق بوده عوام بسیار بر ایشان گرد آمدند و شهرتی عظیم شد و بعضی  
او صنایع ایشان بر خلاف ظاهر شهرت بود در آن وان قادر شاه ولد سلطان محمد گزینا بر سلطان فیروز شاه  
برده و بعد از فوت پدر سالم بود از شنیدن شهرت شاه مدار جهت ملاقات ایشان سوار شد و در آنجا که شاه  
منتهوی بود سید شاهان شاه گفتند که حالا وقت نیست و حکم نیست که خبر تو انیم کرد اهرابا و درین خلوت باقی  
سجده چنان بنویسد که تو گوی بنده است شاه با و صحبت دارند قادر شاه و شاهان شاه گفته که ایشان را بگویند که در شهرت ایشان  
و خبر گرفته بنسرن همچون خبر شاه رسید بر آمده از آب گذشتند و برود عا بد کردند و خادمی را فرمودند که سر و زلفش  
و تنه و راسا را چون ایشان از آب گذشتند آبجرا اعضا قادر شاه پیدا شده او از حرارت آب بر طاق شد پیش  
شیخ سراج سوخته آمد شیخ پیران خود را با و داد بجز و پوشیدن بجات اصلی باز آمد و اثری از آب بر حرارت نماند  
و چاه شاه چون دید که او پناه به شیخ سراج آورده مایوس شده و از آب گذشته خبر ایشان ساینه ساه مدار  
از آنجا سنجو جو نور شد و از آنجا برگشته بکن بود که موضعی است از اوجی فرج آمده و چنانچه بود شاه بدیع الدین  
مدار خراب احوال و عجایب اطوار از وی نقل میکنند گویند که وی در مقام صیدت که از مقامات سالکان است بود  
تا و از ده سال طعام نخورده و لباسی که یکبار پوشیده بار دیگر احتیاج تجدید غسل و نشده اکثر احوال قهر  
بر روی کشیده بودی گویند هر که از نظر جمال او افتاد می بی اختیار سجود کردی سلسله او بسبب کبریا چنانچه

دیگر به شیخ بختیاری و اسطرخ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می پیوندد و بعضی مداریان پهلوان اسطرخ را حضرت ختیب  
دارند و بعضی چیزهای دیگر صلی ندارد و از دایره تریح طریقت خارج است لهذا علم قاضی شهاب الدین دولت باوی  
در عهد او بود و مکتوبی در مردم است گویند شاه مدار از ایجاب قاضی شهاب الدین نوشته بود و آنچه در ذکر شیخ سراج ختیب  
سطور شد از بعضی افاضل کاتبی شنیده شد و گفت که این قصه در دیار ما مشهور است و مقطوع بر او الله تعالی علم  
رحمة الله علیه علی جمیع رجال شیخ سراجی در دینش بود صاحب برکت و کشف و کرامت هر روز می بود و با  
شیخ نوزاد حاضر آورده اند که روزی در سردار فرود خواندند که درین مقام قطب اول خواهد که تهیه سباب مجلس کرد و شیخ نوزاد  
التماس کرد که در سرس چنین گفتند و درین مایه بختیاری قطب نیست در زمین من بیا شیخ نوزاد دعوت او را اجابت کرد و در  
منزل او بر رفت بعد از خرچ شدن طعام قوالان حاضر آمدند همکار بر و صد و بر جمع بود و چون قوالان را گفتند صد بچگان  
بر خاست گفت ناشروع است و روان شد بعد از آن مثنوی روان شد همچنین همه ملکان سماع فرستادند مولانا تاج الدین  
اسبجانی دانا و شیخ علاء الحق که هر دو دانشمند بودند و بختیاری را در وقت ماند و قوالان سماع کرد و فایده داشت قوالان بن بیت بر خوانند  
علیت آن سوار کز کله کزان سلطان نیست سوس خراسیا کز و بر جان ایران نیست و شیخ نوزاد الدین را خطه  
پدید آمد و وقتی روی نمود و در سماع شد مورانا تاج الدین بحث آغاز کرد شیخ جوابی و چون غوغا از جانب مولانا سراج  
شد شیخ گفت که مولانا تاج الدین چندین سخن می شنیدم که مولانا چون سخنان تمام اندام او را آنکه گفته بود و نحو ما الله  
منها مولانا ناطق الدین او در می بنایت مثنوی بود کار او ان بود که کتاب او را در می داشت از اسبجانی  
و در آخر شب زخا بپردن می تمام روز در جای مشغول می بود چون پاره از شب می گذشت سخنان می مد آورده اند  
که ایدالان بر مولانا آمدند و گفتند که تو میان ما باشی مولانا گفت من بزرگ فرزند دارم ما باشی جان مانان صاحب بنجامند  
آورده اند که مولانا ناطق الدین کینک خرید و بود روزی آن کینک فرزندان خود را یاد کرد مولانا نیم شب را با خود برد و انان  
روز دیگر چون زن مولانا شنید عتاب آغاز کرد قضا را بعد از چند گاه آن دایه با شوم و فرزندان ساید و دریا مولانا قضا  
که ما همه بنده شما هستیم و در کما به شمار آید از او کردیم بر تو الله علیه شیخ زرقه الدین پسر بزرگ شیخ نوزاد قطب عالم است  
بسیار بزرگ و متواضع و سگت و صاحب حالت بود شیخ حسام الدین ناگپوری میگید که او می گفت و استین از بزرگ  
بازار هم کترم و حق کاتب حرف بن حکایت را بخدمت والد خود نقل کرد گفتند که در تمام عمر خود این کار را انجام  
یافتیم رحمة الله علیه علی جمیع العارفين شیخ الفهر ریسر خود شیخ نوزاد است بزرگ بود و سخن گو سفندان از فر کرد می  
و برای فقر آنچه کرد می و خورانی بدی و خور می شیخ حسام الدین در کسوتان خود می نویسد که روزی من  
انور از پسریدم که شش چپانند فرمود مردمان که چشمم فرزد کرد و من نگردد آن می بینند که دوستی ما با ایجاب است

یا پیام دوست و گزینشتم برای چو می کشانید میر سید اشرف سمنانی اورا سید اشرف جهانگیر گویند از  
 کاندان است صاحب کرامات و تصرفات در ریاست با میر سید علی سهرابی قدس سره رفیق بود عاقبت بجانب هندوستان  
 افتاد و در حلقه ارادت شیخ علاء الحق درآمد اورا پیش زارادت مقامات غالیه از کشف کرامات حاصل بود و در حلقه  
 و توحید سخنان عالی دارد او را مکتوبات مستعمل بر تحقیقات غریبه با قاضی شهاب الدین دولت آبادی  
 معاصر بود غالباً قاضی زومی تحقیق بحث ایمان فرعون که در فصوص اشارتی بدان واقع شده است کرده بود  
 او در بناب بومی مکتوبی نوشت فراء در یکی از قریات جو نیور است که او را کچو چگو گویند بسبب مقام شخصیت دور  
 میان خود واقع شده بنام سید دران یار در دفع جن بغایت مؤثر است و او را محفوظات است کیکی از میدان او  
 جمع کرده مکتوب است و در و هم برادر او از شد جامع العلوم قاضی شهاب الدین نور الدین عالی  
 قلباً با نور الیقین و عار و در ایشان و تشار برایشان از درویش اشرف قبول فرمودند نامه که مندرج بعضی سخنان بود  
 رسید و متنفساری که از بحث فصوص حکم نسبت فرعون گفته اند و اصول بنجامید باید دانست که در  
 فصوص که از نسبت اشرف افتاده جا آورده اند که بدلائل عده و شتهار و در مشکلاتین مقامات و متعلق  
 ترین مقدمات و کلی است که بسیار شارحان برینجا پیچیده اند و سخن اصل بحث بسیار یاد اند و در شرح ضعیف اند و میگو  
 که فرعون را میگویند که ایمان برین ارد ندارد چه ایمان باس باطل است و ایمان و در نتیجه استطلاع نکال فروریه می باشد و بر  
 بود و چون بر نسبت حق و تخریب مستغرق ایمان آورد و اما جابری القیصری لما کان ایمان فرعون فی البحر  
 رای بر یاقا و انجماء و اسعابه بلبها بنوا سرائیل قبل الغرغرة و قبل غلور احکاء الآخرة مما یشاهدان من عند الغرغرة  
 جعل ایمان صحیحاً مستجاباً ایمان ایمان بالغیبه لانه کان قبل الغرغرة لا یبغیة عند الایمان لانه کان یبغیة  
 فمن یؤمن عند النفس من الکفار فهو صحیح من غیر خلاف و فی الفصوص نقالت لفرعون فی حق موسی از فرعون  
 لی و الایمان فی قره صینها بالکمال الذی حصل لکما قلناه و کان قره لفرعون بالایمان الذی اعطاه الله عند  
 الغرغرة فقبضه فلما راهل الیس فی من اجبت لانه قبضه عند ایمان قبل ان یکتب شیئاً من الایمان و الاسلام  
 ما قبله و جعله علی عهده بجهان لمن شاکت لایاس احد من عند الفان لایاس من روح الله الا القوم  
 الکافرون فلو کان فرعون من سیاس ما بدر الی الایمان فکان موسی حلیاً السلام کما قالت امراه فرعون  
 فی ایه قره صین لی و لک لا تقلوه عسی ان ینفعا قوله الان قد عصیت قبل ان کنتم من المصدین امی  
 امست الان و قد کنتم من العاصین المصدین من قبل توقع من العقاب عن توجیه الی الحق و الایمان  
 و الایمان صحیحاً ایمان و ما جانه من قوله بقدم تریه یوم القیمة فادبر وجهه انار و من لور المورود و انفعیر

للقوم اللغية ودخول النار لا ينافي الايمان وليس كفر فحقون بعد ايمان نصر ابريح وهاجا رفيه كان حكاية  
عما قبل ايمانه و فائدة ايمانه على تقدير التعذيب عدم انخلود في النار و التعذيب بالكلية لم في حقوق العباد  
مما لا يرفع بالاسلام فلا ينكر على الشيخ فيما قاله مع انه ما هو بهذا القول ذ جميع ما في المكتاب مطورا بالرسول  
صلى الله عليه وسلم فهو محذور رحمان المنكر المعز و محذور و قوله سبحانه على عنائته اشارته الى قوله فليؤم  
ينحيك مع بدئك من العذاب بوجود الايمان الصادق بعد العصيان الله تعالى اعلم بالسر من كل  
مومن و كافر چه چندان بر او رفته و علماء روزگار و زبده فضلا هر دو بارت البغيات الهى حيايت نقيايى و از  
انفات اين طائفه عليه و توجهات اين مره سنيه شربى از مشرب صوفيو طربى از منصب باطنيه دارد اين از اعلى بين  
دولت و اخيرى ترين رفعت تصور كنند كه بى خيانت از ليه رحايت لم نيكيسى بدن شرف شرفى گردد و ذاك  
فضل المديونية من ايشاء و رتبة اين شرب و جواين منصب شمه از امام احمد غزالي رحمه الله عليه دانسته شود كه مديون  
من لم يكن له نصيب من هذا العلم اخاف عليه من سوء الخاتمة و انى نصيب منه تصديق و التمسك بالحق و تصديق  
از ورطه در يامى شريك خفى جزيدى تكيي اين عقیده امكان ندارد و بر حنى زاذكار محمول شايخ حشيت گفته ايم  
معمول از نديانچ از اثار وى نمود از شود بنويسد تا بمطابق او بر بنود از رجوعى اطوار شيطان اقبال حال گفته ايد ايشاء  
چون در ايام معدود بهم نقيافته شود معارف مطلوبه و عوارف موهوبه در بيان نهايه آيد  
جناب نتيجه المشايخ شيخ رضى كه مصحوب نامد شريف برده اند غالباً بر حنى از ابحاث حج و سب سلطان  
اها هم ضاعف اقتداره عرضة خواهند كرد و توقع از مكارم اخلاق بزرگان كه همان امن بمقتضائى  
ادخال السرور فى قلب المومنين كالجور و سائر العبادات كالتفط و بتمناى من اعزت قدها فى جعل الله  
جبهه من النار حى و رعايه و ريع سخا مندر فرموده گر بر ايد كار مى از دست كسى موبه كه در كارش زنده  
صد دست و پامى و كار بايد كردگان از روى دل و كار او نبود بود كار خداى و از اسبابك در و يشان  
اطراف روزگار و دل ريشان الكفاف و يا فهميدند اندك نسبت بفقير جناب ايشان را  
سرى و صحتى است ضرورت ميگردد كه گاه گاه تصديع اوج اوقات كشته بده داده مى آيد  
معدور و خواهد داشت و السلام به شيخ **فتح الهدى** و هى خليفه شيخ صدر الدين  
حكيم است در او اكل حال از علمائى و باي بود و سا اها در مسجد جامع دلى كه يامين از شمسى است برسد در  
و افادت بنا داشت و در آخر مر به شيخ صدر الدين حكيم شد و بسلك اين طريقيه مشغول گشت گويند كه وى  
رياضات بسيار كشيده بود و ليكن لشخ از اذه عالم بمشام حال و نرسیده تكايت اين حال پيش شيخ بود

فرمود که ترک تدریس کنی کتابی را از ملک خود بدین رکن او همچنان کرد و گویا بی چند کسب لغات لطافت و سوز  
بود و از پر خود نگار داشت هنوز فتح یاب معرفت در وقت بود تا بقیامت با نیز از خود جدا کرد او را دیدند که بر لب بی  
اجزای شست و آب ز چشم او میرفت تا لوح ضمیرش از نقش سوسمی پاک شد و در بدل آن علم باطن ثبت یافت شیخ  
قاسم او دهنی بلوی از مریدان دست رساله دار سوسمی و آب سالکین خنده اند حلیه جادو سوسمی نویسد در ایشان صلوات و تسبیح  
شانه و عصا و مفراض سوزن ابرق و کار و نگارن طشت و آقا و کفش و نعلین که بر بدان یاران میدهند بر کبی لالت سخن  
بردار و صلوات لالت بر طاعت عبادت میکند تسبیح لالت می کند جمعیت یعنی خواطر ایشان متفرق که هم  
وقت او بود و جمعیت رونمود و یک خطره گشت چنانچه دانه های متفرق جمع شد است نشانه نشان خیر است یعنی شتر  
از وی دفع شود عصا دالت می کند بر آنکه تکیه و اعتماد و ثقه هم بر آن یکی باید کرد و احدی حققی است تفرغ لالت میکند  
بر قطع خلایق در بقصر امان سوزن دالت میکند بر سوسنی صورت و معنی اما سوزن بی ترسند سوسنی است سوزن و شسته  
از پی سوسنی خوان بدو این بدوست حاجت مند و ابرق و کاسه دالت میکند بر جایت فقر و همانان بنانی و آبی نگارن  
طشت و آقا دالت میکند بر کند و رمی یعنی کند و رمی سیرا آقا او شد و کفش و نعلین لالت میکند بر نشات قدم و  
اگر نشانه سوسنی سوسنی بدید که بر سوسنی بدید که در جامه یا کجا خدی می نشیند بدین که آن بر مخالفت است و چون کار و کسبی سوسنی  
باید کرد در نیام کرده بدیند و خرپزه و یا گوشه هم راه او کنند و سوسنی و ابرق و دشت آن آب پر کرده بدیند و چون نشانه سوزن  
گفت جانب ندانهای با ریک رون نشانه دان کنند که در کار جدای سوسنی باغ است یعنی چون سبب تفریق و جدی است  
و در بر باشد بهتر است مسعود و پاک از قرامی سلطان فیروز است نام اصل و شیرخان است مدتی در لباس غنی او  
این دولت بود تا گاه جذب از جذبات حق گریبان گیر حال و شد و نجابت و دیشان حلقه صحبت ایشان آمده مرید  
شیخ رکن الدین ابن شیخ شهاب الدین امام شد لغایت حالت سکونش و می امستان او و حد و نرم نشکنان حجاج حقیقت است  
سخن بنیاز سیکویدر سلسله چشتیه سیکسلی سچیدل اسرار حقیقت را فاش نگفتند و سستی کرده که او کرده گویند اشک او  
سجدی گرم بود که اگر پودت یکی می فاد می سوخت در علم تصوف و توحید تصنیفات بسیار دارد و تصنیفی در سحر  
به سبب طریقت تهلیل همین القضاات مجانی بسیاری از حقائق و دقائق را بجا می رسد و دیوان شاعر دارد و قصائد  
و نغزل و باقی نظام سخن به در انجاست اکثر قصائد و شعرا را میخسرو اجواب گفته اگر چه در بعضی مواضع طایفه شاعری  
نام رسمی مانده اما بعضی سخنان چنین شاعرانه نیز آمده و تصنیفی می گیرد و سوسنی همراه العار فین میگوید است ما  
نسخه محمد رسول قاده ایم و وزیرا که بر دلی است بدین نسخه نبی بود و او در قبه و بیروت تری نظام خواج قصب الدین  
او و سوسنی بسیار مجرب دانه و غریبانه خفته است قدس الله سره در دیباچه کتاب همراه العار فین میگوید لسان

وقت ناطق است و عین غیب شاید با فانیان حاضریم و حاضران غایب از انزوی که ما هم سیدانه ایم و از انزوی که ما  
 ترا ایم بودیم اگر کشف روز عجب جوئی ما را ما گوئی این حرفت که ظروف اشارات و تقاطعی است که بی تشش  
 اسرار است بیا ضمیمت که در چشم دل بود اریزده و سواد است که در دماغ جان سواد انگیزه نوریت زید افزون است  
 پرده روز ما شجره خضر طریقم که نار نامی آن نوریم نورش ما نافقه و خلقت از ما نافقه و ما را اسپا یافته و ما را نمی میدوشا  
 غما سچو بیجا بیت باز کن خود را محرم را از کنان بیجا صورتیت و آئینه کشف تجلی عروسیت تجلیه بر تجلی این جلوه العارین  
 است بشناس گرت چشم نقین است اینست مطلق کتاب راه العارین و همین فقرات و دلالت بر فصل و مال او  
 کافی است و ترتیب کتاب بر چهار ده کشف کرده و در کشف رابع عشر بیان کرده است و حتی آن مقدار حارف  
 درین باب که درین کتاب کرده است رنگت یک گزشت لکشف رابع عشر فی بیان تحقیقه الروح بدو که خداوند تعالی  
 سر روح را از همه ممکنات پوشیده است و با دراک عقلی احساس بصیری و اکثری استندندید و عقل روح را از  
 بر اثبات وجودش قزار است و ما او تیم من العلم از طلب شهودش انکار روح اگر چه با نرسیدت ما در و در  
 شدید است سخن بر مائیت با نیست و اجرام است که او را احد و مقدار کلام است محققان گویند که ساختن روح  
 تا روح نقاب از جمال عزت بر انگیزد و در شمع عقل نور معرفتش در نگیرد روح حقیقت انسانیت کما قال الشاعر  
 کنت با روح لا با جسم انسانا و صورت رحمانت ان لمدو خلق آدم علی صورته او نوریت از جمال ربوبیت  
 تا فیه بر آئیند که قابل قبول آن آمده انجمن سچو یافته هم از ان سخن رومسوعت که او از عالم صانع است ما جنس محسوس  
 اختصار سر الربوبیه کفر می عزیزد و آئینه وجهی که از مشاهده می تا با آئینه را حقیقت است و مشاهده صورت همچنان روح  
 وجهی است از جمال رحمانیت و آئینه انسانیت هر که از وجدان جمال نکرد ای بقدم بر و هر که از وجدانیه نظر کند  
 و امنش از اوست حدوت نکند اینجا حدوتش عبارت از ظاهر او است و حدوتش چنانچه صورت مشاهده آئینه ای عزیزد  
 هیچ چیز چندال اختلاف نیست که در روح است هر که گوید او عرض است در چشم مض است و هر که اطن است  
 که او جسم است او محروم از ان قسم است و هر که یقین است که او جوهر است او را گوشه ای چون حلقه بر دست  
 هر که برومی است این آسی می نهد عجز معرفتش جز از معرفتش سیدید العجز عن الادراک انگشت بر هر چه بینی  
 او آن نیست کما قال بعض الصوفیه الروح لطیفه سری من الدلی ما کن متفوقه لایعجز عنه با کثر من جوهر او بوده است  
 نه جام او قمر است نه غام محققان گویند روح را دو اعتبار است سرچی نه جایی هر که از او معلی عبارت کرده است  
 و از کشف اشارتی آورده از روح زجا صیحت نه از روح سرچی محققان گویند و پیش یک سرچ المدلوز  
 السموات و الارض هزار در هزار از جلال است که در همه یافته عکس یک سرچ است تعدد در روح باعتبار خراج

در اعتبار سراج حدود از نیزند این جهت صراحت است این هزار آئینه و آفتاب یک سو و این صورت تاخته است  
 در جابج که بر قدر کفصا محل ظاهر گردد و نباتی و حیوانی و انسانی چنانکه آفتاب از مشرق تا بدین اوست تا نیزند یکی سیر که محال بود  
 دیگر اثر که بی جان نزل بود و دیگر عکس که محل صفا آنرا قابل بود اگر چنان آثار یکدیگر متفاوت باشد اما در وحدت  
 آفتاب تفاوتی نیارند پس روح نباتی همچون ظل بود که حاصل دارد و روح حیوانی چون مرور بود و کبری حال  
 بر بار آورده روح انسانی چون عکس که از روی صفای محل از همین آفتاب پرده برسد آرد و آوان سریع  
 بر گیت امی غریز عکس در نظر تحقیق عین شخص است که آنرا از خود نوز می بیند خبر بدان جهت بود که حرکت و  
 سکونت عکس شخص است چنانکه عکس را تعیین جوید است همچنان عین را بعکس مشهور است اگر عکس عین شخص  
 نبود می نامند و سجانی بچو در نمودی اگر در خاطر است آید که روح انسانی نیز تفاوت است گوئیم این تفاوت  
 نیز در قابل است نه در فیض آفتاب بر قدر قابلیت محل حاصلی خورد نماید و جای بزرگ آید چون محل بکلیت صفا  
 یابد او بوجه خود در تمامد و این تاخته را در مرت اول مرگویند که کل افراد نوع انسان متساوی است و چون محل  
 صفا پذیرد و منظور حکم ناظر گیرد و آنرا انفع گویند و نفخت من روحی می نظهرت این روح ملائکه این نظر وجود امر سرد  
 باشند و روح انسانی بنظهور دید تصرف صورت تجلی ذات پندار روح کلی بار و روح انسانی چنان باشد که  
 نسبت کو الکیا قیومیت قهر او در ظهور تفاوت است به سبب نام دارد او را در سبب ترقی است اما کو الکیا بر یک  
 نور اندوایشان را بر یک وجه ظهور در سبب ایشان تفاوتی نیست هم ازان نزدیک آفتاب دورند و ملائکه  
 را نیز ترقی نیست و اما ملائکه معلوم هم ازان از رویت محجوب آمدند که دیدن آفتاب کو الکیا آفت است  
 اما قهر خود نوز می ندارد و از خود ظهور می ند در آئینه او آنچه می نماید آفتاب است که از چشم نتابت او در وجه  
 مقبول خود آفتاب نمی بیند ازان در چهار بالش خلافت در شهر قلب می نشیند از اینجا ایشان را پاک است شناخت که  
 او کیست مگر ممکن را هم ازان ممکن گویند که او عدم است که قابلیت قبول وجود واجب را در پس نخورد و باشند  
 سهول باشد فهم من فهم اگر چه هر کسی بر قدر کشف روح اشارتی کرده است و آنرا عبارتی آورده اما آنکه جامع  
 اقوال است که سببی از کشف کمال است اینست و الصیحه عنده من الروح شیئی لطیف خفی بالذات و الظاهر  
 با آثار و بیظهر تصرفه بالصفات اسبیه متعلقه با جسم ویزول بمفارقة و همی صورته بیانیه لثقه و فاعلی  
 فی العلم لا یلطف حسن لا یدر که عقل امی غریز هیچ حدی تمامتر روح را از این نیست یعنی چنانچه خداوند آید  
 پنهان است بالذات و پیداست بالآثار روح نیز بالذات مستور است بالذات مشهور است بالآثار و تصرف  
 صفات سبب را قابل میگرد و بمفارقة آن تصرف هم زو ازل میگردد پس از روی تصرف در سبب است

بیانه بودم تصرفش را در عالم اول مثل الاصل پس قالب نمودن می بود از عالم دوم و اعضا در مجرای اشیا و قوا در  
 مجرای روحانیات در جسمانیات و روح و جی از ان جمال و پر تو می از ان جلال نایل عکس تنی از تجلی ذات  
 چنانچه خداوند تعالی نه درون عالم است و نه بیرون عالم نه متصل به و نه منفصل از و همچنان روح هر که  
 در خود فرو شود از دوی یک سو شود بل خود نماید بخود او شود ای عزیز اگر اولت سلسله وجه بر بویست  
 که روحش خوانی در مراتب قالب بشریت نمودی معرفت سخیل الوجود بودی اولی در آینه انوار  
 وجه صفاتش در تافته پس او را بدو در یافته علم از وجه علم و ارادت او از وجه ارادت و قدرت او از  
 وجه قدرت و حیات و سمع او از وجه سمع و لبصر او از وجه لبصر و کلام او از وجه کلام اینجا عرفت بی بر  
 همان ذوق دارد که من عرف نفسه فقد عرف ربه که حقیقت انسان صورت رحمان است پس  
 معرفتش معرفت حق را بیناست بل در نظر تحقیق این است اما روح را تجلیات است در سرتخی او را  
 وجهی است و او بهر وجهی تجلی عالمی که میداد معادش خوانند و صوفیه را در ان بسی لطافت و شکاکت بدانند که شیدا  
 عبادت است از سر روح که وجه رب سبوح است در کله جمال از لیت و این را علم قوت گویند چنانکه قوت  
 تنویر در آفتاب و معادش اشارت بناست آن وجه در مرابای قالب و ظهور از امرات برست اول  
 بر صفت قلب بود و این همچنان است که در آینه قرینت هلال از وجه آفتاب چون محل بکلیت صفا پذیرد  
 عکس صفت شخص گیرد هلال در آینه قرینت بدر شود و شمس بر قدر قمر نماید و این کمال کمال است و  
 روح از مبداء در معادش از جهت ظهور آن جمال است پس مبداء روح از لیت باشد جمال ابدت و  
 معادش ظهور او در امر قالب بشریت کفر و ایمان سعادت و خذلان هم بدین وجه است او را طلب کمال  
 است در او از نبوت و اطوار ولایت چنانکه سرایان نور شمس قمر از لطالت تا بربیت و این همه ادوار و اطوار است  
 ست چون الطوایفی آن نور بسبب ذات آید چنانچه قمر را به شمس محاق رسد نماید تا یکی شمس شود و قمر میدین  
 نه و شمس را جز شمس نظیر نیکل شیئی ناکمالا وجه پس معاد عبادت از زویت و آن ظهور وجه از لیت است در صورت  
 آیدت حدود عبادت از درجات آن ظهور است از بنار روشن که در کله بر دره از کل مطلع همان نور است این  
 درویش در معنی گویند که از خود خویش بسوزن آبی تو + در پرده تو حید درون آبی تو + در آرزویش خود  
 چرا بر گری + از خود شده بی چرا و چون آبی تو سید پدر الله رحمته الله سیریه میر سید محمد  
 و غلیظه او است مشرب عشق و محبت بروی غالب بود نقل است که وی خورد بود روزی بطایفه خود  
 را از براس بر آورده نهاده بود که سید الله آمد و چنانچه عادت اطفال باشد طایفه را بست او بر سر خود نهاد و سید



این خلعت مبارک باشد الحمد لله ما است بابل خود رسید بعد از آن سرگرمی می قبول کرد می انابت بسید پند  
فرمودی و تربیت و تقوی که خود نمودی گویند که سید پند را با زنی ابتدای عیلتی واقع شده بود مدتی محبت او  
در لباس گتم و عفاف مستور بود آخر آن زن در حاله عقد خود را آورد وقت سحر حجب رقی که درین بار است  
جلوه نمیداد و بجز دانکه نظر سید پند بر حال او افتاد یکی ذوقی و حالنی او دست داد آسی کشید و جان بخشید  
کرد و سوس و محض نشست او را در کنار گرفت تا وقت وصول بمنزل و تمام شده بود بر دور پهلوی یکدیگر قرار  
کرد در رحمة الله علیها شیخ سپاره مرید سید پند است و تربیت از میر سید محمد کیسودریز یافته گویند که وی در  
اول که بخدمت میر رسید پرسید که درویش جامی عاشق بوده او از آنهارا آن حجاب کرد و تکلف نمود و عرض داد  
کرد که بنده برای عشق آموختن بخدمت ایشان رسیده است من عشق چه دلم که چه باشد فرمود و مقصود و تقابل  
حال و دستن کیفیت مشرب است اگر درین باب واقعه افتاده است بگو و حجاب کن عرض نمود که من ذوقی  
می بیند و زنی نگران بودم در هیچ جمله وصال او دست ندادم و به تنگنا که او بر سر ستن می آمد و تم  
تا او را به بیم سید او را در کنار گرفت و گفت عالی بهی چون تو دیگر کجا یابم که او را هر چه محبت خدا بیاموزم  
این کار عالی بهیانت عزیز تر از آن میان دیگر چه خیر خواهد بود تو آنرا صرف راه محبت کردی اکنون ترا عشق به حق  
در آموزم او را در جوفه شیخ فرید الدین شکر گنج که داخل روضه قطب الدین بختیار است قدس سرها در این ایام  
متوالیه فرمود و قابل نکاس نور معرفت گردانید بعد از آن باشارت میر مرید سید پند آمد شد و کار کرد کمال  
رسید **شاه جلال** گجراتی مرید شیخ سپاره است از کمالان وقت بود صاحب تقصیر و کرامت ظاهر و باطن  
مرتب عظیم و شانی رفیع دشت گویند که وی باصل از ولایت بخرست و در گور و سنگاله بر تخت نشستی و حکم کرد  
چنانچه با دشمنان بنشیند و حکم کنند با شاه گورا و ارشید کرد از جهت تو هم و در غده که بقول غرض گویند خاطر  
او راه یافت **نقلست** که چون قائلان در خاناه او در آمدند و بنیاد خونی می کردند بر سر می که شمشیر میزدند  
شیخ فرمود یا قیام یا قیام چون تیغ بزوی زدند فرمود یا رحمن و بهیمن کلمه جان کن تسلیم کرد گویند که سر او بر زمین افتاده  
بود و الله کنهت شیخ محمد ملا در او امصباح اعاشقین گویند وی در اوایل مرید شیخ احمد لونی بود دریا  
و مجاہدات و خدمت می کشیده و در او آخر بصحبت شاه جلال گجراتی رسید و عشق و محبت دست کرد شیخی کامل و صحیح  
احمال بود و مول بود و بعد و جماع **نقلست** که یکبار می بختور او قوال چیزی بگفت که تشبه حالت بود شیخ  
را حال یکدیگر کشید که نزد یکبار باق روح رسید شخصی بر احوال و اطلاع دشت قوال را فرمود تا چیزی دیگر گوید که خیمه را  
قرب وصال بود بجز دشمنان آن کی تا زگی و فرحت شیخ پنداشد که گویا از سر فوجانی در قالمبا و بختند است اوصل

بیمعی و الفراق نیست چه فائز است فی الحقیقت حیا و میتا **س** که بطعم می تواند گه به نیازم همیشه زنده میدسازد  
 مر آن شوخ بازم همیشه فطنت است که یکباری در خانه وی آتش افکند بر چه از جنس غله در خانه بود همه سوخت  
 اتفاقا قدری شالی در میان غلهها بود که بجهت تخم زراعت نگاه داشته بودند تمام سوخت چه میدیداید فرمود با خود  
 جز تخم سوخته دیگر چه خواهد بود و ضوی تجدد کرد و دو گانه بگذارد و مباحات رفت و گفت خداوند اسرار حکمت خویش  
 کار میکردی این بار مدعا بر بنده خود بخص قدرت خود کار کن خداوند شالی دهمتم آتش بر گاشی که آنرا سوخت یکبار  
 ندارد چکنم گویند که در آن سال دوزراعت ایشان در شمال دو برج بست که را جنس پیش سلطان سکندر کزالی  
 عهد بود آورده اند او سجده شکر کرد که در عهد دولت من این چنین مردان اند که اسیر خواهند نمودی کند **نقل است**  
 که وی روزی در سماع بود و تواجد می نمود زای از رایان آن دیدار آنجا که مجلس سماع بود گذر کرد و مقصد نماشا در یک  
 سر در آورد چون نظرش سجال شیخ افشار سپهرش شد و میخواست که با وی بگذرند گفت بگیر بدو اگر نه فخر او را از آن  
 کشیده بدزدند بعد از زمانی که مجال خود آمد کیفیت حال را از وی سوال کردند گفت که این سلمان خداوند کند  
 میگردد اگر نه ما بیرون کشیدند بجای آن او رفته بودم و در پای او افتاده و در دین او در آمده **س** عاشقش گردد  
 هر که بگوید گذر ده آری از روی او میبارد عشق و وفات او سپیده شمعانه و قبر او در ملامه است که تقسیم است  
 از قفوح و شیخ رامیدان و خلفا بسیار بود و دو جسد در کوه رسطور **س** سخاوت عظمی در یاد بود زمانی که شیخ در عهد  
 سلطان سکندر درین باب تشریف آورده بودند تها در خدمت او بود و معنی درد و محبت و استقامت از صحبت تشریف  
 کتاب نموده و عم کلان فقیر **س** زرق **س** که در آن تخلص شتابی نیز از مریدان او است و شیخ را توی عنایابی  
 خاص بود و شیخ زرق بهمدی کمال و فاضل و عارف و از نوادر روزگار و از مردم سلف یادگار بود و جمل  
 فضایل صوری و معنوی و در شرب عشق و محبت و سلامت عقل و صحت و صبر بر مصائب دوام حضور  
 استقامت احوال یگانه عصر بود عمر شریفش به نود و در رسیده و معنی ذوق و محبت و در همچنان تازه بود  
 مضرع من اگر چه شدم عشق جوینست بنور و نشان ایشان دست بود که یک بصحبت ایشان میرسد چندان سخن  
 معارف و کمالات محبت آنکه از اهل مواجد ذوق باشد می شنید که محظوظ می شد و در سلاطین و طبیعت قلب و نقل  
 حکایات شیخ و تواریخ ملوک بنده همچو ایشان کم کسی دیده خواهد شد سخن نیک با همگان و لطافت و شیرینی می گفتند و در  
 وقت گفتن سخن محبت یا شنیدن زبان بجا و ذوق و حالت لازم حال ایشان بود سفر کرده و صحبتها اندوخته و توجیه و دیگر  
 و صحبت غربا و فقر و شیخ بسیار رسیده و شعر زبان هندی و فارسی وارند و رساله های که بزبان هندی گفته چنانچه  
 بیان و جوت زنجیر بسیار مقبول و مشهور اند و نام ایشان در مثنوی راجی است و هر کارگشتا قی و ولادت او

بازم در این بیان سوخت چون وقت بچرخد آن رسالت حال را با وی و حسن نمودند در حالی که بجهت حکایت تمام از آن روز

مشتقه و نو و هفت و وفات او تاریخ عظیم شهر ریح الاول سنه هجده و شصت و نه در تاریخ ذوات  
 او گفته است قطعه مخدومی رون زمان ستانی ۴۰ می گفت بوقت نقل مشتاق ختمه حقی جو تاریخ ذوات  
 نگار است ۴۰ نو که کشش همان سخن کرد رقم ۴۰ رحمة الله علیه و علی جمیع اسلافنا شیخ ابو الفتح جوهر  
 فرید است که در حدیث دست قاضی عبید المتقدر را وزیر بر طبقه حد خود فاضل و دانشمند بود و بر حکم و  
 او بدام درس و فاعله علوم مشغول فصیح بود و بزبان عربی قصاید و بزبان فارسی نیز شغری دارد و او را  
 با قاضی شهاب الدین در اصول کلاسیه و فروع فقهیه بحثها بود خصوصاً در زیاده که از گریه مشکین میگوید شیخ  
 آزار بخش میگفت و قاضی لطبات او میرفت و از انچه وی در بعضی رسائل که درین بحث تالیف کرده  
 نوشته است و اولاد او بعضی سخنان از وی درین بحث نقل می کنند معلوم میشود که بر شیخ طریقه  
 سوالی از طعن او تشع خصم غالب بود و تمجیل که آنها هم در ایام بحث بسبب بعضی از عوارض عارض شده باشد  
 یاد او با نجاتی نیز دست داده و امد اعلم و از کشور است که در خانه وی زربار دیده بود و این حکایت از حرم  
 مردم مشهور است و در تاریخ طریقی که خلفای او تصنیف کرده اند موجود است اولاد ایشان نیز باقی  
 قائل نیستند سوا می آنگه شیخ عبد الوهاب که درین زمان اخراج اولاد ایشان است میگوید که شیخ ابو الفتح  
 از لغویات حد خود جمع کرده است و در اینجا نوشته که شنیدم از قاضی شه که خلیفه قاضی عبید المتقدر بود و حد  
 شیخ نصیر الدین محمود نیز رسیده که می گفت روزی پیش قاضی رقیه و از روز در خانه او سه فاقه رفته بود و غایب  
 از قاضی انهار طین معنی نیز واقع شده سن بیرون آمدن با غایت سوزش دل پیش در خانه ایشان آید  
 بود که ده پانزده بیت و پنج کافیه برین بارید که فرمود پیش قاضی بر دم و تاهمی حزنه داشتیم سر در غضب  
 آمد سر خیزد احتجاج کردم که چیزی از آن قبول کن بحضرت او بیشتر شد پس این فی الحقیقه که است شیخ  
 عبید المتقدر با شنید گویند که آن بپله از قاضی شه معتقدان ایشان با همای و روان خریدند شیخ ابو الفتح او  
 در دلی بود و در اتمه صاحب قران امیر تقیه با بعضی دیگر از کار شهر بخوچور رفت و قاضی شهاب الدین  
 در اتمه از دلی بدریجا رفته است تاریخ ولادت شیخ ابو الفتح چهاردهم ماه محرم سنه شصت و شصت و شصت  
 و وفات او یوم الجمعة الثامن عشر من ریح الاول سنه ثمان و خمیس و ثمانه رحمة الله علیه شیخ طریقی  
 آنگاه بود و در حدیث بود حق سبحانہ و تعالی او را تقوی و برکت و کرامت عطا نمود نام سوم بغایت مؤثر است  
 خصوصاً در دفع زهر بار خیا نچه در بار گیران مشهور است سید محسن الدین طریقی صاحب مرید شیخ فوطی که سید بزرگ  
 در ولایت زهرا و توطن در ابر کربلای دویم او بعد و پنجاه سال از بود و پنجاه و هفت سال از بود و پنجاه و هفت سال از بود  
 در ولایت زهرا و توطن در ابر کربلای دویم او بعد و پنجاه سال از بود و پنجاه و هفت سال از بود و پنجاه و هفت سال از بود

بدین درازی هم چو نگاه در کوچه ایام امیر اب بنی و اب دین میزد اخت چه جا بول و عاظم در شهر بی طهر  
 نه در آمدی و در دروازه شهر سکونت کردی و اگر در شهر در آمدی طهارت کامل کرد چون هنوز انگ شسی و زوید رفت  
 تا سواد الفص و نحو شود رحمة الله علیه شیخ محمد امجد سلسله از اولاد شیخ زکریا شهاب الدین هم بود است  
 سطوت شوکت ظاهر و باطن است امرش در وقت خود بود در تلقین کار و اشغال که مخصوص متخالف سلسله شطاره  
 است متعین و متفرد گویند که وی نقاره میزد و نواز میداد که طالبی است که بریاد تا او را بخند راه نمایم و چون مجلس  
 می نشست بر سونگاه میگردید و میگفت که اینجاست سیاه که بجات از طالب عثمان پیر شبیه بی اختیار با شنید  
 تا سخن جدا گفته شود او را رساله الیت سهیو در بیان طریق شطاره و از کار و اشغال و در اقیات و در اول رساله  
 نسب خود تا حضرت شیخ شهاب الدین سپهر در دین ذکر میکند و سلسله از اردت کورنج و اهل شیخ نجم الدین کفری سر  
 سره میرسد گویند که چون طالبی پیش می آمد بر امتحان عقل موش او مان بان نورش بر او میفرستاد و کسی را که  
 بر سگاست تا ببیند که وی بان غرش بر او خورش برابر خور دیا کی باقی ماند اگر بر بخورد این دلیل بر فراست و  
 می ساخت و چیز از طریق زکریا سخن باطن میفرمود و اگر میدید که کسی از دیگری باقی ماند و دلیل بر عدم ضبط احوال و  
 میگرد و چیزی از نفس معوات او را در آنچه ظاهر تعلق داشته باشد همه آموخت و فایده او در سنده و غیر  
 او درون قلعه نند و است رحمة الله علیه شیخ **حسام الدین** مالک پوری مرید و خلیف شیخ پور قطب عالم  
 از اعیان شاخ وقت خود بود عالم بود بعلوم شریعت و طریقت او را ملقوبات است سخی رفیق العارفین  
 بعضی از مریدان او جمیع کرده است در انجمنی نویسد فرمایش مریدان نسبت به پیران شبیه بچونند از جامه و لیکن  
 مرید صادق حقیقه که در گفته پیر و دانش چون سفید است بر جامه سفید که بشستن جامه بسته شود و هم سفید گردد  
 همچنان که هر فیضی که به پیر رسد بر دم رسد و هم بر خور داری گیر دو یک کفایت پیر نزد او مرید می است او همچو  
 پیوند سیاه است بر جامه سفید اگر فیض بر باو می رسد اما او را چندان نفع نباشد و بر خور داری کم بود در حق بر  
 رسمی چون است اگر نیک انداز ایشان نند و اگر بدند ایشان بخشید این دولت اندک نیست همه حال بر  
 می باید زمان شده در مجلسی در آن نشسته بودند ناگاه غوی رحمت نزدیک مجلس افتاد و مردی در آنجا بود که بخت  
 تمام مجلس در خنده شد و گفته از غوک چه پرسید گفت از غوک نمی تو رسم اما این میترسم نیاید که عقب او مار  
 باشد پس اگر درویشی قرض سلکت مستقیم و صحیح دارد از او ترسند که جنبانیدن در رنجانیدن او همه  
 پیران سلسله بر خیز زمان شد در نظر گریه بودن بهترین بر سر خود مانند جنبانکه شتر س در بیانات  
 میچیدید موش گفت اسے شتر از آن کسی شده باش شتر گشت از آن تو شد م تار و تری

در حق بیخورد و مهار بر شامی او چینه شد شتر و ماند مومین را باید کرد مومش پیدا شد و موشان دیگر را بسع اوزار  
 مهار شتر برید شتر خلاص یافت سه یقین میدان که غیران شکاری چه درین چه همتند از مویاری به فرمان شد ساک  
 از ذکر عاقلین کرد و از فکر عارف فرمان شد فیض الهی ناگاه رسد و لیکین بر دل آگاه رسید پس ساک منتظر میباید تا از  
 پرده غیب چه کشاید فرمان شد فراق کجا است یا دست یا تو را دست یا پر تو را دست فرمان شد در ویشی بر در ویشی  
 در و نخواند بر دانا که آن درویش گفت الله حبیبی استی بر روی آن خود کشید و پرده کرد درین اورا افسوس این  
 کار پرسید گفت در آن زبان که آمده بود یگانه بود هیچ خبر از خود ندانست چون آمد گفت بگانه شد با خود باز آمد فرمان  
 شد که بجز خلافت نبفت سیال فقر دیدم و فاق کشیدم چون سلی میگرفت آبی خوردم و مشغول میشدم و زنی یکی از فرزندان  
 گرسنه شد بر من آمد و گریه کرد اینقدر از زبان من برآمد مصراع ای عجایب چون تویی همچو منی را نه این پس شخصی یک  
 بطبق طعام فرستاد که او هرگز برای چیزی نفرستاده بود و دیگری موازیته چهل من باش فرستاد چند انباشتایی حاصل  
 شد که از برای چه اینقدر از زبان من برود آمد بر خود زجر کرده شد فرمان شد که متن بیشتر کتابها یاد آید آخر چون سوا  
 شیخ رسیدم سمدان فراموش شد ما علم دارم اولان خوبتر فهمی شود اگر کسی خود تمام براید یعنی سلوک گفته آید فرمودند  
 والد در ابتلا از من بر خبر میدند ترک حکم کرده است این سخن قطب عالم رسید فرمود درویش بخواب که در تبع خویش دارد  
 و دانستند بخواب که در تبع خویش بر او پس مرا دانست که هر دو گانگد از آن در زبان چیزی گفته می آید اما هیچ با دانست وقت  
 گفتن فهم میخورد و گفته می آید بعد از آن لما بحاله والرجل بحاله و بودگی و جذبه بود که نام آنکه سخن ممکن نبود  
 چون آمد که بگفتم بیاب می گشتم بحدیکه بعضی مردم فوس میخوردند که پسر می دانستند دیوانه شد بعد از آن انقباض  
 ملازمت قطب عالم بر آمدم در هر منزل و خواب میگفتند که من برابر شما نم غم نخورد چون در کشتی سوار شدیم در یثی رانده  
 پوشش نایا سوار شد چون کشتی از آب بر آمد آن درویش در آب افتاد و کس از حال و خبر دانست چون دریندوه رسیدیم  
 یابی بس حضرت جلال کردم دیدم که میان صورت ایشان و صورت آن درویش هیچ فرق نیست راه روانی  
 که ملاک است آند در ره کشف از کشتی کم بیند فرمان شد که من در ابتداء حال هر روز با نزهه سیپاره روان  
 میخواندم بعد از او را یاد او شروع می کردم تا نماز چاشت تمام میشد تفسیر مدارک حاضر میبود اگر جامی در  
 معنی توقف میشد و تفسیر میدیدم ذوق بسیار جلال میشد روزی ناگه آواز داد که خوب میخوانی چنانچه  
 باید میخوانی فرمان شد که اگر کسی بمقام قطبیت برسد هم می باید که تلاوت قرآن ترک نکند لا اقل یک  
 سیپاره هر روز بخواند فرمان شد درویش را چهار چیز میباید و درست و دو شکسته دین درست  
 و یقین درست پای شکسته و دل شکسته فرمان شد الطعم مرض و السؤال و مکررات و المسموع موت فرمان شد

که دنیا چون سایه است و آخرت همچو آفتاب هر چند کسی جانب سایه رود که هفت نیاید و چون سوی آفتاب رود  
 سایه خود بر او برود و روان شود و قرآن شنید که چنان شیرین نشنود که گویان بگویند قرآن شنید میخسته همه کس باش او بخت  
 کس باش قرآن شنید هر چه بعد از ارادت با حریفان کهنه نشست و خفا کند که از راه بریند و خلل در کار نهد و در  
 نشیند که مردم شیطان صفت بیایند و از راه بریند **مولانا جلال الدین** ماکپوری رحمه الله علیه  
 جیش حسام الدین ماکپوری مردی بزرگ و عالم و عابد و صابر و متقی بود و آورده اند که وی بعد از نماز حضرت  
 نمازانی که مردم بیدار میبودند خواب میرفت بعد از آنکه مردم خواب میرفتند بر سجاست تا با دعا نماز کردی و هر  
 روز چهل و یکبار سوره یس بخواندی و بعد از نماز چاشت تعلیم علم دین میکرد و خوردن او از وجه کتابت بود  
 مصحف مینوشت و بدلی میفرستاد تا پانصد تنگه بدیده شدی هرگز تکی وضو قلم نگر فتی و اگر در ولایت وقتی بر عتبت  
 نهیب شدی بدان ایام گوشت نخوردی بناید که گوشت ازان مواسی باشد و وی ارادت بشیخ محمد  
 خلیفه شیخ نظام الدین اولیا قدس الله سره داشت و این شیخ محمد در لباس ملوک و صورت غلیظ مستور بود  
 و صحبت با شاه میبود آورده اند که وقتی شیخ محمد در ماپنور رسیده بود قاضی شهر با پیشش برای دیدن او  
 رفتند در خاطر کردند اگر ما نبات آردین کنیم که او صاحب کشف است شیخ گفت مولانا جلال الدین عیان  
 برای امتحان می آید ما نبات حاضر آرد چون ماپنوس حاصل کردند آنچه نیت کرده بودند پیش خود حاضر  
 دیدند شرمند شدند قاضی لباس کرد که در خانه بنده همان نشوید فرمود چهل سال بست که طعام از  
 خانه قاضیان نمی خورم چون دید که قاضی شکسته خاطر میشود فرمود پیشش آورد و آن قضایانی دار  
 گفت نذر گفت طعام آن پسر از ملک خود بکند خواهم خورد **مولانا خواجہ** و الکر شیخ حسام الدین  
 ماکپوری دانشمند و متقی بود فقیر بسیاری کشید وقتی سه فاقه شده بود شخصی پیش او برای استفتا  
 آمد و پاره زرنیخ آورد آن زرا بصما جش باز گردانیده داد مردم خانه عتاب کردند نماز شام شد ملک  
 عین الدین در ماکپور فرود آمده بود و عای میخواند او لفظی مشکل شد پرسید و در اینجا علمی است گفتند  
 مخدوم مولانا دانشمند است طلبید و آن لفظ را حل کرد ملک عین الدین همان مقدار زر که استفتی آورده  
 باز یادت جامه و طعام پیش آورد بعد از آن با بل خانه گفت چون ما بهت کردیم و مال مشکوک باز گردانیم  
 خدای تعالی ما را از وجه حلال عطا کرد **شیخ کالو** مرید و خلیفه شیخ حسام الدین ماکپورست  
 نام او شیخ کمال است و شهرت است شیخ کالو بی بزرگ و مراض بود و بر او در خزانه است رحمه الله  
**بطلب مولانا شیخ** حافظ کج نشین در بانک پور بود بسیاری خلق بوی رجوع داشت

بسیاری خلق بوی بر جود داشت اگر کسی طعام پیش او آوردی لغمه خوردی دهم بودادی اگر مزاجی پیش او  
آمدی بر سید ستوران تو نبر بزرگت تونیک است شیخ حسام الدین مالکپوری می گوید که از وی پرسیدم  
که این چه می پرسید گفت این از سلوک چه خبر و از علم چه فهم از پرسیدن این چیز بادل او خوش میشود و در  
خانه خویش فرخ می کند که مخدوم چنین گفت و چنین پرسید رحمه الله علیه شیخ علی سپهر و در ولایت کجرات  
بود وی از علمای صوفیه موصوفیه عالم بود بعلوم ظاهر و باطن صاحب التصنیفات الالافه و الالافیه  
الالافه تفسیر روحانی که بصفت ایجاز و تدفیق موصوفیه است و تفسیر را بقران مترجم داده است  
از دست و زواران شرح عوارف نیز از تصنیفات اوست و بشرح دارد بر مقصود که در آن در  
طبیق ظاهر و باطن کوشیده در ساله دارد سعی بنا که التوحید بنیات موجز و منقح و در آنها تصنیفات  
دیگر نیز دارد رحمه الله علیه وفات او در سنه صحیح و درین ساله در تحریر دلائل عقلیه و بر این طبعیه و از الالافیه  
و رابطه بنیات سخن ایجابیت تدفیق نموده در اول ساله بعضی آیات و احادیث که اشارتی بان مطلب عالی دارند  
ایرا در موده و دیگر بنده اوله التوضیح شرح یافته الملتکون ظلمات الترویذ الم فیهم زمینیت التقلید و من  
القران المحید فاتحا تو لوانم وجه المذکران المد و اسع علیهم سیرهم آیات ثانی الافاق و فی الفهم حتی منین لهم انما حتی  
اولم کیف بر یک به علی شئی شبهه الا انهم فی مرتبه من التقادیر هم الا ان کل شئی محیط هو الاول والاخر و الظاهر و الباطن  
و هو کل شئی علیهم و سخن آری الیه تکلم و لکن للتبصر و سخن آری الیه من جبل او رید و هو حکم انما کتیم و باریت اوست  
لکن المدری و کل شئی بالک وجه کل من علیها فان و یقی و جبر یک ذوالجلال و الاکرام الله تو را سموات  
والارض الاله و من الاخبار النبویه اصدق کلمه قایلها العرب قول لبید الاکل فحی ما خلا الله باطل و لا ازل  
و بعد تقریب الی ما بنوافی حتی اجبته کنت سمع الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و الذی نفس خفته  
نور لیتیم بحیل علی المدالی غیر ذلک من الآیات و الاخبار و المجهور بها اقرار من الشهات و استعزنا  
شیخ محمد حبیبی از کبار مشایخ جوپور است و از صا و قان راه خداست صاحب مقامات حلیه و اجازت  
و هو من منفق علی دلایه و عظمت و ارادت مرید شیخ فتح الله او دهبی است و الد او شیخ احمد حبیبی الی کار و علی است  
در فراتی که از آمدن امیر تیمور بصوب دلی افتاد اکثری از کار بجان جوپور رفتند و او نیز در آن سان  
بود و شیخ محمد حبیبی در آن زمان هفت هشت ساله بود و هم در ضمن منفقته سعادت آنرا دستعد او حلی مرید  
شیخ فتح الله شده و با وجود آن با شارت سیرتی پیش ملک العلماء قاضی شهاب الدین تلک کرد و شرح اصول  
کباضی تا سبب با مراد تقریب او نوشته است و بعد از فراغ از تحصیل علم ظاهر در خدمت شیخ تصنیف باطن

استعمل شده و مثل باطن بروی غایت استیلا یافت بعد یکدیگر میگویند که در حجره او در سخته بود و سالها گذشته  
 که شیخ از آن خبر نمود تا روزی برگشت آن درخت برجا نشست او واقعه بود پرسید که این برگها از کجا است  
 آن زمان معلوم کرد که درخت در سخته بوده است و از بسکه سرد در را قبه داشته بود استخوان همه گردن او بر آمده بود و  
 بسینه رسیده و روضه او در چو نورست وفات او در سینه قاضی شهاب الدین دولت آباد  
 شهرت او صافش منعی است از شرح این اگر چه در زمان او دانشندان بوده اند که استادان مشرکان  
 او بوده اند شهرت و قبولی که حق تعالی او را عطا کرد هیچ کس از اهل زمان او نکند از تصنیفات او  
 یکی حواشیه کافیست که در لطافت و سادگی حدیث و روایات و در علم در حالت حیات او شهرت  
 عالم گشته و ارشاد در نحو که در وی تخیل و ضمن تعبیر الزم نموده و ترتیب جدید اختیار فرموده است  
 نیز متنه است لطیف و متین و بی نظیر و قرین و بیع البیان نیز متنه است در علم بلاغت در اینجا مقید  
 بسج شده است و بحر موج تفسیر قرآن مجید کرده بعبارت فارسی در و سه بیان ترکیب و معنی فضا  
 وصل داده است و در اینجا نیز از براسر صحیح تکلفی کرده است قابل اختصار و تفهیم و تندیب است و بر اول  
 بزود است تا بحث امر نیز شرح نوشته و کتب و رسائل دیگر نیز در فارسی و عربی و رساله دارد و در  
 علوم و در ضایع نیز رساله فارسی دارد و سلیقه شعر نیز دارد و این قطعه او که یکی از ملوک در باب طلب جاریه  
 نوشته است شهرت قطعه این نفس خاک که آتش نرایی اوست به برایت لایق بی آب کردن است  
 یکس چنان قبرست که بر سرم نهید بار ز دیده منم و نگردد درین است به وفات او در سته خان و اربعین  
 و ثمانه قبر او در شهر چو نورست قاضی شهاب الدین ساله دارد و سخی بنایب السادات در اینجا و حقیقت  
 و محبت با اهل بیت نبوت سلام الله علیهم اجمعین سرمایه سعادت و موجب نجات و له در آخرت آن  
 خواهد بود و انشاء الله تعالی باعث تصنیف آن ساله را چنان گویند که در زمان او سید بود که او را  
 سید اجل میگفتند از اکابر وقت بود و لیکن جمال نسبتش از حلیه علم و فضل عاقل بود غالباً قاضی باو  
 بعضی محافل ملوک در تقدیم و تلافی مجلس نرایی شده بود در اول شده با تفضیلت عالم و تقدیم او بر علوی عالم  
 بعد از آن متبویه عالم غیر علوی غیر عالم و در نیاب رساله نوشت و گفت که عالمیته ما شخص و مقیض است  
 و علویته شما شکوک پس ما را تقدیم ترجیح بر شما ثابت باشد استاد قاضی شهاب الدین را این معنی از وی تا خوشتر  
 اند تر جح حالش از وی منحرف گشت قاضی از معنی برگشت و در مناقبات و در صلیه ایشان از نوشت  
 و آنچه گذشته بود بخندار نمود و بعضی گویند که حضرت سرور کائنات را علیه افضل صلوات و کمال التمجیض جواب یکدیگر



اور ازین معنی بنامه میگردد و بر اثر صفا سید اجل مذکور سخن بعضی مینویسد قاضی پیش سید زینت و قاضی که در سال  
 زینت و الله علم قاضی نصیر الدین گنبدی دانشمند بود و در پیش شیخ میرزا زینت زینت با باب دنیا  
 اقیانوس کرد که میگردید که طالب علمان ایشان زنجیر در خانها گرفته می است تا مدت با بخت خاقانه بر زمین میفتند  
 نعلت که در وقت قاضی شهاب الدین حواشی کافیه را نوشت بعد از مرگ فرستاد و الناس میگوید که از ایشان این  
 حواشی را درس گویند قبول دیگر باید و بجز غلبه شمال باطن و یا بر ای سداب بخت و نزاع نظر اجمالی بر آن است  
 و گفت خوب نشسته اند جناب درس گفتن نیت قرا و نیز در جو پوست شامپا کشو یکسایه سطر مدید سید محمد گنبدی دراز  
 است در پیش کامل بود و در زمان وی در ولایت مند از وی بزرگتر بود شیخ آن ولایت بود و در ولایت سال  
 عمر داشت و پیرا و صد و پنجاه ساله بود که وی از ابتدای شهر رجستان روز عاشورا استغفاب میبود و در حبه  
 بسنگ می بر آورد و در حضور ششماه بی طعام و شراب محتاد بسر می برد و روزی که میخواست که از حجره بیرون  
 بر آید فریاد میکردند مردم را تا کسی حاضر نباشد که تا ب نظر حلال و نحو ابدت و اگر اتفاقا کسی حاضر بود و نظر او  
 بر آنکس افتاد یکد روز بخود فاده می بود قاضی شهر سکر او بود و بار با وی هفتاب میکرد و روزی در وقت  
 بر آمدن او از حجره در آنجا حاضر بود و نظر او بر او افتاد قاضی بخود افتاد و بیوش شد گویند که روزی آن قاضی  
 بقصد هتسایگان شیخ آمد و بر چو درول سوار بود چون بروشیخ آمد شیخ را خبر شد از غوغا بام بجا نیا قاضی بدید  
 با بهای قهاران بر زمین در رفت و دره از دست قاضی افتاد قاضی در شریعت قدیمی راسخ داشت و در برگرفت  
 و قصد بالای نام کرد شیخ از بام بر آمد و دست قاضی گرفت و بالا برد قاضی لاف بر زینت شربا فناد و گفت این چیست  
 سیاله بر کرد در شریعت نبات خالص بود قاضی داد و با وجود آن قاضی آنرا خورد و بیرون آمد رحمت الله تعالی علیهما  
 شیخ کبیر از اولاد شیخ فرید بن عبدالعزیز بن شیخ حمید الدین صوفی ناگوری است بزرگ بود و صاحب مقام جامع علم ظاهر  
 و باطن کتابت که شرح خود مصباح است تصنیفات است بجهت تفرقه که در ناگور از دست کفار آن بار واقع شده بود  
 بجانب کجرات فتنه و با نجاسا کشه رحمت الله علیه خواج حسین ناگوری و نیز از اولاد شیخ حمید الدین است  
 بسیار بزرگ بود و صاحب مقامات اعلیانه و الکرامات الحکیمه جامع بود میان شریعت و طریقت و حقیقت خلایق ایند با  
 متفق زبرد ولایت و عظمت او ذوقی کمال داشت عشقی تمام علمی و افر و موصوف بود بغایت زهد و تقوی و در  
 شیخ کبیر بود در ولایت کجرات که در خدمت پیر خود بوده است و تحصیل علوم کسی و ویسی نموده بوطن اصلی رجوع  
 فرمود و سالها مجاهدت قبر حضرت خواج بزرگ مینان الحی والدین کرد و بیادت مولی مشغول شد در زمانی که  
 اجمیر خراب بود و حوالی او همیشه اشیران گشته در آن زمان بر بالای قبر شریف عمارت نمود اول کسی که در آن

روضه بنیاد حضرت بنا داد و بود و هم باشارت روحانیت خواجه بنا گور رفت و بتعلیم علوم دین و تعلقین ملوک  
 ارباب یقین مشغول شد و تفسیر کراموسی بنور المنی بر جزوه ای از قرآن مجلدی جدا نوشت است وصل ترا یکسب  
 و بیان معنی قرآن از آنچه در نظریه بسیار شد تفصیل و تسهیل هر چه تمامتر بیان فرموده است تمام اشعار و نیز شرحی است  
 است و رسائل و مکتوبات دیگر نیز دارد گویند که سوانح شیخ احمد غزالی را نیز شرحی کرده است او بغایت مویز بود  
 بحسب حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکل التحیات و هر چه او را بود از خانه و چاه و باغ همه را در  
 شبیه شمشیر بدان حضرت کرده و وقف نموده بود **فصلت** که او روزی نخوس جد بزرگوار خود کرده و طعام را  
 بر دم خمش نموده و حصه خود را از طعام بر آن وقت افطار نگا بدشته و اکثر از آنچه در آن دیار در اعواس نیز پذیر  
 و خجرات و ساگ و مثال آن باشد آن طعام را در یک ظرف مخلوط بیکدیگر نگا بدشته بود ناگاه چه سارق  
 از مردان غیب که اس ایشان را نشناختند بدنگا بعلت جدام در رسیدند بجائی که از آن گشته ای و ایشان را  
 و خون می چکید طعام را از وی طلبیدند همان طعام که برای خود نگا بدشته بود حاضر آورد آن سر چار تن  
 آن طعام را خوردند و آنچه در ظرف باقی ماند او را فرمودند که بخورد او بجنبه حال و صدق طلبه کمال نظر  
 آن همه را کشید و هم از آن روز او را فتحی دیگر روی نمود **فصلت** که ویر عابه بود که بمسجد آن  
 عابه چنانچه عرف دیار ناگوار است سوار سگت و عابه را خود میراند و گاو آن که عابه را می کشیدند هم  
 خود نگاه میداشت و خدمت میکرد و بغایت جامه کهن و درشت می پوشید فقیر جا حتما آن بزرگوار  
 زیارت کرده است شیخ عبد القادر مددی بود از اولاد او که بمشرب فقر بسی مناسبت داشت بدلی آمده  
 بود اکثری از آثار آن بزرگوار در دست او بود آنجا دیده شده بود بر سه جامه و دستا و پیراهن از آن  
 از یک جنس پارچه بود از آنچه در اسعی بیک فلس هم نیز **فصلت** که روزی او را حشام در گرفته بود  
 هم بیان حالت راه صحرا گرفت و کناسی بود که بردست او بشرف اسلام مشرف شده بود و طهارت ظاهر  
 و باطن حاصل کرده او و قوال نیز در دنبال خواجه روان شدند بیرون ناگوار حوضی است بغایت عین  
 خواجه از هر حالت در آن حوض روان شدند همچنانکه کسی بر زمین رود و بر آن شخص میز متابعت بود و در حوض  
 روان شد قوال قدم پیشتر نمونست و باز بنیاد **فصلت** که او را سلطان غیاث الدین خلجی که بادشا **فصلت**  
 بود بسیار طلبید و او اجابت نیک کرد یکبار می سوی مبارک حضرت سر و دستیا صلی الله علیه و سلم پیش سلطان  
 غیاث الدین آوردند مردم گفتند که اگر این خبر پیشم حسین بر بے اختیار فصد این صلوة می کند و توفقی  
 سلطان غیاث الدین این خبر پیشم رسانید او همان ساعت بی توفیق صلح کنان در دو گویان حرام دیار شد و

چون تزیب آمد یار رسید بادشاه با استقبال او برآمد هر دو سه دیدگانه پوش خنجر آلوده بر عاقل بسته خیال کرد  
 که گر شیخ دیگر کسی خواهد بود گفتند شیخ همین است قصد دریافت او کرد و شیخ را از شوق زیارت سوی شریف  
 وضعت آنگه بوی ملک بخورد در دزد نبود گویند که بجز در آنکه نظر شیخ بر آن موافق آن سوپرید و در دست او رسید  
 عیالک الدین او را بر گورد پر خود برید و بر آید و عاقل خیر درخواست نمود او در دعا کرد و از آنچه از احوال آن قبری  
 کشف شد نیز بیان فرمود سلطان تخمهای عالی پیش آورد او قبول نکرد گویند که پسر شیخ را نهانی میل بدن  
 پیدا شد شیخ آنرا دریافت و گفت و این بار هست ما را هرگز کسی بر خود نگاه داشته است چون بل نرود  
 طبیعت پسر بسیار یافت فرمود پاره ازین الگویی در روضه خواجه بزرگ و روضه خد خود عمارت کنی کن کن دنیا  
 نفس شیخ کبیر پیرین رفت که ترا زری بدست خواهد آمد از اضراف روضات مشایخ خود بکنه گویند که در تمام  
 عمر او از زرد بدست بنام غیب همین زرها که در روضه بدست آمد عمارت کنی که بر سر قبر خواجه است او کرده  
 و دروازه روضه خواجه را دیگر از لوک مند و بعد از وی ساخته است و عمارت که دروازه روضه شیخ خجندیه  
 که در ناگور است هم او کرده و چار دیوار بقبره ناگور ساخته سلطان محمد تعلق است شیخ احمد محمد شریف  
 رحمت الله تعالی علیه بزرگ بود جامع علوم شریعت و طریقت و عروج و تقوی و ذوق و حالت و در این  
 معروف و نهی منکر جان باز بود و اهل دنیا را پیش او قدر نبود مجالس او مشابیه مجلس سفیان ثوری بود رضی الله  
 وی شاگرد و مرید خواجه حسین ناگور است قدس الله سره گویند که در شهرده سالگی انواع علوم را در سن میگفت بود  
 او ناخوش است و منتشر از او جمیع مردم قدا و ناگور بر او قاضی مجد الدین قاضی تاج الافاضل بن محمد الدین شریف  
 است نیز اولاد امام محمد شیبانی صاحب امام اعظم اربعینیه رحمه الله علیهما قاضی مجد الدین امانت پسر بود همه دانستند  
 دستقی و ستدین و بزرگترین ایشان شیخ احمد بود و در علم و عمل بر همه فایز در او ان طالب علمی با دانشمندان بحث  
 کردی و زبان عربی و فارسی تقریر کردی و در مجالس لوک و امر او آمد و بحث کردی هم و عنفوان شبان برین خواجه  
 ناگوری شد و او فحبت و جدل و در آمدن در خانه لوک توبه کرد و علم طریقت پیش پیر خود خوانده و در سن پاره سالگی  
 از آن نول باجمیر درآمد و هفتاد سال در آن بقعه شریف بنزد روح و ریاضت و انواع حیرات عمر بسر برد و پیش او  
 غنی و فقیر و خویش و بیگانه درآمد معروف و نهی منکر سادوی بود و بیگاه مدانست را بخود راه نداد نقلت  
 که دی میگفت که وقتی همراه اقربا خود برای مدد معاش بند در فتم و سن در آن ایام خود سال بودم شیخ محمود  
 و لجوی شیخ الاسلام بود و صدارت علما با وی تعلق داشت در نماز پیش از امام تحریر است چون از نماز فارغ  
 شد بیکس از دانشمندان که در صفت اول بپلگو او بودند بوی گفت چون دیدم که همه مدانست می کنند من بیشتر

آدم و شیخ الاسلام گفتند که این نماز تو درست نیست تو بجز پیش از امام سستی و نیز میگوید که رسم سلاطین منته  
 چنان بود که مردم بایشان پشت خم کرده و سبزه بر زمین بنهاده سلام میکردند و قاضی ادریس دهلوی که آن  
 بود آن وضع سلام نکردند که بدعت است و سلام علیکم گفته و برابر داشتند با شاه انصاف ایشان  
 دادند قاضی ادریس را قاضی ابهر ساخت و چهارویه بوی داد و امر فتوی که برگان شیخ احمد پیش از آن  
 موقوف بود بوسیلم داشت و کتب نبوت خاندان نبوت علیه و التحه موصوف بود بر طبعییر خود گویند که در  
 عشره عاشره او دوازده روز از اول ربیع الاول جامه نو و جامه شسته پوشیدی و در لیالی این ایام خبر بجا  
 نختی و در قمار سادات تکلف کند و هر روز بقدر امکان بروج حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مبارک  
 خاندان نظر تو سبغ طعام میکرد و چون روز عاشره شدی کوزه های نواز شربت پرگودی در بر خود نهادی  
 و بدر خانه سادات رفتی و یقمان و فقیران ایشان را بخورانیدی و در آن ایام چندان گریستی که گویان آن وقت  
 حضور او شده است و چون او زمانه و فریاد فساد و خیران که در ایام عاشره استعارت این زیارت بکوش  
 و حالت کردی و خون از چشم برایدی احواس صحابه و سایر مشایخ رضوان الله علیهم جمعین آنچه بایشان رسیده  
 هجاکن ترک نمادی و سرور بسیار دست داشته و طالب آن نمودی و رقص و تواجید کردی  
 و مجلس نیز کردی و در محوم احوال جامه سیس کم که کفایت سفید نباشد پوشیدی و اغلب اوقات کلاه فقهی بزرگ  
 بودی و جز در وقت نماز دستار بر سر کمتر نهادی از جهت غلبه حرارت امامی گویند که یک دستار بزرگ  
 اعلی و یک سایه بر سر نفس جمیاد داشته و برای نماز حجه و اعیاد پوشیدی و اگر یکی از آن بانه دنیا آمده  
 نیز پوشیدی و شیر و در مجلس شستی و مقال الله و قال الرسول هدیت و عظمت تمام گفته چنانکه زهره  
 طوک آب شدی و بر میدان خود فرمودی که این دین را با اهل دنیا خوار نباید نمود که اینها مردم ظاهر بنیاد و فقیران  
 را و بعضی مجانبی که در آن دیار بودند بسیار داشته و در راهی که سوار سیرت چون میاذیب را بدیدید  
 از اسپ فرود آمدی و دست بسته ایستاد و هر چه ایشان فرمودندی ان کردی و اگر کسی پیش او ذکر غایب  
 کردی یا سخن لایعنی کردی گفته یا بوجا خوش باشی و اگر کسی نام تو تحسیر گرفته چنانچه رسم میدان با حشمت  
 پر آب کردی و گفتی احمد نمودی زیاکار و مجذین لعلت که خواجگه را قدس سوره نیز خوش نباشد  
 که کسی تعظیم او کرده و گفته بلاعین انک و رانک کینه کسی را گویند که کترین کسان باشند رخصه الله علیهم و اگر  
 کسی پیش او آمده گفته که من حضرت رسالت اصلی الله علیه و سلم در خواب دیده ام با او شنیدی و تمام قصه را  
 بر شنودی و دست و پا او بر سینه خود دیدم و آن سبب او را بروی خود فرمودی او بر جا که آن شخص گفت که در آن

دیده ام بخار منی و بوسه دادی و گرد آن جامی را بر روی و سوسوی خود مالیده و اگر سنگ بودی آن سنگ را  
 بسستی و آن آب بخوردی و بر تن و بر جامه چون گل با شکر اگر شخصی با سینه دعوای خصومتی بودی بزرگت و شفقت  
 چنان کردی که سخن بسید بالا آمدی و گفתי که با سادات سخن نبرعت نباید کرد با ایشان سخن مروت باید کرد **تفصیلات**  
 که چون در اجیر خلیل شد و قلعه را از آنسانگا که گبری عظیم بود از دست مسلمانان گرفت و اکثر مسلمانان را شهید ساخت  
 شیخ احمد مجد پیش ازین حادثه بیعت روز حکم اشارت خواججه بزرگ خواججه عین الحق و والدین از شهر برآمدند و مسلمانان  
 خبر کردند که یکصدی برین شهر نظر شمال است فرمان بندگی خواججه برین همت که مسلمانان برآیند و نود و نسیه بیست و سه  
 اثنی و عشرين و تسهانه با جماعه از مسلمانان از اجیر برآمد و دشمنی دیگر کاران بر سر اجیر آمدند و آن دیار را از بر  
 وزیر ساختند شیخ احمد بنزده ساله بود که با چهره در آمده بود و در قریب نود سالگی از آنجا برآمد و سه چار سال در آن نزل  
 بود روزی الهدی بن محمد و با آمد و گفت احمد ترا با همان می طلبند پیش پیرو خود برو و او خود نیز در همان شب مثل این  
 چیزی دیده بود همان ساعت متوجه ناگور شد و در چند روز از دار فناء بدار بقا رحلت فرمود گویند که در حالت  
 سکرات بعد از آن که اندک فاقه دست و دبد دست بر آوردی و بکبر تخریه گفندی و بخود شدیدی در همین حالت  
 ایستاد که گویان جان بحق تسلیم کرد و دست و پنجم ماه منفر ستمه هم و عشرين و تسهانه در روضه محمد و م نزل سلطان  
 التارکین در میان پیرو خویش جای یافت رحمة الله علیه و تاریخ رحلت او را ملا محمد نارفونی که مردی صالح  
 و مقبول و معتقد متنازع و موثق دیار خود بود و در زمان صبا بشرف بیعت شیخ احمد شرف شده چنین  
 یافته است **قطعه** نظر بسنه بود احمد مجتبیان ز دون خدا چو زان شد بد که تاریخ آن پیرو خود نزل  
 بر آورد از جمله شیخ زاهد **تفصیلات** که در نارفول مردی نامور بود از ملوک مرید او شد او را با برادران که  
 ضعیف بود و در خصومت بودند روزی اینمرد کوزه آب کرده و بر سر خود نهاده از بیرون شهر بخانه شیخ  
 آورد در مردم شهر غوغا افکند که فلانی برای خانه شیخ احمد آب می کشد چون نظر شیخ بر روی افتاد  
 گفت با او احمد باین کار از تو رهنی نمی شود برو برادران خود را خوشنود ساز و از آن خصومتی که با ایشان  
 با ذاتی تاسن هم از تو خست شود **تفصیلات** که وی بعد از آن از آمد و رفت مجلس ملک تو به کرد و مریدان و روش او این  
 بود که نیم شب بروضه خواججه بزرگ عین الدین می در آمد و نماز تهجد میکرد و از آنوقت تا نماز چاشت تکلم نمی کرد و بعد  
 از فراغ و طالع نماز چاشت علوم دینی میگفت و بعد از آن فیلوله بر میخواست تا وقت عصر با وارد مشغول بود  
 بعد از آن تفسیر مدارک میان اهل مجلس بیان فرمودی در بیان و عدو و عید چندان گریه و حالت کردی که صور نمایان  
 در حالت سماع کنند چنان همیشه غایت بجا و بیداری سخن و مرید بود و این وظیفه تفسیر مدارک طریقه سلوک شایخ اینست

کرده اجد حسین ناگوری و روح حمید الدین صوفی نیز همچنین میگردد و در هفتاد سال در اجمیر بر همین منوال گذران  
 نمیکرد که چون نیم شب خانه بروی خود خاکی آید و روزه روزه کشاده میشد چون این سرور میان مردم  
 شهر فاش شد شخصی زودیده از برای امتحان نیم شب نال و گرفت چون شیخ در روزه در آمد آن شخص نیز خوابت  
 که در آید و در آنجا که گفتند از عقب فریاد کرد که میان جوی تو به کردم مولا نام محمد ناز ولی از او است تا خود  
 مولا ناجد المقدیر که مدعی علم عالم و متشرع و متبع و وثقه و مرید شیخ احمد بود فعل میکرد که زن در ناز نول با چند مردان  
 دیگر این فسخ نایب از شیخ معانته کرده ام که در روز شیخ محمد ترک واقع شده است و چون بدست علی جمیم عباده اصحاب  
 شیخ حمزه و میر سهره از اولاد شیخ الاسلام بهار الدین زکریا است سلسله او میر سید محمد گیسو دراز میر سید سحر عظیم  
 بابرکت و نعمت که است و همورایا و قات و واکم العبادة بود که بر حسن بود از زمان سلطان بهلول تا زمان اسلام  
 شاه باقی بود در استدار حال بخدمت یکی از ملوک مشغول بود گویند که ششی باستانی ملای از سیکر دناگاه بخاطر او آید  
 که خدمت کسی باید کرد و گاه حافظین بنشینند من حافظ او با این خیال بر آید و بزارت خواجیه بزرگ میباشد که از این  
 باجمیر رفت و در اینجا روانه بود با این نام از وی یعنی یافت و یا شیخ احمد محمد نیز صحبت داشت بعد از آن بدیار خود آمد  
 و در سر راه که قصیده است که روی ناز نول توطن گرفت و بدو در زهر سپید و نیت او در اقامت بر روان بود  
 که در اینجا بعضی سادات بودند که از وضع اشراف خارج شده بودند و بر سر نیت کرد و تعلیم فرمود و در محکم فای خاکی  
 دیگر عربی وان نگاشت و طالبان و فقرا را مویس میگردد و ابواب فتوح بر وی بسیار مفتوح بود و صلا اقطاعات  
 نداشت همه را صرف فکر کردی و چیزی نگاشت و اولاد و اولاد خود را نیز آنچه قیمت آمد میداد و زیاده اران روا  
 نداشتی و می از آن باب که در کتب مؤلفان است بخانه ابناء دنیا رفت و خادمان فرستاد و گفت که روی و زوجه برائی  
 از مردم سوختن نول آیدی و در راه هم جمع کردی و شیوه آره بیستی و در جای که فقیری نشسته بودی داد و نقل است  
 کردی گفت دنیا مثل آتش است همان بس است از وی چیزی بچته خورد و در وقت سرد گرم شود چون پاره شود سوختن  
 و ملا که در میر سهره از برای آن گفت که یکبار مرا شیخ بجانب گیلستان فرستاده در بیابانی افتاده بودم شکلی بر سر  
 خلبه کرد و در جواب آن را و از آن حالات عادی بود بخاطر آن گشت که سجان الله شیخ ما تقدم چون مردان را بجای  
 میفرستادند مردان بجای آب شیرین میسپارند و من درین بدیه بی آب ملاک میشوم نگاهه چو پانی را از دور دیدم  
 که گو سفندان میچاند و در فعل وی مشکست نزدیک فرتم و لغتم که اندکی آب در حلق من بریز که از غایت شکلی می فرم  
 وی گفت که اینجا کجاست درین مشک شیر است که میخورم اندکی از آن بخورم بعد از ساعتی باز شکلی غالب شد  
 ناگاه میان تمهای ریگ دیدم در جای نشیب که آب شیرین و خنک پر شده مانده است آب را خیر دم میخورد

سریافته و فاضل شیخ حمزه در نصد و پنجاه هفت است میرت و پنج ماه برح الآخر در نماز شام بود و در کت تاق  
 کرده بود و در کت سیوم جان بحق تسلیم کرد رحمة الله علیه شیخ احمد عبد الحق قدس  
 میر شیخ جلال بانی تپی است در ولایت صاحب تصرف و نظیر خوارق عادت و کرامات و صاحب حق و  
 ذوق و سکو و حالت و فقر و تجرد بود جدی قوی داشت و نظری موثر و تصرفی غالب مولد او مقام رود  
 است و مرقد او نیز در آنجا است **فطنت** که وی هفت ساله بود چون در او از برای نماز تجرد بقاوی نیز قاطب  
 الطریق که مادر اخیر بودی و نروایه خانه بنام مشغول شدی چون در را خبر شدی سبب مهربانی که داشت معش بود  
 صحبت حق غالب بود و یا خود گفت که این دانه زن است که مرا از عبادت حق باز میدارد و سر در عالم نهاد و در  
 طلب حق بر آمد و گویند که اندر آنچه بر وی سفیر بیرون آمد و او زده ساله بود وی را برادری بود شیخ نقی الدین  
 نام در دینی سکونت داشت و دانشمند بود در خدمت او آمد و قصد تعلم کرد شیخ نقی الدین وی را نیز  
 از علم ظاهر می آموخت و وی را فنی خواند و میگفت که مرا علم معرفت حق بیاموزید مرا با این علم که شما  
 می آموزید و من آنچه می آموزیم در وی در نیکی و دشواری اندید پس بناگردد تا که کار کند ایشان نیز  
 کتاب صرف پیش او زد و وی گفت مرا با این کار نیست مرا علم خدا بیاموزید که من جز او را دوست دارم  
 همه در حالی او حیران بودند بعد از آن صحبت برادر را بگذاشت و بکار خود مشغول شد **فصل** است که  
 برادر او شیخ نقی الدین خواست که او را ترویج کند چون ازین قصه آگاه شد پیش آنجا نماند رفت و گفت که من  
 چنینم مرا بهتر ندید **فصل** است که اندر آنچه وی مرید شیخ جلال الدین بانی تپی شد مریدی از مریدان شیخ جهانی کرد و  
 احمد را نیز طلبید و در آن مجلس بعضی از مخطوباتش عرض نیز حاضر بود وی چون اینجبال را معاینه کرد فی الحال تبری کرد  
 و همدران ساعت طایفه که از شیخ جلال باقیه بود باز گردانیده داد و سر باریه نهاد و راه کم کرد و در آنجا درختی بود بالای  
 اندرخت بر آرد و کس ندید که بجانب اومی تانند از درخت فرود آمد و بجانب آن دو کس رفت و پرسید که  
 کدام است ایشان گفتند که راه برد شیخ جلال الدین کم کرد و گفت همچنین است گفتند هم چنین است دانست که  
 ایشان سولان حق اند باز گردید و از اعتراض که کرده بود توبه کرد و از سر انابت آورد **فصل** است که وقتی در مسافر  
 در مسجد درآمد شب جمعه بود مسلمانان آن محله از آن میگفتند وی پرسید مقصود از تکرار از آن چیست گفتند که ما  
 شنیده ایم که اگر شب جمعه هفت از آن بگویند حق تعالی در تمام آن شب بباران از آن شهر بر دارد و توبه کرد گفت مرا در  
 فعل نیت دست تمهید بر آنکه بنده خدا را نیت نمی پرسید و از بلا او بگریزان بنده بنده خود باشم بنده

خدا نقل است که اندر آنچه وی در طلب حق می گشت بلازمیت شیخ نور قطب العالم رفت با خود چیزی نداشت  
 برگه گیسوی برداشت پیش شیخ نور بنهاد و گفت با با صفاست شیخ نور فرمود با با عرت هست ساعتی با وی  
 ملاقات داشت دینی آنکه یکدیگر تکلم واقع شود برگشت شیخ عبدالقدوس را نوال العیون می نویسد که در ویش چون صفا  
 با هر یکی ظهور حق در وی بود پس غیر نماند وی از شیخ نور تسبیح از این مرتبه بود و شیخ در جوابش غرت فرمود که در  
 تسبیح فرو ترازانت پس نمی خبر طلبوب از شیخ نیافت و باز گشت انبهی کلامه از اسحاق در شهر بهار آمد در اسحاق و  
 در یغانه بود یکی تا شیخ علاء الدین میگفتند وی سر برهنه ماندی و دیگر پیرانیم گفتن که گفته در پیش داشت و بجانب  
 پس برهنه بودی از ایشان بشارتی از مقصود دریافت و از افسردگی که از بی نشانی مقصود راه یافته بود برآمد  
 تازه شد و در طلب پیغرو و از اسحاق در شهر آرد و رسید و با شیخ فتح نامه او همی ملاقات کرد و طریق شیخ فتح نامه  
 طریق زاهدان بود و مشرب می عشق و محبت بر نیاید با خود گفت احمد از نندگان خبر مقصود نیافتی با وی  
 در صحبت مرد با باش تا مگر بوی ازان عالم بیایی چند سال را مقابرو بیایان آن شهر با نامی یا با وی گویان می گشت  
 باز گفت احمد اکنون میرود هم در زندگی در تبره و در راهی قبر بدست خود کادید و در آمد مدت شش ماه در آن  
 قبر مشغول بود **نقل است** که در خانه او پسری شده بود و غیر نام و در وقتیکه متولد شد ذکر لفظ حق  
 بر زبان راند بطوریکه همه حاضران آن ذکر از وی شنیدند و خوارق عادات بسیار از وی ظاهر شدند و در  
 از وی خارق ظاهر شده بود و در مردم عموفا افتاده فرمود که پر خوغاست در حضرت ما عموفا معنی شاید این  
 بگفت و بیرون آمد و در گورستان رفت و مکانی را اختیار کرد و گفت اینجا قبر غیر باشد غیر از اجزای آن **نقل است**  
 و در و سه روز از این عالم گذشت **نقل است** که وی میگفت منصفو بچو و طاقت نیارود و اسرار بیرون بعضی دانند که  
 در بابا فرمودی بر نذر و بر نمی آرند و میفرمود نظامی شاعر ناقص بود و گفت بیت صحبت یکان جهان دو گشت  
 خوان عمل خانه زنبور گشت و زیرا که صحبت منصفه صلی الله علیه و سلم چنانچه صحابه را بود همچنان از باب حال او  
 و صحبان و احوال اکنون **نقل است** که وی در مسجد جامع اول وقت میرفت و چهار بیت خود میخواند  
 مدت چهل و پنجاه سال در مسجد جامع رفت فاما نمیدانست که مسجد جامع کدام طرف است چون روان میرفت  
 میدان ذکر لفظ حق بمید می گفتند تا آن آواز در گوش او می افتاد بر سمت آن میرفت و اکثر احوال مست  
 بودی و چشم بسته بودی و در کرا و میدان او اکثر احوال حق بود و در سلسله ایشان چه دوست که در وقت ملاقات  
 یکدیگر بجای سلام علیک همین حق حق گویند و تشبیه عاقل نیز همین کلمه میکنند و در مفتح مکاتیب نیز بود  
 همین کلمه بنویسد بلکه در آغاز انجام هر کار دینی و دنیاوی چنانچه بعد صلوة و تکبیر و فاتحه و مانند آن



و خرید و فروخت و سایر امور همین کله را سبار گویند و بلند و این علامت میدان دست و نشانی که سخی از پنج نجفانی  
 از طریق ترک سنت سلام و تشییت بگذرد و میگفت و الا آن این سم چون خلاف سنت بود برافراخته است اما اقتضای  
 حکایت بد آن قبی است و لباس فیه و فالتش یا نیز هم جادی الشانی ستمت صد سخی هفت در زمان سلطان  
 ابراهیم شرفی و اسد علم نقل است که وی میگفت است پاک حق بی موبی نشان است اما اگر کسی از اسما  
 آن ذات پاک را اطلاق کنیم بهتر و بزرگتر از اسم حق نباشد که معنی اسم حق سزاوار همه کمالات ذات است  
 پس اطلاق اسم حق مر ذات پاک را اطلاق بر وجه کمال باشد و شیخ عبدالغفور در رساله الاذکار العیون توضیح این  
 فعل بعضی سخنان موافق اصطلاح ایشان گفته است چنین گویند که اکثر میدان و همین کله همان داده اند در خانقاه  
 او از غیب همین آوازی شنیدند نقل است که وی روزی با یاران خود گفت که در کار زدن چراغ خواب سحاق  
 کار زنی می سوزد تا روز قیامت خواهد سوخت تا نیز درگی از طعام هم بزمیم که تا انقضای عالم بخورد و هیچ ازان دیگر  
 کم نشود و گوی آورده بر دیگران نهاد آنتن کرد و طعامی را آن یک سخت آن یک در میان که گذر داشت خلق آئینه  
 در و نده طعام ازان یک میخورد و ندادن دیگر همچنان پر بود و بعد سه روز گفت ای عبدالحی اشبهه فاخته  
 رزاق علقن حق است او داند و سبک گان او داند تو ازین میان بیرون می آید که از دیگران فرود و دیگری  
 از برای فرود فقط البان حق گفت دیگر بر زمین ز در رحمة الله علیه علی خاصه عباده اجمعین شیخ صلاح  
 و رویش در قصبه رودی بالاسی عوض نفضه است شیخ احمد عبدالحی سگوید که چون بعد از سافرت بروی  
 قدم آوردم هر چند که وطن اصلی فقیر بود ولیکن اجازت سکونت از شیخ صلاح خواستم که وی حسب ایت آنجا  
 بود در روضه وی فتم و فاتحه خواندم و در وجه حضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم فرستادم و نیشتم و عوضه  
 کردم که اگر مرا یک مصلا و یک سبه چه باشد و در مقام سکونت تو انم کرد از قبر شیخ صلاح آواز بر آمد عبدالحی و عرض  
 در آئی و مصلا و سبچه بگیر در عوض در آمدم و دست نداختم او انست من در بر سبچه افتاد و بر گزینم بار دوم  
 دست نداختم بسیار یک چارپایی کهنه بدست آمد جزو که فتم که مصلا من همین باشد شیخ جمال گوجری  
 وی مریدی بود در او ده با شیخ احمد عبدالحی صاحب داشت شیخ احمد گفته است که از بکر تپانده سافرت کردم  
 با شیخ مسلمان ملاقات فتنه الماد را آورده یک بچه را دیدم و اشارت شیخ جمال گوجر کرد نقل است که در آن  
 ایام که شیخ در او ده بود و سکه ماهه همراه داشت وی بچه را دیدم شیخ میرزایی ولادت او کرد و بهر بیجان کار بر آمد از شهر بسیار  
 ساخت زور دیگر شیخ جمال گوجر شکایت کرد که شام تمام شهر را طلبیدند ما را انطلبید بگفت جمال الدین میرزایی یک  
 بود و سگ را طلبیدیم که الدینا حقیقه و طالبها کلاب تو از جمله آدمیانی ترا چون طلبم شیخ بخت پیار

میرد شیخ احمد عبدالحق است و مخصوص بومی محرم سراز و دافقت احوال و در سفر و حضر بومی یکجا بود و از مردان او  
 کم کسی بود که در عنایت و قرب شیخ مشارک و مسامح بود و بومی غلام بود اگر کسی بود که سواگرمی جوهر سیر کرد  
 وقتی مولای او در قصبه دلی به بنه سود آمده بود و بختیار نظر بر شیخ احمد افتاد و معتقد شد به صلاح و سواد بختیار  
 شیخ آمد می و با تادی نامشش ماه هم برین موان گذرانده و شیخ بومی التفات نکرد و پرسید که کیست از کجایی  
 و بچه کار می آئی بعد ششماه نظر عنایت بجای او برگذاشت و در ارزان نظرستی دست داد که بخود شد و در آن  
 به خود می بستن و او را که احمد بختیار نامشش ماه هم برین موان گذرانده و شیخ بومی التفات نکرد و پرسید که کیست از کجایی  
 همین سخن بود قدری آب نوشانید و از سستی بهوشیاری می آورد و فرمود بختیار بر بومی خود برود و رضای او بطلب  
 و در کار او باش بختیار سر بر زمین آورد و بختیار چون که مقام سکونت ولی او بود بهرفت ولی چون حال و چنان بود  
 او را آزاد کرد و بختیار را آتش عشق و محبت چنان غالب شده که یکم قدر داشت گویند که شیخ شرف الدین پالی پتی  
 در عالم سراز با شیخ احمد سفارش شیخ بختیار کرد و گفت احمد ترا هیچ کس در عالم چنانکه تویی شناسد مگر بختیار  
 بختیار از خانان دلی برگرفت و از جوینور بر دلی آمد و در خدمت شیخ شمول شد و هر چه از صدق و معامله  
 خلوص بخت بود سجا آورد و نقل است که روزی شیخ احمد گفت بختیار بخوابم و سخن خالقاها من چپای کنی  
 و من در حال کنده آرد و بجا و دیدن چاه شمول شده آب بر آورد و شیخ بر آن آب تکبیر فرود آورد و قسمت کرد باز  
 اشارت شد که بختیار این چاه را امر و از خاک بیرون بیاپناشت و از خاک این چاه بختیار بیا ساخت شیخ بختیار  
 هم در حال خاک آورد و چاه را باپناشت و از خاک این چاه بختیار بیا ساخت شیخ بختیار هم در حال خاک آورد  
 چو بود و اپناشتن برای چه نقل است که روزی شیخ در حجره خوانش بود و شیخ بختیار در خدمت ایستاده  
 پرسید بختیار چیزی می بینی چه بیند که تمام حجره از زغالص است فرمود بختیار اگر کار بختیار کن عرض کرد که بختیار  
 ازین سیخ در کار نیست فرمود باز بهین چه بیند که حجره خاک است نقل است که روزی شیخ احمد پرس  
 خود را شیخ خاکی بطلبیدن بختیار نظر مستاد شیخ عارف بر او در رفت و او از داد و می خواست که با زن  
 خود صحبت کند در آنجا آن بود که دخول کند فی الحال زن را بجای خود بگذاشت و جامه برگرفت و صحبت  
 پریشانت گویند که شیخ بختیار را شهوت جماع با کمال بود و در قصه آن بیاطاق شاید کاین طلب از بختیار  
 او بود و در آن وقت مطاوعت کند یا نه نقل است که روزی پیش شیخ آمد و گفت که قصد تجارت دارم  
 چه فرمان می شود فرمود بر او اما ما و آرا می دریا برو که تا به ما و لایست این فقیرت گویند که روزی شیخ خوانده بود  
 اما برکت صحبت شیخ نعلم معرفت عالم بود هر چه گفتی از کتاب الله رسیده سوال چو آن گفتی رحمت الله تعالی علیه

شیخ عارف پسر شیخ احمد عبدالحق است و صاحب سجاده او موازی چهل سال عمر یافت با سهر طالع سمری  
 داشت و همه کس از دور ارضی بودند نقل است که پسر سمری که شیخ احمد را می شناسند نیز نیت روزی منگوشه چشم شکایت کرد  
 که از شما یک پسر نصیب باشد پسر سمری که می آید حق گویان می آید و عنقریب جنت حق می یویند و شیخ گفت که یک فرزند  
 بر من است بنام خود خواهم داد اما هنوز بچته نشده است و در سفر روم او را بچته گردانم بعد از آن بنویسند که چشمش برنگد از راه  
 هیچ گویی و در رضامی او با بنی بعد از چند گاه پسر سمری متولد شد شیخ عارف نام او نهاد و شیخ عارف را چو  
 پسر سمری است شیخ محمد نام و شیخ عبدالعزیز و سمری در این شیخ محمد است حمد الله علیهم اجمعین شاه داود  
 در سر پور بود بچند واسطه شاه خضر که خلیفه خواجیه قطب الحق والدین است میر سید درویشی کامل بود گویند که چون  
 شیخ عبدالمطلب طاری این بیاض تشریف آورد مردم متوجه ملازمت او شدند شیخ داود نیز بقصد دریافت شیخ بدر خانه  
 او رفت و شیخ عبدالمطلب را رسم بود که در بان بر روی گدازد در بان شیخ او را منع کرد او بزور قوتی که داشت  
 در بان را بگشود و بر سینه او پانها و بنجیر پیش شیخ درآمد و بر کرسی که نشسته بود نشست شیخ او را احترام نمود  
 و اگر احترام کرد و در اثنای مجلس خادمی از خادمان شیخ عبدالمطلب گفت که هیچ بی ادب بخند نرسیده است و می گفت  
 هیچ با ادب بخند نرسیده است گفتند آنچه سخن است گفت اگر من ادب میگردد و در بان را نمی زدم که  
 حجلایم دست شیخ منصرف می شد م و بخند می رسیدم بیخ خوشحال شد و از وی این سخن را بپسندید و عنایت  
 بسیار کرد شاه نور میر شاه داود دست بزرگ بود و صاحب کشف و تصرف ظاهر و باطن و می در اول  
 قضا بود و ناگهان شاه داود بر سر دقت او رسید و قوت استعدا وی را معانه کرد و گفت با ناکی چوب را  
 پر چوب بزنی کار دیگر کن وی با اشارت شیخ از آن کار برآمد و طریق ریاضت پیش گرفت بحال حال رسید او را  
 خلیفه بود در آنجا که شیخ پیرک نام داشت اگر چه وی میر شیخ یوسف قتال بود اما تربیت و ارشاد او از  
 شاه فریافته و میر پداز طرف او می گرفت کبیر حسن و سبی صاحب حال بود و تصرفی داشت گویند که وی  
 بعد از نقل شیخ یوسف قتال بدلی آمد و در روضه دشواری شد و قوتی در واقع دید که شیخ او میفرماید که من ترا  
 با براسیم خلیل سپردم و اشارت بر می میکند که وی میت بطلب آمد و بیرون آمد و این شیخ پیرک را ن  
 زمان سوداگر می اسپ میکرد و برای فروختن اسپ موضوع خرید که دیهی است از بهار متوجه شد چون پسر پور  
 رسید شیخی را دید که در لباس شایخ نشسته است بنحو گفت که شیخان هندوستان عجب رزاق میباشند  
 وی با شترق باطن دریافت و گفت بابا این طرف بیام می شناسی آن مرد که پیر تو ترا در واقع نموده بود  
 منم آن را براسیم خلیل که حکم لایزال من استی را چون رجلا علی قلب ابراسیم فرموده بود و منم وی نیز شخت

و اختیار ملازمت او کرد و شیخ او را تلقین زد که در وصیت کرد که ما وصیت کنی برین زکرم شرم کنی از شیخ کس  
 و رخصت کرد بعد از آن وی بجانب قندار رفت و در پنج شیخ فرمود و غل سبک زد شیخی جمعی بود وی از ذکر کردن شرم  
 کرد اما با این خطر را دفع کرد و بمقتضای وصیت شیخ عمل کرد چون آن ملازمت شیخ آمد فسرمود با با چرا  
 از ذکر خدا شرم کردی عرض کرد که بنده هرگز آنچه فرموده بودم نکرده است فرمود و آری فلان شب  
 که این معنی بخاطر تو خطور کرده بود من همراه تو بوده ام نقل است که شیخ پیرک سماع بسیار کردی اما رخص  
 و توجید اکثر بودی گاهی بودی که یک دو روز بیوشن افتاده بودی گویند که در آنجا مردی عالم بود و میگفت  
 سماع و حالت مشایخ روزی بقصد احتساب بر شیخ پیرک رفت از دور نظر شیخ بر افتاد و گفت در گرفت  
 بجز این گفتن آتش در شهر در گرفت و در آن مرد حالتی در گرفت چنانکه در رخص آمد و بیوشن افتاد  
 تا آنکه چند سال از وی فوت شد بعد از آن محقق و منی شد و مشغول شد مذکور ریاضت و سجده مراقب بود که  
 استخوان کردن او برآمده بود شیخ حسین سهرندی که ناقل این حکایات می گفت که از خویشانی نامردی بود  
 که وی را خاطر فاسد در گرفته بود همیشه در نشست و خاصه استغفاری گفت و هیچ نوع آن خاطر از باطن  
 وی زایل نمیشد و اگر کسی استغفار میکرد طاق اظهار آن نداشت و وی میفرمود علی بن نقاد یونجش بود که از  
 ولایت شیراز آمده بود وی نیز بر سید ابابا وی نیز اظهار توانست پیش شیخ پیرک آمده بجز دیدن گفت با این  
 خاطر از خود دور کن ایخرف از شیخ گفتن و از وی خاطر در شدن و این شیخ پیرک از زمان سلطان بطلان تا اول  
 زمان دولت اکبر شاه باقی بود و تمامه علمیه شیخ سعد الدین خیر با وی میفرمود شیخ مینات بزرگ بود حافظ  
 حد و شریعت و ادب طریقت هستی عالی داشت و موصوف بود بزرگ و تجرید انیر بر طریقه پیرو حضور بوده  
 و مویع بود و حدود و سماع عالم بود بعلوم شریعت و طریقت در علم سخن و فقه و اصول تصنیفات دارد مثل  
 شرح مصباح و کافیه و حسامی و بزودی و امثال آن و بر رساله که شرح نوشته است مسمی بحجج السلوک  
 بر طریقه خزانة جلالی که از ملفوظات مخدوم جهانیان است نسبی از ملفوظات و حالات شیخ سیدنا اور و پیر  
 درج کرده و در وقتی که از وی نقل میکند بگوید قال شیخی شیخ مینا ادم اسدینا و هر جا که می گوید قال شیخ  
 شیخی هر از وی شیخ قوام الدین لکنوی است وی در علم ظاهر شاگرد مولانا اعظم است که از فقها و  
 علمای عصر بود و پیر شیخ مینا نیز پیش مولانا کتاب عوارف المعارف میخواند وقتها خدمت پر عرض میکرد که  
 معلوم نمیدگی مخدوم است که طبع بنده بتصحیح الفاظ این کتاب کافی است و درک معانی خود داخل حوال  
 شریف ایشان است اکنون ملازمت درس موالی از برای چیست فرمودی که با بانه دینت است که با وجود

علم ترک تعلیم کند و بعلم خود اکتفا نماید و او را مریدان بسیار در چنانچه ضعیف بزرگ بود و صاحب ذوق و حال  
و بر قدم پر حضور و مجربیت و شیخ مبارک سندی که با حکام شریعت و آداب طریقت موصوف بود او را مرید شیخ  
سید خیر آدمی بود و از شیخ سالار نیز تربیت یافته بود وفات او در سنه سید صفی مروی بود و از انبال با صاحب ذوق  
موصوف باحوال ایشان متحقق و در لباس و اخلاص نور مرید شیخ مبارک سندی بود و از مریدان شیخ سید خیر آدمی  
شیخ الهدیر خیر آدمی است که بغایت من مسموع بود در هنگامی که با مرالی عهد دین یافت شریف آورده بود و بغایت  
تعلیم و تکریم مخصوص گشته و وقت عطلت و کرامت از وی بظهور رسیده و بعد از سال که قصد وفات داشت از علم فرست  
رحمتمند علیه قضا رسید و در احوال حال در خدمت ملوک بود و دولت بسیار داشت بعد از آن جذب بغایت  
در کار او کرد هر چه داشت از متاع دنیا و سهم را با اختیار و در باخت و در خدمت شیخ حسام الدین مانگپور سے  
افتاد و کار کرد و خرقه پوشید و در ویش شد گویند که وی در عهد سابق بزرگی عاشق بود بعد از آن که جاده خیر  
پوشید بعد از آن جامه پیش آن زن رفت و می گفت سید و الهیه بشنیدی یعنی گدا و فقیر که فقیر از عرف آن دیار الهیه  
گویند از آن باز او را سید و الهیه لقب شد از آن نیز جمله محبت در خدمت او درآمد و فقیر شد و او را اشعار است  
از آن جمله این بیت است **دل گوید سید و گویا احوال خود یک برو و آندم که خود می یار و سید و گنج افکار گویند**  
**فضل است که وقتی شیخ حسام الدین را جمی حاد شد و شاه سید و دهر سه باره گفتند یک قبای سید و ارحام بود**  
**شیخ حسام الدین آنرا نسیم ساخت آتزه را سگی او و استر بر گیری و پند را خود پوشید در سن افتاد بود و از انبال**  
**خود بر بست و دهر سحان بر بن بود دهر سزر گوار متوجه مسجد جامع گشتند در راه شخصی جلو در بر گهای در خدمت پیش**  
**آورد و احوال قسمت کرد و بر گها را بهر پیچیده بجای کلا دنها در حتمه الدین علیهم جمیع قبر شاه سید و در فتح پور منسوب است**  
**که نزدیک گره مانگپور است را جمی حاد شده مرید شیخ حسام الدین مانگپور سیست بزرگ بود و صاحب**  
**نسبت درست و حال صحیح و صفای باطن نقل است که در زمان سلطان شمس التمش و پادشاه راز سادات**  
**که و نیند بل قدم آورده بود و ندیک سید شمس الدین و او در زمین میوان سکونت کرد و در نقیبه از اولاد او در آنجا مانده اند**  
**و دیگر سید شهاب الدین که از اجداد او است بزرگان ایشان مغز و مکرم بوده اند و زبان مردمان آن یار بر ایشان**  
**اسم را جمی غالب آمده و نیز فراد اول حال در لباس سپاهیان بود و در آخر صحبت شیخ حسام الدین رسید و در**  
**ریاضات نشاند کشید صفای باطن حضور وقت نصب و گردید و می از علم ظاهر بقدر را استخراج کفایت کرده بود**  
**ولیکن در آنته بدان سید جمله ارادت او بود و ندگویند که وی اگر خواست که از محارف و کشتن ظاهر چیزی ظاهر کند**  
**حکایتی از سرگذشت احوال خود بیان کرد و در ضمن آن مخصوص طالب حصول انجام سیدی قتل بود در مانگپور است**

دو فایه است قدس اندر سه راجی سید نورومی فرزند راجی حامد ششم است او پیر مثل پدر  
بزرگی صاحب کرامت بود و لباس سپاگیری را اختیار نمود و در حال مشغولی باطن ساخته و نیز با گپور است وفات  
او در سن پنجاه و هفت سالگی طاهر میر راجی حامد ششم است و از راجی سید نور نیز نعمت خلافت یافته و والد او  
شیخ طاهر از متان بطلب علم باین دیار افتاد و مدتی در بلده بهار سکونت کرد و پیش شیخ بده حقانی تحصیل  
علم نمود و هم در بهار شیخ حسن از خلوتخانه عدم بهمان سبزی وجود در سید و از عرفان شتاب هم در تالیف تحصیل  
علم در و طلب انگیر حال و مشغول بصحبت در و ایشان افتاد نقل است که در سن همدان ایام کتاب فصوص  
الحکم پیش از شیخ آغاز کرد و والد او از طریق فصوص منکره بجان بود روزی از وی از تحقیق مسئله  
توحید وجود استفسار نمود وی این مسئله را بر وجهی خاطر نشان علمای ظاهر خواندش تفریر فرمود و موجب  
بخلاف عقده اشکال مولوی گشت و از سنی که او را در خواندن این کتاب میکرد باز آمد هم در آن ایام آواز شیخ  
و بزرگی راجی حامد سید در میان خاصه ام افتاد شیخ حسن بدین سید بطریق مقتضی نوعی از امتحان حال  
باشند و هم در تفسیر اولی بقوت جا بیزلی در سلسله ارادت او درآمد کوزیره آنم که باین جا بیه شوق  
رخسار ترا نیم و بنیاب نگردم و اول یکم از علما در حلقه ارادت سید درآمد و بودی از مشایخ پنج پور است  
در زمان سلطان سکندر انار آمد بر نامه از پنج پور با سید حامی او باین یاقدم آورد نقل است که یکی از برادران  
سلطان سکندر که همای سلطنت در سرداشت مرید او بود روزی هم درین خیال بخدمت او آمد و التماس نمود  
که حضرت شیخ فاضل بنویسند که امر سلطنت و بی نصیب گردید و شیخ او را ازین سودا باز داشت و گفت حق سبحانه  
تعالی بکلیت خویش ترقی کنی خواسته است تو در اینجا معارضه کن تو مطیع او باش چون این سخن بسخ سلطان سکندر رسید  
مصدق کرامت و دیانت او شده قدم او را با اینجا بنیالتماس نمود وی سابقه اشتیاق بربار شیخ و بی ادب  
طلبیدن سلطان سکندر رسو گردید حال شد او را اگر آمد مدتی در اینجا بود بعد از آن بدین رسید و در کوشک محلی  
مسئله که برج حصار سلطان محمد تعلق است با این عیال سکونت کرد و هم در اینجا وفات یافت و اولاد او اکثر از  
اولاد او در اینجا است وفات او بیت و چهارم بر بیج الاول سنه تسع و ثمانیة او را رسائل است در طرق سلوک  
در سنم توحید و از جمله آن مفصل فیض است در وی می نویسد سوال سلوک چیست و سالک کیست و تزکیه نفس  
و تصفیه قلبی و تخلیه سر و تجلیه روح چیست منزل چیست و مقصد کد است و جنبه چیست و وصول کد است  
است و شریعت و طریقت و حقیقت چیست و چه مقام است جواب سلوک در لغت رفتن است  
و در حقن حسن انفعال است از مکانی بکافی و درین محل از سلوک رفتن معنوی و انتقال معنوی مراد است

اسرار الهی و مطلق و موصوف سازد و سلوک را تصفیة مینامند و آن است که گفته دل را از زنگار مسموم و  
 غمناک و بی ادبی و بد و انبیا می آورد و حاصل حب میناواندیشه الا یعنی مصفا گرداند و تجلی بر آنست که سر از اندیشه  
 ماسوائی الله و از غوغای غیر حق اگر چه پست بود خالی دارد و پاسبانی سر کند یعنی اندیشه غیر حق را به سر  
 خود راه ندهد و اگر چیزی یکایک بگذرد و بنی خواطر لغنی کند و تجلی روح آنست که بنور مشاهده حق و بذبوق و  
 شوق و محبت و اسرار و الواریر مشاهده روح را متجلی و مستحلی گرداند پس حقیقت سلوک عبارت شد از تبدیل جلاق  
 حیوانی و خروج از اوصاف بشری متخلق با حلق الله حضرت قطب عالم در رساله طهانه خویش بیان شریعت و طریقت  
 و حقیقت فرمودند البتة الاتباع و الطریقة الا لقطع و تحقیق الاطلاع البتة الا لقیاد و الطریقة الا لقتاد  
 و تحقیق الا لمتحا و شریعت که بندگی در میان بسین است و طریقت از خود درستن و حقیقت بدست پوستن  
 شریعت فرمان برداری طریقت از غیر براری حقیقت بادوست بر خور داری شریعت عین است  
 طریقت فناست حقیقت بقاست و سنان که بعد از بدای حال حسن است و در توسط عقل معاد است و  
 در انتها نور است و در سیرالی الله منازل نیست و راه نیست زیرا که راه و منزل در میان دو چیز بود چون  
 دومی نیست نه راه است و نه منزل حضرت حسین مفسر حلاج را پرسیدند کیف الطریق فقال الطریق بین اثنين  
 اما و سیر فی الله منازل بیشمار است زیرا که آنرا در رعایت و نه انحصار است و مقصد رسیدن بوحث تحقیق  
 و سیر و آن از شرک و پندار خود می و دومی و جذب عبارت است از رحمت خاص که آینه هجره من عیذنا  
 عبارت از است و آعاشی مصطفی صلی الله علیه و سلم اللهم انی اسالك حمة من عندک تهدی بها قلبی الی  
 آخره منی بر آنست و فیض حق نیز تسمیه آنست جدید من جذبات الحق تو از می عمل التقلید مصلح  
 یک ذره عنایت تو ای بنده نواز توان لرکم فی ایام و هر کم نجات الا فخر ضو الهاس تو مستحق نظر شوکمان قابل  
 فیض و که منقطع نشود فیض هرگز از فیاض و و الیها اشار صلی الله علیه و سلم انی لاجد نفس الرحمن من  
 جانب الیمین هر د باید که بومی داند بر دود و در نه عالم بر ان نسیم صباست و درین دیار از ان سوز  
 خوشم که که گاهی تو نسیم بومی تو ام زمین دیار می آید و این اشارت است تجلی دلم و فیض حق و جذب حق و  
 وصول بر حق عبارت از انقطاع و تبر می از پندار خود می دومی است از نفع جهل و علم و چون مولانا الهاد  
 از عالم علمای چون پور است شارح کافی هدایه و بز دومی مدارک در تحریر و تفسیح لطالب علمی قدرت تمام  
 دارد یک واسطه شاگرد قاضی شهاب الدین است و مرید راجع عابد شد نقل است که شیخ حسن ظاهر و مولانا

الهاد و در کل طریق تحصیل علم رفیق یکدیگر می بوده اند و در میان ایشان موافق عظیم بود چون شیخ حسن  
 طاهر و رساله ارادت راجی حاشیه در آمد مولانا الهاد و گفت که میان حسن شاعر عزت طالب علمان  
 بر یاد او دید فرمود شمایز یکی بخدمت ایشان برسید و امتحان کنید تا ما را مسدود و در اید روز دیگر برود یا قصد  
 ملازمت کرد مولانا الهاد مسکن چند از دیار و بزودی که بسنت اشکال موسوم بود تصور کرده با خود رفت  
 کرد چون بخدمت رسید رسیده و جهان عادت خود از سرگذشت احوال خود حکایت که متخصن رفیع  
 اشکالات مولانا الهاد گردید مولانا نیز فرید شد و بسبب که طریق مجاهده و ریاضت اشغال گشته است. موت عظیم  
 شیخ معروف جوپوری مرید مولانا الهاد و شارح سهنت بزرگ بود صاحب با احوال است  
 الیاضات و الذوق و اسحالات و از مریدان او شیخ احمد زین جوپوری بود عالم زمانه و صاحب تفسیر  
 متبرک رحمة الله علیها شیخ بهار الدین جوپوری از مشایخ شیخ انبیا رب است مرید شیخ خدیجه است  
 و بزرگ و تجرید و صدق و ورع قدمی داشت گویند که یکم روی صاحب بیست و سه سال از دواته بخدمت  
 بشوق دریافت صحبت شیخ محمد عیسی جوپوری آمده بود شیخ بهار الدین در آن ایام مطالب علمی صالح و قابل بود  
 بصحبت او افتاد و این شیخ حسین علم کمیامید است چون شیخ بهار الدین زادید که جوانی فقیر و شوق است روی  
 دل او بروی بسوخت و گفت ترا همراه ما بصحرا می باید آمد بصحرا رفت و کمیای بصل او روز و بوی بداد که صرف  
 ما محتاج خود مکن تا اگر باز احتیاجت شود با ما بگویی که برای تو دیگر کنیم شیخ بهار الدین عرض داشت نمود  
 که بنده را از شما امید کمیای دیگر است این کمیای بکار من نیاید شیخ ابروی دل خوش شد و در تربیت باطن او  
 نیفرود تا وقتیکه مدت ملاقات شیخ حسین با شیخ محمد عیسی با خبر رسید و با نعمت خلافت و خرقه تبرک از شیخ یافت  
 سجاوب دواته و شخص شد شیخ بهار الدین دست بدان شیخ آورد و التماس ارادت و اجازت نمود و گفت  
 که پیر تو زین شهرت و از ما ترا همین مفضل است صحبت نصیب بود و بعد از مدتی شیخ بهار الدین اول کلام و شیخ محمد عیسی  
 کشید و علاقه سالق ازلی همدان او در آمد و فرید و نعمت یافت و هنوز به نعمت خلافت مشرف نشده بود  
 که وقت رحلت شیخ در رسید فرمود بهار الدین خرقه خلافت تو پیش سیدی است که از ما بگوئی تشریف خواهد آورد  
 در زمانی که موعود بود و راجی سید جاه جوپوری رسید و شیخ بهار الدین نیز با استقبال و بر آمد و رقیه اول فرمودند  
 و خلیفه ساخت و فانی شیخ بهار الدین در سن شیخ بهار الدین بن بر اسم عطاء الله انصار القادری الشافعی  
 الحسینی صاحب حالات و جامع برکات و کرامات بود وطن اصلی و قصه جدید است که از سر کار بند است با سدا  
 یکی از نوک مسند دوران و یازار فتا و قادری بود و شریک بنظر داشت در رساله است که در خارج انواع او کما



و اشغال و طرق و ادواب آن بیان کرده است و نسبت خود به سلسله علییه قادریه چنین رسانیده که لفظ شیخ است  
 و الاضنیق شیخ محمد بن عبد القادر الجبلی انبیه شیخ عبد الرزاق و لفظ شیخ عبد الرزاق شیخ عبد الجبار شیخ ابو اسحق و  
 بر شامی سید احمد الجبلی القادری الشافعی شیخ لهنقی جمیع الاذکار البسی الحرقه و القادریه فی الحکم انشعبت تجاه الکعبه  
 جازلی اجازه مطلقه بان جیرین استخیری و لفظن و لیس من استملقن منی **لقلست** که وارد حال تنهاتم رواج طیبه چنان  
 در وقت و حالت دست داد که نزد یک با بزازان روح بودی گویند که شخصی در حالت بغایت غایب است یا به پیش او در و سدران وقت  
 وصال وقت و کان ذلک فی احدی و عشرین و تسعانه در رساله شطاریه میگوید که اکثر طرق الی الله بعدد العاقل الخلق گفته اند  
 قماره طرق ازان طرق مشهور و معروف است اهل طرق اخبار و ان صوم و صلوة و تلاوت قران و حج و جهاد است  
 روتگان و رسیدگان این طریق در زمان طویل اند که مقصود در سند دوم صحاب مجاهدات و ریاضات در تدریب  
 اخلاق فقیهه و ترکیه نفس و تقصیه دل و تجلیه روح و بهو طریق الا پر فالو صلون بهدلا الطریق اکثر من لک بطریق  
 سیوم طریق شطاریه فالو صلون منهنم فی البدایات اکثر من غیرهم فی النهايات و این ازان دو طریق اقرب بطریق  
 الی الله است حصول طریق شطاریه چه از اول توبه و بهو الخروج عن کل مطلوب سواه دوم زهد عن الدنيا و محبتها  
 و متاعها و شهواتها فلیها و کثیره سیوم توکل و بهو الخروج عن الاسباب چهارم قناعت و بهی الخروج عن الشهوات  
 النفسانیة پنجم عزت و بهی الخروج عن مخالطه الخلق بالانزاد و الانقطاع کما هو بالموت ششم توجسبوسوی حق و زود  
 الخروج عن کل داعیه تدعو الی غیر الحق کما هو بالموت فلما سبق مطلوب و لا محبوب لا مقصود الا الله بقدم صبر و  
 الخروج عن محظوظ النفس بالمجاهده ششم رضا و بهو الخروج عن رضا النفس بل دخول فی رضا الله تعالی با تسلیم الایحیام  
 الالهیه و التوفیق الی تدبیر الله بلا عرض کما هو بالموت نهم ذکر است و بهو الخروج و عن ذکر ما سوی الله تعالی دهم  
 مراقبه و بهی الخروج و عن وجود او قوتها کما هو بالموت و اما ذکر برسته انواع اندام جلال و هم حال و هم توهم مشترک  
 چون صفت عزت و درستی را در خود نگردد اول با هم جلال مشغول شود تا نفس طیب و منقاد گردد و چنانکه باقیها ایجاب  
 یا تکبر بعد با هم حال چنانکه یا ملک یا قدوس یا علیم بعد با هم مشترک چون میمون یا همین و چون صفت تکبر و  
 تواضع و خا کرا بی در خود نگردد اول با هم حال مشغول شود بعد با هم مشترک بعد با هم جلال همین گونه که شی مشغول  
 گردد تا اول مصفا شود و ذکر در دل قرار گیرد و مقام ذکر نود و نه در تلویح است پس صدم مقام تکلیف و تکلیف و ذکر در  
 ذکر اسم الله است که اسم ذات نود و نه نام اسما صفات اندام ذکر اسما و صفات است و عالم تلویح است چون ذکر  
 اسم ذات سدان تا پیش لفظ الله الله الله وجود فانی سوخته شود و مضمحل گردد و اینجا حاصل آید و این عبارت است  
 شدن وجود فانی است و چون از خود فانی شود بقایا بدین مرید صادق را بی ذکر هرگز دل گمشاوه نگردد

و چون دل منور شود پس حقیقت اشیا بر او کشف گردد و با عالم ارواح ملاقات شود ذکر حقیقی که شهود حق است  
درین منزل فتح شود و هم در آن ساله بعد از بیان کیفیت سلوک و آداب و شرائط ذکر و طرق وقسام و اسامی  
آن مینویسد ذکر کشف ارواح یا احمد یا محمد و در دو طریق است یکی طریق است یا احمد را در راستا گوید و یا محمد را در چپ  
گویند و در دل ضرب کند یا رسول الله طریق دوم آنست که یا احمد را در راستا گوید و چپ یا محمد و در دل و هم کند یا مصطفی  
دیگر ذکر یا احمد یا محمد یا علی یا حسن یا حسین یا فاطمه شش طرفی ذکر کند کشف جمیع ارواح شود و دیگر اسما ملائکه معصومین  
همین تاثیر دارند یا جبرئیل یا میکائیل یا اسرافیل یا عزرائیل چهار ضری دیگر ذکر اسم شیخ یعنی گوید یا شیخ یا شیخ هزار بار  
گوید که حرف ندارد از دل بکشد طرف راستا بر دو لفظ شیخ را در دل ضرب کند دیگر ذکر درازی عمر بعد از ادای فخر بر او  
القیوم تا طلوع گوید هزار بار و بعد ادا از الفجر و هو اعلى العظیم هزار کر ت و بعد عصر بر الرحمن الرحیم هزار بار و بعد  
از غروب لطفی یا نجی هزار بار و در میان مراقبه میگوید بدانکه کلمات مراقبه آنست که هر کلمتی و آیتی که در کلام مجید  
و فرقان جمید دلالت بر معنی توحید کند آن کلمه و آیت در باطن و هم کند چند کلمات مشتمله شده بر آن قیاس کند  
کلمات مراقبه اول و سه معکم اینها کمتر دوم اینها قویا فتم وجه اندر سیوم الم یعلم بان العیدری چهارم و پنجم اقرب  
الیمن جبل لورد یسبحم ان الله یحل شی محیط ششم ذی القشور کما تبترون هفتم ان ربی معی یمهدین هشتم  
الله حاضری الله ناصرى الله شامدی الله معی نهم مراقبه اسم ذات محض دهم مراقبه یا حی یا قیوم یازدهم مراقبه  
انیس دوازدهم مراقبه جمیع اسما الحسنی سیزدهم مراقبه تلاوت کلام مجید چهاردهم مراقبه تصور فانی خویش  
بر موی از موزات مراقبات نموده آمد تا صطلاح این قوم بدانند یک مراقبه پسند آید و آن اشبات هستی حق  
بهمه حال و فناء خویش و جمیع کائنات محض پس هر کجا که باشد اسم الله را در باطن گوید و صفای دل دست و بد  
و در به تشبیه مراقبه آنست المراقبه مشتق من الرقیب هو الحافظ یعنی ما دام المرید بو شتغلا بالمراتبه  
محموظ من شغل اللذات بحیوانیه و الخواطر الخفایسته و الهواوات النفسانیة و لیكون متوجها الی المعصرت بصدره  
فاراعن غیره و انه قبل الفکر افضل من الذکر لانه شغل الباطن لا یطلع علیه غیره یعنی مراقبه آن را گویند  
که نگاهبانی دل کند و دل را متوجه بحق دارد و بر چه غیر حق است او را در باطن جای نهد پس صورتی را صاحب  
اول گویند شیخ بدین شطاری از اولاد شیخ عبدالشطاری است در زمان سلطان سکندر کوس  
شجعت و ارشاد و تربیت یزد و بر طبقه شطارتین طایفان میکردم کلان مورس طور شیخ رزق الله  
خجرت او رسیده است و تلقین ذکر یافته رحمة الله علیه محمد دوم مولانا عماد الدین غوری  
از شاخ دیار نازول است ابا و جد او از دیار عرب بلکه عجم رسید و از غور به راه سلطان

شهاب الدین عوسی بنده وستان آمد نقل است که وی در غفلت ان شبان کسب علم نکو شهیده بود بسیار  
 زور بازو داشت و در هنگام صبا با پهلوانان کشتی گرفتاری روزی پهلوانی مشهور را که از وی قوی تر بود بر زمین  
 آورده بود دست و مغز و ریحان پخته می آید کی از علمای عصر او درین حالت دید و تا مساف خود و او را این  
 حال صحنه زحمیتی و غیرتی بجان او راه یافت و از ان وضع که داشت پشیمان شد و خواست که تحصیل  
 علم کند اما چون در خوردی این کار کرده بود و سعی در نیابت نیافته نمود ملاومت رو ضعیف محمد ترک که در  
 اربون است اختیار کرد و شب و روز در آنجا افتاده بود سی با دوام طهارت و ذکر و نماز و تلاوت  
 جزا برای طهارت بدین مادی و اثر و رحمت شیخ برای حصول علم استخدا کرد وی و از ده سال همین مثال  
 گذرانید تا شتی برای طهارت بدر می آن شخصی پیدا شد و او را از عقبه گرفت و گفت بخواه چه میخواهی  
 وی طالب طریقه ابدال خود بود و علم و تقوی درخواست گفت برو کتا بخانه بزرگان خود را پیش گیر و مردم  
 درسی ببلو حق بجان قتالی الواجب علوم و دینی را برو می فتح کرد از شیخ احمد شیبانی رحمه الله علیه مستقوست که  
 سید بود من این مولانا عمار در او ایام صبا دریافته ام مردمی بزرگ بود کمال اتباع داشت هیچ سنی از  
 سنی سید المسلمین صلی الله علیه و سلم نرسانید و فقیر را بسیار دوست میداشت و این مولانا عمار از  
 ده اادان مولانا عمار دست که در زمان غفلت بود و میگوریند که محقق در ایام غرور سلطنت خود گفته بود که  
 فیض علم مستقطع نیست چرا باید که فیض نبوت منقطع شود و اگر کسی حالا دعوی بیخامبری کند و خجسته با یقین  
 می نماید با مولانا عمار بر او گفت که که خود چه میگویی محقق حکم کرد که او را هیچ کند فرانش بر آن روز که علیه  
 تجرید علم الدین حاجی مردمی بزرگوار بود تارک دنیا و مجرد از علایق رزق خود از کسب کردی  
 چون که از رفتی یک تبر و اس و ریجه همراه خود گرفتی و در راه پیروزم و گاه فروختی و خوردی و گدای نگردی  
 و از ده و نون نهندی و خود را به بزرگی بنیداختی کا حد سن ان سن ندگانی کردی گویند که وی سید بود و پانز  
 مردم بخانه شاختی عالم خان میواتی برید او بود خواست که برای وی خانه و خانقاه بنا کند قبول نکرد و  
 گفتند که در خجسته بزرگ صاحب لایت است عاریتی که برای من خواستی کرد و در وضع شیخ مکن اول مقبره شیخ  
 صحیح ترک چهار دیواری است بود عالم خان گنبدی بالای مزای شیخ بگرد که الان آن گنبد موجود است  
 علامه بار خونی از شیخ خرد و بر سو نقل میگردد که وی میگفت که حد من و شیخ صدر الدین کبر و سه  
 و شیخ علم الدین حاجی هر سه بزیارت خانه کعبه رفتند چون بدریا رسیدند کشتی بانان تحقیق کردند که اگر  
 کسی با پیش و قرابت گذشته آند باشد که برود و وصله رحم مجاز و شیخ علم الدین داس و تبر و رهنه که

بجز سینه بود و بجا بنید و گفت که خویش و قرابت من چنین باشد کشتی با نان تبسم کرد و دود او را بر کشتی نشان زدند  
 و آن دو کس بوطن بازگشتند مقبره او بیرون شهر نازل است نزدیک برایی که بجانان هر سو رود رحمة الله  
 علیه محمد و م شیخ محمد احمینی الجیلانی الاچمی زاولاد حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبدالقادر  
 احمینی الجیلانی است نسبت او شش واسطه بان حضرت میرسد بدین طریق سید محمد بن سید شاه امیر بن سید  
 علی بن سید سعید و بن سید احمد بن سید صفی الدین سید السادات و منبع البرکات شیخ سعید الدین عبدالوهاب  
 بن شیخ السموات والارضین محی الدین ابی محمد عبدالقادر الجلی رضوان الله علیهم اجمعین صاحب عظمت و  
 کرامت و اہبت و جلال است بود وسطی ظاہر و عطشی باہر داشت جامع علوم معقول و منقول شمول نعم ظاہر  
 و باطن حامی فضایل حسنی نسبی از ولایت روم بخراسان تشریف آورده و از اسحاق مبلغان شرف  
 قدوم ار رانی داشته بلبله آنچه توطن فرمود یکبار سیر اکثر محوره عالم بر قدم تحریک و لغت بی تعلقی نمود  
 بار و م باخیل و حشم بسیار و قواج و لواحق بیشتر درین یار شرف قامت و نوطن ار رانی فرمود با دستان  
 وقت در حلقه ارات او در آمده غایت مرتبه بندگی و اخلاص را نسبت بلا زمان او مر سعه داشت  
 دو یار ملتان در آن قط رحال افاضل و علما و اکابر بود و خدمتش مقتضی عزت ذاتی و علو قدر  
 از هر منصب سبق در بودہ بر سندانها ز افراد جاد داشت او را عالم شعر نیز میلی بود اکثر منیاقب  
 حضرت غوث الثقلین راضی الله عنہ نظم فرموده است و دیوان غزل نیز ترتیب داده قادری تکلم  
 میکند و ترجیحات دارد بزبان و ذوق این چند بیت از اشجاست **س** زید کم دقلند ریم چالاک  
 مستیم و معر دیم و میبک بود جا سیم و صراحییم و بادہ و دُر و صد فیم و بحر و خاشاک بودالی ولایت شش در چو  
 حامی بلا دیم و ادراک بود مجموعہ را عالم وال بود منصوبہ کشائی سر سولاک بود گدشته ز خویش سبے کہ دورت  
 آگدشته ز عشق چو بر خاک بود آئینہ صاف باطل و غش بود صافی دل و پاک را نمی تنگاک بود گر صاف شو می پاک  
 داعم و میگو می جو قادی تو ناک بود ما بیل بوستان قدسیم چشمہا سفیدست السیم و بیت اخیر  
 یعنی است بوارت نسبت شہبازیت از حضرت عوشیہ رضی الله عنہ زیرا کہ باز اشہب سبے کی از  
 القاب آنحضرت است کہ بعضی از مستفیدین او لیا پیش از ظہور حضرت شریف او بدان خبر داده گفتہ  
 کہ آنحضرت را در ملکوت اعلیٰ باز اشہب خوانند و در قصیدہ قطبیہ فرمودہ است **ش** ہر نابلس الافراح  
 الطار و دجہا و طر باد فی العلیار باز اشہب بود مقبرہ محمد و شیخ محمد در اچہست رحمتہ اللہ علیہ و او را  
 سید پسر بود شیخ عبدالقادر کہ او را محمد و م ثانی گویند و سید عبدالکدر کہ در فضیلت و لطافت طبع و سہل و رحیم

و زمان خود نظیر نهشت گویند حضرت مولانا عبدالرحمن جامی باستماع خبر قضایا و بحجاب و اشعار متبرک  
 و سید مبارک سید بایم مقام بود و از ایشان ظنی مانده که نام ایشان میر میران گویند بغایت مسن متبرک در لایحه  
 سکونت دارند مخدوم شیخ عبدالقادر بن شیخ محمد حسنی البجلانی الملقب شیخ عبدالقادر انانی صاحب  
 کرامات ظاهره و احوال باهره و مقامات علییه و مناقب جلیلیه موصوف بود و کمالات ظاهره و باطن برائی ساطع داشت  
 و نوروی لایح و حالی باکمال و کمالی فوق الوهم و الخیال بسیاری از عصاة و کفایر شایده جمال و معانی کمالش عبادت  
 توبه بفضوح پیرسید و بشرت ایمان شرف می شنیدند وی در ولایت داشت تحقیقی حضرت غوث الثقلین است  
 و در کمالات تابع آنحضرت و لهذا او را شیخ عبدالقادر ثانی و مخدوم ثانی گویند هر چند که آنحضرت ثانی ندارد  
 و کدام وجهی عالی تر از ان باشد که کسی الملقب بن لقب باشد **نصل است** که وی در عنفوان شباب بغایت غم  
 و ترفه نمودی و با سباب عیش و طرب ببال بغفات فرمودی تا بحدی که چند بار آن لغتی و فراموشی همراه ایشان  
 بجای بردند و در آخر حال که بر سجاده مشیخت و مقام ترسیت است جناب کلی از استماع لغتی و حضور بروی نمود  
 و مردمان و هالبا ان را نیز از ان جز و من میفرمودند و اگر ایام ازین باب چیزی استماع نمودی چند ان بجای  
 و از نوح او را دست میداد که قریب یا نزاق روح میرسید است در حالت جذب او آن بود که روزی در میان  
 آنچون شکار میکرد ناگاه در جای بصورت عجیب و آوازی غریب می نالید و فریادی کرد در وستی در ان بیابان  
 می گشت گفت چنان اصد روزی باشد که آنچنان نیز از قطن محبت مولی جل و علا پنجمین دراج بنالند و فریاد کند  
 او را از شنیدن این سخن حالتی دست او دول از تعلق ماسوی سرد گشت و همچنین وزیر وزیر سبب جذب و آثار شوق  
 و ابواب محبت بروی فاضل و نازل میگشت تا بچنگلی خاطر از چنان فادغ ساخته بولی تعالی پرست **نصل است**  
 که روزی در ملازمت و اجده با جد او قدس سره قطعه چند از نخل آورده بودند فرمود این را پیش عبدالقادر برید  
 تا بهره پرستین سازد وی فرمود تا ازین نخل برای سگان شکاری جلهای بسازند این را بخردست مخدوم  
 رسانیدند که آن نخل برای ابره پرستین بسید عبدالقادر عنایت فرموده بودند وی آنرا بجلهای سگان  
 صرف نمود مخدوم ازین سخن در غضب آمد و او را بحضور خود طلبید و عتاب غا کرد هم در ان شب غوث الثقلین  
 راضی اند عینه خواب دید که می فرمایند عبدالقادر فرزند من است تربیت او من میکنم تراف از نذران دیگر  
 هستند و ایشان تربیت کن ترا با عبدالقادر کاری نیست ازین واقعه حالت جذب و نسبت توبه او  
 صو که و مقرر شد و دست از جمیع مواد لذت و عیش باز داشت و بهمت بر انقطاع کلی برگاشت مفرسیر  
 و آفات لغتی شکست و جانوزان شکاری دور کرد و مخلوق شود و بسوگن طریق من اشتغال فرمود

چون بندگی محمود رخت اقامت ازین سرای فانی بعالی بانی برودند منصب سجادگی و مقام خلافت از میان  
 برادران بجزرت اوستین بود و لیکلی سبب آنکه ترک ملازمت بادشاه نموده بود و برادران هنوز در سلاک ملازمان  
 دی نظام دشنه ازین رگه رعباری برچهری اخلاص بادشاه نسبت بخدمت نشسته بود ایشان جمیع غزاین و سایر  
 مواجب و طبایف را پیش او فرستادند و فرمودند که ما را با اینها حاجتی نمانده است بهر که میخواهند بسیارند سایر  
 هم برین حال میگذازند و بهر چه از دست غیا را دشمنان روزگار میسرید صبر میفرمودند **نقل است** که یکبار  
 بادشاه عهد ایشان پیش خود طلبید و نوشته فرستاد که اگر ایشان مجلس را بصورت اخص انور شرف سازند حدیث است  
 و محض کرم خواهد بود و با وجود ایشان که جدا باشد که دعوی شیخت و فرزندگی نماید بر چهار تقصیر است تا تجارت در دست  
 رفته باشد عفو فرموده متوجیان حدود و شوذآن حضرت در جواب نوشت **ب** هیچ بابا ازین بابی نمیگفت  
 هر آنچه بر سر ما برود مبارک باد و بدی که خلعت سلطان عشق پوشیده است به جلای بی شستی کجا شود دل شاد و و این افت  
 مشابه آن حالت است که نقل میکنند که سلطان خجری بجانب حضرت عوث ثقفین رضی الله عنه نوشته بود که اگر  
 عنان توجه باین صوب منقطع گردد ولایت یبستان که ملک نیم روز است تعیین لشکر خاقان حضرت ایشان  
 کرده آید و آنحضرت در جواب نوشت **ب** چون جز منجزی رخ بنجم سیاه بود چه جز فقر اگر بود هر کس  
 سنجرم و زانکه که یافتم خراج ملک نیم شب صد ملک نیم و زبیک جوئی خرم و بعضی انجکارت نسبت  
 بشیخ نجم الدین کبری قدس سره نقل میکنند و الله علم **نقل است** که ایشان را در ابتدا حال در داد  
 و اعمال عبادات ظاهر اشتغال بسیار بود تا بحدی که تمام روز فرصت تکلم نداشتند و در آخر چندان  
 استعراق محبت و مشغولی باطن غلبه کرد که بعد از او ای فرابطن و سخن روایت جز امر اقبه کار و دیگر نمود  
 بعد از او ای خجری اشراق در بحر مراهبه متعرق می بودند و بعد از او ای اشراق تا چاشت و همچنین ما بن جمیع  
 اوقات صلوات و اندک قیلوله که میکردند بر زبان بر میامی که در مسجد افتاده بود واقع میشد و قهتبا  
 بودی که بنفس نفیس خود اذان و اقامت میفرمودند و امامت میکردند و قتی دیگر برای نماز باید از بر خاسته  
 بودند بمردم خانه فریاد کردند و آوازها دادند تا سعادتی که در آن وقت روی نموده است دریاست  
 تا رسیدن مردم آن دولت تمام شده بود چون بعضی از ایشان بلاز همت رسیدند فرمودند که همین ساعت حضرت  
 عالم پناه صلی الله علیه و سلم سیده خود را پیشانده جمال با کمال خود مشرف ساخته بودند و نحو ستم که شمار نیز از  
 فیضی برسد شما تقصیر کردید **نقل است** که روزی قوالی بخدمتش آمد فرمود برو تو به کن و در باب را  
 بشکن و سرتراش و درویش باش قوال بی تو فین را هست بر نیگار صورت نیست یکی از امراد انگاه

در مجلس حاضر بود این سخن در وی گه آید بر فیت و سهر شربش سید از جمیع معاصی توبه کرد و نشست به در پیشگاه پسر  
 و زاری بنیاد کرد و گفت در ابرادری بود و در گجرات حالامی بنام که جنازه او بر آید نشست و بدین کردن میرد حق سجا و وقتا  
 برکت نفس مبارکش چنین کشف جلی سید هلال باو عطا فرمود **فصل است** که یکبار می سلطان علت طاعون حادث  
 گشت و کار بر خلق آندیا رنگ شد و با می عام در میان بد مردم از سبزه که در بوضع وضو عایشان نشسته بود می نظر  
 و بر موضع علت میمالیدند و شفای یافته **فصل است** که نیز میزدند که در دست می خاصیتی نهادند که هر قوی مرضی  
 که برسد تصفای آنجا شفا دهد و این خاصیت نیز به نسبت در آنست حضرت خوف التعلیل جلی مدینه است چنانچه  
 بعضی از اولیا عصر آن حضرت فرموده اند **شیخ خبذ القادر** بر بی الاکمه والابرص و یحیی المونی باذن الله  
 در اعجاب کشف و خواصب خوارق ادا آیت که میگویند یکبار می در اچه و ملتان در استخوان پلوچندان  
 پیدا شد که حد و ثاپند رود و ملاک تو اما ان بودند و اصلا تخلف در ان قوع غداست مردمی بود غیاث الدین نام  
 از جاعه نگاه که سجدتش ارادت داشت و بنیاست تقوی صلاح آراسته بود هر شب جمعه بشرف رویت  
 حضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم مشرف می شد شبی آن سرور مقدر یکدست فی پاره بومی عطا  
 فرمود و گفت این را بستد و بفرندم عبد القادر در جبهه و بشارت بده مردم را که هر جا که این فی پاره را بیاورد  
 با قریه الله صحت بخواند حق تعالی آنجا فی بحال شرف پیدا رود و اینجا جانب خدمت ایشان در  
 معالیه و بدند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم سیر مایند پیش غیاث الدین امانتی سپرده ایم ان را  
 بستان و بکار بند گویند که چندان آثار و اسرار ازین فی بظهور آمد که از خیر تقریر و تحسیر بی خارج است  
 و حکایت این فی در دیار ملتان مشهور است و والده شریفه حضرت مخدوم ثانی سید بود بنت  
 شیخ ابو الفتح که از اولاد سید صفیر الدین کازرونی خواهر زاده شیخ ابواسحاق کازرونی  
 بود و بنامی بلده اچه و عمارت او از سید صفیر الدین شده است و قصه ابادانی او را چنان نقل  
 می کنند که شیخ ابواسحاق کازرونی بعد از عظامی لغت خلافت سید صفیر الدین حکم کرد که بر اثر می  
 سوار شود و هر جانب که آن شتر برود تو نیز برو و آنجا که بنشیند مقام ساز و موطن شو چون باین سرزمین  
 که اچه در آنجا است رسید شتر نشست و بر نجاست ها آنجا حکم اشارت شیخ توطن کرد و شتر اچه  
 ابادان ساخت گویند که زمین اچه و صحرا را و کیفیتش و حالتی دارد که در زمینهای دیگر نیست البته کسی را  
 بوادی فراق و دیوانگی میبرد الا آن بان ابادانی که در زمان سابق داشت نمانده است مقابر بزرگان  
 است و اندک ابادانی است و شک نیست که برین تقدیر معنی وجود و کیفیت آن بیابان بیشتر

این بیشتر خواهد بود و این شیخ ابو الفتح جدا در می بندی که مخدوم سید تبرک و عالمی مقام بود و در تفسیر حرم حضرت  
 ایشان تصرفی تمام داشت من شریف حضرت مخدوم ثانی آمدند و هشت سال وفات او شد و در تفسیر حرم  
 سنه اربعین تسعایه و مقبره شریف او در مقام اجماع مشهورست یزید و تبرک و مخدوم شیخ عبدالقادر برادر او  
 بود بزرگ شیخ عبد الرزاق صاحب فضائل و مناقب و نفاخ عمیق عالی داشت و شانی عظیم و سنی  
 در وقت رحلت حضرت مخدوم حاضر نبود بسبب آنکه از بواغی بجانب ناکو شریف برده بود و در روز ناکو  
 نشسته بود و فرمود که ما تر و زندگی مخدوم حرم او را زاده اند و پیش فرخ و طلبیه تا واقع چه باشد چون آنکه تفسیری  
 بدان حد در راه یافت در وقت رحلت نتوانستند رسید بعد از چند روز قدم آوردند و یکم حدیث الله  
 بلای خرقه و اجازت خلافت و نعمت شیخ شرف شدند و وفات او در پنجم جمادی الآخر سنه اربعین و در  
 و تسعایه و دیگر سید زین العابدین که هم در چندین جیات مخدوم از عالم رفتند و والده ایشان از صاحت  
 و قانات بود و از ایشان مخفی ماند تیر سید محمد که نظور نظر عنایت و مشمول شفقت و محبت بندگی مخدوم  
 بودند شاه انجمن برادران ایشان که در لاهور ساکنند فرزندان ایشان اند و شاه انجمن سید باخلاق حمید  
 و صفات برگزیده موصوف بود در سنه اربع و تسعین و تسعایه در ولایت بنگاله بریاض ضوا آنکه امیر حرم  
 علیه و اعلی اسلامه اجمعین مخدوم شیخ حامد بن شیخ عبد الرزاق بن شیخ عبدالقادر احسن السیالی  
 سجاده برحق و خلیفه مطلق حضرت غوث الثقلین بود بزرگ و عالیشان در رفیع المکان مظهر کرم با و جلال و جنان  
 بقصرت و کرامت عظمت و اہبت و جلالت عمیق بس عالی داشت و مقامی بس بلند از متاع دنیا و  
 از هر قسم که تصور کنند قسطی و افزا را حاصل بود و لیکن هرگز مالک نصاب نامی که شرط و وجوب کوفه  
 باشند شده و سید مرید جد خود شیخ عبدالقادر ثانی قبولی عظیم داشت و در زمان خود  
 کوس بزرگی او شیخ و خلافت این سلسله علیه میزد و هر که با او کے دم مخالفت زد کار  
 از پیش بزد و غیر از پشیمانی حاصل وقت خویش نذید و شیخ حامد در حالت حیات  
 در خلافت و سجاده نشینی را بولد شریف خود سپردا یعنی به سعید  
 و الحمد و شینی مشکاة مصباح الاحادیث مرآة جمال الحقیقة المحمدیة النور الازهر الانظر و  
 بعد من الانظر صاحب المجد و المناظر کامل الباطن و الظاهر التخلی بحلیة المصطفی او التخلی باخلاق  
 یعنی شیخ الوصی الرضی البی جمال الدین ابو الحسن شیخ موسی سلمه الدتعا و البقی و جمیع لوازم  
 طبع این امر شریف را از اشتغال باطن او ضایع ظاهر لوی تفویض فرمود از جهت محبت و



حضرت مخدوم را بوی بود و قابلیت و استحقاق که در جوهر شیر نفیث معانه فرمود از جهت صریح آن  
 یا دلالت آن که از حضرت علیه قاورید درین باب یافت و بعد از تقویض و تلقین در اندک مدت حلت فرمود  
 فرمود گمان فاشه تسع عشر من فی القدره ثمان و سبعین و ثمانه و دی سلمه الدرد لخلق و خلق ارت حضرت  
 نبوی است صلی الله علیه و سلم و در زمان خود صاحب سجاده راستین سلسله علیه قاوریه است و او را در نگاه حضرت  
 غوث الثقلین رضی الله عنه و کرامت طینی دیگر دیگر است که اهل خصوص باشد بارها بشرف و روایت  
 آنحضرت و حضرت عالم پایه صلی الله علیه و سلم مشرف شده و بجزرت مخدوم شیخ عبد القادر ثانی بطریق کشف  
 قبور ملاقات نموده بشرف بیعت و مشرف گشته است و در شجاعت و سخاوت و علم و حلم و ارادت حضرت  
 مرتضوی رضیه است و در حسن صورت و سیرت نقاوه اندیشی عشر صورتی دارد که حدیث کانت فی علی  
 موسی ملاقه من راه اجبه را مصداق است و سیرتی که آیت انک العلی خلق عظیم را مصدوق تصور  
 العالم بنور حاله ما دام لقال اللهم صلی علی محمد و آل محمدین شیخ داؤد مرید و خلیفه مخدوم شیخ حامد حسینی  
 اجمیلیانی است صاحب حال صحیح و کشف صریح در حدیث سلوک ریاضات شاقه و مجاهدات فوق العاده  
 و از مؤلف عنیه اشارات لاربعه شینده و ابندار حالت جذب و در آمدن او در طریق سلوک آنحضرت  
 بود که او را در افتا تحصیل علوم قائم توفیق الهی بجانب دیگر بود و بطریق ریاضت و مجاهده دلالت کرد  
 و چندگان بر نفس تنگ گرفت بر خلاف مراد او رفت که از حد تقریر و تحریر خارج باشد گاهی از اول شب  
 تا آخر شب بام گذرانید بی آنکه بر کوع رود و گاه تمام شب در رکوع بود و گاهی در سجود و گاه در قعود هم برین پنج  
 از عبادات اشق و در محض بود احمیا و التزام نمود چند سال در بیابان بی نظیر بی گذرانید تا خاطر خشن  
 از جمیع سادوس تعلقات آسوده و تفرقه و تشویش بر باطن منحص موطنش سخت بر بست انگاه از برافراست  
 انابت و بیعت که طریق سلوک شیخ طریقت است و توجه جناب اقدس از آنجا که کمال حاصل و صدوق طلب قوت  
 استعداد او بود و تخلق سلسله علیه قاورید و شب بذلی عظمت این چاندان عالیشان اشارت با اشارت یافت  
 دیگر متوجه شد مخصوص کدام یکی از خلفا این خانوادہ بزرگ دست دهم مقتضی اشارت عیسی بخدایت سید عالم  
 که خلیفه راستین حضرت غوث الثقلین بود توجه آورد دست بیعت به و داد و نعمت خلافت مشرف  
 لطفت که در مجلس چنان مضطرب منتظر نشسته بود که گویا که چیزی کم کرده است یا بد آمدن مجبور  
 انظار آورده ناگاه او را ذوقی و حالتی در گرفت و در میان حقایق معاشق در آمدی سخنان بلند و گهنگنا  
 آغاز کردی مودی که از جانب عراق باو بردن سخن در ذکر نفی از نجات الهی با وی همراه است

احوال بجانای عراق نگران بود و این معنی یعنی از نسبت منسوبی که او را بد اخضر است بود رضی الله عنہ شیخ قدس  
میگفت که چون بلازرت او رسیدم بجهت خلیه طریقه و غلط نصیحت از خد متشن بخاطر حضور کرد  
مگر شیخ طریقه بهندوبه دارد بجز در این خطور سابقه تقری سر بر آورد و فرمود و چه فرقه ضاله بچنگه او  
پاش الفاسن بطریق متعارف میان ایشان رسید صحیح از حضرت عالم پناه صلی الله علیه وسلم ثابت شده آنها  
میرتبه ذکر استماع نصیحت و اکنون جانین شیخ داود شیخ ابو المعانی است که بغایت مناسب عالی و قد رسا  
دارد و ریاضت و مجاهده می کند و قبولی تمام یافته و حسن مقال و ضمیمه صحت حال ساخته مناقب حضرت  
غوث الثقلین رضی الله عنه در لباس عبادت فارسی در آورده بغایت لطیف و فصیح و شیرین  
بلازرت او بسیار است انشاء الله تعالی مدید گردد و وفات شیخ داود سنه ثمانین و تسعمائة که عبارت است  
میتان ضمن حصول آنست و قبر او هم در شیرکوه ولایت پنجاب است که محل سکونت او بود مزار و مطاف عام  
طلق آن دیار گشته رحمة الله علیه میر سید اسمعیل بن سید ابدال سلسله ایشان منتهی میشود و حضرت  
شیخ عبد الرزاق بن عیث الثقلین شیخ حمی الدین عبد القادر الحنفی البجیلانی رضی الله عنه درین دیار سلسله  
سجادگی آنحضرت راضی الله عنه ایشان بر پا داشتند شیخ محمد حسن شیخ امان دیگر در ولایت پنجابگی و نیز  
بلازرتان میر سید اسمعیل عایت میکرد و وفات او سنه و تسعمائة و قبر او در تنبور است که بعضی تقریبات آنجا تشریف  
بودند رحمة الله علیه شاه فیض بن سیدی الجیوه ایشان نیز سلسله نسبت خود را ب حضرت سید عبد الرزاق  
سیر انداز و ولایت بنگاله در لباس فقر و تجرد درین دیار قدم آورده در قضیه سالوره خضر آباد خست تا  
نهاد مدتی هم توضع فقر و تجرد میگردد زاید سید نصر الله مدد بود عالم و حال و صفا حال و تقوی و تقسیم هرگز  
در عقده نکاح او در آورده و بعد از وقوع این تعلق او را توطن سکونت بهما بجا اختیار وقت افتاد و قبولی تمام  
تمام نصیب شد و خلق کثیر از لواحق آن یار در حلقه ارادت و عقیدت او درآمد و جمعی در ولایت اهل نیز خد  
تسایب اندوز بخله شیخ عبد الرزاق مشهور شیخ بهلول میند و خلیفه است جامع آسان علم شریعت و طریقت از  
اول فطرت بر نشانه عبادت و تقوی و صلاح بر آمده و بر عصمت دانش و نایافته و بعد تحصیل علوم دینی تهذیب  
بندیل صفات موفق شده و اتحی درین مان زمره کور و ایشان ساکنان پنجین دم در سلوک این طریق رسوخ  
تمام و اتباع سنت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نادر و عزیز الوجودند و وفات شاه فیض  
در ولایت بنگاله واقع شد بقریب آنکه سلطان عهد ایشان ز در انجا فرستاده بود از انجا ثالث ذی  
سنه اثنین و تسعمین و تسعمائة هم بسا نوره آورده مد فون ساخته اند رحمة الله علیه آنچه در بار ما مشهور است

انتساب یار خاندان عظیم الشان از زنده‌هاست که بیان کرده شد بزینتی که ذکر یافت و از مدعیان این نسبت  
 عالی سید شاه محمد فیروز آبادی بود او درین دیار قصه غریب و حکایتی عجیب است که شهرت است  
 و محل کیفیت احوال او است که او مردی بود زبان سلطان ابراهیم بن سکنده بودی از جانب دیار کز  
 بگری آمده دعوی نسبت غوث انگلیس نمود بلا حظه این نسبت عالی باصمیمی غرائب اوضاع و اطوار او عظمت  
 صورت و استغنا و مهبت قوت و اشتغال طریقۀ دعوت و او را با بخار رعایت نهایت مهارت و لطافت  
 و اظهار دعوی بلند در نسبت معنوی پنجاب آنحضرت رضی الله عنده خلق این دیار در رجوع و اعتقاد بی اختیار  
 شدند سلطان ابراهیم مداران زمان غده از جانب ظهیر الدین بپادشاه لبیا بود و همی صعب ازین عمر  
 او را پیش آمده در توجه و التجا و التماس دعا از خدمت درویشان مضطر بود او نیز از برای اصلاح مرام سلطان  
 مذکور دعوتها کرد و مشغول همانند چون مقتضی اقتضای حاکم علی الاطلاق برخلاف آن رفته بود فائده بران نسبت  
 نشد و بعد از ظهور سلطنت ظهیر الدین محمد بپادشاه هم در بخار در عمارتها قلعه فیروز آباد ساکن بود در عهد سلطنت  
 نصیر الدین بپایون پادشاه نیز قدری و عزتی داشت و نهایت ملودرجت و شوکت شیخت او در زمان اسلام  
 بن شیر شاه بود و او را چنان در حلقه اعتقاد خود در آورده که از حد تقریر و بیان بیرون باشد و بعضی امرای وقت  
 بزرگت بادشاه خود طریقۀ بندگی و اعتقاد می ورزیدند و بعضی درویشان و طالبان نیز وجه ارادت و وفات  
 می آوردند و با محکم کار و بار شیخت و بزرگی او در رعایت رواج و رونق بود درین ایشار و رسید بزرگ  
 عالیشان از جانب و لایست درین دیار شریف آوردند یکی میر سید شمس الدین محمد فاضل و دانشور  
 و لایست شاعر و منقّب آثار و در خدمت طب بنظیر وقت بطریق بی تعلقی و تجرید میر محمود عالم سکر چند  
 کتاب و دو سه خدمتگار همراه میداشت و زیاد ازین تکلیف وقت شریف خود نمیداد پس سمت عبادت  
 مستحق در کابل اقامت داشت و نصیر الدین بپایون پادشاه را بوی عقیده تام بود و دیگر سید ابوطالب و بعضی  
 سادات عراق جوان بود و بحسن حلیه و صفای سیرت موصوف تبریب بعضی حوادث از وطن با نوع بر آمده در  
 اسفار خدمت میر سید شمس الدین صلح شایسته بود و عهد مواخاۀ دینی درست کرده در سیرند و ستان موافق  
 و موافق یکدیگر گشته بودند شاه محمد با استیجاب قدوم سادات و عظام خواست که ایشان را بجانب خود کشد و او را  
 چند بیت بود که درین دیار و صحنه نکاح آنها صورت نمی‌گرفت چون این سادات را دید که سافرانند  
 و از شیر بگانه آمده در سر دم بپایون انداخت که ایشان کنهای مانند بار ما میزنند آمدن ایشان میگفت که  
 ما را خود ایشانند از شرفا و غرب اگر ایشان در اینجا آیند شاید که لبیب و ارباب و مساهرت نباشد اما صورت بزرگ

ایشان را جهان خود ساخت و نهایت تواضع و تعلق نمود و در رقبات سحاب و تواد نصیبه کرد و التماس نمود که شما را غیر از منزل این هیچ جای دیگر نماند سب نیست شما اینجا باشید که در خدمت رعایت شما از هیچ وجه تقصیر راضی نخواهم شد ایشان چون ساز بودند و غریب و او را در پیش سلطان وقت غایت در حق اعتبار ضرورت و تمنا گوی اوتن در روز و خست آقا مست بزل او افکند زنده از ما سلبید ابو طالب انحراف نسبت نه فریج پیام فرستاد این معنی موافق مزاج وقت وی می یافت گفت که ساز فریم بر قدم تجرید و تفرید ایستاده بار ازین معنی معاف دارید و همین اشارت شبنی این هر دو را از ساز در خانه اکتسفتند و خود خادریان مطلق بی اندازه افتاد و مصیبت روزگار از سر تازه شده اند را بان جاهای خون آلوده و علمهای سیاه بر آوردند چکس از مردوزن نبود که جامه چاک نکند و بر سر چاک نینکند و خون از دیده رحمت و آه از سینه ناگنجت زبان وقت تصور این قضیه بر مشقت باین ایات مترجم است **ب** باز ای فلک بهر خدا این چه باجراست + باز این چه ظلم و این چه حسین این چه کارا باز این چه کوفه این چه قرانت این چه وقت + عاشور نیست در تقصیر لعینهاست + این زهر بار با حسن جمعیتی که داد + این تیغ باز بر سر شیر خدا کاست + باز این چه درد این چه الم این چه سخت است + باز این چه بجز این چه فراق این چه ابتلاست + با ند این چه خصم در جگالس و جان نشت + باز این چه فتنه در سر کون و مکان نجاست + باز این با بیست نبوت که ظلم کرد + باز این بخاندان پیغمبرستم که خواست + این ریش کینه را در گزیر که تازه کرد + و این رخ خشک را در گزیر که پوست کاشت ای دای بر محبت دنیا و کار او نه نهار دل صند برین کار و باز او + و ایشان در خرم روضه قدر نگاه حضرت عالی پایه صلی الله علیه و آله وسلم دفن کردند آن قرآن دو بزرگ زیارتگاه خلق است و کان دلی فی سینه نفس و حسین شمه ای تابد از وقوع این واقعه اگر مردم بلکه بجهت نسبت این قتل بشاه محمد کردند و جمیع خاندان از وی ارگشتند و معتقدان شکر شدند و دوستان دشمن و نزدیکان در دهمان لغو تراج خان کرانی بودند که در آن خبر از ایران محبوبه دلی بودند شخص احوال حاضر آمدند و سزا افتاد و گفت این از من نشده است و بر صحنه من بلکه بوقت من صلور نیافتند از دان در خانه در آمدن همان گز کرد و خبر با سلام شاه رسید او اشارت بعمل کرد که مسئله شرعی در نیاب چه باشد بران عمل نمایند جمیع علمای لاهور و دلی و دیار چون بر حکم وقت سلطان اجتماع نمودند و محضر ساختند او خود مسک مطلق افتاده بود چون در مجلس حاضر می آوردند می گفت که کند آنچه می کنسید من معلوم و بگیاه و از تصور این محصیت معروض بر اسطلمی و بجزئی و بجزئی است این است

اسری قدیم است و بطریق وراثت با رسیده است بر سر امامی آمد بدان صباریم حکما وقت در شوا و قتل او  
مختلف افتادند و هر چند تردید کردند بقوت شرعی که شبیه را در آن مثل نباشد نرسید ما مدت مدید بر سر این قضیه  
غوغا بود و اورا مقید و مجنون نگاه میداشتند و از امانت و خوار بر چه نصیب بود چیزی فرود طلبند **فصل**  
ان بانی پی در پی محضر سید کلیف کردند و طلبیدند حاضر شد و میفرمودند قدیم آن در فوج جز او بود که در حجر که  
پیغمبر را آورده خوار و گرفتار در پیشگاه آن کشیدند و در مجلس سخن زد و گوشت ششم میفرمودند شکر شد آن  
شانه زاده حاجت او خوار کردن ایشان نیز جنیفی دیگر از آن نیز خون در حکم از این نیز در فوج و غیره میفرمودند **فصل**  
اینچنین کار بسیار کردند معاذ الله که از ایشان چنین مصیبتی سر بر زدند و با جمله اید از پنجاه گناه هم در زندان آن پاد  
مردم بسیار مردن پای او را بستند در بازار کش که کرده در یکی شده انداخته آخر در قله دلی نزدیک کوه ساکن بود  
**فصل** که در جامع همان پیش او بودند و طعام تناول میکردند یکی از ایشان میل خجرات آنها کرد و کوفت  
بسته بود آن در پیشگاه آن نهاد و در این روشنی که گمان آمد که یکی غلام بچه است با سرتون برهنه دیک جز او را  
در حرم سر حضرت آورده چیزی آنان بمانده باز گردانید میگفتند که اینها بسنج حین بود که او داشت  
مردان خلفا بسا بودند و بعد از این گفته کتر کسی بر محبت و اعتقاد او را سخ مانده با شیخ محمد عاشق که در سن  
و نالیقه او بود و این شیخ محمد نایب است و در ویشی صاحب ذوق و حالت در بهت و مجاہد بود شیخ محسن  
که در هر گانو بود نیز بر یاد او بود رحمه الله تعالی جمیع عبادة الصالحین **فصل** امام سجاد علیه السلام جامع بود  
رسوخ حقیقی و تقوی و روح از دنیا زیادت بر قدرتی حاج احتیاج کرده و مرید شیخ کبیر امیر متمدوم جهانیاک **فصل**  
انجا سری عتمة الله علیه و گویند پیش **فصل** امام سجاد علیه السلام از شاگردان رسید شریفی جز او بود و تکلم کرده بود و از نشان  
سبب بیخ و قانع که در آن دیار واقع شده بر آمدند نهاد در شهر و بیایند و غیره آن گذرانیده بعد از آن بی بدین  
کردن که در آن دیار واقع شده بود جمیع حایه بصیرت یافته بود جهان و تعالی بواسطه علاج بصیرت را بر او کرد و **فصل**  
گاجی در خانه خود می **فصل** امام سجاد علیه السلام در حقیقت و مهربانی بر خلق خدا بر آن مبادر که جمیع خلایق را در **فصل**  
باشد و بر شیخ فخر الدین فی حواله نوشته که سجل معانی آنانی و کافی است و رساله دیگر دار و سیمی **فصل**  
الاسرار اکثر آن بعبثه منقول از رسائل شیخ عزیز نصیفت و وفات او بعد از تقاضای **فصل** اول سنه احد  
و تساهت و تفریب او و اولاد او بالا حوض شست او آشنایان صفوف از اولاد او نوشته رحمة الله علیه **فصل**  
از منتقل الیه که از کتابت شیخ عزیز نسفی آورده اند که در معنی آنها انسان آن شریف است **فصل** اول **فصل**  
اجلاد او از اهل شریعت میگویند که حق واجب را پیش از اجاب چندین رسال با فرود بر استماع معین گردانید

در این کتاب...

او بدان مقام خواهد بود و ما بنا الا الله مقام معلوم یعنی روح سرکه در مقام عبادت مفارقت کند بازگشت او بآن  
 دوم خواهد بود و روح سرکه در مقام زهدات مفارقت کند بازگشت او با سمان سوم خواهد بود و روح سرکه در مقام  
 معرفت مفارقت کند بازگشت او با سمان چهارم خواهد بود و روح سرکه در مقام ولایت مفارقت کند بازگشت  
 او با سمان پنجم خواهد بود و روح سرکه در مقام نبوت مفارقت کند بازگشت او با سمان ششم خواهد بود و روح سرکه در مقام  
 رسالت مفارقت کند بازگشت او با سمان هفتم خواهد بود و روح سرکه در مقام اولی العزیز مفارقت کند بازگشت او  
 بمرسی خواهد بود و روح پیغمبر که در مقام محبت مفارقت کرده بازگشت او بپوشش است ابر یکی از ان مقام که نزول میکند  
 این مقام که نزول میکند و دائره تمام می کند حال این مرتبه چنین خواهد بود اما آنکه مقام ایمانج سد بازگشت او بآن  
 نخواهد بود بدانکه گفته اند که غیر از خلقی اند که کسی در خلق خداست تا بی تبدیل نیست ذین حق و دین فیم است اگر انیم است  
 کسی بجز دینی ممکن بود که هر کسی بکس مقام اول خود در گذشتند و مقام بالاتر رفته و لیکن کسب حسن غیر نبی بقا  
 نبوت رسیده نیست و مقصود از سلوک دیگر این طایفه است که پیش از مرگ معاینه کند و مقام بازگشت مشابه  
 اقدار از مرتبه علم البقیه بمرتبه علم النفسین بند و عروج انبیا و نوع است کی انک شاید بروج باشد و دوم شاید که بروج  
 و جسم با و عروج اولیا یک نوع است بروج بی جسم و بدانکه اهل حکمت میگویند که ارواح پیش از اجساد وجود خود پذیر  
 ایشان با مقام معلوم نباشد اکنون مقام خود را پیدا می کند اهل حکمت میگویند که محال است که ارواح آدمیان پیش  
 از اجساد آدمیان بالفعل موجود باشند از جهت آنکه اگر بالفعل موجود با سمان ایشان متمایز باشد یا نباشد اگر نباشد پس  
 یک روح باشد و این محال است و اگر متمایز باشد پس باید المائزه غیره با المائزه که بود پس روح مرکب باشد و اتفاق است  
 که روح انسانی مرکب نیست پس هر یکی از روح با جسد برابر بالفعل وجود نشود و اما بعد مفارقت از جسد روح باقی است که  
 اگر کمال حاصل کرده باشد بازگشت او بحقول نفوس عالم علوی است و بحقول نفوس عالم علوی جمله علم و طهارت  
 و انهم در انساب علوم و انقباس انفس را باشند و علم و طهارت حاصل کنند و هر که مناسب با عقول و نفوس حاصل کرده  
 نفس و کس مفارقت کند از قالب عقول و نفوس عالم علوی او را بخود کشند و معنی شفاعت آنست با هر کدام که  
 بنا سببیت حاصل کرده باشد بازگشت او با او باشد اگر نسبت با نفس فلک قمر حاصل کرده و قبول قضی از او  
 میتواند که چون در خیال مفارقت کند بازگشت نفس او با نفس فلک قمر باشد و اگر در خیال مفارقت نکند و علم  
 و طهارت و بجای رسید که نسبت با نفس فلک فلک حاصل کرده و قبول فیض از او میتواند که چون  
 در خیال مفارقت کند بازگشت نفس او با نفس فلک فلک باشد چون اول در آخر داد کسی باقی را همچنین  
 میدان و گفته اند که هر آدمی مستعد را حکم است که بر ضیایات و مجاهدات و با کسب علوم و انقباس

انوار نفس خود را بجای سازد که مناسب شود بالنس فلک لفلک چون عاقلت کند بازگشت او نیز  
فلک فلک باو اگر نفس انسانی مستعد بر یافتن و مجاهدت او با کتنا علوم و اقباس انوار شود و علم و طهارت حاصل  
گردد در زیر فلک قمر که در نوح است باز در عالم حلوی که حبت است نرسد و گفته اند که هر که نفس خوار بجای  
رسد نیکد که نسبت بالنس فلک فلک حاصل گردد و علم و طهارت را نهایت مقام انسانی رساید و هر که عالم صغیر را  
تمام کرده در عالم کبیر خلیفه خدا گشت و خلیفه کبریتا حمزه و چون کبر و اکبر اعظم و جام جهان عالم آینه کینی است  
من الملک المحی الی الموت الی الملک المحی الی الموت و در این مقام کافه بواسطه عقل اول با حقیقت کسوف کوی  
و بشنود و گاه بواسطه عقل اول با حق میگوید و از حق میشنود چون در این مقام سفارت کند ابدال با دوزخ  
حضرت رب العالمین فرم و شادان باشد و از تقربان حضرت وی باشد و این بهشت خاص جاس  
کابلانست و بدانکه اهل وحدت می گویند که عروج آدمی احدی نیست اگر آدمی مستعد بر ارسال مستعد  
باشد و درین هزار سال بر ریاضیات و مجاهدات مشغول شود هر روز چیزی دانند که در روز گذشته  
نداشتند از جهت آنکه علم و حکمت خدا تعالی نهایت ندارد و نزدیک این محدثی صحیح مقامی شریفتر  
از مقام آدمی نیست تا بازگشت آدمی با دوشتر گاه و جو خود شیخ عبدالقدیر بیانی پس مولانا سار الدین  
از زاد وقت بود بنیابت تجرید داشت در ابتدا حال ترویج کرده بود چون آن را مانع حضور وقت نماز  
عبادت دید با اختیار از وی سفارقت کرد گویند که وی در سخن ترک ضافت بخورد کرده بود هر چه گفتی بصیغه  
غائب گفتی خواهد آمد خود هر وقت گفتی خواهی آمد خواهی رفت در او این حال بی بود مدتی در حلقه  
شیخ نظام الدین ایلیا قدس مشغول بود گویند که وی بر هر وقت نامرغسل کردی و جامه شسته غالباً  
پادشاه محمد قومی اسپر کرد بود در آن میان چاه از سادات نیز اسپر شده بودند و رفت و بیاد شاه گفت که  
سیادت را بگذر پادشاه گفته او قبول نکرد و گفت حرام باد سکونت در شهر که تو پادشاه شهر را می  
بود از آن بگذر و پادشاه آنجا آن دید و چیزی پادشاه پیشکش کرد قبول نکرد و گفت مرا با اینها کاریست  
بجای که فلان پادشاه که در فلان میان بر جا بدید و تسلیش و ظلم کند هم در بعضی فراتر آید و مقام کرد آن  
قبر اویم در آنجا رحمه الله علیه سپید کسیر الدین حسن ساخت میگرد بود و بعد از آن چه سکونت کرد و  
که وی صد و ششاد سال عمر و الله اعلم گویند که او در خوارق عاده موجود آید و علم و آفرین خوارق او خارج  
بود از کفر لیسو اسلام و هیچ کافر را بعد از عرض کردن اسلام را بر او طاعت نماند و در قبول اسلام بی اختیار شده است  
کفار دنیا می آمدند سلطان میشدند و گویند که این بشارت اولاد او نیز موجود بود و گویند بعضی اولاد او بشارت می آید

بیدارها مبتلا شدند و آخر آنها عجمی بود که در نجف با غریب بنو کثرتند و الله اعلم و این سبب طردن بنو  
 سلسله او شده و قاضی همدان و شرفی در آنجا است **شیخ حسام الدین متقی طنانی** علم بود و زاهد و متقی  
 از ارباب تقوا و الله ما استطعیم مرتبه فائقه و الهی رسیده و می در تقیه نجابت احتیاط نمود و در آنجا خراج متقی  
 و خراج میداد و در او آنکه سبب بعضی حوادث تفریط و تحلیط در آنجا خراجیه راه یافت تا بحالت مخصوصه  
 نرسید که خود را از کار عمر بر حالت از عالم رفت و با سبب که در زهد و تقوی و موع و مسلمانان آیتی بود  
 از آیات الهی بی شک شبهه از اولیاء رشد بود الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یخشون ان الله  
 امنوا و كانوا یقنون **شیخ علی متقی** در او ایل بصحت او رسیده و تعلم نمود و پس بسبب موع و تقوی تحصیل  
 رضی الله عنه و عن جمع الصحابین **تفکرت** از **شیخ علی متقی** که میفرمودند روزی بنگی **شیخ حسام**  
 گفتند که امروز که دورتی بردن طاری است اما سبب آن چه باشد و عادت ایشان بود که هرگاه که دورتی خلعتی  
 در باطن احساس میفرمودند در شان تقیه تحقیق و تفحص میکردند که مباد استشهاده بآن راه یافته باشند  
 تحقیق این معنی در رون خانه رفتند و از شخصی که کار و بار تقیه حواله او بود پرسیدند که امروز طعام آنجا  
 بود و چو رختنه بودند بعد از تحقیق و تفحص حال معلوم که گفتند در گرفتن آتش خس از خانه همسایه بی آن  
 می گرفته بودند و همسایه رفتند و او را محضو کنانیدند و چیزی اسم بود دادند که سبب مزید رضا او  
 باشد و نیز **فصل است** که میفرمودند که روزی شخصی از مجلسی برخاست و نادانسته گفت که بنگی **شیخ**  
**حسام الدین** پوشیده رفت چون خبر شد آن شخص گفت که اگر حاضر آورد ایشان تا بهما گفتند باران آن  
 ندادند که رفتند و گفتند که تا نام اشیا خود را از ملک در آوریم تا اگر بالفرض شخص در وی تصریح نماید  
 حرام نیفتد رحمه الله علیه گویند که وی در سایه دیوار مقبره **شیخ بهار الدین** زکریا میآید که آنرا از وجوه  
 بیت المال ساخته اند و حق مسلمان بر او صرف شده و استماع و استماع بان درست نباشد و او را  
 پسری بود **شیخ** یازید نام او نیز لصفه و روح و تقوی موصوف بود و باحوال **شیخ** متقی **تفکرت**  
 در تقریر **شیخ حسام الدین** آن بود که اگر کسی امید یزند که در مسجد تقنی میکند او را از آن منع میکردند و حق  
 امر معروف و نهی منکر است که می آوردند بخلاف **شیخ** یازید که خود را در گوشه پنهان حیا و میگفت شخصی  
 بروی روپوشه آورد و او ندانست که این روپوشه است که این چیست این چکار میکنند بعد از آن دانست که این  
 از جمله تقوی دست که مردم را بکار می آید رحمه الله علیه **شاه محمد** و **سیدی** از اولاد **شیخ** اسلام بهار الدین  
 زکریا است قدس الله سرها و بعد از آنکه بعضی از امار کهیم و از سلطان بدین تشریف آورده اند او را



به طول بودی بدانادی خستمار کرد و دختر خود را وی داد وی ملک مخدوب بود مطوفی ظاهر و عظیمی نام برد  
 در اوان سلوک ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه کشیده آرزو نقل میکند که میفرمود در ابتدا سلوک اگر  
 میکند این تمیز از سزا زکست نبود و اگر تلاوت می کردیم از سزا ختم کم نمیکردیم و فائده که بزرگ است مرتب  
 زیاده از آن همه بود شیخ حاجی عبدالوهاب در تفسیر خود مینویسد یا نه انی کنت لیلته فی خدمت مرشدی العقل  
 العجائین عبدالعزیز بن یوسف القریشی و کان علمی عامله الله فلما انتهی الی کیفیت المشاهده فخالق ان العظم لا یدخل  
 فی التفریر و لکن اذا حصل استرشد یرشد و قال ذاک لان القلوب فی کونها و عیالها و احوالها متغایره و متلاوین و جلق  
 متفقان فی وجدان ثمرات الاحوال اصلا فکل قلب لذلک غیر لذلک غیره نقلت که روزی بر بابا بام بلند  
 که ایان در پهلوی روضه اول مشاهده است نشسته بود نگاه او را حالتی در گرفت و هم بدان حالت از بابا بام برتر  
 و از آن بیجا ازاری بوزید نقلت که وی در حالت جدید برفاله را بر زمین نهاده بود و آن برفاله مرده افتاده  
 مردم را ازین حالت گفتگوی بود چنانچه حیوانی گفته شود وی بر سر برفاله را بلند نماند و به پشت پای برود  
 بر خیز مردم را بام کن اعتبار آبی آن برفاله زنده شد و برخاست روزی هم در حالت خود بود و خود  
 را فرمود که هر شامی که در خانه هست بیرون آرنده آتش در زنده پسر او شاه احمد در آن زمان خورد بود و در  
 خدمت پدر ایستاده گفت بیرون آردن اسباب یگان یگان از درون خانه نکلفی دارد و هم اینجا آتش  
 در زنده که نمیکارگی پاک بسوزد شاه را برود دل خوش شد و روضه شاه عبدالعزیز دلی گفته است مشهور بزرگ و ترک  
 به وفات او میت و دویم صفر سنه شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری از اولاد سید جلال بخاری بزرگ است  
 که سید سید جلال الدین مخدوم جهانیان پست سید جلال را دلیسر بود سید احمد بزرگ و دیگر سید محمود مخدوم  
 جهانیان لیسر سید محمود است شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری از اولاد سید احمد است بزرگ بود موصوف بعلم و  
 مو حال و محبت و در او اعلی حال که هنوز در زمان بوطن داشت روزی در ملازمت پیر او استاد و صهر خود سید  
 صدرالدین بخاری نشسته بود آرزو کشید که گفت دو نعمت در عالم بالفصل موجود است که فوق جمیع نعمت است  
 ولیکن مردم قدر آن دو نعمت را نشانند و بدان نمی برند و تحصیل آنها خافند یکی آنکه وجود مبارک صلی الله  
 و سلم بصفت حیات در مدینه موجود است و مردم این سعادت را در نمی یابند و دیگر قرآن مجید که کلام پروردگار  
 است و وی سبحانه و تعالی میواسط بدان مشکو و خلق از آن غافلند وی بجز شنیدن این کلام از پیش برتر  
 و حضرت زیارت مدینه در خواست و بره خشکی زیارت سیم صله الله علیه و سلم بیافت و این است که از  
 باز بوطن صلی الله علیه و آله و بعد از آن تقرب بعضی سوانح روزگار انتقال نموده در عهد دولت سلطان  
 سکنه

لودهی بدلی آمد سلطان سکندر را بوی اعتقاد پیدا شد و آنچه از نشر الطریحی و تعظیم بود رعایت نمود و او را با شاه علی  
 نسبت محبت و نیاز و طلبت را برتر شد و خندان بود که آنچه میگویند که فغانی الشیخ میباشند اینچنین فرمودند و نسبت صحبت  
 با و باو بطریق تشبیه بناسخ است مولانا که در مکتب با شمس تیریز قدس الله سرار هم و بار دیگر هم از دینی قصد  
 زیارت حرمین کرد و ذکر بابین عادت عظمی رسید و به بشارت آنها از جناب حضرت خاتم الرسل صلی الله علیه و سلم اشارت  
 یافته از برین جمع و وجود نمود و فاش شیخ در سنه شین و شمانه که حد و عبارت شیخ حاجی موافقت است و تقریر آن  
 در جزیره شاه عبد است و شیخ حاجی عبد الوهاب را تفسیر است که اکثر قرآن بلکه تمام آنرا از جمیع نعمت پیغمبر ذکر کرده  
 صلی الله علیه و سلم بسیار از ذوق عشق و اسرار محبت در آنجا درج کرده است غالباً و قریح آن در جنبه حال و در  
 وقت بوده است و بد آنجست در بعضی مواضع جانب ظاهر لفظ و عبارت تا مرعی نمانده است سخن چند از وی از  
 میرو و کیفیت بیان آن کتاب است که در سوره هر چه قوله تعالی که بیص احلم یا حیبت حبیب الرحمن صلی  
 علیه و سلم ان المحروف المقطعه من خزان الله العظیم التي قد سمت الی ابی العظیم و عنده مفتاح الغیب لا یعلمها الا هو  
 قال علی بن ابیطالب کرم الله وجهه هذا اسم الله الا عظم جل جلاله و اعلم یا هذا یحتمل ان یکون الکاف اسارة الی کن  
 و الهمزة و الیاء اشاره الی لفظینیا للذکار و الهمزة الی عین العبد و هو احمد سید المرسلین صلی الله علیه و سلم و  
 اشاره رسول الله علیه و سلم و المعنی بهذا التاویل کن میا عبد الله صورته تحمل بحال الله فیتقی الناس یک و یکن  
 هذا الخطاب لیسید المرسلین بصیرة فی رحم الله بعد ما کان روفا و نورا عند الله نعمة کانت له عند الله جل جلاله  
 و صلی الله علیه و سلم از نادوی ریه بذار خفیا مکن یا بذار ذکرا یا انخینه استشفاعه لیسید المرسلین صلی الله علیه و سلم  
 و هو الذی توجبه الیه جمیع الانبیاء علیهم السلام فی امورهم و جوایهم و هو الایام المشهور فینما بنیم صلی الله علیه  
 و سلم و لنی خفت الموائی من رائی و لکن یا هذا ان یکون خوفه ذکرنا الوالی بان غیره و انی الا انتظار لیسیدنا و ذ  
 لان الانبیاء کلهم کانوا منظرین لبعثة یوصون مهم بانظاره کی تمقوا به صلی الله علیه و سلم یا یحیی خدا کتاب  
 بقوة و ایتناه الحکم صیها و خنا من لانا و کوة قال الله تعالی یا یحیی خدا کتاب بقوة لیهی الکتاب المشتمل  
 علی صفات سید المرسلین صلی الله علیه و سلم یا یحیی خدا کتاب ایتناه الحکم اسی فهم الکتاب بان بعرف سید  
 المرسلین و القوة هو التوجه لیسید المرسلین علیه السلام و کان تقیاً و کان تقی الله عن الخلفان محمد صلی الله علیه  
 و سلام علیه یوم موت و یوم بعثت حیاً عمل یا هذا یحتمل ان یکون الضمیر فی علیه لیسیدنا اسی و سلام علی محمد  
 یوم و لده یوم موت و یوم بعثت حیاً و هذا لمن السخا و ولین المخلوط بالارز و و اسکر المصری اذ کرمی بالآ  
 مریم اذا عندت من اهلها سکانا شرقاً اسی و اذ کرم یاروح فی الجنة یا محمد خوب صورة یا احمد حور

في كتاب مريم وخبث فيمكن ان يكون انما ذكر مريم من اهلها واتخاذها مكانا مشرقا لكونها عارفة بانها تكون  
 زوجة للمسلمين فتوجهت الى زوجها لان يحصل الواردات في حب الله تعالى وحب سيد المسلمين صلى  
 عليه وسلم فاشتدت من ودهم حجابا فارسلنا اليها وخالها فتمثل لها بشرا سويا علم ما يؤمنه فيحمل ان يكون  
 المراد بالروح روح سيد المسلمين صلى الله عليه وسلم فيكون ان الله مثله بصورة بشر سوى بصيرة  
 رسول الله التي ظهرت في الدنيا كي تراها مريم فاذا رات في الجنة تعرف ان نوره مصورة ثلثت على  
 في الدنيا صلى الله عليه وسلم ناديا ه من جانب الطور الايمن وقربناه نجيا و اعلم ما يند ان الله المراد موسى فكلم كان  
 نعت رسول الله سيد المسلمين الخ ايضا كان كيف فضائل سيد الانبياء والمرسلين صلى الله عليه وسلم  
 لا يسمعون فيها لغوا لا يمكن ان يكون السلام نهم على رسول الله صلى الله عليه وسلم وانه عليهم واهم زعيم  
 فيها كبره وحشيان يمكن ان يكون الرزق هو الصبيحة مع سيد المسلمين صلى الله عليه وسلم  
 حصل الرزق تلك الشجرة التي نورت من عبادنا من كان تقيا تحيل ان يكون كان تقيا هو رسول الله  
 تلك الشجرة محمد صلى الله عليه وسلم فيطمع من انشا بنوع عن فشار وهو السلطان في الدنيا والآخرة فله الدنيا والآخرة  
 وله المشاهدة صلى الله عليه وسلم وان تكلم الاوارد باكان على ربك ختما متصفا او ما تنكم باعباد الله الاوارد  
 جهنم او عليه اكثر المفسرين قيل ان ربه قد قوامها وقيل حضورهم في ناجية النار وهذا الوجه اوجه لان قوله  
 وان تنكم الاوارد والشيل سيد المسلمين الصيا بالعموم وهو الذي دخل النار بصبر استبانة كانت نعمة لاهل  
 النار لان ابراهيم الذي كان نوره في صاماره استبانة وروحا وريحا فليغ اذا دخل به نفسه في النار  
 والله بالتدبير طهره وقع نظره على النار بصارت خباب تجرى من تحتها الانهار ونعيم اهل النار بما نعيم  
 اهل الجنة ولكن النار واهلها محجوبون عن الله وحديه قال الله تعالى فضر بنعيم بسواب الاله و اعلم ما يند ان  
 و ان تنكم الاوارد بالشارة بهذا العموم للمشتاقين الى سيد المسلمين لان يحصل لهم الاتحاح بما يجب في ذلك المشاهدة  
 المباركة فينظرون اليه صلى الله عليه وسلم في ذلك غدا واما بالشيء انفسهم كان النظر المبارك لهم قوة و زادوا  
 العذابي في ذلك منه والله الكريم بفضل العليق بين المحبين في الله تعالى والباقيات الصالحات خير عند ربك ثوابا  
 وخير مردا تحيل ان يكون المحب والباقيات الصالحات انظر الى سيد المسلمين صلى الله عليه وسلم فالصبر يقوم و الصبر  
 يقوم سورة طه قوله تعالى الاذكرة لمن خشى الله ما يند ان في الكلام على ان تقاب من المحبوب كان في العقب لان المحبوب  
 و ذالك ان الله تعالى بفضل قال طه انزلن عليك القرآن لئن لم يكن في العقب ثم قال الاذكرة لمن  
 وقد عطاه خشم ليطاص من العالمين مثل ذلك في ان ان جلا هلب محبوا قلما جار المحبوب اخذ الطالب

وعالقه مخالفة شديدة بالقوة حتى بلغ منه الجهد وهو يقول يا طيبناك لتعيب محجوبي ومقبه بمخالفة بقوله  
 شديده والمحجوب ضيعت القيمة تياذي الظاهره وينفج باطنه فذلك شيتكان الذي اخلاوا عن ذميه المولى  
 فكانه لم تعيب قلما انها نودي موسى اني انا ربك فاخضع لغيرك اعلم يا هذا ان الحكيم لما جاز نودي بكلام  
 السلطين امر ياد بالتوجهين الى الملكوك فقيل اني انا ربك فاخضع لغيرك فقيل له اني انا ربك فلهما  
 وقوله فاخضع لغيرك كما امر به رعاية الادب عند التوجه الى السلطان العجيب شهيد انظر الى وجه السلطان  
 بعين الراس نودي بقوله تعالى السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته فكان الخطاب من  
 والكريم باظهار سلطنته وكان من العجيب والمحجوب باظهار الموانسة والملاطفة فثمان من الخطاب  
 فافهم ان الحكيم كان غائبا والسلام على الحاضرين العجيب كان حاضر او اسلام للحاضرين تكلام بان  
 السلطان للظالمين السلام على المطلوبين فان الحكيم كان طالبا ونعم الطالب المولى والعجيب كان  
 مطلوبا وطلب بالراق واوقف من النوم بلا حد سابق سورة ابي قولته في لوارذمان ان قوله  
 لا اتخذناه من لذننا اننا فاعلمين اعلم يا هذا ان فيها اسرار الله لا يعلمها الا هو والرسول وتقبل ان  
 يكون المراد من المتخذ من لدن رب العالمين هو العجيب صلى الله عليه وسلم اى لوارذمان نتخذ ولد  
 علمت النصارى لا اتخذناه من لذننا بان نتخذ محمد اولد اصبين كان لذننا نور قبل جمع الكائنات و  
 هو لشير ليس كمثل احد من البشر لان نتخذ عيسى الذي من اتباع محمد ولدوا ولكن الله سبحانه وتعالى خلقه  
 انظروا لمون في محمد بن عبد الله ورسوله وعيسى بن عبد الله ورسوله سورة حج قوله تعالى الم تر ان الله سبحانه في السما  
 ومن في الارض والسموات والقرالاية اعلم يا هذا ان الآيات بجز الله وبيد انهار عظم المحجوب المحجوب على جلالة  
 صلى الله عليه وسلم ومن اسم المحجوب بن ابيهم فظيرون القيادة الغير الى المحجوب المكرم كمال الكرم كى يغبط وقفا  
 اكثر مما يتبادر وبذا من مصاصح المحجة لا يعرف قدرها الا ارباب المحجوب بارك الله فيما على العجيب فكتب كل كلام له  
 صلى الله عليه وسلم ويحتمل ان يكون في كلام اشاره الى حال سيد المرسلين بعد الاسلام حيث كان لا يميز بين شجور ولا  
 ولا ينزل الا ليجده فقال الله الم تر يا محمد خوب منى ان الله سبحانه لا يخضع ونها دانه بان يا ثمر الله  
 للعجيب صلى الله عليه وسلم وبذا الوجه من الجلو اعذر ارباب احب صلى الله عليه وسلم قوله لادبوانا لا ابراهيم  
 البيت ان لا تشرك بى شيئا وظهر معنى للظالمين القائلين والزم السجود اعلم يا هذا ان المقصود من البيت وهو عليه  
 المرسلين صلى الله عليه وسلم فيها شرفت الكعبة وحسبت بيت الله تعالى ولله اعلم بظهوره ايضا كان تتر  
 اسيد عليه السلام وفيها اسرار الله لا يعلمها الا الله والرسول على جلالة صلى الله عليه وسلم قوله تعالى الله اعلم

والملائكة رسلا ومن الناس اعلم بانزال الالاية فيه سلم الله تعالى حيث قال الله يصطفى من الملائكة رسلا ومن انزل  
 يقبل ومن الناس رسلا وتحتاج في ضميرنا به يتجمل ان العباد اودا بكلام الله اعلم ورسوله ومن الناس رسلا و  
 هو سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم ورسلا آخرين هم امثله سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فالمقصود من سئل ان  
 هو واحد معين ونحوه اربعة ومن فوره فكانه واحدا في الحقيقة والملائكة ليس فيهم هذا الامر ان يكون واحد هو سيد المرسلين  
 واما المتفرد في رسول الله صلى الله عليه وسلم قوله تعالى يا ايها الذين امنوا ركعوا واسجدوا واعبدوا ربكم واخلوا بحضرتي  
 يا هذا ان الخبير كل الخبير من اتا سيد المرسلين قولوا فعلوا حالها فالنقبة العولي والغلي يمكن ان توجد في حجة رجل من حال  
 الذين علمهم من جوده فيسوق الهم من كان لوصف من علم الوراثة في الارض فتعلم ان يجذب الله عبدا بحجبه فحتمه  
 فيه خلق في الطلب وياخذ العمل اقول سيد المرسلين ليطالع كتب الوراثة وحكايات الصالحين لكن الثالثة السجدة  
 لما يحصل الالبصحة شيخ كمال وقد وجد صحة حصل له منها حال من احوال رسول الله صلى الله عليه وسلم على قدر  
 طاقته فان الاحوال هذا بالارواح بحكم الاليتام وذلك انما يحصل بالصحة والالفة ثم اعلم ان الالفة هي المقصود  
 في وجود علم الوراثة ولو ان احد من الطالبيين صحبت شيخا كالملايين ولم يحصل الالفة من الحاشين للتسري احوال  
 الشيخ اليه ولو ان احد من عبادة صحوا احد من جبال الدر ساحة واحدة ووقع الالفة والمحبته في العبد في قلب كل  
 منها فصار كل واحد منها مفتوحا صاحبها استحق المريد ان يسري علم الوراثة من لطن الشيم الى اطنه ويكون هذا لصحة السير  
 زايه العمر فكلما نيز او جبه في الشيخ يزاد وجبه في الله ورسوله واحبب واحدة والحكمة في سرية الاتوال من التواطن  
 التواطن الله سبحانه وتعالى خلق سيد المرسلين جميعا رسول الله بنفس شاقه رحيمه وكرمه يتخلقه باخلاق الله سبحانه و  
 من اخلاق الله سبحانه مسبوقة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم حاكيا عن الله سبحانه وتعالى الاطال شوق الابرار الى  
 تعالى والى لاشه شوقا الى تقاربهم فخلق على الكمال فكان مشتاقا الى المشتاقين وكان شوقا شديدا الى المشتاقين  
 اليه يكون شوقه على قدر رقبته وشوقهم على قدرهم وكان للنفوس تفرج احكم النفس فاجتمع الشوقان  
 شوق الرحيم وشوق المشتاق من الالفة في واد واحد والطلب وجه الى النفس فقام نفس المشتاق من الالفة  
 مقام نفس سيد المرسلين اجتماعا فانها ضال للطلب فله حال الى نفس المشتاق من الالفة لما هو مجتمع بالنفس  
 الرحيم فوجه صاحب النفس الممتعة نفس سيد المرسلين في وادى الشوق قطمان احوال قلب رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم فكل من الاحوال في قلب المشتاق من الالاية ثم حصل منه تغيره بهذا الطريق المذكور ثم تغير ثم  
 فتم ثم الى يوم القيمة فهذا السبيل بحمد الله تعالى ما اخذ اشتاق من المشتاقين بالصحة والالفة فاحترقت  
 للصحة والالفة والاسلمية وانغم اللذة واللذة للوصول الى ابد الابد لا تنتهي زيادات الوصله

و انواعها و ثمرات آنها و الا یکا دیدی بخت تقریر و التحریر و کان شرح هذا التفسیر شهر صیوح الثانی سنه خمس و عشرو  
تعمایه و انما سنه فی یوم الاثنین السابع عشر من شهر شوال سنه خمس و عشرو تسع و کان بن شروع و الا تمام سنه شهر  
عد در ایام شاه جلال شیرازی مرید شیخ محمد و بخش است که بر کلین از شرح دارد درین یار دوزبان سلطان  
سکندر راز که مطهر شریف آورد و سکونت کرد عارف بود و صاحب حالت و اهل مشرب با شنوی مولانا در مطهر  
نست خاخص داشت و در خدمت درویشان آنرا سنده کرده علیه نیک نورانی داشت از روز اول که آمد آتش  
و گیدانش سرد داشت اکثر احوال آن فری بر آن همانان در خانه او طیار بود هر وقت هر کس جهان آمدی این طعام حاضر  
اورد غیر طعامها دیگر که در وقت معین نمیندی لعلت که وی میگفت که وقتی در حرم شریف اردو  
بسی سخن شنیدم که نوافق ظاهر شریعت بود خواستم که اورا بگیرم و تفریر کنم بر بالا که بر آمد من نیال اورد  
برگشت و بجانب من دید و این بیت بر خواند دست ناپیدا اگر بیان می کشد من پی دست و اگر بیان  
این بیت در من اگر کرد و به پیش اقدام و از خود خبر بداشتم اورا با سالت نجارالت قرآنی واقع شده بود هر  
گوشه خود شیخ مشرب شیخ حاجی عبدالوهاب داده بود وفات او در سنه اربع و اربعین تسع و عشرو و قبر او هم در  
سفره شیخ حاجی عبدالوهاب است رحمة الله تعالی شاه احمد شرعی ترک دانشندان مشهور در ویشی کامل بود  
جامع اقسام علوم عقلیه و نقلیه و رسمیه و حقیقه در دیار چند پری من داشت و کبیر الس بود و وی در جواب  
ایات صاحب کشف که در ضمن اهل سنت و جماعت دارد مشهور و جامه سماوا هم سنه و جماعت هم عمری  
قد شبه بخلفه فحوا + شمع الوری فسر و ابایا کفنه + مشهور عجا القوم ظالمین تقوا + بالعدل ما فقمهم لعمری سوره  
+ قد جارهم من حیث لا یدرونه + بعطیل ذات الله مع نفی الصفه + وفات او سنه ثمان و عشرين و تسع و ع  
بعبار تحقیق و تفتیش احوال معلوم شد که جماعه مارا که به نسبت تزکیت منسوب اند با ایشان پیوند و قرابت  
در سبب شیخ الفی سیدی که از قدمای سوا این است و تشریح و متعبد شاگرد شاه احمد است بعضی تصنیفات  
و مسودات شاه پیش او باشد در اکثر احوال نقل فضائل و مناقب ایشان میکند میگوید که در وقتی که در مازند  
ارینان تکیه یکدم عمر ایشان بود شش سال بود و ایشان در تیر اندازی نظیرند اشقند رو در تیر می انداختند  
شبان رسیده بود و گفتند اگر بگویند تیر که بنامم در سوه تیر دیگر بنمیزد که دو سه تیر بهین روش انداختند بعد از آن گفتند  
که تیر باضی می رود و انصراف میشود اگر تیر یکدیگر بنمیزد که و نیز نقل میکنند که ایشان در علم و عمل و عورت از آیات  
عظمی الهی بوده اند هر روز جمعه بادشاه را بقوت تصرف این علم خود می کشیدند و حاجات مسلمانان را می بردند  
تیمیسی داشتند وانه اول از او که میگرداند بادشاه را در جنبش می آورده دیگر در غیبت دیگر در سوا و غیره

دانه میگفتند که اینجا آمد و آنجا رسید تا بعد از تمامی عهد معین بملازمت ایشان میرسد روزگار ایشان گنجینه  
و ضورفته بودند یکی از غلام همی که در خدمت ایشان میبود تسبیح را از صندوق برآورد و پیمان نوع  
که از ایشان مشاعره کرده بود گفت که این آنکه گردانند بادشاه قصد ملازمت شاه میکند و این دانه دیگر  
بگردانند سوار میگردد و این دیگر فلان همچنین عهد او دانهها میکرد ناگاه بادشاه در غیر وقت معتاد بدرخانه  
ایشان در رسید و ایشان در بهارت خانه بودند حیران شدند که سبب چه باشد که بادشاه امروز در  
روز مهجود آمده بعد از آن معلوم شد که آن غلام دانههای تسبیح را کیغافلق گویانیده بود این چون  
بادشاه اثر آن بود شیخ سلیمان بن عثمان اللندی در ارشاد و تربیت طالبان فطین کار  
و اشغال در وی شان یگانه محصور بود مسازت بسیار کرده و نعمتها یافته گویند که ویران نقل را و اح که مرتبه است  
از مراتب تصرفات نفس طقه انسانی حاصل بود و بجهت آن از اکثر احوال تروان ماضیه خبر داد  
گویند که وی در تجوید قرآن یگانه محصور بود و در معالجه قرآن را پیش آن سر و صلی اللہ علیہ وسلم تجوید نموده  
و شیخ عبد القدوس مثل او تجوید کرده و مدتی مدید در خانقاه او بوده و وفات او شب چهارم ماه محرم در  
اربع و العید و شمایه و مقبره او عقب مقبره خواجه قطب الدین است رحمه اللہ علیہ شیخ محمد بن محمد بن  
شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبدالحی است صاحب علم و عمل فزونی حالت حلا و وجد و سماح و  
اگر چه ظاهر هر سه است بحیث از شیخ محمد گرفته است ولی معتقد و عاشق شیخ احمد عبدالحی است بر روحانیت او  
از شرف او را کتابی است مسمی با بوار العیون تب بهفت قرن بن اول شاقب شیخ احمد نوشته و از هر کس احتقا  
و ننگ با وی بسیار خوانده در ذکر آن بزرگوار بر صغیر بیان ثبت یافت او در سنه شش و اشعاع و شیخ  
را مریدان خلفا بسیارند و از جمله مریدان او شیخ نبور و بود در او اهل حال سحر فزونی مشغول بود در او  
وقت بدایت او در رسید و او را جذب الهی در گرفت و مسلمان شد و مرید شیخ عبد القدوس است و  
در وی شان بعضی فطرت ذاتی در وی پیدا شد و وفات او در سنه شش و ثمانین و شصت است رحمه اللہ علیہ و  
عمر دینی مرید شیخ عبد القدوس است او خلیفه شاه عبد الزمان و توجه و عقیدت او لئله عبد الزمان بود  
که روزی شاه عبد الزمان بقصد ملازمت شیخ عبد القدوس رفته بود شیخ در حالت بود بعد از آنکه آنجا  
فرود شد شیخ عبد القدوس یکایک مریدان خلفای خود را شیخ عبد الزمان می نمود آنچه دست شیخ عمر را گرفت و  
این مریدان در پیشگاه شیخ عمر خا و هر دو دست شیخ نهاد و در پیشگاه تاسر دو جامه می کرد و در آن  
وی شیخ عبد القدوس را علم بود بزرگ بود و صفا و اوقات و کار او گویند که وی حضرت مریدان را صاحب

علیه وسلم در خواب دید و آنحضرت این مصلوٰه را بوی تعین نمود اللهم صلی علی محمد و آل بعد و اسماک اسحٰنی  
رحمة الله علیه شیخ عبد القدوس اولاد بسیار شد و پسر آن او همه عالم و متحد و متکین و لباس شیخ و از میان آن  
شیخ زکری الدین مردی تبرک بود و بشرب فقیر و محبت موصوف بر قدم و الد خود قدم می نهاد یکی از بزرگان او شیخ  
عبد البقی بود که بعضی علوم رسمیه نموده بود در جوانی متوجه زیارت حرمین و پیش بعضی از فقها  
که مظهر ریختی از حدیث نبوی بر خواند بعد از آن بوطن اصلی خود کرد و بترتیب و نقش منسوب باید روزی تمام  
مسئله توحید و سماع در افتاد پدیدار در باب اباحت سماع رساله نوشتند و او نیز در باب آن ساله در انکار  
سماع ساختند لاجرم باعث این داد کلفت بسیار شد و این باعث شهرت او گشت بادشاه وقت در آن زمان  
صدقه رسید که بصفه علم و دیانت موصوف با توسط بعضی اسباب مسائل درسته احدی و سبب این و  
برسند صدارت نشست و نقش نگین حضرت شیخ در زمان جلوس این بود لاله لاله انت سبحانک ان کنست من الظالمین  
زیاده از اسحاق داشت منصب غرت و صدارت یافت و در این امر کوس استطلاع داشت و استاد  
زرد و از مال و جاه و اعتبار زیاده از آنچه گفته شود نصیب او شد بادشاه وقت را بوی اعتماد عظیم پیدا شد و  
سبب آن در نظر اعتبارش سخاوت در آمدن با شراف و افاضل کمتر از مرتب ایشان سلوک بود و هر که  
بزاج او راست نشد و بیچار قبول او تمام نیامد محرم ماند بعد از مرد سنین و مشهور مزاج سلطنت سبب  
بعضی حوادث بادی رخوت شد و از منصب صدارت مغزول گشت و کان ذلک فی سنه ثمانین و ثمانین  
تسعمایه و او را و مولانا محمد سلطان پوری را که دانشمند بود و مقدم و رئیس و از زمان افغانان تا این  
زمان محترم و مغزول لقب بخند و مملکت و بجزم متانت رای و تجارت امور و جمع اموال موصوف بود  
بکار فرستادند و هر دو را که بدت با با هم شرع و مخالف بودند بصورت رفیق یکدیگر ساخته بجانب آن لقبه  
شریف روان کردند و با وجود آن سرگزینان ایشان در اثار طریق و نه در آن مقامات شرفیه اتفاق و  
القیام و رفع کدورت و شکر است آخربن صبری نموده از که محطه بدیاری بند رجوع نمودند فاکه ذکر در خدمت  
و مملکت هم در دیار گجرات قوت کرد و کان ذلک فی سنه احدی و تعین تسعمایه و شیخ عبد البقی باز  
حضرت بادشاه آمدنی مدید در بند بخانه محبوس بود در برابر آن همه عزت و جاه و اعتبار که داشت  
ذلت و حقارت و بی اعتباری دید و اهان و خواری کشید و هم در حسن قوت کرد سنه ثمانین و تسعمین  
تسعمایه شیخ عبد القدوس رساله قدسیه در معنی گسنگی میگوید بدان الهام است که گسنگی بر دو نوع است  
سفلی و علوی سفلی جمیع حیوانات رسبت که چون روح حیوانی با طالع این جهانی مترسج یافت به پیکر خود



در مرتبه که عبارت از کلمات الهی است سبب قیام وجود در مقام نمودن حرارت در باطن او  
 بظهور پیوست و محتاج خدا گشت و توان از آتش گسنگی خوانی و غذائی او آب و طعام و خاشاک دانی این عالم  
 سفلی عروج نماید که از تجلیات ذمالم است و مقام صور مختلف بهایم و علوی نام جمله خاص عام راست که چون بحر  
 محض بود از محض غیب از مقام فاجبیت از عالم جنبش بی جنبش در جنبه جوییت حق ظهور یافت و در میدان  
 حضرت احدیت تجلی اشتیاق که عبارت از الله احد است و تجلی بسیار و انوار و اسرار بسیار همه صفات کمالات  
 از جلال و جلال از کبری و رحیمی و ستاری چهارمی و قیاری و رزاقی و ضلای و در جمانیت و در بوسیت برادر از آنجا  
 موج بر اوج زد و در حبت استعدا در مقام که لول المار لون انار نور الله و روح اضافی و بی الله و رسول الله  
 و ولی الله اینها اسما راست به ظاهر مختلف خویش قد جا که من الله نور و این اول است از مقام احدیت و این  
 مقام روح انسانی و عالم جبروت است و این مقام قرب او عالم معیت است و این مقام اگر چه تجلی است اما  
 از سطوات مقام جوار فائده تمام نیافت بار در مقام تجلی اشتیاق عالم محمول پدید آید و آن عالم ملکوت  
 است و مقام روح لسانی است و درین مقام اگر چه فائده ظهور که نفس معرفت است بظهور پیوست اما  
 مقام تقدس میدان تسبیح و تهلل است و این نشان قید بود و ما ان الله المقام معلوم پس عشق را از  
 پذیر گشت و فائده کمال معرفت که مقام عروج بنفهای بر روح است بظهور پیوست باز در مقام تجلی  
 اشتیاق عالم اجسام پدید آمدنجا ظهور تمام انجامید و عالم عشق موج بر اوج زد چنانکه ملکوت و جبروت  
 در حیرت افتادند و اینجا نقطه اول و آخر در ظاهر انسانیت ظهور یافت و عروج وان الی ربک المنتهی که  
 بحر محض وجود صورت بوده است اشتیاق بدان سبب که جوش سوز عشق مقام فاجبیت که در کرم است  
 سوز صفات در مرتبه محض وجود با خود داشت برون انداخت معلومات را بعلم سپرد و عمل را به مخلوقات  
 در تزدات که هر صفات است بر دو ذات را بجز صفات داشت و صفات داشت را کسوت داشت  
 ساخت و وحدت در کثرت گردانیده کثرت را کسوت وحدت پوشانید وحدت در کثرت در وحدت و غلط  
 در صحت و صحت در غلط و غائب در حاضر و حاضر در غائب افتاد حسن و قبح هر دو قدم در صحای وجود بر آراست  
 الرحمن علی العرش استوی علم بر آراشت فریق فی الجنة و فریق فی السعیر پیش هم داشت تا بدان سبب  
 ناز الله للوقفة التي تطلع علی الاقعدة جوشن بر آورده شور و همان در کون و مکان انداخت و از زوار  
 عاشقان پر خاست تا هر یکی بر قدر استعدا در ظاهر نوعیت الم ذلک اللقب لازیم بر جان جهان خست و  
 بد اس محبوب و مطلوب خود در این است معنی آن گسنگی که در صده بشور و نهاده دنیا و افتاده است و آن

بیزتر و کم تر از آتش و وزج است که اگر سنگی کیفیت را بطیفت رساند و مقید و امطلق نشاند آن است بر  
حایت بر آنکه اگر سنگی مردم بخت ایتعالی تواند رسید و این خاصیت در حیوان دیگر نمانده اند اگر چه  
دارد که از مجرد سفلیات اند ملائکه و ارواح اگر چه از ملکویات اند اما آتش سنگی ندارند لکن از مقام خود  
تجاوز نتوانند و این کار کار آتش است و باز بار در دروخت و عشق است اکنون مبر آنکه اگر سنگی را  
سه مقام است مقام اول بر آتش اگر سنگی خوانند که غذای آن آب و طعام است مقام دوم راه اثر  
در محبت و عشق خوانند که غذای آن خون جگر و خاشاک غیر است و مقام سوم بر آتش محبوب و متعلق  
خوانند که غذای او حسن و جمال و توصیف کمال است آن الله جمیل بحسب الجمال عا شوق حسن خود است  
ان بنی نظیر بحسن خود با خود تا شامی کند شیخ امجد دهلوی در زبان سلطان بلهول بود التزام استخوان  
خواجہ قطب الحق الدین بسیار نمودی و بر و جانیت ایشان متوجه بودی قتی بدعا عیبه طلب از وطن  
بر آمد بآبی رسید با کنی قدم در آن ورطه نهاد و جان بهلاکت در و آمد و از آب سر بر آورد و او را از آن  
مملکت نجات داد و بخانه باز آمد و در کجاست و قدم بیرون نهاد و دو نقاب تخی و استفاده خود بپوشید  
سجده ای کرد و در میر گرفت مقبره او بالا سر حوض شمس است رحمه الله علیه شیخ او حسن دهلوی  
جدید الدین کاتب معروف نام اصل ایشان بن العابدین است عرف شیخ داشتند کامل بود متوجه و مقید  
و در غایت ششوع و انکار و تادیب و قار و الله سفیر بودند که با هیچ کس با ندیدیم که در بیرون درون یکسان  
باشد الا ایشان بهمان آداب و او ضام که در میان مردم می بودند درون خانه نیز بودند و زبان ایشان  
دائم نیکو الله می گشت و حلیه در غایت جمال و نورانیت داشتند چنانکه انوار علم و تقوی از چین ایشان  
بود اکثر احوال صائم بودی و در تقه احتیاط تمام داشتی سلطان ابراهیم بن سلطان سکنه بود  
ایشان را سخاوت خویش خواند قبول نکردند و سه مرتبه چون اناسار الدین و شاگرد میان غلبه الدین  
ست رحمه الله علیه وفات او در سنه اربع و ثلثین و تسعمایه بمقبره او جانب عربی حوض شمس است شیخ  
لوسف قال مجاهدات در ریاضات بسیار کشیده و کار کرده بود او مرید قاضی جلال الدین  
لاهوری است که صهر او بود چنین گویند که او در ریاضت پل که از عمارات سلطان محمد تعلق است و مقبره او  
در آنجا است ریاضات می کشید و مشغول میبود و مهران افشار سردار که او نیز جلال الدین نام داشت  
فتمتی پیش او بود و بسره وقت او رسید او طالب بود در ارت فطر نشسته هر چه آن درویش میخواست  
نمود و بوجوب اشارات او مشغول بکار شد و بمقصود خود رسید رحمه الله و وفات او در سنه

ملک و لشکر و نعمتیه مولا ناشیب عالم عامل و در صورت و سیرت ملک مثال بود و در وعظ و تکریم  
 بنیظیر زمان خود در زمانی که او وعظ تفتی و قرآن خواندی هیچکس بحال عبور از آن راه نبود می اگر چو خود بارگرا  
 بر سر دشته ایستاده شدی و استماع نمودی و او را در وعظ بحسب اختلاف مقامات و عدد و وعید حالات حکما  
 شدی جمیع اکابر و علمای شهر در پای و خط او حاضر شدند و اکثر از موالی ازمالی شهر در رانندگانش و او بود  
 ماجد و مولانا زینباج در او ان جعفر از بلده لایق بقصد تحصیل علم در دلی آمد و در تحصیل علم با ضنیات شفا  
 کشید بعد از آن در عهد دولت سلطان بهلول بود مفسر شهر شد و همین جا سکونت فرمود لعلت که مولانا  
 در بعضی اوقات از دروغن از دو کانه گدائی کردی از آن چرخ ساختی و تمام شب با مطالعه سپردی  
 و چون روز شد از همان چرخ مان بختی و همان قدر انکار کردی تا برین حال گذرانیدی تا علمی بهت آوردند  
 بارانت قرابت بخدوت مولانا و بیت انقلت که آن درویش کشی شیخ یوسف قنالی را از وی فتنی  
 حاصل شد اول پیش مولانا شیب آمد بود و گفته مولانا ترا کار با ما نوزیم و لیکن بشر طرک کار که داری یعنی بزرگ  
 تذکر مولانا تراک تعلیم و تدریس مذکر یکبارگی مصلحت وقت خوردند گفت من دی ام محنت بسا کشید و طی شد  
 او ده اسب نجات آخرت در بنیظیر و شسته ترک آن با اختیار از دست من نمی آید اگر کاری بفرمایند بیدار شوم  
 باشم یا خود آن شیخی غالب آید و این استخالی که دارم و ماموش کرد و احتیاج دارم در ویش پیش لانا بر شیخ یوسف قنالی  
 رفت و او چنانکه معلوم شد باستانال امر آن درویش برخاست و هر چه فرمود بر همان رفت و فانیات مولانا شیب  
 در سینه است و نظیر آن شکانه و قزاق و بر بالاسه حوض نسی است متصل خانقاه ملک زین الدین که از صلیب را بخیار  
 زمان سلطان سکنه بود رحمت الله علیه بجانب شمال ملک **سین الدین** زین الدین ایشان دو برادر بود  
 از انجیای روزگار و صلیب سسه است از مردم سلطان آبادی ایشان در ساکت خدمت موروثی بعضی سلاطین علی  
 النظام داشتند محاسن اخلاق و عبادت اوصاف ایشان فخر در کج زین الدین و کلاخانجهان که از زین الدین احسان سلطان  
 سکنه است نامارالد بیزان بود چون سلطان باخانجهان مذکور مزاج نخب و عسایت سخراف پذیرفت و از جهت کفایت  
 بعضی قواعد سلطنت و ملاحظه نسبت احوال انباشت که ورت با و مصلحت نبودید هر چه از منصب است  
 دوازده هزار سوار بود بظاهر هم بر و سلم میداشت و لیکن باطن زین الدین را حکم فرمود دو دو کلمه نیز بخط خاص محمد او  
 نوشت که هر چه از اموال و املاک خانجهان باشد تصرف نماید و هر نوع که داند خرج کند نوعی که خانجهان را بر عین طلب  
 باشد نوشته بود که بنیظیر محمد و نوشته بود که از زین الدین حساب گرفته شد هیچ کس را با وی کاری نیست از خانجا  
 که توفیق بر خیرات و سیرت رفیق احوال ان سعادتند بود همه اصبصار و خیر و محال ثواب رسانید و بولما

صلاح و تقوی خدمت کاری اکثر مشایخ و علما وقت را با ایشان مجتبی و رجوعی بود زیرا الدین بخدمت ملاقات  
 برادر که در درگاه سلطانی داشت گفتا نموده روز کار تجرد و زراعت که موجب جمعیت عبادت است  
 میگذرانید و اغلب اوقات در حضرت دلی بسیر مقامات اماکن آن محفوظ میفرمایید که در حوالی دلی حواله  
 دار و ملک گرفتند علما و صلحا و صوفیان همه در صحبت او خوش میگذرانیدند و زمان دولت سکنه زمان صلاح و  
 تقوی می یافت و امانت و حلال و قار بود او را با علما و صلحا و اکابر و اشراف میل عظیم شد و لهذا از اکران عالم  
 عرب و عجم بعضی سبانه استعدا و طلب بی آن در عهد دولت او تشریف آورده و وطن ایندیار اختیار کردند  
 چنانچه اکثر بزرگان که درین طبقه مذکور می نشوند از آن قبیل اند و با تحقیق محاذ زمان سلطنت آن سلطان است  
 نشان از حد تقوی و تحریر خارج است و از وزیر در باب فراست بلکه است حکایات نقل میکنند که در آن  
 سعه املانده گردفتند دیگر آنکه به تاریخ جلوس او بر سر سلطنت ایالت اربع و تسعین فرمانشده و آنجا  
 او بایام آخرت نیک و عشرین و تسعمانه مدت سلطنت سی سال نقل است که این شیخ زین الدین  
 تلاوت کلام ربانی در غیر حالت قیام نمیکرد و در علی میا خند تا بسینه آدمی بلند و در و قرآن می نهاد و تلاوت  
 میکرد و گاهی که غلبه نوم بود گمندی در گردن می انداخت و بسفقت خانه محکم می ساخت تا اگر خواب برسد  
 در گردن مضبوط گردد و تمام متعلقان او از دستگاران و غیر هم همه نصف اخیر شب بر تخت بر میخاستند و  
 تا وقت چاشت در منزل او خبر باشارت دست و زبان کار نمیند از جهت مشغولی او را در و نوظل گویند که  
 ویران شب جمعه بروج مظهر رسول الله صلی الله علیه و سلم مقدار چندین برنج قوینی می پختند که بر سر برنجی است  
 کرت قل بود الله احد خوانده میدیدند و در ایام مولد آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر روز یکبار تنگ زیادت  
 میکرد تا در روز دوازدهم دوازده هزار تنگ خرج میشد و قیاس باید کرد که مجموع خرج این دوازده ایام چه  
 مبلغ میشود بآن ارزانی اسباب و در آن بود نقل است که هر دو برابر ختمهای قرآن میگذرانیدند  
 و هر روز چهارشنبه التزام علی که از در استجانب دعا اثری عظیم شهرت دارد کرده راحی سبحانه و  
 شهادت نصیبشان گرداند و عاقبت همچنان شده که ایشان میخواستند و شیخ زین الدین را در سنه  
 و عشرین و تسعمانه یکی از فضلا ماناف جام در شیر که بدان عادت بسجده داشت زهر داد و شیخ زین الدین همراه  
 ابراهیم در سنه انین و تسعین و تسعمانه شهید شد و قبر او جانب غربی حوض شمسی است خانقاهی دارد و وصفه  
 جای متعین بی بدل است و از میان گارتی که بالا حوض است ممتاز و مشهور و هم از موضع روضه و حوض  
 آثار رحمت قبول لایح و فیح است رحمة الله علیه شیخ جهانی از بزرگان و ارباب دین بگذران روزگار و مجمع اطوار است

بود نام اصل او جلال خان است در او کل جلالی تخلص میکرد آخر با شارت پیر جمالی تخلص کرد او را  
 پیر او تقسیم گذاشته بود بنا بر استعداد و قابلیت که داشت تربیت یافت و کسب فضیلت کرد و شاعر  
 شد اقسام شعر از مثنوی قصیده و غزل گفته طلت شعر او برای سخن طلبان است قصیده او بهتر از غزل و مثنوی  
 است سناوات بسیار کرده و زیارت حریم شریفین شرف شده مولانا عبد الرحمن طایبی قدس سره مولانا جلال  
 محمد و دانی را علیه الرحمه در یافته همانست صورت و مضمون در ذات او لقبیه یافته بود در مجالس و در کتابهای ام  
 امور شایب پذیر بود کمتر کسی را از او ببرد مجلس فصاحت سخن ادبی است او از زمان سلطان سکندر بن  
 ست در پیشین پادشاه نیز معتبر بود و بنام او قصیده گفته که در دو سوره این بیت است **پادشاه** دشمن کش پهلبر الدین  
 محمد یار آنکه بد لشکر بگالار از الفار کابل لشکره و بنام بهایون پادشاه نیز قصاید گفته با پیر خود معتقد علم داشت  
 این نسبت او در لغت پیغمبر صلی الله علیه و سلم شهرت دارد و بعضی از فضلا در خواب لقبول این نسبت در پیش آن  
 سر در شارت یافته موسی ز موسی رفت بیک پر تو صفات + تو عین ذات می نگری در بی  
 مقبره او در مقام در مقام خواجه قطب الدین است قدس سره لغایت تره و لطیف بجنود خود ساخته و خانه  
 و خانه که الان قبر او در دست در حالت حیات سکون او بوده وفات او در نیم ذی القعدة سنه ثانی و اربعین و  
 در سال که همان پادشاه کجرات رفته بود او نیز همراه بود بهما خجرات شد شیخ جمالی را دو پسر بود یکی شیخ عبدالحی که بیانی  
 تخلص در مجموع عده کارم اخلاق و جمع محامد اوصاف و در زمان خود جمع الفضلا و مرجع الطراف بود پیش پیر  
 محبوب تر و بدلی نزدیکتر بود پادشاه غریبی داشت و ظهوری بحیثیت گوشته فیض و حالتی نبود شعر را در برابر  
 می گفتند و بسیار سبکفای سخن اگر با بیوقوفت که در گفتن شعر او را بود اگر فکر و وقت ضمیمه آن می شد آنها  
 غریبه از وی از وی بطهور می آمد همیشه در مقام بدست آوردن دلها و نگاهداشت خاطر یاران بود و با یک  
 طایفه بود داشت از انجمن او را قبولی دیگر بود با وجود عورت و بزرگی که داشت بی تعلقی و بی تکلفی  
 او زیاده بر همه بود در اندک وجه چشمی که او را بود چنان خوش میگذرانید که کلفت و محنت را که در سر برده  
 حالش حال خجور نبود هر روز در حال گاهی و دوایم در سیری و سر مردم در شوقی بود با این بهم از مضمون فقر و غنا و  
 در مندی که سر بای سعادت ابدی است قطعی علی نصیب شده در زمان افغان هر که از طلب طالب علم یا شاعر  
 یا قلمه را از ولایت با نیجان می افتاد در منزل او می بود و هر یک هم با آنها و خدمت می کرد مبلغی کثیر از آن  
 پیر باور رسیده بود آنچه را در مدتی از عمر خود صرف اوقات یاران کرد و هم در جوانی از رخسارین سر  
 فانی بر لبست ولادت او در سنه ثلث و عشرین و شصتاه و وفات او در سنه ثلث و عشرين و

استقامت قرار گرفته که بیرون روغن بیدرست سید شام میرک سید علی انبیا اولاد میر سید  
 شریف جرجانی و در جزئیات فنون و فنون او را مور بطریق در تاریخ وفات او گفته است قطعه تاریخ  
 نامده العصر شیخ عبدالحی که در وصفش مر از زبان نبود و وقت زرعش بسیر رسید من به گفته ام که چون  
 زمان نبود سال تاریخ تولدش خود فرما که جز او در در زمان نبود و گفت تاریخ من بود نامم بنده و  
 که در بیان نبود از جمله است شیخ اخی لفظ عبد اسقاط نموده است دیگر شیخ گدائی پسر گلان شیخ حایلی  
 است وی در بزرگی و جاه به بلو پد میرز و در در اول آخرت بر کسب معالی و مفاخر داشت در رعایت  
 اطوار بزرگی و عزت و ملاحظه اوضاع جاه و دولت می بود در ابتدا لسه حال در سلک مقربان مخصوص  
 ملازمان تقسیم الدین محمد هاپون بادشاه انار آمد بر ما نه منظم بود و بعد از آنکه شیر شاه غلبه کرد و بر سر سلطنت پا  
 نهاد بجهت اختصاصی که بسلسله پانویسه داشت سلوک طریقی سفر بر آقا قاسم اختیار نموده بدر پار  
 کجرات بدر رفت و از آنجا خویش زیارت حرمین شریفین کرد و باین سعادت عظمی با اهل و عیال  
 شرفت شده در عهد دولت شایسته وقت جلال الدین محمد اکبر بادشاه بیدار ملوف نمود و بواسطه  
 ارتباط و اتحاد که بنحساب خانانان محمدی مرغان داشت نهایت درجات اعتبار رسید و بعد از وقوع بعضی امور  
 که از لطافت خفایای طبیعت الهی بود و باعث بزرگ دنیا و توجع خانانان بحرین شریفین شد و هم در راه  
 حج در سنه ثمان و بیست و شصت شهادت رسید او بتقریب بعضی حاد و اعدای از نیجا بر آمده بجانب کوه  
 آفاق و مدت ادران دیار گذرانید و باز آمد و بوجهی از مدد معاش قناعت فرمود از خراب سلطنت سکونت شهر  
 نمود چنگاه در گوشه فرخند و آسایش با وجود کس در لب امتین بهشت آئین با ما هر و اینین گذرانید و  
 چون خوبت مرگ رسید همه را گذارشته بعالم دیگر رسید و کان ذاک فی سنه ست و سبعین و تسعمایه  
 سید حسین پاشای سناری در ویشتر بود سفر کرده و صحت اندوخته بغایت جمیم بود  
 در زمان سلطان سکنه راز جانب شهید مقدس طوس پاشای آمد صحبت او با سلطان جمش بر نیاید  
 قلعه دلی کهنه در مسجد پاشای سنار قاسم کرد و گوشه گیر شد بعضی از نسا امر که سکنه ریه متعده او شنیدند  
 و بجهت ضروری او را بهم رسید و هم زمین درون قلعه راز راحت میکرد و حاصل از آن صرف فقر است  
 میان او و شیخ جمالی بسبب مرزراکتی در میان بود شیخ اکثر اوقات یا او در مقام نظرافت بوده اور بعضی  
 امور ناشایسته نسبتی میکرد و معنی از این معنی در قهر شد و آلت خود را بر دیده پیش شیخ فرستاد و بعضی  
 گویند که این حکایت غلط است و در اصل استعاشه بود پیشاورت اطبا قصد کرد و در ۶۰۰ و ۶۰۰

اینچنین شهرت کرد که گویند شیخ جمالی این بیت را بر ما اندامی از بطریق مزاج و نظرات گفت بیت آلت پیش  
 جو بر بیری به علت پس چگونه خواهد رفت و دانسته علم وفات او در سنه شصتین و ثمانین و تسعمائة و ثمانه او در یکشنبه  
 ششمی است شیخ پوهشت چرم یا کوئی در ولایت بود بر مشربطار حلقه ذکر سی غویب بنیاد داشت در اشعار  
 ایات عاشقانه میخواند شوق میکردشان عالی داشت بدو واسطه شیخ عبدالقادر غلامی که در خدمت او صحبت  
 کرده است و تلقین فرموده و الا ان لا ادا و در بعضی از قصبات میان دیوبند و نذرته الله علیه شیخ خانو کوئی  
 از مشایخ وقت خود بود و میرزا خواجہ حسین گوری از خزینه اشیم اسمعیل فرزند شیخ حسین سمرت که در چندیری بود  
 نیز داشت و دی برو حانیت خواجہ بزرگ معین علی الدین بجات متوجه دغانی بود از جهت کبر سن و ضعیفیت  
 به تعلیم مردم قیام نمودی خدمت والدیه بجهت شرفش رسیده بود و نذر ترکه عظیم و قیام که از او مردم شهرت  
 یافته بود رسیده و فرمود که من پر شده ام ضعیف گشته از برای تعلیم هر دخل خارج قیام نتوانم کرد مخصوصاً  
 بعضی دو نفر بعضی لائق مجال نظر باشند مرا معذور دارند و شیخ نظام نار بولی از مریدان او است از این طریق  
 ترک قیام بقصد تبلیغ شیخ سلوک اردو قبول تمام و شهرت عام یافته شیخ اسمعیل برادر شیخ نظام نیز تفریح  
 بود و در سالی تمام بود مریدان دارد خواجگی بری است در بیان در گوشه مسجد افاده در ویش بنده کار  
 کرده مرید شیخ اسمعیل است شیخ منصور که در آگره بود نیز مرید خواجہ خانوست غالی از جذبہ نوح حالتی بود و خانو  
 خانو در سنه شیخ صلاؤ الدین بن شیخ نور الدین وجود منی از اولاد شیخ فرید که گنج است قدس سره  
 فرید و هر دو چند محصور بود صاحب اخلاق حمیده صفات ملکبوی از بد و فطرت مهذب و مودت آئینه  
 اشکافی در ولایتان که کالات ایشان بحسب جبلت در ذات او مکرر تراجم صفت علم و کرم و سخاوت و  
 در صفت چیزی از آنچه از سبب حطاف نفس و اسایش تن باشد بخود راه ندادی او را در زمان خود فریدانی که  
 قدس سره بود و بار و حانیت خواجہ قطب الدین قدس سره را بطریق خاص بود و اعتقاد کامل گویند که از او در سنه  
 پیش او آمد که تریاق باخود داشت او گفت که پیش ما نیز تریاقی است ما را استخوان کنیم کنجکی آوردند و قطره از  
 او چکانند باره کاک نگو خواجہ را آب ساخت و بان کنجک در دهان نهد شد و ولادت او در سنه شصتین و  
 سبعین و ثمانه و وفات او در سنه ثمان و ثمانین و تسعمائة و ثمانه او در سراسر بیت قرب دلی که کند که  
 اعتقاد اجداد او در اینجا سکونت دارند سید سلطان پیر ایچ خدمت والدیه  
 که در سالی در ولایت ایل خاک رود صاحب است بود شیخ صلاؤ الدین وجود  
 اما تلقین و ارشاد از سر شطایه داشت از بس اس الکف البتر

عورت داشت و در اکثر اوقات سر برهنه می بود که با جماعه فقرای بود و کاهے نهایی  
 رسم عقیده نبود ذکر بهر بسیار میکرد و ضرب و ذکر که بر قلب جنون برے میزد بعینہ مثل آواز  
 سندان داشت و کرگنہے جمیع حضرت ولد میفرمودند در ابتدا سے طلب روئوسے  
 خدمت و رے نشسته بودم و و سیکتاب مشغول بود و من سرزافرا فکندہ مشغول بنذر کعبه  
 ساجے خشمناک سر بر آورده و بجانب من دید در جہن حالت نیم کرد و بر جاسست و مراد  
 گرفت و لطف فرمود و مرا مجال استکشاف حقیقت اینحال نشد چون از خدمت او برخاستم  
 شنیدم کہ وی خود در مجلس دیگر نقل میگرد که امروز جوانی پیش من آمدہ بود کہ دل او ذکر  
 میکرد و بر او بے غیرت آمد خواستم طبا نچه بر روی ل می بنیم ناگاہ سکه حاضر شد و گفت جا کے  
 رحم است گفت است کہ ویرا با بندوزنی محبت واقع شدہ بود و برکت توجہ او شرف اسلام شرف  
 فیلد او داد خواه شدند و پیش محمد زمان کہ از اقارب طہیر الدین محمد بابر بادشاہ بود رفتند وی شیخ  
 کہ زن از خانہ بیرون کنید و از گنبر سر شامی ایم شیخ تیغ در دست گرفت و بر آمد و گفت و سے سلمان  
 شدہ است او را بجا فرسودن جانزیت اگر دغدغه بنک است از دو میانہ تا خدا چکنڈاز گفتن شیخ رغبتی در  
 وی کار شد و از آنچه میگفت بشنان شیخ و از جمله مریدان خلفای شیخ علاؤ الدین شیخ ابن انبرد ہد بود  
 مردی مغز پوس متبرک و معذب و شکل بود رحمتہ اللہ علیہ سید علاؤ الدین سید عالی نسب و  
 متبرک بود صاحب نوق حالت حلاوت و در فن موسیقی ہند و تونی تمام داشت شہر مہر مہر مہر مہر  
 از اولت وقت اوست عمر اندانم آن کل خندان چہ رنگ بود از کہ مرغ مرغینی گفت کوی او  
 دارد بخت و جوی نیاید کسی مراد دلی کسی مراد باید کہ بخت وجود دارد نشاط بادہ پرستان شہا  
 برسید ہنوز ساقی با بادہ در سب و دارد حدیث عشق تو نہمانہ من میگویم کہ ہر کہ پست ازین گونہ  
 گفتگو دارد متاع دل کفہ لبری بدہ تو علا کہ این متاع گر انار را نکودارد سید علی تو ام و از ارباب  
 کمال مسکو و وجود حال بود در ہم با خود حالتی و سرگرمی داشتی سخن معجز و بانہ گفتی و لباس خاص عقیدہ نبود  
 کاہی خرقة مثل پشم پوشید و گاہ لباس سیما سیانہ در بر کردی او در اصل از سادات سوانہ است در اول  
 طلب بجانب چو پور افتاد و خدمت در ویشان کرد و مرید شیخ بہار الدین چو پوری شد و قبول خاص  
 حالتی مخصوص نصیب او شد و ابواب فتوح بر او مفتوح گشت چہار شکوہ داد و وظیفہ داران ہمہا بود  
 ہر چه از فتوح رسید نصیب و وظیفہ داران قسمت یافتی و نصف دیگر بزرگو حات و وصول فتوحا بر و سے متصل



دستوالی بودی هرگز منقطع نماند که وی تا چهل سال بیخ خادمی امر نکرد و خدمت نفرمود شیخ گفته بود  
 سیکه بر شب آب خوردن در خواب نهاد امشب فراموش کرد و آب نهاد او دست بر جانب در خواب  
 آب بست نیاید باز خدمت باز نشکلی غلبه کرد باز آب حبت یافت چون نشکلی بنهایت رسید کار به سلامت  
 نخواست که از کسی طلبه و نقص عهدی که یا خدای بسته بودند بزرگ تن در داد و گفت بیا ای مرگ وقت  
 بار دیگر بچکه حضرت ایدست بر آن شخص آب فراز کرد کوزه پر آب یافت آب بخورد و خدا را شکر گفت خدمت  
 والد میفرمودند که من ملازمت او رسیده ام و از وی سخنان شنیده ام از ذوق معرفان و مطیب و سرگرمی محبت  
 از کلمات اولیای بود که من بوده ام بخانه دنیا داری زنده ام و هر کسی را از ایشان بخانه خود طلبیده ام و خدا  
 بخانه کس نفرستاده ام میفرمود که بعضی مردم که بخانه کس نمیروند و رتبه میونسند و خادم میفرستند این چیزی  
 نیست ممنوع و تجرید ایشان است بهر وجه که باشد میفرمود که پیغمبر اصلی الله علیه و سلم در خواب دیده ام که یکو  
 علی زین بر در خود میزنی و از احوال خلق خردار می شوی گفتم یا رسول الله اگر دلیل است از آن است و اگر در آن  
 تو علی بیچاره در میان چیست فرمود برای خلق خدا دعای تو در حق ایشان شتاب است میفرمود که من خادم فقرا  
 نام روز خد شگاری ایشان یکم نیم آنکه در میان یکم عصر و مغرب مرا معذور دارند و مرا احوال من نشنود  
 بگذارد مرا که در آن یک ساعت بجال خود باشم میفرمود که مرا حجب آید از آن طالع که بر تو امان حکم اندک فغان  
 غزل بگو این را خوش دارم و این را خوش ندارم ذوق من مقید نیست مرا هر چه بگویند خوش آید و همسران ذوق کم  
 او در بر خود است و فوات در سینه من استماع شیخ ادب من جو پور می بسر شیخ بهاء الدین است  
 از مشایخ وقت خود بود و بزرگ بود و عظمتی ظاهر داشت بسیار س و معر و تبرک بود مدت عمرش از صد  
 ستاد و گزشت و مشوق و محبت و ذوق او چنان تازه چنان ضعیف بود که تا دو کس او را بگفتند می آید  
 نتوانسته بخلاف حالت سما چنان عشق و جوانی کردی که ده کس نتوانستندش گفت فطرت است که در وقت  
 شیخ بهاء الدین خدمت شیخ محمد عیسی بود بهر نماز با بداد شیخ را در تکبیر اولی در میان نشسته و اگر چنان بود که از  
 اول او کسی محروم نیز از او را که این سعادت محروم نمکشتی مگر روزی پس او فوت شده بود کسی دیگر  
 که تجویز و تکفین او پر از وضو و رت شد او را مقید شدن بدان ازین سبب در آخر شهید به محاسن رسید  
 شیخ بعد از آن که از نماز فارغ شد رو بجنب او کرد و گفت بعد از این نیز دانش از الله تعالی بجا آید  
 شیخ ادب من متولد شد حقیقی بکرت دعا پیرو عمر او و اولاد او بکرت داد و فوات او در سنست و سبعین  
 قبر او نیز در پور است میان قاضی خان کفر آبا و کفر نس سوره مرقه

خلیفه شیخ حسن طاهر است از جمله صادقان بطریق است صاحب تقاضا و کرامت و حرمت و در  
 تجرید وی بحسب زمان اگر چه متاخر است ولیکن بحسب صفای معامله از اعداد متقدمان است تقاضا  
 که وی می گفت سسیان جانها کنیم و ریاضتها کشیدیم تا قدر می بجایند نفس حاصل کردیم و دستیم که  
 نفس بجه طریق راه میزند و چه کمین گاهها دارد و نقل است که نصیر الدین گنج همایون بادشاه هر چند از وی تقاضا  
 قبول نپذیری کرد قبول کرد و یکبار می کاغذ سفید ما هم را نوشتان ما که در فرمان میباشند بخدمت شیخ فرستاد تا  
 هر موضعی و هر عقده ای که خواستند در اینجا بنویسند فرمود ما را احتیاج نیست و بی احتیاج حق مسلمانان گرفتار  
 روان باشد و ما در خدمت میز خود عهد کرده ایم که از خدا خواهم و از غیر نخواهم بخدا که نیم بنده غیر و نه  
 خداست در گهت گفتند که بفرزند ان خود عنایت کنید شاید که ایشان را احتیاج باشد فرمود ما را ایشان  
 حکمیت ایشان اندستانند یا نستانند چون فرمان را پیش شیخ عبدالسد که کبر لولاد او بود بر دندوی  
 قبول نکرد و گفت پس باید که بر متابعت پدر و چون پدر را قبول نکرد ما چار ما را نیز آن باید کرد که ایشان  
 کردند خدمت و الله میفرمودند که وقتی با چند از صاحبان خود تقاضا دهنی بودیم چون گذر نزد یک نظیر آباد افتاد  
 قصد ملازمت شیخ ازواجاب وقت نمود بخانه شیخ در آمدیم و منظر بر آمدن ایشان ششم چون  
 وقت نماز شد شیخ و صوفیان دیگر از خلوتها بر آمدند و نماز کردند بعد از نماز شیخ با متوجربند و پس بخدا  
 از کجای می آیند و کجا میروند و چه کس اند و چه نام دارند بر یکی را جوابی عرض شده با حضری در وقت آنکه او  
 حاضر آفریدند و در او کرمند و الله میفرمودند که از همان ساعت که از خدمت بیرون آمدیم گریه بر ماست و لا  
 که کیفیت آن نتوان رسید تمام آن روز در که یک گذشت قبر او هم در طرف آباد است وفات او پانزدهم صفر  
 سنه سبعین و تسعمایه شیخ محمد فرمود و در آن از هزاره علم توحید و زندان شرب تجرید و تفرید بود  
 شرف شرف عالی داشت و مینی کند در شرف درین دیار قدم آورد و میان و شیخ انان صحبت  
 در پیوست و شیخ انان استفاده علم توحید و تحقیق کتاب مقصود الحکم و غیره پیش او کرد گویند که چون  
 شدی و وی از آن از ذوق محال سرگرم گشتی فرمودی بلان دیوانه حالا وقت سخن است کتاب از میان  
 بردار سخن بشنواز حقایق و سر را آنچه بوزیران حال آمدی کشف نمودی گویند که او را بعضی از غرائب علوم  
 مثل کیمیا مانند آن حاصل بود بارها با شیخ انان گفتی در خدمت پر بارم بجهان تاسیو با چینی وی گفتی ما را  
 از شما سخن توحید بجا صد کیمیا است همین است در حق شیخ انان فرمودی جو سری قابل یا فتم ولیکن که  
 که یک چشم دارد و در مخاطبات نیز او را لفظ کوگر بجا اندی مدتها در آرزو اقامت داشت بعد از آن اجماع

شیخ انان در ابط خدمت او در پانی پت سکونت فرمود و شیخ انان برای وسیله مدد معاش ابقا رکفایت نیز  
 حاصل ننوده و هاجمها وفات یافت بر او و قبر شیخ انان یکجا است قدس الله سرهما شیخ محمد حسن  
 شیخ حسن ظاهر است از عارفان روزگار بود حال صحیح و شهر عالی داشت گویند که وی چون از خلوت برآمد  
 از هند و مسلمان بر کار نظر بر روی او فادای تکبیر برآوردی می لعجب کردی صاحب بود میان علم و حال و ظاهر  
 صبر و نیز تعلقی داشت اصل نسبت و از جانب مدرسله حقیقیه است و لیکن ارتباط او بسلسله شریفان  
 بر همه غالب است سالها در حرم مدینه رسول صلی الله علیه و سلم میجا کرده و از شیخ قادری که در این بود  
 بیعت و اجازت یافت بار دوم که شیخ حاجی محمد الوهاب زیارت حرمین رفت او را بطن اصلی آورد و ولد  
 در جوپور بود و قاست او در آگره و قبر او در دلی در زیر بی مندل برابر قبره الدنبر گوید و از خود قدس سرها گویند که  
 وی بعد از نماز دیگر در آمدن شب را چنان منظر بودی که کسی منتظر آمدن محبوبی باشد چنانکه شام در آمدی و خلوت  
 رفتی و در حجره بستنی شمع افروختی مشغول شدی بی از آنچه وقت اقتضا کردی از علم این طایفه انان خود  
 تمام کشته بسختی یا مقراض کردی بعضی از کتب است و ارجح کرده اند یکجا نوشته و بعضی رساله نیز دارد از انان  
 شری نیز گفته بعضی از مریدان می اورا شاه نیالی نیز گویند او را مریدان بسیا ندوم اوسط محرر طور شیخ فضل  
 که شیخ منجوع عرف دارد مریداست او آخر مریدان شیخ است و شیخ بنجوه مرد بود صاحب برکت و نعمت و اشغال  
 او را در مشغول و در محبت پر مشغول در حق حالت و مشغول شیخ و مجازیب برکتی ظاهر داشت و نعمتی ملی رفت  
 فوت بسیار در وقت فوت الله علیه وفات شیخ محمد حسن است و منجم رجب بنه اربع و در این طایفه از  
 مکتوبات است او است بدانکه عالمی است که درک آن جز خواس نیست قل هو الادی انشاکم و جعل لکم السمع و الابصار و الا  
 عالمی دیگر است که درک آن جز عقل نیست اعقل نور بقیه فذ الله تعالی فی قلب المؤمن ففیرق رب من الحق ان اطل  
 و البصائر و عالمی دیگر است که درک آن جز علم نیست فاستملوا ال الذکر الکلمه تا تعلیم عالمی دیگر است که درک آن جز  
 نیست و بنو القاسم فوق عباده و پس علم خط امی عزیز و رای طور حسن و طور عقل و طور علم طوری دیگر است که  
 عشق نامی در ان طور جز با معلوم شود که در الطوار دیگر شود و عرف در حق الاطال شوق الابرارانی لقا و انانیم  
 باشد شوقا و فردا مننه شتاق صورت است و صورت شتاق معنی مولی شتاق بنده و مساق  
 مولی آمدن مانت می آید که ای طالب باید خود محتاج که ایان چون گدا وجود سجد گدا ان جمع +  
 همچو جوان کینه جویند صاف ذات عاشق صفت و صفت عاشق ذات آمد حرکت عاشق سکون سکون  
 حرارت شدنا نار از افعال افعال از آثار منکاست شود از کسار از کسر و کسر از انکاز ان خصل نکره و افعال

افعال و محال و محالی ذرات و صفاتند و جز ذرات موی و تبارک و تجدد و صفات کمالی تعالی و تفرذات  
 تمغناات و محال است جز ذرات اوج چیز وجود ندارد و جز صفات او شهبودی و وحدت مقضای ذات امر  
 و کثرت مقضای صفات است اینجمله صفت که کردی اثبات + میدان همه بی تصرف ذات + اورا همه صفات  
 میخوان + لیکن صفتش همه یکی دان + علم ان الله تعالی و تفرذات او احد او صفة واحد که بنا نوعت منووح  
 است و الاضافات و کثرت تکلیف الشون و الاعتبارت باطن بودی نمود آمد و آن ذات خداست و صفات  
 می و ظاهر نمودی بود و آن افعال خدست و آثار افعال او بودی که نمودیت اورا + ذات است  
 و صفت بدان در ریاب + و انرا که نمود هست بود + فعل و اثر سبعین لبتاب + اگر چه من حیث الافعال  
 و انفعول صفات غیر مبادی ما من حیث التحقیق و الحصول عین انراست بودست و نمودست در چیزی  
 حق است همه بود و جهان جمله بود + شوق است بوحده و کثرت همه ذوق + کثرت ز نمود آمد و شوق همه بود  
 هر نظری که هست مغایر است مر آن خبر را که در کمال ظاهر است و ظاهر است و ظاهر بصورت شیخ خود در آن  
 ذرات و حقیقه خود هست نه بینی صورت در آب مرآت + که آن دیگر بود تو دیگر است + مگر ظاهر الهی که در اینجا  
 و مظهر با که گفته بود فرق میان ایشان با طلاق و مجرد و تعین و تقیید است مثلاً حقیقه انسانی با اعتبار اطلاق و مجرد  
 ظاهر است و با اعتبار تعین و تقدیر مظهر و شک نیست که آن حقیقه عین افراد خود است که مظهر او نیز است آن فرمای  
 شخص تو مظهر است + باشد میان ظاهر و مظهر دوی محال + و ذوقی بجز تقیید و اطلاق یافتن + نتوان میان ظاهر و مظهر  
 حال + قال بعضی العارفين هو الظاهر بالتحقیق و التعین الذمی قصته الاسرار و الصفات و الباطن بالطلاق و التجرذ و التفرذات  
 و قصته الهوتیة و الذات و الاخر بالانکشاف و الاصلیة هی موثر التعین و التقیید و الاذن بالاستقرار و الاصلیة بالانکشاف  
 موثر الاطلاق و التجرد و بذلة الالیه و الاخریة من حیث المرتبة لامن حیث الزمان اذ اللمکون عین اللمکون لکن  
 من خلق الاشیاء و هو عینها انسان نام مقبل خدای است تعالی و تفرذ بصور جمله موجودات و اسم لشکلی است  
 باشکال کل کائنات عالم انسان کبیر آمد انسان عالم صغیر وحدت انسان دلیل است بروحانیت ذات بلکه  
 هر ذره از کائنات که در نظر خواهی آورد و وحدت حقیقی و کثرت نسبی در و مشاهده خواهی کرد نور محض خلقت  
 صرف هرگز نمی نشود آنچه می میگرد دوری است باطلت مخلوط که از اضیای نامند هر ظهوری نیستی است  
 با بسته مربوط که از جهان میخیزند هر ظهوری که حق را نسبت با عیان واقع است بواسطه تنزل آن خضر است  
 از کمال نوریت و باطنت اطلاق بر مرتبه افعال اسما و صفات چون ممکن است فی حد ذاتها معدوم اند علم  
 شعور و ادراکشان نیز معدوم باشد نیست چه نسبت خاک را با عالم پاک + که او راست عجز از ادراک او در اینجا

نیدانم که چه فهم خواهی کرد و کجا سر زوای آورده و شناسای حق غیر حق نیست لایرون الله غیر الله نهایت  
 روشن سالکان راه حق تعالی و فرد آنست که مقامی برسند که جمله اشیا را محمود فانی در پر تو نور تجلی  
 حق تبارک و تعجد یابند و بفکر حقیقه که مرتبه فانی الله است متحقق گردند و بحکم ان ایشد یا منکم ان تو دور الانا  
 الی الله استی بهت راجع شود و نسبتی به نسبت عاید گردد و در نظر انوار ذوالعین باشد و لعل الزور  
 و تن باشد شاه عبدالرزاق جهنجا نه مرید و خلیفه شیخ محمد حسن است و می از شیخ قادر به است  
 بسیار صاحب کمال بود و حال طالع داشت و از وی خوارق و کرامات بسیار نقل میکنند در این  
 علم که بعد از ان مشرب عشق و محبت بود غالب اندر ریاضات نشانه کشیدند از مجاهده به مرتبه مشاهده رسید  
 گویند او را با حضرت علیه قدر نسبتی کمال بود و بیواسطه از ان حضرت مازون و شاه همیشه و کمال با  
 و رای آنکه کسی بخواهد از ان حضرت سنجیف باشد و او در صبر بر شداد و تحمل بلا قدری راجع داشت  
 که یکبار سیصد بیت یکی از اعوان گرفتار بود شیخ او را در بند ریاضان او شده او را گفت تو از شهر  
 رو که من بجا تو در بند خواهم بود ازین معنی بر سر او مخطها آمد و مهر را تحمل کرد و خود را طاهر کرد و خاکیا  
 او و شیخ انان بانی بی در تفریر سله توحید و اطلاق وجود و غیبه و غیره او بجا گفت و گوی در میان بود او  
 دیگر از شیخ عصر اطلاق حق را برنگی دیگر تفریر سینه و ند و شیخ انان را درین باب ساله الهیت سسی با نبات  
 الاحد که مخالفان او را در این توانند از وی چیزی درین باب نقل خواسیم که در انشا الله تعالی شاه  
 را مریدان و خلفا بسیارند سید علی که در بدیانه است از مریدان او است و دیگر سید است مشغول  
 و صاحب ذوق است و ذات شاه عبدالرزاق سنه تسع و اربعین و شاه عبدالرزاق کتوبی در باب  
 غیبه حق جل و علا نسبت با فواد عالم و نفی و رایت انحضرت عزائم که در میان ایشان شیخ انان در انجا  
 بود به شیخ حسین بانی تی که مردی بود صاحب ذوق و شوق و حالتی از مخصوصان فانی فی السج بود  
 از مخصوصان خود نوشته است درینجا نقل کرده شده اگر چه از فزای این اسرار و اجرا این کلمات  
 زبان حق کاتب حروف محتاسی و غیر محتاسی است لیکن چون ایشان گفته اند نوشته با از نقل  
 آن جاره نیست و باعث برآورد این کتوب آن نیز بود که این مجموعه با ضمیر کتوب شیخ انان که بعد از  
 در مقابله وی نوشته شود مشابهنی کتاب نفحات الاثن که جامع کتوب شیخ عبدالرزاق کاشی و شیخ  
 علاء الدین سمنانی واقع شود بسم الله الرحمن الرحیم بحضرت خداوند ذوالجلال العین شیخ المشایخ  
 شیخ حسین دام حسنه و رفاهه الفیض عبدالرزاق احمد عرض رسانیده انکه اعلم یا انخی متک الله بالعرفه

والمجتبه ان المعرفة على نوعين استدلالي ووجداني واما الاستدلال فان من طالع حسن السداد واقفاة في خلق لم يهوا  
والاخر فباينها لاح له في كل صنعة آية يستدل بها على صانع حكيم مريد الي غير ذلك يكون ذلك  
الصنع اثر امنة في عرف السدبدلاتها وهذه المعرفة وان كانت ضرورية لالسع المؤمن جهلا ولا يتبعه عقدة  
الايها لكنها منيرة قائمة من المعرفة الحقيقية شئى نسبت جو آيات ر و ش كشت از ذات  
نكرد ذات اوروش تر آيات + و استدلالون يرفونه و راء العالم وهم المؤمنون بالغيب المستدلون بالدليل  
عنه زبني دان كه او خوش شيد تابان + بنو شمع جويد در بيان + و اما المعرفة الحقيقية الوجودية قبي ان شملع  
العارف عن الملايس الوجود بلا زنة الرياضات والمجاهدات الذكر بخواطاة العلك للسان الاعصام حرد  
بمه الشيخ فكنت شلك الفناي شمع الله عليه لباس نوعه و اسماة فانه الذي يعرف الحق بالحق كمال  
رسول الله عليه الصلواة والسلام عرف ربي بربي ر رويت حق تجتبه هو و بود + خاصة حضرت وجود  
بود + حاصل ان يعرف التست كبح جمع موجودات يمكن بنور حق يعني تجلي او يدا و روشن كشته اند و بود تجلي او  
بصورت اشيا نسبت وجود با شيئا كره اند و حقيقت غير حق ايح موجودى نسبت و جميع اشيا با موجود شده  
نه انكه حق سبحانه و تعالى در عالم هست و عالم و ر ا حق است تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا و الله  
الدليل و الخلل من تفسير القرآن برايه بل يكون هذا من فضله و عطايه قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا  
بأن الله يعني اى تاكسانى كه ايمان آورده اند ايشان يعنى المؤمنون الذين يؤمنون بالغيب و هم المستدلون  
فأظهم الله بخطابه و امرهم بقوله آمنوا بالله اى بالشهادة كما اشار الى هذا الايمان بقوله الا انهم في مرتبة  
من تقار بهم الاله بكل شئى محيط محققى بايد كه شاهده حق فرمايد در بر سعيين بي تعين زيرا كه الله تعالى  
شهو است در بر سعيدي بسعي و صفتى انا فى الواقع نه مقيد است بدنيا بله مطلق است از نيهام  
همه عالم جمال حضرت اوست + او جميل و جمال دارد دوست + فاعلم يا احمى اطال طال الله بقاوك بالمعنة  
والمجتبه ان الحق سبحانه و تعالى واجب الوجود فاذا واجب وجوده و حسب علم ما سواه فان للمسمى ليقن انه سواه  
ليس سواه لانه نتران يكون غيره سواه بل غيره هو فغير والى غيره اشار النبى صلى الله عليه وسلم بقوله لا يسوا  
فان الله هو الله اشارة الى ان وجود الله وجود الله تبارك و تعالى لانه تعالى و راء العالم تعالى الله عن ذلك  
مشايد كه بنماط شريف و اضح نمايد روشن تر از اين عرض دارم يا ايها الذين آمنوا بالله يعنى  
اى ان ك نيكه ايمان آورده اند ايشان بذات خود يعنى مستي لا يجوز نسبت كره اند و دانسته اند كه  
براهن حقيقت مطلق خطاب سخطاب از ملك و باب مد نشان ميرسد كه يا ايها الذين آمنوا الغنى المؤمن

استیقین انفسهم انمو ابالله بان وجودک وجود الله بلا ضرورة وجودک وجود الله وهذا المعنى قوله عليه  
 من عرف نفسه عرف ربه زیرا که اول اوست و آخر اوست ظاهر اوست و باطن اوست فاذا ثبت  
 اندل اول و الاخر و الظاهر و الباطن ثبت انک استانت بل انت هو فاذا عرفت نفسك کذا فقد عرفت  
 و الا فلا لانه تعالى جزئی حقیقی و وارک و در الموجد و انت کلها تعالی الله من کلها علو کبر اشاید که در شرح  
 مگرد روشن تر ازین عرض دارم قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا ابالله یعنی المؤمنین الذین امنوا ابالله  
 و یقنوا بان الاشیاء موجودات علی حدة مستقلة در ارا حقیقه المطلقة خطاب کریم از رحمت رحیم بدانان که  
 انمو ابالله بالاشیاء الایمان العلم و انت معدوات ابدا موجودات بوجوده سرمد و ابدا معنی قوله علیه السلام  
 انما الاشیاء کماک در نظر عین غیر آب ناید محوش قطره و حیات نماند و ایمان ازین رو که می کند وجود  
 و ایمان ممکنات را آثار است در وجودی که ظاهر است و در ایمان محجود عین حق است و اضافت وجود با  
 نسبتی است اعتباریه و انفعال تاثیرات تابع وجود اند و ایمان معدوم و معدوم نه سوز تو از نود و نه فاعل  
 بلکه موجود حق است تعالی و لغرد عاید است باعتبار عین تقید بصورت عین و این شانی است از سبب  
 ذاتیه او و معبود است باعتبار اطلاق و عین عید باقی است نه او تعالی شانه معبود است و در ارا  
 عبد زیرا که حقیقت عبد ذات اوست تعالی شانه و آن ذات از سبب تعدد و تکثر که بواسطه نفس او  
 نه تعینات می نماید خلق و عالم است پس عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم  
 به شکل تبارک زهن عشاق حق است لابلکه ایمان در همه آفاق حق است چیزی بود و در حق  
 تعینیه همان و الله که همان زوج اطلت حق است فاذا انما موجود و الا الله ولا یسجد و غیره و قد ذکر ان  
 حجاب و حرمانیه و فردانیه لا غیر و لهذا جار لوال اصل ان یقول انما اتحق ان یقول سبحانی و ما یوصل  
 و اصل الالبصفا صفات الله و ذات ذات الله لانه ذات الازات و لا وجود و لا وجوده کما ثبت من قبل  
 یقول لا تسبوا الله فقل الله هو الله و قد اوضح کرد در روشن تر ازین عرض دارم روی عن الیمنی  
 علیه السلام انه قال حاکیا عن الله تعالی یا عبیدی برضت و لم تعذبنی و سالتک فلم تعطنی اشار الی  
 ان وجود المراد عن وجوده و وجود السائل وجوده و اذا ثبت ان وجود السائل وجوده و ثبت ان وجوده و وجود جمیع  
 الاشیاء من المکونات من الجواهر و الا حواض موجوده و بتی ظهر سز دره من الفدرات ظهر من جمیع الموجودات انما  
 و الباطنیه انم که در اوضح کرد روشن تر ازین عرض دارم و وحده اراد که انک قال الله تعالی حکم کتاب الحمد لله تعالی  
 المفصرون الا و لام فیها لاستفراق معناه جمیع المعاهد لیس یعنی هر چه در صحائف کائنات از جنس اشیا

ان اثنية ومحمد ذات واحده است تعالی شان این باشد تا شارت خود تعالی احدی مد معلوم میشود که هیچ ذاتی در بار ذات  
 باری تعالی موجود نیست و امکان ندارد که بی ذات حق سبحانه و تعالی <sup>شاید</sup> دیگر موجود باشد الغرض آنکه ذاتی دیگر در بار  
 ذات حق موجود باشد او از صفت خالی نباشد زیرا که هر ذاتی که در ذات مطلق موجود باشد از قیل و در بقا  
 حرکت و سکون خالی نباشد یعنی ذات اینها صفات او باشد و قد ثبت ان الصفات كلها من مطلق ذات الاله  
 و توضیح تر خود در مقامی از تعالی یا ایها الدین امنوا امنوا بالمعنی آن که ساینکه ایمان آورده ایم بخدا تعالی یا بنه خا  
 موجود در بارک موصوف بصفت الکلان منزله عن النقص الا ازال خطاب کردیم از کما که حیم بدیشان رسید <sup>موصوف</sup>  
 باذن ذلک الخالق للموجود لیس در بارک موصوف بصفت کمال منزله از نقیضه و زوال بل ذلک الموجود  
 الموصوف است فایمن بالبدایک انت الموصوف بصفت الکلان من غیر انت چون ایمان بخدا تعالی میار  
 مومن باشی همه المومن دیوانه یگان خوش میفرمایند <sup>سیرون</sup> سیرون حدود کانیانست دلم + سیرون احاطه جهانت  
 دلم + فراغ رتقابل صفت است دلم + مرآه تجلیات ذات دلم + بود رساله دیگر نوشته است که ارب  
 ذکر است و زمان قرب تر مشغول بودن بصورت پیرو مرشد است کسی که حق سبحانه و تعالی توفیق رفیق گردان  
 که مشغولی وسط پیر حاصل شود هیچ کاری از یگان ندارد و در گوشه افتاده هم درین ملاحظه مشغول انداگر چه ریاضت  
 دیگر نداشته باشد همین او را سنجار سازد و مبتدی را از مشغول بودن بصورت پیر گزینست زیرا که عالم الی عالم  
 معنی است و درین او ممکن نیست گرد بصورت صاحب کمال که انسان کامل ذات او ذات حقست <sup>مظهر</sup>  
 کمالات حق است <sup>مظهر</sup> مظهر نام غیر انسان نیست که همه کون را مسخر کرده انبیا اولیا را حق بدان + مظهر  
 کرده ام با تو بیان + این فقیر را حضرت پیر ملاحظه صورت خوبا ذکر چهار پایه مودند بعدی مشغول شتم  
 که با حکمی از ذکر از فرتم یعنی همین ملاحظه صورت ماند تعمیر از نماز فرض و سنت موه که لا بد از دستم نیاید  
 و سر کس که بواسطه پیر مشغول ماند اگر چه ز دستش هیچ عبادتی در ریاضتی نیاید هم مقصود و سبب برای  
 زیرا که پیر صاحب دولتی و سعادت مذی که با ایشان توجه شود در متابعت ایشان موافق رود و فور  
 رختان ایشان در مرات دل و تباد و بواسطه صفای وجه ایشان خود را همین ایشان یابد لاجرم فیض  
 عطا که با ایشان میرسد با و نیز رسد و ذوقی و حالی که از ایشان ظاهر میشود از و نیز ظاهر شود چنانچه حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و سلم در باب ابابکر صدیق رضی الله عنه فرمود نذا صلی فی صدره ثیابا الا وقد صینه فی  
 صدره این ابی قحانقه و بواسطه حضرت پیر فقیر خیاں غالب بود که چون خلق راه میدیدند و بنده نیز میگردیدند <sup>صلوات</sup>  
 ایشان نظر نمی آمد و سجد مشاهده صوت صوت غالب و که غیر از وجه مبارک ایشان هیچ چیز در دیده نمی نمود و اورد



و بر جانب که نظر میکردم جمال حضرت ایشان مشاهده میشد در هر چه نظر کردم غیر از تو منی بمنزله غیر از تو کسی  
 باشد حقا که محال است این **س** در هر چه نظر کنم تحقیق جز نور رخ تو نیست منظور شیخ **امان بانی** شیخی  
 نام او عبد الملک است و لقب او امان الله و غالب در زمان مردم خزاوول لقب است وی از علمای صوفیه  
 سوره است از تابعان شیخ عربی قدس السیره در علم این طائفه مرتبه بلند و پایه ارجمند داشت و در تقریر  
 سلسله توحید بیانی شافی و تقریری روانی و سخن و توحید را فاش گفته و فرمودی اگر پایه انصاف در میان  
 باشد این علم برابر سربسز توان گفت بطریق که اصلاح در اینجا محال انکار نباشد و گفتی مراد از این در حال  
 دو دلیل بر سلسله توحید بود و اولان بجا است الهی سازنده دلیل داده است او را در علم تصوف و توحید  
 کتب و رسائل بسیار است و آثار تحقیق از تقریر او لایح و رساله دارد رسمی با ثبات الاصحیه که بیان الحقائق  
 و احاطه او بحدائق کونیه با حفظ درایت او در همین عینیه او با علم مطابق اذواق کل و کلانست محققین این توحید  
 کرده بر لایح مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره شرحی نوشته است در غایت بسط و تطویل در اول آن مقدمه  
 نوشته بسی جامع و مفیده وی در تهذیب اخلاق و تخریب عادات مرتبه کمال داشت فرمودی سر باید در روشنی  
 پیش ما و چیز نیست تهذیب اخلاق و محبت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودی که علامت کمال محبت  
 آنست که در محبوب متعلقان او تجاوز نکند پس علامت کمال محبت حق آن باشد که محبت او متانت  
 پیغمبر کند و علامت محبت پیغمبر آنکه محبت اهل بیت او سزایت کند **تفکرت** که اگر در وقت درس او **ظلال**  
 سادات بازی کن در آن کوچه میرسیدند او کتاب او کتاب در دست گرفتن و باستیند و ما نه ام که ایشان  
 ایستاده بودند و در مجال نشستن نبود وی او در تصوف مشرب ملاتذد داشت و در مجلس او ذکر دنیا و مال **عینیه**  
 و غیبت مردم نگذشتی اوقات او بکرات حق و نشر علوم معمور بود و کتب قوم بسیار مشغوف بود و مطالعه و تدبیر  
 آن مشغول فرمود اللهم ارر قناها لهم و اوقا لهم فرمود که قال این علم صریحی است فرمودی هر کسی در چیزی  
 کمالش داده اند کمالش را در کتب ایشان است اگر طالبی پیش او بار او تابد فرمودی که چیزی بخوان  
 که طریق انبیت و از نبی عوام الناس را بر وی هجوم کمتر بودی و خاتمه و رباط داشتی طالبان از تحقیق  
 صورت منع کردی فرمودی ایستار این امر مبتدی را از کار باز میدارد و از وجه آسایشش انزوخورد و خواب  
 چیز را بخورد و اندک پهلوی بر زمین نهاده وی و از طعام اندکی چسبیدی و در جمیع احوال با فقر اطرقتی تسلیم بودی  
 فرمودی گویند که یکبارگی دیوانه پیش او آمد و گفت که امان همین ساعت هزار گاو بر سر از آسمان فرود  
 آمد و دو ساعت بمثلان مبراز در بر و ندو بر چیز و با من بیاد گاو ان مر از دست ایشان خلاص کن

حاضران مجلس بهر حال و استهزا پیش آمدند ایشان را منع کرد و با درویش نجیب دست پیش آمد طعامی حاضران  
 فانی پیش کرد و درویش طعام بخورد و آب نوشید و بخواب رفت آن حالت روز و نوشت و بدر رفت نگاه  
 بایاران خود گفت مجازیب نمودار باشد انکار چرا می کنید عالم نمودی بر پیشیت چه عجب اگر بوی چنین نمود  
 گویند که از نگاه گاهی فیض نازوت شدی یا آنکه در ذکر و حضور دائم بودی و در اینجا علم و حال و صدق و کمال او  
 منقول است این بجز بر احسن تأویلات حمل نتوان کرد شبهه بایدار بود و هر بار بر شکر و وضو کرد و تو اجدید بودی و  
 نزدی الله اعلم بحقیقه الحال نقل است که او بار دیده اند که نماز شروع می کرد و موازیا یک نغمه و ایام تسبیح می  
 گذشت همین کلمه را مکرر کرد و در آخر بخود ادا می بار بار دیده اند که در نماز شروع کردی زبان مکرر او گوی  
 و طاقت قیام بارگان نماند داشتی و الله اعلم بحقیقه الحال او مرید شیخ محمد حسرت و شاگرد شیخ محمود و دلا با کثر  
 سلسله ارتباط داشت و در شرب قلندر بود و اسطه شاه نعمت احمد کوسیر سدوزاریان سلسله و اعتقاد و تعلیق  
 را و بسلسله علیه قادریه غالب تر و محکم ترست نقل است که در تبریز بعضی دوستان بی تشریف می آورد بار آخر که  
 رحلت خواهد نمود در وقت رخصت بجانب یاران دید و گفت این باریکی از دست مسیر است انشاء الله تعالی  
 اجدید می که اخس صحابینیده اجراء و التماس دگر یاران نیز در کجا نماند بود فرمود اگر سفر طاقت است بایان است  
 و اگر سفر دیگر است یاران بخدا سپردیم بعد از آن چون بخانه رسید به کس هم خبر در مقام وداع شد کتاب کبک شادی  
 و نظر کردی و وداع و بود و گفتی که از تو بسیار محفوظ شدیم و فایده با گرفتیم و همچنین آنچه و در دیوار وداع کردیم در  
 اشا و رایتی حاضر فرمود که آب بار گرم کند و کوز یا تو بیازند که امروز و سواس عام عمر زانی میگرد و یازدهم ماه ربیع  
 احسن خوش اتقلین رضی الله عنه که در فرمود از صاحبان تقیم نباید که در طعمه آنچه بودند بخش کرد و در او هم اندک  
 سکر است موت بر غلبه کرد در آن حالت میفرمود که مثل غم طریقت استاره اند و قوامی حمید می طبله و کلمات  
 و حمید بزبان او میرفت و کان فغانه فی ثانی حشر سبع الاثر سهبع و خمین سهحایه و شیخ امامان را معتقدان و شاگردان بسیار  
 شیخ تاج الدین زین کربلا اجدید می که در حسن اخلاق و معرفت کتب تصوف و توحید بر طریقی شیخ میرفت و شیخ  
 که در ذوق و سخنان توحید و وجدانیات ممتاز بود در اول در سلسله استقامت داشت و در آخر بصحت  
 شیخ سلیمت یکی اقاد و شیخ حسین شیبی که حسن خط و حواصت طبع و شعر و ذوق و حالت امتیاز داشت و این  
 بیت او خالی از نازکی نیست چنین که بر پل او س نفیس سلیمت است گود و اثری بانی نه یلی است مولانا  
 چنین لغتی که در صفت خط و کتابت و هر کس بی بدل بود بترک سنی و میارد دل در طبیعت قلب عابد جانب اجناس  
 نظر بود و مرید شیخ بهول است ولیکن است و لیکن متش نیز تعجبی و اعتقاد و ملازمتی داشت و از انجلیه شیخ مسیوف است

والفقیر است غایب محبت و اعتقاد و بندگی سجدت و ادب است کم وقتی باشد که ذکر شریفش گذشته باشد و باطن  
را بجائی و حالتی و اگر می دست نداد و باشد بیشتر سلوک یا ران شیخ سجدت متشن در ربک تلامذه است نسبت با  
مخلاف و الدفقیر که به نهایت ارادت و محبت شیخ موصوف بودند میفرمودند که فقیر از محبت سالکی در دست  
و شوق بندگی در وی نشان بود و سجدت بسیار از ایشان رسیده شد این معنی در خدمت او یافته شده  
شیخ کس دیده نشد و ربط و تعلق که دل را بحضرت او واقع شد جا واقع نشد و تسکین و یقینی که بطبیعت صحبت  
او حاصل آمد از هیچکس نیامد و نهذا و الدم را لغایت خاص مخصوص ساخت و خرقه خلافت پوشید  
و مثال خلافت تا چند روز بخط خاص فرمود مسعوده کرد و بسیار از علوم قوم در آنجا فرج گردانید و مثل  
که از اسجد قلب گویند در آموخت و بعضی از کتب قوم که ضروری این راه بود تعلیم فرمود و الدم را در  
او اول حال باکی از علما حال ظاهر که انساب سلسله مهر و رویه دست رسم سعیت واقع شده بود و چون  
خدمت شیخ امان افتاد عرض کرد که بنده را پیش از رسیدن سجدت شما سعیت بجای واقع شده و حال آنجا  
محبت و ارادت شما بر همه غالب است طریق سعیت فرمودم سعیت المراسع من اجبت درین راه  
محبت است میفرمودند اول که در بندگی وی رسیدیم پر رسید چیزی از احوال خود با تقصیرات و خیالات  
خود بگویند عرض کردیم که ما را احوال نیاشد و تصورات و خیالات ما چه خواهد بود فرمود بر آن میگویم که تا  
شمارا در پایم تا کدام مشرب واقع شده است عرض کردم که بنده را اکثر اوقات چنان محبت شود که گویا تمام عالم از سر  
تا فرش محاط من است و من بر همه محبت فرمود در شما توحید نهاده اند بعد از آن تربیت فرمود و تلقین کرد شب  
پیش خود در خلوت خاص طلبیده فرمود راهی است که بدو قدم بخدا رسند و راهی است که بیکدم برسند  
افسیت که با وجود دست یا عدم العدم لیس شبی وجود همان حق است بدین طریق بیک قدم بخدا برسند و شوقی  
دیگر فرمود که از اسجد و القلب گویند فرمود که شستن آب رختن بر سر او افتادن در آتش اینها همه دست  
و می ایمنه دست نه بدقدس الله سره و در خانه تفضیل بعضی از احوال و کلمات و الدم مذکور کرد و انشاء الله  
آنمون نقل از رساله اثبات الاحدی شیخ امان کنینم بدانکه وی در اول رساله میگوید پوشیده ماند که چون عوفا  
محققین و باطن تنبیه حده وجود و فائز آن بعبادت معرفت و شهنو فرموده اند که ما را بوجدان هیچ حقیقت  
صریح معلوم و مکشوف گشت که حضرت واجب تعالی عن حقیقه وجود است و وجه موجود است ظاهر و شهنو بعضی از  
طالعه متصوفان بانوعی فهمیده اند و بوجهی در خاطر گذرانید و اینها دو قسم اند پس برین سخن بر یکی با تامل و تفر  
آن در نیجاند که در باطن پیدا آید و کامل از ناقص محید آید بدانکه توه اعلما رجس مولانا جلال الدین

در شرح رباعیات خود چنین میگوید که بعضی از قاصران چون محققان ضعیفند که حق تعالی صیغرات وجود است حمل  
ایمنی بدان کرده اند که حقیقه حقیقی جامعیه شرک میان جن موجودات است و چون از بعضی اصحاب علوم عقیده  
اند که کلی موجود نیست الا در ضمن علم و منحصر در علوم افراد ممکنه باشد و همچنین قیصره و سائر صفات او و کلام بشری باطنیه و  
ضلالته طبعی و جهالتت یعنی بعد از آن میگوید که این فقیر را با کلی از این طائفه اتفاق صحبتی شد و در آن اتفاق قابل  
باختصار در خود حقیقی در ضمن وجود ممکنات و انحصار علم و کلام او در علم و کلام بشری با او گفتیم این سخن مستلزم آنست  
که بعضی ممکنات معلوم حقیقا باشد و بعضی مجهول او با آنکه همه در نسبت حق شرک با اندک شلصا در یک بیابان قطرات  
باران اصلا معلوم بشریت چیزی جز در افراد بشری مطلع بر آن نیست و نه مجموع افراد بشری نیز پس این فرض که علم  
تعالی منحصر در علم افراد بشر باشد تعالی عرض نکند لازم آید که اینها و امثال اینها معلوم باشد دیگر خیر را که معلوم بشر است  
معلوم او باشد و دیگر پوشیده نیست که این معنی مودی آنست که موجودات ممکنه خود بخود بی ایجاد غیر می وجود با  
زیر که موجود این موجودات غیر از حقیقه وجود نیست و از آن خود امر شرک خیال نموده اند و از آنچه که لازم نمی آید  
خافل بوده و بعضی میگوید که حضرت حق سبحانه و تعالی مفرد بود و هیچ چیز دیگر با وی نبود اما چون تجلی فرمود و خود را  
بصورت اختیار نمود هر آینه آن وجود مستقل که پیش از ظهور و بروز باروح و اشتباح بر آن بوده فاندک دیگر از اینها  
ساری گشته و بصورت این موجودات مخفی چنانکه انحضرت را وجودی دیگر مستقل در این موجودات و خارج از  
مخلوقات اکنون باقی و ثابت نیست الا آنست که بوجود همین موجودات معلوم میشود و لاخیر و این طائفه از  
در تقدیم وجود حق سبحانه و تعالی بسیار موجودات و اثبات آن بر وجه استقلال قبل از ظهور و بروز باروح  
اولی نشی گرفته است اما در نفسی وجود بر وجه استقلال و در این موجودات بعد از ظهور و بروز باروح و اثبات وجود  
بوجود همین موجودات مساوی آنست و در بعضی هر دو از یک قبیل اند بلا تفاوت و لا تفاوت و شک نیست که در خیال  
خیعنوری چند وارد میگردند و بعد از ابطال این کلام صریح البطلان بدلائل متعدده عقلیه و نقلیه و شرح و بسط کلام در آن  
میگوید و آنچه گفته اند که حضرت سبحانه تعالی متعین نیست و اگر نه شخصی لازم آید واقع نیست زیرا که هر موجودی که باشد  
بهر وجود که موجود باشد حقیقتها کان او اعتبار یا عینا کان او علی لفظیا کان او و حظیابی تعیین نباشد زیرا که موجود  
را از تمیز و امتیاز چاره نیست و تمیز و امتیاز سهی تعیین ممکن نیست با چاره هیچ موجودی بی تعیین نباشد خواه تشخیص  
مطلقا باشد یا آن معنی که تعیین او مانع شرک میان بر تعیینات عالم نباشد چنانکه تعیین حقیقه مطلقه که اصل همه حقایق عالم  
و صادق بر همه افراد عالم چه پوشیده نیست که اگر چه آن حقیقه مطلقه فی حد نفسها متعین است و از آن بعد از خود متمایز تعیین  
مانع شرک میان همه افراد عالم نیست و خواه تشخیصات مطلقا بان معنی که تعیین او مانع شرک بود چنانکه تعیین و غیر از آنکه تعیین

جز بر هر یکی از ایشان صادق نیست و خواه اعم من وجه و اخص من وجه بان معنی که نسبت با قبل اخص بود نسبت با بعد  
چنانکه حقایق کلیه متوسط میان این هر دو خواه زائد بر حقیقه بود و خواه عین حقیقه و سردرین است که هر موجود که در دو  
ترکیب بود تعیین و بامیه الامتياز زوی زائد بر حقیقه مشترک و می بود مثلاً اگر موجود قائم بذات خود باشد جوهر گویند و اگر  
عرض و شک نیست که تعیین و بامیه الامتياز نشان زائد بر حقیقه مشترک که ایشان است و هر موجودی که در ترکیب  
نبود بلکه واحد و معدوم حقیقه بود تعیین می همین حقیقه وی بود و اگر نه واحد نبود بلکه واحد پس با چار غیر ذات  
موجود بنفس خود تعیین بنفس خود قائم بنفس خود و را سخا نبود بان معنی که آنچه دیگر از آن وجود حاصل شد  
از قیوم امتیاز و بر ابذات خودش است پس آن ذات بذات خود موجود باشد و بذات خود تعیین یعنی وجود  
عین آن ذات باشد و تعیین عین آن ذات و شک نیست که چنین موجود غیر از وجود علق ذات حق نشانی  
نیست فیکون موجوده عین فی ذاته فیکون معیناً یعنی انه لنفسه یا فی حد تعیین المتعین فی الخلق بالذات الی غیره  
من التعینات الآخره و متعلقان علیهم الرحمة و علیه الرضوان میگویند که پوشیده نیست که چون سلسله موجودات متعینه البته  
یک غیر متعین تناسلی میگرد و بجهت آنکه هر تعیینی که موقوف بالاتمین است و بر تعیینی حکم می کند سبق غیر متعین بر اول  
تعیین را از سببای که از و ناشی بود و عملی که بوسی عارض شود چاره نیست پس ناچار است که یک غیر متعین باشد  
یکیش از عرض تعینات و تعینات خود خود بذات خود موجود باشد تا آن همه تعینات مراد را عارض و ثابت  
توانند بود زیرا که هر نسبت که ثبوت شی مرشی را فرج و وجود مثبت است و شک که با بیات قطع نظر از تعینات  
و نیز از آن موجود نیست تا چیزی را اینها را عارض ثابت تواند بود بلکه با بیات خود عبارت از همین اجراض یعنی  
اندخا که این معنی در حد و نشان مبرهن میگردد یعنی که هر چند حقایق موجودات را متحدید میکنند غیر از اجراض  
چیزی ظاهر نشود مثلاً وقتی که گویند که انسان حیوان است ناطق و حیوان جسمی است نامی متحرک بالاراده  
و جسم جوهریست قابل مرابعا و ثلثه را وجود موجودیت لاتی موضوع وجود نیست که مراد در تحقیق حصول  
درین صده در هر چه مذکور شد همه از قبیل اجراض اند بخلاف آن ذات بهمیم که درین مهورات ملحوظ است چه منفی  
ناطبق ذات له النطق است و نامی ذات له الوجود بکذا فی التوافقی زیرا که آن است بهمیم قائم و عارض غیر مذکور  
نیست و اگر نه این اجراض مراد را عارض و ثابت نتواند بود و حال آنست که همه بوقایم اند و همه بوجوه عارض  
ناچار همان ذات بهمیم غیر متعین باشد و مطلق باشد و تعیین وجود صرف و ذات بحسب است که قائم است بذات  
خودش و معلوم است که این اجراض او را با اعتبار تعیینی نامی است و آن نامی احکامی و پیش صوفیه  
قد است اسرارهم آن ذات بهمیم موجود خارجی است و مطلق بلطابق حقیقه که هیچگونه تعیین و تعدد و تکثر را

مجال کجائی نیست و اگر مسبوق بالیقین بود یعنی آن موجود مطلق نه کلی هست و نه جزئی و نه عام و نه خاص  
و نه احد و نه کثیر و نه مطلق و نه مقید بلکه مطلق است از همه قیود یا احدی که از قید اطلاق نیز فان قیود بالاطلاق  
بیشتر مان متعلق یعنی انه وصف سلیمی اسی لا یقید لسی لا یعنی انه اطلاق ضده التقید بل هو اطلاق کثیر  
و اکثره المعلومه متین و محرم الحصر یعنی اطلاق و التقید و فی الجمع بین لک او التفریح عنه فیکون نسبتاً الیه  
و سلیمه عنه علی السور السیس احد الامرین اولی من الآخر فیصح فی حقه کلی ذلک حال تفریح عن الجمع و این را  
تو که کشف صریح و ذوق صحیح می گفتند زیرا که عقل قابل صحیح احد است دورین موجود حقیقی همه احد را  
مجمع اند و همین یکدیگرند و معنی این سخن آنست که وی فی حد نفسه معلوم هیچ حکمی نیست بلکه بان معنی که هیچ یک از  
نسبت در حقیقت و ما خودی و اگر چه در خارج بغیر یک از این نسبت نخواهد بود چنانکه اهل ظاهر در مباحث گفته اند  
که بیات حد نفسانه کلیت و نه جزئیست بان معنی که هیچ یک از این نسبت در حقیقت و نه اصل نیست بل هر یکی از این نسبت  
زاید تر است چنانکه اگر کلیه با او اعتبار کرده شود کلی بود و اگر جزئی اعتبار کرده شود جزئی و اگر هیچکس اعتبار کرده نشود  
نه محکوم بکلیه بود و نه محکوم بجزئی نه بان معنی که مابقیه در خارج منفک از کلیه و جزئیه موجود است و اگر نه واسطه  
لازم آید بلکه آنست که در حقیقت و نفس الامر یک موجود است جامع جمع اعداد بان معنی که نه اولست  
نه ظاهر است و نه باطن هم اول است و هم آخر هم است و هم باطن اولست از آن رو که آخر است و آخر است  
از آن رو که اولست و ظاهر است از آن رو که باطن است از آن رو که ظاهر است بلکه اولست از آن رو که  
نه اولست از آن رو که اول است الی مثل ذلک من الاضداد و الاخر سوال بمقرر است که هر چه در خارج  
موجود است البته متعین باشد و هر چه متعین باشد مطلق نباشد پس ذات موجوده در خارج مطلق چگونه  
تواند بود و جواب پوشیده نیست که مراد از اطلاق در اینجا آن نیست که مقیاد در فهم عقلاست بلکه آنست  
که در تعینی منافی سایر تعینات نباشد بلکه تعین می محاس و می بود با همه تعینات لاحقاً و او را در مراتب نیز بان  
وی این معنی مستلزم آن نیست که آن مطلق فی حد نفسه متعین نباشد تعینی که مخرج از کلیه و اطلاق بود بلکه  
وی فی حد ذاته و حقیقت در خارج متعین است و بنسبه سایر تعینات مطلق فیکون تعینات مطلقاً و انفاة  
بین تعین و اطلاق منافی یعنی که کلی طبیعی نزد بعضی عقلا و حکما در خارج موجود است و معنی او کلی است و تعین  
در خارج منافی کلیت و می نیست و کلیت وی منافی تعین می فی و اگر چیز بعضی وجود در خارج و کلیت منافی یکدیگر  
است و لهذا کلی طبیعی را موجود نمی گویند اما جانب خود وی بر جانب صمیم وی راجع و خالف است چنانکه در کتب  
مذکور است دلائل بر یکی در اینجا مسطور یعنی تعین آن موجود مطلق جمالی تعینات متعینه نیست زیرا که

هر نفسی از لغبات معنیه مقابل نفسی دیگر است و مجامع با وی نیست بخلاف آن عین ان موج و مطلق که تقابل در آنجا منفی است بل عین هر نفسی معلومی و منفی است و صورتی او معنوی و از اینجا متحقق گشت که وجود در خارج شافی اطلاق نیست بلکه همان موج و معین در خارج مطلق با اطلاق حقیقی است که چندین کمالات عقلی فرموده و خود را در صورت معینه و موجودات متکثره بصورت اختیار نموده با نفاذ خود علی لکان علیه فی الازل قبل ظهور من الوجده والاحدیة الذانیة فی الحقیقه نفس الامر پس بعد و صورت باشد و واحدیه معنوی بان معنی که اگر چه آن در استسقیع موجود در خارج از حقیقه آن که آن عین ذات است مشهود به بصورت نیست همچون سایر موجودات حیوانیه بصیرت معلوم و مقولی میگردد که نسبت این موجودات بان حضرت ذات از حقیقه مابین صورتی و تقابل وجودی است که اگر دو صورت از میان این صورت را اعتبار کنند هر آینه آنحضرت سه گفته آن دو باشد و اگر سه را باعتبار کنند هر آینه آن حضرت چهار گفته آن باشد که در فی القرآن المجید بایکون من نحوی ثلثة الالهوه العظیمه و لا اله الا هو سادهم و لا اونی من ذلک الا کثر الالهوه هم و لا شاک لولم یکن غیر العالم لاصح من الکتب صحیح فهو غیر له و لا شاک ان یتجسس الحقیقه لاکین فلما بدوان یكون بحسب التعین و التقدیر فلا یجزم ان یكون له سبحانه تعین له افراد العالم من الالهوانیا و ایجابات لغبات آخر و از حقیقه سر بیان معنوی در حدیث چنانست که عین این موجودات روحانی و جسمانی و این موجودات عین آنحضرت احدیه الیه اند و سهویه عینیته لا غیر چه اگر حضرت حق سبحانه و تعالی از حقیقه احدیه و ائیه و سهویه عینیته منظور بود هم در دو مستهلک اند و عین میند و اگر از حقیقه سر بیان و ظهور منظور بود خود بصورت همه او ظاهر متمثل است پس غیر چه باشد و از کجا باشد پیش از ان نیست که غیر تیه تعین و تقدیر میگردد پس رایت بحسب صورت باشد و عینیته بحسب حقیقیه که در ذی القرآن المجید و الله من رابعهم محیط و کشف صیر خود و صحیح اثبات این دو عینیته می کند و اثبات احکام و آثارشان در ادراقی سرد و ایشان اجرب لازم میگردد و این حدیثه گان محقق و عارفان حق آن است که کثرت را با کلیه نفسی کند بلکه آنست که کثرت حقیقه و تعارض نفس الامر منفی بود و غیر تیه اعتباری تعارض صورتی مثبت تا سرد و از وحدة و کثرت بر جا خود باشد و احکام و آثار هر یک جاری بود پس ان اثبات عالم میکند همچون لغبات اهل ظاهر و نه نفسی آن مستند همچون نفسی اهل باطن بلکه هم اثبات آن میکند و هم نفسی آن نه عالم را غیر از حق سبحانه و تعالی میگوید و نه حق را سبحانه و در عالم همچون حکما و متکلمین و غیر عالم عین آنحضرت می گویند و آنحضرت را عین عالم بچون اهل توحید بلکه عالم را هم عین غیر آن حضرت می گویند و آن حضرت را هم عین غیر عالم پس ان نظر شده و حده حقیقه و احدیه معنوی اهل جمع باشند و نظر بلا حیطه غیر تیه احتسار سه و تعدد صور سه اهل فرق نجمع شان حجاب فوق ایشان است

و نیز فی ایشان محاب جمع شان پس حضرت حق سبحانه و تعالی من وجه و در عالم باشد من وجه و در  
عالم نباشد و عالم نیز من وجه و در آن حضرت باشد من وجه و در آن حضرت نباشد پس هر چه در شان خود  
میخواهی بگو اگر میخواهی بگو که من عین تو ام و تو عین منم از افارق فی الحقیقه و ان کان فی الاعتبار  
فبما هو الحق من العینه الحقیقه و غیره الصدوریه و اگر میخواهی بگو من عین تو ام از انصیب من الوجود  
بلکه من عین تو می باشد و الوجود المطلق پس عین تو کجا تو انم بود و تو منم تو نه لاخصار الاطلاق بلکه منیم زیرا  
اطلاق اینجا پیدا نیست و در نظر خرقه بقید بودی فی پس عین کجا توانی بود و من هم تو نه ام یعنی اگر چه اینجا  
سبب ما عین تو نیستم از انصیب من الاطلاق و اختصاصی بالمس من شاک و تو هم من الوجود  
اگر چه اینجا نیستی اما عین من نیستی لانک نسبت بقید و من هم من ثبوت القید و تو هم تو می تحقیق الاطلاق  
و من هم تو ام با عقیده اتحاد المظهر مع المظهر من حیث بطون و تو هم منی باعتبار اتحاد المظهر مع المظهر  
من حیث الظهور و له سبحانه کمال و در این کمال و هو کمال الذات و کما اهلین من شان العشره در اکیسا  
اکثرانه تحقق له سبحانه از لا و ابد او قهقهه بود و با و من حیث انکمال اسمی و ظهوری و منی و ان کمال  
الایحیاق الالبغیر و الغیریه و الموجودات العلمیه و الغیبه الالهیه الایضاً فی عایه التشریح من القید مجتبه دون حقیقه و القید  
پس من الاخصار فی جهت دون جهت صورتی که استثنای کلی الجهات و الاطلاق من جهت  
یعنی اگر چه درین کمال تعدد و مکرر واقع است اما جهال ذات در و نیز مع است و شک نیست که جنین اطلاق  
از نتیجه است و توسط ظهور ذات در آن پس اینجا حصر و اخصار را مجال نباشد چه اگر باشد شافی  
کمال باشد ریاضی من با تو خانم ای نگار حقنی که کا ندز عظیم که من تو ام یا تو منی من من من تو منی  
نی تو منی + من من من تو تو منی + من تو منی + و من تو سلسله کلام او درین رساله دراز است و در سخن باز  
و لیکن این قدر که نقل کرده شد کافی است و استخار مقصود وافی و الله اعلم سلطان جلال الاله  
قریشی ما از احوال عجایب مغرب شنیده ایم که در تحریر و تقریر بخیر روشی بود که صاحب حالت و مجرب و  
اکثر احوال سر و پا بر سر بود و در بیان کشتی و از پوشش بر تقدار سر عورت التفکر در می علم عقلی و نقلی و  
همه بزرگ داشت و گاهی که در تقریر آن اقدامی بیانی وافی کردی جوان بود و هیچ کس هیچ چیز نعلق نداشت  
و با وجود غلبه حال عقیده بود با حکام شهر بعیت هیچ کسی از اهل دنیا را در نظر نداشت او اخباری بود و در سر  
و قریه که رفتی اهل آن محققدی همیشه و هجوم می کردند و در می گرفت می گفت که یک مرد دارم می نام میخواند  
است در صحراییکه دو گونید که ویرا در علم نسبت بغیض بود زبان عربی و فارسی می شنیدی سخن که دو اکثر اوقات



در سخن در آمدی سخن بسیار و چون گم سخن گشتی بر سخن او و در لیسوا بنام ملا نور محمد زار نولی میگفت که یکبار  
در مسجد جمعا از محتبان نشسته بودند وقت نماز آمد و بود در آمد و صف را شکست و بیشتر رفت و تخریب را  
بر بست مردم را این ادا او گران آمد چون وقت نماز تک شده بود قراته طویل خواند و سر رسیده نماز کرد این را با او  
الزام ساختند با وی بجدال در پوستند چندان از روایات فقهی بر خواند که مردم را خیر خیرت نیفرود و در آخر سخن  
در حدیث من فرئی فی نفسه ذکرته فی نفسه و من ذکرنی فی ملا ذکرته فی ملا ذکرته فی ملا ذکرته فی ملا ذکرته فی ملا ذکرته  
که دو چون گم سخن گشت بر بنامت و راه صحرا رفت گویند که یکی از معتقدان او از سخنان او کتابی جمع کرده پیش  
آورد و کتاب از دست او گرفت و در چاه انداخت و وی بنایت قلع محبت داشت بارها این بریت خواند  
عیت حاصل عشقت سه سخن پیش نیت پس سوختم و سوختم و سوختم و سوختم و سوختم و سوختم و سوختم و سوختم و سوختم  
خادم بدیم بختبه شد سوختم در شرب قلندریه داشت از عبادات بر فرض و عین و آیت اقصیا  
نمودی مخصوص الحکم و سایر کتب تصوف یاد داشت گویند که وی مدت پنج سال میواسطه کتاب علم حقیقت  
بود و درین پنج سال زوی آدمی ندیده و جز بزرگ در خان نخورده و او استاد او از رجال الغیب بود و قصه خیر  
آن بود که وی بر شخصی عاشق بود و هم شورش عشق او را چیده دست داد در آخر بجانب اجمیر فاد در صحرا اجمیر  
روحانی صفتی را دید که غایت حسن جمال داشت دنبال او گرفت شخصی از وی پرسید که گر آن شخص خواج  
خضر بود گفتی علامت دیدن خضر است که پیش از ظهور او بارانی تنگ بار د و اینها آنچنان بود بلکه  
مردان عیب بود به قصد و بیت و پنج علم یاد داشت می گفت حضرت مرشدی حسنی داشت که گویند  
میاند و سخانی داشت که شاید او دور او بود میگفت که چون دیدم فرمودند که برو که شوهری در فتم شخص را  
گو گفت که تو از شیخی فری گشتم و اموال بسیار جمع کردم فرمودند که آن همه تباراج ده تا سه مرتبه بفرموده ایشان  
که دم بعد از آن در شکلی که کسی نشان آنجا از حجره بود درون حجره چشم شیخ درون حجره بودی من بروی آن  
پنج سال اجمیر بودم و جز در وقت نماز ملاقات نشدی میگفت که کور باد این چشم اگر درین پنج سال  
آدمی دیده باشد رسید و چند علم در آموخت باقی را گفت برو که حوصله نداری از آن روحانی از  
پیش او رفت او در دنبال او دو چیز چیز سخی کرده دریافت بارها که او فرمودی و این آیات در  
مرشد خود بر خواند در دنیا مونس نهائی باه درین صوره بنیانی باه درین صوره بنیانی باه درین صوره بنیانی باه  
سهای پر پر نید از کشور ما این بریت نیز می خواند است ای عظم شمشیر بخوام شده از زندی می فلا  
بیز از بخوام شده غفلت که روزی پیش او از کتیب که در فلان کوه و گفته اند که بر عیسی کیمیا

داشت و سه بر طبق همین افتاد و در حال زرشده خوارق دیگر نیز از وی سموع شده است چندگاه در  
 دلی تشریف و در میان او آگره و نواحی آن نیز میبود و عمر او سب و پنجسال بود و وفات او ثمان در بعین و تسهیه بود  
 قبر او در بعضی از قبایر است و دست رحمت الله علیه میسر سید امیر حسین بن عبد القادر احسنی القادر است  
 الاریجی بزرگ بود تبرک و دانشمند کامل و بر سایر علوم عمیق و فطنی و در سخن و تحقیق عبور نموده کتب بسیار از  
 علم مطالعیه کرده و تصحیح فرموده و مشکلات آن را چنان حل کرده که هر که از ادنی مناسبتی نظر در کتاب او کافی است  
 احتیاج و مستیاد نیست و احوی در دلی در زمان او چنانکه بدانش او نبود چندان کتب اکثر بخط او از کتابخانه او  
 برانده که او هر خط و خط خارج است و انصاف آنست که هر که محاضر او بود و از او استفاده نمود و قابل فتنه یا علمت او  
 بی انصاف است و هم حجت جعل بی انصافی و نافع شناسی است روزگاری همیشه در راه بود و مطالعه تصحیح کتب مشغول  
 بودی و درس کم گفتی و مردم را از افاده محروم داشته و کتاب خود را یکی که در ادبی که آنکه کسی را مخلص یا فنی خواند  
 که برادر ریخاچه بنظر بوفیخ محمد الفریح حسن مصوفیان دیگر پیش او از علوم قوم بلند کردندی از شایخ و علما مردم بزرگ  
 بنجد مستأوی و شافعی بودی و او چنانچه از فنون علوم آرا از زنده بود و از بزرگات صحبت درویشان و در ربط بسطاک  
 مشایخ و خانواد بار ایشان اورد و اشغال از کار و دعوات و طرق تربیت و ارشاد نیز جمع کرده بود و نسبت  
 او بسلسله جلای قادر بر همه غالب است مرید شیخ بهار الدین قادری شطاری است و رساله کشیخ بهار الدین در  
 شطاریه تصنیف کرده گویند که برای او کرده است و گویند که وی سواد شیخ نظام الدین در معامله خرقه یا فقیه  
 است و در مجلس مطاع حاضر شدی چنین شنیده شده است که شیخ زکریا بن شیخ عبد القدوس میگفت  
 روزی بنجد رفت وی عرض کردم که امر و زوروس حضرت خواجه قطب الدین است قدس سره اگر تشریف بفرماید  
 در مجلس حاضر شوند تا کند فرمود شما بر دید و زیارت قبر ایشان مشرف شوند و بروحانیت ایشان متوجه  
 تا چه میبایند پس من زیارت رفتم و در مقابل قبر شریف خواجه متوجه روحانیت و فیض سر نشستم  
 و مجلس سماع کردم بود و قولان و صوفیان در جوش و خروش درین اثنا حضرت خواجه میفرمایند که این  
 تاریخ باریدند و وقت ما را مشوش ساختند پس من بنجد رفت میسر سید ابراهیم آمدم خنده کردند و فرمودند که  
 اکنون بار اسعد و رسیدارید یا نه عرض کردم بنچنین است که میفرمایند حق بجانب شناسست و الله اعلم قدم او  
 در دلی در او اثر سلطان کندر بود در حد و رسته عشرين و تسهیه و وفات او در عهد دولت اسلام شاه  
 سینه شایسته و تسهیه و قبر او در مقبره سلطان المشایخ در ضلعی است که پایان روضه امیر خسرو است  
 علیه الرحمت و الغفران سید رفیع الدین صوفی که جامع بود در

فضائل حبیب و سبیه ابایی که امام ایشان بعمه عمار و صلی او القیابوده اند میرفتن الدین صاحب تفسیر معنی  
از اجداد اوست که سالها مجاور مدینه رسول صلی الله علیه و سلم بوده است و منور از او لاد و در کلمه معطره ساکن اند  
و این تفسیر معنی تفسیر است موجز و منقح و مفید و رسایی دیگر در مقاصد جزئیة مشتمل بر تحقیقات غریب نیز دارد  
و شیخ صفی الدین عبد الرحمن که نسبت بوی سلسله ایشان با سعادت صفوی گویند نیز از اجداد  
عظام اوست از شاخ حدیث قدوة المحققین لانا رجلا الدین محمد دوانی است فاینا از اسناد است میگوید  
نیز گویند غالب یکی از اجداد ایشان از روضه نقده حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و از خواب سلام شنیده بود  
سیر سید رفیع الدین نیز دانشمند بود و محدث و نبیایت خود و تحوات و مطلق و اهلک داشت و حقوق  
شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است گویند که مولانا در شیراز بر عایت سابقه حقوق و بزرگی آباد اجداد او  
هم نجباء ایشان آره درس میگفت و در حدیث شاگرد شیخ شمس الدین محمد بن عبد الرحمن سجادی الحجا  
المصری است که از محققین باب حدیث و قدوة تاخرین ایشان است گویند که شیخ سخاوی پیش از آنکه  
سیر رفیع الدین بصحبت او برسد سنا اجازت بخواه و چند کتب را نوشته بر او فرستاد اجداد از آن  
او رسید و شافیه حدیث را از وی شنید و مدتها مدید تلمذ نمود و اصل سید از شیراز است و تولد او هم  
در آنجا است اجداد از آن بعضی از ابار کرام او بجانب حرمین شریفین مفسد موطن شدند و او در زمان سلطان  
سکندر از کجرات بدار دلی تشریف آورد سلطان سکندر را در حق او اعتماد عظیم پیدا شد اگر چه وی امیر  
دنیویه بوسان و ساسان و رومی تعلق می نمود اما همه را ایشا ریکر و بصورت میرسانید و باذن سلطان سکندر هم  
اگره اقامت فرمود و آن مکان میکان از اخلاف انجمن نیت که نسبت فرزند دوانی فضا سبست و در این  
سلسله ایشان تکلیف منقطع شد و کس نماند و اما الیه را چون وفات او دست بر مع حسین تسلیماتیه و تبراهم  
که خانه او بود رحمة الله علیه شیخ بهاء الدین مفتی اگره بغایت مردی بزرگ بود عالم و عامل و سحر و  
عترک و متدین بود و در سخاوت و اعانت و امداد مسلمانان بگانه عصر از اولاد شیخ الاسلام بهار الدین  
زکریاست توفی فی سترت و سنین و سه جاث شیخ جنید و له او نیز از نیکان بود رحمة الله علیه شیخ حاجی  
مردی شاه قانان است و وی مرید شیخ عبد الله شطری مسافرت بسیار کرده رکبوه او مقدار یک سیر  
بود و عصب در دست و مصلک بر کتف کرده می گشت بسیار ضعیف البیته بود شیخ محمد الملقب بقیوت  
برادر مرید او بود گویند که روزی که بقصد امداد رفت حاجی جنید با او را در کنار گرفت و گفت با شیخ خود  
برسد که تو را بی سابقه کار خوش خواندن چه سبب است گفت باکی نیست پدرم خود را نام عالم شنیدم

ابوالفتح پسر شاه قازان بود در وقتی که حرم ملائق بر حاجی حمید بسیار شکر شیخ ابو الفتح رفت و خلافت گرفت  
تا سبب گوشت خاطر پسر زاده نکودا مادر اصل خلیفه شاه قازان است در نجات نیست که شیخ محمد در شجره خود نام  
شیخ ابوالفتح را نمی نویسد و در معنی سبب گوشت خاطر شریف شیخ ابوالفتح شده بود اما شیخ محمد غوث سالها در  
کلیه خبر ریاضت نموده و دعوت اسما را الهی کرده و در آخر کار خطی وافی و وسطی کامل از غوث و شهرت مال جاه و  
تصنیف او گفتند و نصیر الدین محمد با یون بادشاه انار آمد بر ناز و معتقد او شد و وفات او در سنه سبعین و شصت و هفتاد  
او در گویا است و قصه انکار علی کجرات بر او تفریح بعضی رسائل که مردم آنرا مزاج نامه گویند مشهور است و او  
اعلم شیخ بهلول بنیاد شیخ محمد بود از فریب واسطه اعتقاد بادشاه مذکور در اعلی مراتب جاه و عظمت بود و در آخرت  
میزان پندار شهید قبر او مراد فقهه بیاضت میر سید محمد الوهاب بن سید عبد الحمید سناری بزرگ بود  
پوس لعلت که در آوان صخر همراه پدر در حوضی درآمد بود تا غسل کند مرد از درون آب پیدا شد و از او  
گشاید و با پیدا ساخت بعد از مدت مریدیم از آب بیرون آمد و بپست فیض فرقیاب علم دین نقل کند که اولاد او در  
پایه فقه درس گفتند و او با اطفال هم در انجا بازی میکرد در انشای درس سخنی شکل شد و از دو چیز بی باید گفت  
که آن اشکال صورت انخلال پذیرفت بعد از بلوغ بدرجه رجال هم مطالعه و تدریس علم اشتغال داشت روزی در  
کتابخانه که هر جانب کتابها نهاده و اجزا افتاده بود نشسته مطالعه میفرمودند شخصی بر سمای عیسان بخلوت او در  
اشارت بجانب کتابها کرد با دای که اینها چیست و آن بدان چه حالتی در باطن او پیدا شد که با اختیار از  
په بر آمد و بطاعت و عبادت مشغول شد و از محبت و مطالعه دست باز داشت تا رحمت الهی بر سر  
سین و تعالیه فرمودیم در سالوره ست میر سید عبد الوهاب بن علار حسینی مرید بعضی از اولاد سید  
عجیب کیو در از است که در روکن اند و دانشند بود جامع جمیع علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی و در اکثر علوم تصنیفات  
دارد و بصحیح النجاری شرحی نوشته سمس البقیض الباری در ساله ذوالقصر هجری را نظم کرده و بر آن شرحی نیز  
نموده و رساله دیگر دارد فائز و تحقیق نفس معرفت آن انچه متعلق است بدان لغابت محققانه نوشته  
است و مختصری که در سیر نیز نوشته متخف از کتاب سفر السعاده بر اکثر کتب حواشیه و شرح تخطیفات  
دارد و بغایت مسجع هم بود در آخر عمر نسبت کفار و غریب و مشرب بر حال او غالب بود او را از علوم  
فی السجده بولی دست داده بود از هر قسم علم کتب بسیار داشت آبا رسید از زید پور بوده اند که تصنیفات  
از مضافات جوینور بعد از آن بولایت دکن رفته و قول او پسر انجا باشد و بهانجا تحصیل علوم نمود و مکرم  
و سبجی شد و در آخر حال کجرات آمد و از انجا بجزیرین رفت باز با همه آباد محدود نمود و در آنجا بستاند

خاتم آن صحرایان شهید که در شفقت بخلق خدا و محبت در ایشان تربیت عمل و فضیلت با آن علو شان و منزلت  
 ایشان که وی داشت نیز غیر قابل بود متوجه ولایت دلی شد پیش از آنکه ملاقات واقع شود دست دو سال که پیش  
 از ششم دلی در صدر حیات بود آخر دسته شان و متن و قضا به رحمت حق پیوست قبر او در زون قلعه دلی است  
 نزد یک کبک بز در میان گور خرمیان افتاده است رحمة اللہ علیہ **فصل** از رساله معرفت نفس **فصل**  
 در آنکه نفس لفظی مشترکست گاه نفس گویند و ذات و حقیقه شی خوانند چنانچه در آیه تعلم فی نفسی الا علم  
 فی نفسک گاه نفس گویند و روح علوی خوانند و آنرا نفس ناطقه گویند و گاه بخار لطیف خوانند که از جوت اول  
 بتصفیه حرارت غریزی تبصیح میشود و از راه مجاری عروق بجمیع اجزا او احضار بدن جاریست و از فوق تا قدم  
 در تمام بدن آری بخار که در شخص متماثل باشد در قدر قامت و در ملازمی و در وی یکی ظاهر که بدن است و یکی باطن  
 که نفس است و مثال بدن بر آسانی است بر تنه و مثال نفس بخار عودی که در جمیع اجزا پراپرا شده و به شکل سوزن  
 برآمده گویند یک آدی بخاری در تن بر آدی قائم است و باید دانست که این آدی بخاری حیوانی است که در تن  
 حرکت و حیات بدن بدست و در حقیقت متحرک و حساس است و جمیع و شمع و حرص من هوا و جمیع صفات  
 نفسانی بدو قائم است در عورت تصوف مراد از لفظ نفس است **فصل** آنچه در آیه کریمه فرموده ام نشانها  
 خلقا اجزا ششم نشانها رسال الروح انسانی بعد ما کان بنا ما خالی عن الروحین در آنچه حریف در جمیع وار شده  
 میسول شده و گاه یوم ناربع کلمات معنی دارد و باید دانست که اول تخم حیوانی و ابتدای تعلق انسانی است که  
 همیشه با روح وجود انسانی می حیوانی ممکن نیست و کذا العکس انسان زیر که با شاکت بعد مرضی ساربعین نفوس  
 انسانی نشیند در همان ساعت چنین در شکم متحرک میگردد پس بینما لازم باشد **فصل** روح انسانی در غایت  
 جفا و تهافت با این مین کثیف ظلماتی است بر سانسبتی نداشت و روح حیوانی فی الجمله صفا و لطافت  
 درمشت آن روح انسانی بواسطه سناسبتی که با روح حیوانی داشت بحکم آنکه بعضی الشربون من بعضی با و فقلین  
 گرفتند و در مرتبه اول انبابت مخزون بود از جهت نزاع مقام نامتبرج با روح حیوانی الفت گیرد و مقام خود را  
 فراموش کند بعضی ارواح نافع نفس شوند و بزرگات رویند و خطا کردند و بعضی نفس را مرکب خود سازند و حالت  
 ترقی نوس و وسیله کسب کمال خود کنند چه ارواح بر بنده بجهت تحقیق مجرد اندکالات و بعضی نمانند و قبل از ترقی  
 بدن امکان ترقی نداشتند **فصل** روح علوی مدنی در جواز نور نام و مدیج بر کمال حلت قدرته بود و تاثیر کوه  
 و انوشت مناسب افلا بود و روح سفلی چون در مقام بعد و تاثیر واقع است تا اثر شدن انوشت مذکوره لایق  
 زنده پس از ارواح روحین موموی حاصل شده که نام وی قلب است و وی ذوالجبین و با

و همی بدردار و دو وجهی با در و پدید داشت که مدرک محسوسات نفس است و مدرک معقولات روح و مدرک سبب  
 مرکب از معقول و محسوس قلب است پس باید که مدرک حیایی که محسوس باشد در معقول آن ذات و صفات  
 خداوند است تعالی شانه چیزی دیگر باشد پس بر حجت شانه لطیفه دیگر اعلی و صغی فرستاد و قلب غفلت داد  
 و از اسر خواند و لطیفه دیگر صغی از همه فرستاد و بر اسبر متعلق ساخت و از انحنی نامند و کشف ذات متعالی  
 بچشم خفی شود چنانچه در حدیث قدسی وارد شد و فی الخفی ناما و این لطائف احتمال دارد که همراه روح معقول  
 در سرفروشی انسانی توکل باشند و بحسب حجت ظلمانی نفس و صفات وی مستور ماند و بعد از آنکه نفس تصفیه  
 قلب و تجلی روح را بنهرو آید و احتمال دارد که بعد تجلی روح مجرد الفاضل شوند و هو علی کل شیء قدیر و چون  
 لطائف مرتبه معلوم شود روح حضرت صلی الله علیه و سلم ابوالروح و حدن همه انوار است و مشا همه موجود است  
 پس همه لطائف مذکور را کالبدن فرض باید کرد و روح حضرت صلی الله علیه و سلم جان همه و تعلق روح حضرت  
 صلی الله علیه و سلم با سایر ارواح و لطائف و تصرف و در آن همه تعلق و تصرف روح علوی بود و نفس در بدن  
 و جمیع لطائف ملک همه موجودات تحت تصرف آن روح مقدس باشد و آنچه از باب کشف گوشه و در میان  
 کرده اند که در رای روح انسانی روح قدسی است اشارت بر روح پر فتوح حضرت تامل صلی الله علیه و سلم فصل  
 روح حیوانی و انسانی و قلب در بدن بر می تحقیق است معانی که در بدن دیگر است اما سر و نفسی ظاهر آنست که بر سبب  
 از اینان روح و ملک است بصفت وحدت و جزئیت جمع ابدان و نفوس و ارواح انسانی متعلق گشته و بر بدن آن  
 متصرف میان تعلق روح واحد و ابدان متکثره آسان است مثلا نفس انسانی در بدن جمیع اعضا از اجزای  
 متصرف است فرض کنیم نفسی باشد قوی چنانچه در بدن تصرف میکند در تمام خانه و در دیوار آن نیز میکند با آن  
 معنی که دیوار شرقی را غربی سازد و غربی را شرقی و با آن آن و کند ملک نفسی دیگر قویتر باشد که در تمام شهر تصرف  
 پس تمام شهر منزه از اعضای او بود و همچنین نفسی باشد که در تمام اقلیم و نفسی باشد که در تمام زمین و نفسی باشد  
 که در تمام محضر و نفسی باشد که در تمام افلاک و عناصر تصرف کند و بلا روح جبرئیل علیه السلام بدن و  
 جمیع افلاک و عناصر باشند و جمیع همه سموات سببه بود و این مقام او سوره المنتهی است که فوق سموات  
 است و از نیابت که چون بوسعت را علیه السلام در چاه انداختند جبرئیل علیه السلام امر شد که در آن سینه  
 ایستد بنور تقبر چاه رسیده بود و جبرئیل او را گفت برگشت و با سانی فرود آورد پس جبرئیل را گویند که ساق  
 سز از سانه بیک نقطه قطع کرده و چاه رسید ملک هر موفت آسمان و عناصر اعضا را و نیزه و تصرف او در عالم  
 تصرف شخص بود و از اجزای او گویند درمی از حقد که در جبرئیل علیه السلام فرود نیفتد و بنور تابنده برسد

که دست گرفت و همچنین غمخوار ائمه علیهم السلام را روحی است که جمیع ارواح اعضا او نیندیش تصرف و در تصرف  
 ارواح مانند تصرف شخص بود در اعضا او در تصور این معنی اساس اثبات معجزات انبیا علیهم السلام و کرامات  
 او ایست چنانچه نفس و دینی قوتی می باید که در خارج بدن تصرف میکند همچنان که در بدن چون روح مقدس  
 حضرت صلی الله علیه و سلم جان همه عالم است باید که در همه اجزای عالم تصرف باشد و این نجاست که با نشارت  
 را در وقت کرد گویا فضیله ناخن از ناخن جدا فرمود فصل چون نبات سلسله ارواح و لطائف بروح حضرت  
 صلی الله علیه و سلم منتهی شده و آن روح مقدس جان همه ارواح باشد بالاتر که مرتبه پیش نمانده و آن آنست که در  
 متعالی تخی سبحا و کمال الشلال الاعلی بمنزله جان روح حضرت باشد تخی جان جهان است و جهان جمله بدن با فطانت  
 لطائف چه قوای این تن به افلاک مخصوصه و مواد اعضاء و توحید همین است در حقیقت فصل باید در  
 نسبت تصرف و سستی حضرت سبحا جمیع ذات عالم علی السویه است و هر ذره آینه و منظر عجایب با کمال انحصار  
 است و مع هذا وقت نذا و خطاب که بعد از صدور بر کردن نبار است که دل معدن روح حیوانی است و باقی لطائف  
 بروح حیوانی متعلق اند پس قوه قلب توجه جمیع لطائف باشد و با بجه توجه قلب روح فتح با نسبت و مقدمه  
 کشف لطائف ثم قوه علی الترتیب تا نهایت الامر تکاشف انوار قدسیه ذات و صفات حضرت تخی سبحان  
 هم از نظر قوه باشد و لهذا گفته اند در قلب صنوبری روز نیست که با آن روزن کشف عوام غیب و مشاهده  
 جبروت و ولایت گردد و شکست بگنجد در زمین آسمان من درین فکر که اندر بسینه چون جاگرد  
**فصل** درین مقام لطیفه بخاطر رسیده که لوگ راسته مقام میباشد اول عمارتی و شمع و عمارت  
 که همه بشک در و حاضر شوند و روزگار کنان اعمال در هر گوشه و زانویشینند و حل و عقد و تشریح  
 وفق و غزل و نصیب و عطا و منع و عرض عساکر و محاسنیه اعمال نمایند در دم قحطی مشوسه که باد شاه  
 با جماعت مختصان آنجا محابس میدارد و عموم الناس و سایر مردم شکر آنجا بدخل نیست و اصحاب آنجا  
 در آنجا حقوق خدمت حضور قیام می نمایند با انواع عطایات و تشریف محفوظ میشود و بحالوت و  
 لذت قرب تسلط می گردند سیوم عمارتی مختصه که حرم حریم غیرت و سداق خلوت و عصمت است که باد شاه  
 در آنجا خلوت نماید و هیچ از خاص و عام و بیگانه و استنار اعمال و ساخن نمی باشد پس بر حکم انظار  
 الباطن باد شاه با دشامان را جلالت عظمتش بر سر مقام است اول عرش عظیم که محل فیض خواص و کوا  
 است و دیوان رزق مومن کاف و دوحوش و صور و ماده وجود و بقا بر جمیع حیوانات و نباتات و معادن  
 و سایر لطائف و بساطت و مرکبات است و چون شن بالای همه عالم است و مطالب عموم مخلوق از عرش

ان اعضاء و احوال و اسرار این جان

فانی می شود و لاجرم بی اختیار بواطن همه آدمیان بحیث توفیق متوجه باشد و وقت دعا و سوال هر کس آن  
 شده مقام دوم کسبه شرف است که هر دوستان خاص و مومنان مخلص را انجا مدخل نیست ایشان را در انجا  
 انزل عطا مانع نیست شود بیشتر مغفرت گناهان تا تقدم و فضیلت قرب و ابجلال و اکرام مشرف  
 و سر فراز کردند و کفار را انجا نصیبی نیست مقام سیوم قلب بنده مومن است قال الله لا یستوی ارضی و لا سما  
 و لکن یعنی قلب عبدی المومن و در ایته که بر بسم الله الرحمن الرحیم اشارت برین سه مقام است  
 و تاویل آن برین پنج است بسم الله المتجلی علی عرش قلب المومن بالغرزة و الوحدة الرحمن المتجلی علی عرش  
 العظیم بالرحمة العاتمة الشاهد الرحیم المتجلی علی عرش الکعبة المشرفة بالرحمة الخاصة المنقصة بالمومنین آنچه  
 ذکر کرده که مشهور است که متوجه قبله نشسته سه بار الله میگویند و اشارت بفقو قدام و قلب می کشند همراه  
 همین خود شش قلعه است و الله سبحانه اعلم **شیخ علی بن حسام الدین** بن عبد الملک بن قاسم  
 القادری الشاذلی المذنبی که پیشتر رحمة الله علیه کامله و اسما تامه ابا کرکرام او از جوینور آمدند و تولد شریف  
 او در ربانپور و هجرت در اوایل صفر و هفت و شست سالگی پدری دبرادر خدمت شاه باجن چشسته  
 که در ربانپور بوده و مرید ساخته بود و در قریب آن ایام بسفر آخرت فرامیده که بعد از فوت پدر بختگاه  
 طریقت بشری چند گاه به بلذت حسیه مشغول بوده قریب با م شباب در ملازمت بعضی از لوک بند  
 قدری از اموال غنچای دنیا بدست آورد و در آن انشای آن جاذبه عنایت و هدایت در رسیده و تجارت  
 شایع دنیا و فانی اهل آن در نظر آمد و در خدمت شیخ عبد الحکیم بن شاه باجن رسیده خرقه خلافت شایخ چشینه پوشیده  
 و چون در اصل فطرت وی نشان عزیمت تقوی و دروغ غالب بود و بجانب دیار ملتان سفر کرد بصحبت شیخ  
 حسام الدین متقی رحمة الله علیه پرسید و سلوک طریقه و ذرع و تقوی را با معاد و تعاون برکات صحبت ایشان  
 پیش گرفت و در مدت دو سال تفسیر برضیاء می و کتاب عین العلم را در ملازمت ایشان مطالعه کرد و همراه  
 زاد تقوی در احوال توفیق عزیمت مزین شریفین زادها اسما تعظیماً و تشریفاً یافت و در انجا با شیخ  
 بو الحسن کبری رحمة الله علیه که بالاجماع از اولیای زمان خود بود صحبت داشت و تلمذ نمود و دیگر علما و  
 شایخ عصر را که در آن دیار شریف بودند در یافت و استفاد نمود و در انجا بزرگی بود که او را شیخ محمد حج  
 بن محمد السخاوی میگفتند از وی خرقه ای خلافت سله علیه قادریه و شاذلیه که قطب الوقت شیخ لزال دین  
 بو الحسن السخاوی شاذلی منتهی می شود و مدینه که بحضرت شیخ ابو یونس شعبان مغربی قدس اشرا سر بر سر پوشید  
 و در کله منظر رخت اقامت بوستقامت نهاد و با علم را با نور طاعت و مجاهدات و با انار اقامت علوم و



و انما صفت معارف یعنی مستیره و مستفید ساختن و جمع و تصانیف کتب رسا که در علم حدیث و تصویف  
استغفال فرمودند از مشایخ و انا خیر ایشان از تو الیف غبران میشود و بجزم حکم میکند که اینها بی توفیق کامل برکت  
شما ملک ناشی از کمال مرتبه استقامت و رسوخ درجه ولایت باشد وجود دیگر در جامع طغیره و کتاب جمیع اجزای شیخ  
حلال الدین سیوطی را که احادیث بترتیب هر فصلی جمع کرده و اعادی احاطه جمیع احادیث نبوی از اقوال و  
افعال کرده صلی الله علیه و سلم تویب فرموده و بر ابواب فقهیه ترتیب داده و الحقیقه نظر در آن کتابها ظاهر شود  
که چه کارا کرده و چه تصرفات نموده و بار دیگر منتفی از آن گرفته و اکثر تکررات را انداخته آن نیز کتابی هندیست منظم  
آمده گویند که شیخ ابوالحسن مکریمی میفرمودند لیسوطی منته علی العالمین للمتقین منته علیه و دیگر رسائل و کتب تصنیف کرده  
که سالکان طریقت و طالبان آخرت را سرمایه وقت و مددگار حال باشد مجموع تصانیف و توالیف می باشد  
کبیر عربی و فارسی از حدیث و زیاده و زهدت و اول تصانیف در سالیه تعبدی لاطرف است که تصنیف آن از عظیم علم شمرند  
و دیگر مجموع حکم کبیر کتابی است نامشامل خلاصه هر چه در نامه کتب تصوف است بیارای و میفرمود که علامت نیم کردن  
این کتاب است که هر جزو و واقع این راه مشکل شود از آنجا حاصل کنیید و هر مسئله از مسائل این علم که پرسند از سبب  
جواب مید و مشتغال می بیند سنه احادیث نبوی صلی الله علیه و سلم تا آخر وقت حیات بود که در آن وقت  
بمقتضا عادت بشری جنید بن حکم نباشد شب روز بنالیف کتاب حدیث و تصحیح و مقابل علم آن مشغول بود  
گویند که در فهم و دقیق و مستنباط معانی و نکات جمعه رسیده بود که ملاکی که بار که در آن با شریف بود و در غیر از صحیح  
تصحیح نموده و سند شیخ این جمعه که در زمان خود اعظم فهمها و اعلم علمای مکه مقوله بود و در ابتدا رحان و استاد شیخ  
بود اگر در معانی بعضی احادیث متوقف و متردد شد می باشد گفته میفرستاد که این حدیث را توبیج شیخ  
در کدام باب نهاده اند نظر بقرینه و قیاس آن معنی آن بی می برد و باره خود را نسبت بخدایت شیخ تکلیف  
حقیقه می خواند و در آخر مرید شد و خرقه خلافت پوشید و علی هذا القیاس جمیع مشایخ و انکار آن وقت  
بکمال فضل و در امانت و معترف و در رعایت تعظیم و تکریم وی متفق بودند و الا آن نیز خواص عوام آن بار  
چنانچه مشایخ سلف را یاد کنند او را نیز یاد می کنند و با قطع نظر از تصنیف کتب و نشر علوم که علی ظاهر را نیز دیده اند  
توفیق و برکت میسر باشد آنچه از ریاضات و مجاہدات و کرامات و محاسن اخلاق و مجاہد اوصاف و در زانته اعمال  
و سناتن احوال و رعایت و اظہار و باطن تقوی لایع از وی نقل میکنند اول دلیل است نکالات باطنی احوال  
حقیقه و می در در وقت مجملی از احوال صحبت خود با مشایخ نوشته است ننخوا آن که از خط شریف ایشان  
نقل کرده شد این است بسم الله الرحمن الرحیم و الصلوٰۃ والسلام علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین و علی ما بعد

الى الله على بن حسان الدين اشهر بالمتقى في يوم خروجه من الدنيا ودخلوه في الآخرة ان الفقير كان صغيرا جعله والد  
 رضي الله عنه من الشيخ الاجل باجر قوس سره وكان طريقه رحمة الله طريق السماع والصفار والوجد والهيات فلما سلت  
 الى حسن التمييز من ابي يحيى والباطل اختره ووضعت بي شيئا عملا قالوا ان المرید الصبي اذا جعل مریدا الشيخ فهو  
 باخي راجد البسوخ ان شاء جعله شيئا وان شاء اتخذ لنفسه شيئا آخر موافقة لوالدي فيما اختار فلما مات  
 والدي شيخ ضيقني الله عنك ليست خرفة مشايخ حيث من الشيخ عبدا حكيم بن الشيخ باجر قوس سره ثم اردت صحة  
 شيخ برشدني في ديوان علي ابي يحيى من طريق ابي يحيى فقصدت بلاد طمان وصحبت الشيخ العارف بالله حسان الدين المتقى عليه الرحمة  
 والغفران ثم سافرت الى البحرين الشريفة وصحبت الشيخ العارف بالله ابا الحسن البكري قوس سره واخذت الحقة  
 القادرية والثاذلية والمدينة ولست هذا خرقا لثلاث من الشيخ محمد بن الشيخ محمد السخاوي قدس سره ويز شنيده شده است  
 كبرهم در وقت حلت در رفته كان غدير في نوبه سبكي از مخلصان خود سپرده بود چون بعد از حلت وى كشا در مضمون خط  
 اين بچ بد علما و اخواني محكم الله انك ارجع عننا امانه من عند الانفاق فاني انا با م الله الى الهيا فهم من فهم والسلام واعظم انما خير و  
 اقوى بر ايمان كجالات و رحمة الله عليه راسين با حقيقي اوست كه مر كز اوزه استقامت و قطب فلنك لايت است كه  
 امر و ز با تفاق شيانخ و فقرا مى اندازار از اين تا شام در مقام ولايت كبرى مي شكمن است و فقر او مشايخ تمام اند با بر برك  
 ميچيند و اشارت ميكنند و هو الشيخ الكامل العارف بالله عبد الوهاب بن ابي اسد المرحوم الخفيف المتقى القادري سلمه الله  
 و ايقاه و وصاله الخيا من وقوع حاته و لغضا بركاته و بركات علومه و بعد از ذكر شيخ صفه بيان بكر شنيده من ايقه بر نماز ايشان  
 موشخ و ترين ميگرد و انشا الله تعالى انجز از احوال شيخ در شيانخ كور ساخته ميشود و از شيان سماع دارد الا انما  
 ميغرمودند كه در اين هنگام كه ايشان بلكان در صحبت شيخ حسان الدين جمته الله عليه مى بودند در خلوت نشسته  
 ميبدو و شيخ حسان الدين كتابها را بر سر خود نهاد و بعد رحمة مى آمدند و استيذا مينمودند و ميگفتند حسان الدين  
 چه ميغرم ما ميگردد و بازميخيم مع مى گفتند اگر در حجره مى كشا دند مى نشستند و باهم مذاكره تفسير بضياعى ميمنودند  
 آنقدر كه وقت خدمت شيخ اشاع داشت مى نشستند و اگر در نيكشاد بازمى گشتند بعد از آن چند گاه همدان  
 ديار كه محل ميكونت براست مير كردند و در هر جا در هر مقام كه خوش آمدنى فراخ عبادت دست دادى بر روي خيانت  
 مى نمودند ميغرمودند كه وضع ايشان در ايام سفر آن بود كه در حويله رست كرده بودند و يكى اسباب طعام و حواج  
 آن بزرگ و ماش مجرد و مخلوط دارد و در عين تيل و نمك و حواج ديگر و ظروف طنج و هنرم كه خود را بختگلى مى آوردند هم  
 كلام از اين بيان كنند كه برسيده باشند و اگر مقدار قوت دوسه روزه بودى نرا وقت سه چهار روز مى ساختند و در مسجد  
 فرود مى آمدند خانه بگرايه ميگرقتند و مى نشستند حقيق نيزند و ايشان ميگرقتند و ايريق آب كه مقدار يك بشك آب

که بعد از فراغ از طنج و وضو و شرب اگر احتیاج غسل اقد نیز خوان کرد نیز بر میداشند اول آب صاف میکردند و طنج  
پاک کرده بدست خود طنج میکردند و هرگز کسی را خدمت نمی فرمودند و با خدا عهد بستند که استعانت نگیرند  
و کاری که از دست خود برآید کسی دیگر نفرمایند و اگر بالفرض احتیاج کلی می افتاد اول چیزی بدست آن کس میزدند  
بعد از آن خدمت میفرمودند و در شرایط دیگر مصحف چند کتاب که ضروری راه بود بر میداشند باین نهایت  
و صفی و تجرید و نفرد میسر میکردند و اگر یکی التماس محبت و خدمت میکرد قبول نمی کردند بعد از آن بدیاری بجز آن قدوم  
اوردند و سلطنت این بار در آن زمان بدست تصرف سلطان بهادر بود و او را باستماع اوصاف و کمالات ایشان  
جایزه ملازمت و ملاقات قوی شده خواست که بخدمت بیاید قبول نکردند و حالت ایشان آن وقت چنان افتاده بود  
که هرگز نشد که بر فتنه خلائق دنبال میگرفتند و چون بر روانه بر شمع می افتادند و ایشان همچو راهبر و مردم  
یسته مشغول میبودند و هیچکس را بخود راه نمیدادند تا آنجمله چون شوق و طلب سلطان بهادر از صدر بخارج  
کرد قاضی عبد الله سندی که از اهل علم و تقوی و صلاح بود و بهجت و قوی بعضی حوادث روزگار بیند  
نیت اقامت ندیدند مطهر و با جاهه کثیر از اهل و مجال و فرزندان برآید چند گاه اقامت گجرات نمود و با شیخ  
رابطه محبت و مودت و اعتماد قوی داشت عرض نمود که التماس سلطان بهادر را بیکبار اجابت فرمایند  
و اگر خواهند با وی کلام نکنند با اصحاب در میان خواهیم بود و او را به سخنان مشغول خواهیم داشت  
و راهی خواهیم ساخت فرمود او را چگونه بینیم که بعضی منکرات در وضع او از لباس غیره ظاهر است چگونه  
می و با باشد که او را به بیغم و امر معروف و نهی منکر کنیم گفتند ملازمان طازمان هر چه دارند بگویند و بکنند او را از دست  
آست که بیکار بخدمت برسد چون سلطان بهادر بلازمت آن نصیحتی که بایست کرد او را کردند و در دیگر  
یک کرد و رنگ گجرات قوی فرستاد آن بیخ را اتمام بقاصضه عبد الله مذکور دادند که چون با عیث  
و فاسطی حصول این بیخ شتاب و بدین بیخ هم بشا تعلق داشته باشد میفرمودند که طریقه شیخ ما درست  
و ارشاد طایبان و مریدان آن بود که طالبی با نظر از آنچه بود نمی برآوردند و همینان حالت که بود میگفتند  
و ایشان خود در باطن بکار تربیت و مشغول می بودند و بهجت در توجیه بر تربیت و تسلیک و بر میگما شدند و او را  
انین منی پیری شتاب بعد از مدتی بحکم پیری حسی معلوم اومی شده که بجای رسیده است که در اینجا بود نیز  
و همچنین غیر چون در خدمت ایشان در آمد تا دو سال اصلا معلوم نکرد که ایشان باین کس متوجهند و هیچ  
چیز از ذکر در دو حیا هم و امثال آن فرمودند غیر آنچه گذرم وقت این کس بود و غلبه اوقات کاری که میفرمود  
کتاب و مقبله نصیحت و موقوفات خود بود و کمالات این کس بود که ایشان کار خود میکنند و ایشان

خود در کار این کس بود تا بعد از دو سال دریا فخریم که با آنجا که بودیم بنسیم و بجای دیگر رسیدیم که هرگز آنجا  
 را ندیده بودیم میفرمودند که مشایخ را در ترتیب و تسلیک طالبان و در طریق است بعضی اخراج طالب کنند  
 با اختیار از او ضلع سابق که در دست بعد از آن کار فرمایند و این طریق و اصعب است خصوصاً در ابتدا  
 حال و بعضی دیگر مرید را هم بر آن حال و در همانجا که هست بگذرانند و خود در کار او شدند و تبدیل صفات او کنند  
 تا فرموده نوری و صفای در کار او پیدا شود که بدان بقصود رسد و این روش سهل از حق است میفرمودند  
 که غالت اوقات ایشان مصروف بشیر و آقاوه علم و اندر او اسباب علم بود و در او ان کتاب و اسباب کتابت  
 در نیاب بجد بود و در دست خود سیاهی راست می کردند لطایب علمای میدادند و کتابها که از او با عربت منیب و  
 کیاب هم می رسیدند منعده از وی استکسب فرمودند هر کس میدادند و بگذرگان کتاب در آنجا وجود  
 داشت میفرستادند فرمودند که در مجلس درس غیره اگر حاضران بحث میکردند ایشان خاموش می بودند  
 هیچ نمیگفتند مگر آنکه کلمه ضرورت می افتاد و اگر کی سخنی نقل میکرد که بچکام جانب از نفسی و ثبات آن لیل بود  
 می شنیدند و هیچ نمیگفتند و در باب کتب حقایق و اسرار و توحید و امثال آن کلمات از شیخ و طلمات قوم نیز  
 بطریق ایشان همین بود میفرمودند که خط ایشان از طعام جز اقامت رسم عبودیت و حفظ مرتب بشیریت  
 مانده بود و متقالی پند از طعام شوربای ساختند و در آن نیز بخش دیگران میکردند چشیدند که پیش خود  
 میفرمودند که ایشان را خادمی بود و کمال نام در غایت کج خلقی و بی اندامی که هر چه بخواست  
 میگفت و می کرد و ایشان او را بسیار دوست میداشتند و بد خلقیهای او را تحمل میکردند و در  
 شوربای پنجه آورد و غایت شور چون چشیدند بگفتند که چرا چنین کردید و چون پختن ما خند همین مقدار  
 گفتند که با کمال تشنه و قاشق شوربای با دادند و گفتند انگی تشنه و بپنجه که چون آند است بسیار  
 شور خود نیست چون قیامت آن بظاهر بود آنرا نتوانست انکار کرد و در شش نمود گفت آرمی انگ  
 شوری دارد اما خوشت باک نیست بخور گفتند خوب پس آب بیارید آب آوردند و در شور با انداختند و آنچه  
 بود از آن بخورند در نیمان فقیر بر که درین ضعف بر شی حال تنقل ایشان در نماز بود و از نمازهای نقل جدا  
 میکردند فرمودند نماز نقل در جوانی بسیار میکردند و در اندام او آخر اکثر عبادت ایشان ذکر مخفی و فکرها  
 و تصنیف علوم دین بود اما با وجود آن در تمام شب بجهت عارضه ضعف بری و در اربول ده و زازد با  
 برای بول بیخاستند و میباید و منو میکردند و آنچه خواسته بود از نماز در رکعت با چهار رکعت با بیشتر میکردند  
 میفرمودند که در ابتدای حال که قوت کتابت میداشتند قوت خود را در چگونگی است میکردند نیز از سوره نایان

که برسدند قرض میکردند و صرف ضروریات خود میسودند و اگر از جای خود برسدند آن قرض صد او میکردند و اگر  
 هر آید قرض فرستد است و گاه گاه بی نیازی قرض که بنائب مطلق از وجه جلال مینویسد و نیز صرف میکردند و در آن حال اعراس  
 بپران بر نقد قرار داده بودند و مبلغی که بر طعام خرج میدادند تخمین کرده بود فقر انجمن میکردند و هر یک بطریق حقیقه آنچه  
 مناسب حال می بود میدادند و میگفتند که تشریب مجلس طعام و از وحام عوام خالی از تکلفات و تشویش نیست غیر موند  
 که یکی از روزهای آنجا ایشان تکلیف نمی یافتند که در یکبار به بنده خانه تشریف آرند و در وی برکتی باشد محمودند و آنقدر  
 در ایام از ایجاد عامی بکنیم خدا تعالی شمارا برکتی دهد چون آن شخص بسیار تکلیف کرد فرمودند پس می ایام با بس  
 شرطی که آنکه هر جا که خواهیم نشینیم ما را تکلیف نکنند که بالاتر بیایند و برصد رشتینند گفت همچنین باشد هر جا که حضرت را  
 خوش آید بنشینند و دم آنکه تکلیف نکنند که این بخورد و یا آن بخورد هر چه ما را خوش آید بخوریم بیوم آنکه هر گاه که خوش آید  
 بر خیزیم و بیاییم تکلیف نکنند که یک ساعت دیگر بنشینند آن شخص مهر این شرط از ایشان قبول کرد و وعده کردند که  
 فردا بیایم انشاء الله تعالی چون فردا شد نان پاره در خیطه که دائم در گردن خود آویخته میداشتند انداختند و تنها  
 بنزل وی آمدند و هم نزدیک بنشینند آن مرد فرسها تکلیف نداشتند و جای ملوکانه ساخته بود گفت اینجا بنشینید  
 بالاتر بنشینید گفتند آخر نه ملاست که هر جا که خوش آید بنشینیم آن شخص ملزم شد چیزی نتوانست گفت گفتند روزی باشد  
 که وقت تنگ است طعام بکشیدند ایشان نان پاره که داشتند که داشتند از خیطه خود بر آورده بودند و بخوردند آن  
 شخص حاضر کرد که این همه چیزی بخشد گفتند شرط آنجا بود که هر چه خوش آید بخوریم دیگر جانشند و در آن کوزه که تشریب  
 بود هر گاه که خواهیم بر ایام و السلام میفرمودند که یکباری در که معطره در عهد حیات شیخ دوم در سفری آمدند بسرو پدر  
 بنایت مرناض مشغول و متعبید پس بعد از ده روز افطار کردی و پدر بعد از سه روز و پنج روز شیخ چون تعریفنا  
 ایشان شنیدند قصد ملاقات ایشان کردند در آن ایام صنعت بسیار بود بیای خود نمی توانستند را دست گفتند  
 اگر یاری ما را برکت خود تو اند سوار کرد و بر دبر دیدیم که می که قوی داشت بر کسوار شدند و بلا زنت آن عزیز  
 آمدند و فقیر را و شوخ حکیم کبیرا همراه گرفتند چون ملاقات کردند آن دو مرد جوان گفتند که ایشان دم زدگار و مشهور  
 بود و آمدند ایشان موجب شهرت و با مشفقانه وقت خواهد شد بسیار دماغ خشک و بی التفاتی نمودند بفقیر گفتند  
 که بیهوشید که چه نوع ما را از سر خود و اسی کنند و خود را از رحمت صحبت خلاص میگردد اند بعد از آن فرمودند که  
 ما کتابی صحیح کرده ایم از اقوال شیخ پاره از آن بخوانیم به فقیر اشارت کردند که بخوانید چون سخنی چند از آن خوانده شد  
 این نان گرمی دیگر در وقت پیدا شد و آن عزیز آن نیز بی اختیار شد و در حرکت و عا آمدند و انبساط نمودند و  
 ذوقها گرفتند بعد از آن آن عزیز دام در ملازمت شیخ می آمدند و استفادها می نمودند تا آخر هر دو مرد شیخ شدند

رحمة الله عليهم وعلی جمیع عباد الله الصالحین میفرمودند که شیخ در باب تکرار و وصول رزق میوساط اسباب گفتند  
 که بار تا در برابر عقاب و عقاب زرشا پاره افتاده است که آب در قعر چاه بود و آهوان تشنه بزرگ چاه برآمده و بجانب آب  
 نگاه کرده ایستادند آب از تک چاه جویشده بالا دوید و آن حیوانات آب خورده و سیراب شده بپرکشند و شاید  
 که ماینز ازین آب خورده باشیم میفرمودند که شیخ میفرمودند آنچه بوجه حلال کسب کنند هرگز ضایع نشود و اگر  
 از آن کم کنند البته باز بیایند و موافق این سخن حکایتی از سرگذشت خود بطریق تمثیل فرمودند که وقتی در کشته  
 در یک گوشه نشسته بودیم طوفانی شد و کشتی بشکست ما چند نفر بخرجه پاره ماندیم و بعد از چند روز بر ساحل افتادیم  
 کتابی چند که همراه ما بود در شده بودند و چون بفرمایند ضرورت افتاد و طاقت برداشتن آن کتابها نبود آنها را  
 در بر سر برآوردیم و دفن کردیم و علامتی بر آنجا گذاشته متوجه کسب معطل شدیم در آنجا راه تشنگی غلبه کرد و در بر سر آب چاه  
 معلوم است آب پیدا نمود و باران گفتند که در آنوقت دعا بکنید تا حق تعالی آبی فرستد محل آنست گفتیم ما دعا میکنیم  
 شما این بگوئید دعا کرده شد پروردگار تعالی آبی فرستاد که بدان سیراب شدیم و قرنها را پراکندیم بعد از چند نگاه  
 بکه رسیدیم طواف عمره کردیم بین الصفا و المروه سعی میکردیم که بدوی چند بار می بر سر کرده پیش ما آمدند و گفتند  
 کتابها داریم اگر بخردیم چون بکشاییم همان کتابهای خود بود که در بر سر فن کرده گذاشته آمده بودیم بها کتابها  
 بایشان ایدیم و کتابها را ستیم اوراق یکدیگر جسد و خشک شده بود بار دیگر آنها را آب تر کردیم تا از همه جدا شدند  
 و لیکن کس حرف از آنها ضایع نشده بود و مانع استفاده گشته خدمت شیخ حاجی نظر بخشش از کمالان عصر  
 مردان راه است و بعد از تحصیل علم و ریاضت دریافت شاخ ماورالنهر و بلاد شام و مصر که مخطبه آمده و کما بگذرد  
 و بخدمت مشایخ حرمین شریفین رسید و تکمیل نفس ظاهر و باطن نموده و یکی از اکابر رجال آن شهر سباعت دریافت  
 و لطف و عنایت ایشان در ان مقامات شریفه فایز شده و آثار کمال مشاهده نمود و بجان این فقیر از اولیاء الله آمده  
 ایشانند و ایشان بخدمت شیخ علی متقی نسبت محبت و اعتقاد و اختصاص بسیار داشته اند نقل میفرمودند که روی من  
 یکی از خصوصان حضرت شیخ پیش فقیر آمد و گفت از سر تازه و جوان شده نشسته اند و حسن عجیب و حالتی مگر  
 دارند و ترا طلبند ما بقصد امر ایشان و شوق شاهد اینچنان رفیق شیخ بر سمیت قدیم دیدم و ولیکن تقابلا  
 و آثار حالت سکر موجود بود مر جاسی گفتند و عنایت نمودند و فرمودند امروز حالتی غریب بر ما  
 فایض شده بود و از برای طلب مزید یقین حاضران چیزی از عالم خرق عادت نیز ظاهر شدند شما اطلبید  
 بودیم تا مشاهده آن حالت بکنید باز گفتیم شما از ارباب یقین آید شما را حاجت خارق نمودن نیست باز این عالم فرود آمدیم  
 نقلت که بارنا سلطان محمود گجراتی بلازمت ایشان آمدی و بسبب آنکه بعضی ابا سها س

غیر سفتون بر خود شتی در وی نگاه کردند می و بوی متوحیه نشدند می تا روزی لباس صاف کمانه برشده مد بردند  
 پنجم رضا در وی نگریستند پس می الناس کرد که امروز حضرت شیخ بمنزل فقیر شریف آردند جو دول ایشان را  
 بروش خود برداشت و بمنزل خود آورد گویند که سلطان مذکور در آب سوا می عظیم داشت و هیچ حیل ازین بطلب  
 از وی نیل نمیشد شیخ مشت افتاب طبعینده کلاه خود را اند بار بستند و آنها را بر زمین بچند کت چام ابد داشت  
 جمع کردند فرمودند با محمود این است که در شریعت مطهره پاک و لطیف است و شک کردن درین سخن از سوی  
 است و دو سوا س کار شیطان است این آب را بخورید و هیچ شبهه را بخورده اند هید سلطان محمود و گفته شیخ آن بهای  
 تمام فرورد بر گرفتار سوا س پیام از نوح دول او شسته شد و هرگز سوا سی بوی راه نیافت حضرت شیخ  
 عبد الوهاب متقی سلمه الله تعالی در مجلی از احوال ایشان رساله نوشته است با تحاف التقی فی فضل شیخ علی التقی  
 و بده عبارته وفات بنده گ شیخ علی متقی در ثانی جمادی الاولی سنه خمس و سبعین تساهله بود پیش ازین  
 در سنه اربع و سبعین آوازه رحلت ایشان در مکه مبارک مشهور شد و ایشان آنرا وقت اندرست صحیح بودند و  
 هیچ مرض نداشتند چون بخبر در مکه مشرفه منتشر شد علماء و مجتهدان و معتقدان تو جابعد فرج برای رسیدن  
 می آمدند و چون ایشان را خوش و خورم با صحت بدن می یافتند شجب میشدند حضرت شیخ تبسم کرده  
 با ایشان تجدید تو بفرمودند و عدده شفاعت می کردند و میگفتند که مثل این فقیر مثل شخصی است که شربت موت  
 را چشیده و با احوال بعدش مطلع شده پس از خدا تعالی در خواست که پارو بر او دم بارند نیافرستند  
 سپس خدا تعالی حاجت او روا گردانید ویرا با زبانی فرستاد پس معلوم است که اینچنین شخص از استعداد  
 خالق نخواهد شد همچنان بر فقیر از استعداد موت غافل نیست و در مرض موت گفتند که من قطعه شربت و سگت  
 موت لازم مقام طبیعت است برای رفع درجات پس اگر بر من شدت سکرات سبند اعتقاد و کم  
 نکشید و نیز باین فقیر فرمودند بعد از آن که مذاق کنسید مدتی روح من بتمام می خواهد رسید که نسبتی که بیان من  
 تو در حالت حیات موجود است منقود خواهد شد پس تا امید شو و بهمت تصور صورت من از دست مده و بگذرد عا  
 و تلاوت قرآن نزد یک قبر من مشول باش تا آن نسبت در تو پیدا آید بعد از آن هر جا که خوش تا دو ماه پیش از رحلت در  
 جماعت از ضیایان بر ایشان ظاهر میشوند که جماعت بطریق اعتقاد و ارادت و محبت می آمدند و ایشان فریاد  
 دین می کردند چنانچه تجدید تو بفرمودند و عقد لغوت و غیر ذلک مای متعلق به الارشاد و النصیحه و برپای مبارک  
 شیخ بوسه میداند و مشتند و جماعه دوم بطریق انکار و عراض و عداوت پیش می آمدند و گاهی  
 لباس نصاری و شاق ظاهر میشدند و کلمه نمیکردند و حضرت شیخ مکتوبی بجانبا ایشان نوشتند ازین

مکاتیب دو مکتوب پیش فقیر موجود بود تسلیق مکتوب اول بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله والثناء  
والسلام علی رسول الله وادب الله علی بن حسان الدین الشهید المتقی الی عظیم بحول السلام علی من تبع  
الهدی وبعده فانکم تر ونامده مدیده و لا یتکلمون معنا حتی تعرف ما هو مقصودکم وان فی اصحابنا رجلا  
اسمه عبد الوهاب ان شیم انظر واعلیه واجزوه بمقصودکم حتی یحینکم فی ذلک اللهم اننا ائتمنا بحقاہ ارزقنا ابنا  
وارثا بالباطل اطلدنا رزقنا اجتنابہ ویزالورقہ یو بط بساویہ الحباس فی السلام تعلیق مکتوب دوم  
الحمد لله الذی ما خلقنا الا للنس الا ليعبدون ای بعرفونہ فاعلموا حکم الله ان الله تعالی ما خلقکم الا ليعبدوه  
واقفوا العلمار والعقار واکملوا علی ان حرفة الله لا تحصل الا بالعلم والفضل والحکمة فمن ترک الکلام لله  
ولم یکنم عبد لم یکن له ان یفرحهم الله ومن لم یعقل خیرا من شره فعا من ضل کم یکن له ذلک ایضا فاجتهد  
ارحکم الله فی ان یتکلموا مع الناس تعرفوا الله الیهم وکونوا من الیادین الیهدین هذا حق لزم علی قاسطنه  
عن قتی وندہ نصیحة فلیقل من شکره وایضا در قریب یام رحلت در ایشان حالات وحدثات پیدا می شد  
که در جمیع حرکات و سکانات ایشان تغییری را می یافت شبی از شبها در راه صفر نسته شمس بعد از تسهانه که از دست  
رحلت قریب سه چهار ماه مانده بود فقیرا گفتند که بخوان فلان بیت شافعی بفرستد ریافت که کدام بیت  
میخوانند این بیت خواندم هرگز نیامد در نظر نفسی ز رویت خود توبه شمسی تمام یاری و حالتی غریب را ایشان  
در گرفتند یا و از این فرمودند بخوان بخوان فقیر چند بار این بیت را مکرر بخواند و از ایشان نغمهای محبت آید  
و نالیهای شور انگیز ظاهر میشود برین میان خادم آمد که طعام موجود شد و عادت آن بود که طعام را بر سر  
ایشان سحری میکردند و میالیند بجدی که هر دانه که در طعام است ما دانه دیگر متحد میشود که فرق کردن بیان  
د اینها یکمن نبود و همه بکذا میشد و چون خادم از طعام جز کرد گفتند که طعام را سحری کن بعد فرمودند  
که بیا چگونه سحری خواهی کرد آنجا سحری کن که همه یکی شود و دردی نماند چنانچه این دو بهره خیر رسید و میگوید  
و بهره سن سهیلی پریم کی با ما بود یون علی حیوان و دنیا تاج و حالی خراب نموند تمام شب  
بهین حالت زنده داشتند و کلمات محبت انگیز میفرمودند فقیر هم تمام شب در ملازمت بود در آن ایام  
شبها همه در خدمت میگذاشتند این نقل بعبارة از سال مذکور است و نیز باری فقیر خیر عبدی بن یحیی الدین  
قادی خلی الله عنهما میفرمودند که شیخ در آن ایام ذکر بسیار میکرد و بفتوت و غلبه میکردند که فوق آن تصور نشد  
با وجود آنکه قوت حسن حرکت در ظاهر ایشان مانده بود و در حالات ذکر خیاں تخمیل میشد که گویا چیزی بر قوت  
ایشان عارض میکرد و ایشان فرغ آن میکنند و گفته جایی خبر در صلا باید گرفت تا پیش از رحلت نقل



تسعین شده باشد باز فرمودند خداوند که مدت بقای ما چند است و کی میرودیم این مقبره عموم مسلمانان است  
 بیش از وقت رحلت جایی بر مردم ننگه کردن مناسب نباشد بعد از مدت هر کجا مناسب است مانند دفن کنند  
 و بعد از این آیات شریف مرتبه قطبیت بالبار خاص مطرز بطراز مخصوصی برای قطب با زانی میگرد و خبر دادند  
 و بیش از وقت رحلت فرموده بودند که ما دام انگشت شهادت ما را موافق حرکت ذکر متحرک بسینید بدانید  
 که هنوز روح در قالب است همینکه این انگشت از حرکت ماند معلوم کنید که روح ما را قبضی کرد در در آن چنان  
 مشاهده افتاد که انگشت شهادت در حرکت بود و بیچ عضو دیگر حس و حرکت و اثر حیات نمانده بود الا در همان انگشت  
 که بر طریق ذکر در حرکت بود و در وقت رحلت سر مبارک ایشان برزاقی فیر بود و نقیض رحمة الله و هوذا ذکر  
 الله بحجه و کان ذلک وقت السحر ثانی شهر جمادی الاولی سنه خمس و سبعین و تسعمائة و کان  
 ولادته رحمه الله سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه و تاریخ وفات ایشان شیخ مکرم و متابعیت سینه نیز  
 یافته اند و از غرائب خوارق و کرامات ایشان آنست که بعد از وفات ایشان بدوازده یا چهارده سال  
 سید احمد پسر برادر ایشان فوت کرد و خواستند که بزم مکرمه که مرده را در قبر یکی از صلحا و اولیا شهبودین  
 میکنند چنانچه امام عبداللہ یاقینی را در قبر فضیل بن عیاض رضی الله عنه نهادند و او را نیز در قبر حضرت شیخ نهادند  
 چون قبر را یکشاند و وجود مبارک ایشان با کفن همان طو خشک شده موجود بود و حال آنکه خاصیت زمین مکه مظهر  
 آنست که در سه چهار ماه مرده خاک میگردد و اثری از وی نماند رحمة الله علیه علی صحیح عبداللہ الصالحین قیر  
 در وقتیکه در مکه مظهر بود و در خدمت حضرت شیخ عبدالوهاب میبود بزیر ت قبر ایشان میرفت روزی بر قبر  
 ایشان رفت بعرض حال خود کردم و طلب بشارتی از جانب ایشان کردم شبی خواب ببینم که ایشان  
 بر بالای مقام حقیقی بر سر ریشه اند و فقیر در حضور را بستانده عرضند داشتیم که فقیر در خدمت خلیفه تائب شیخ عبدالوهاب  
 میباشیم سفارش فقیر ایشان بکنند تا التفات و عنایت بیشتر نمایند و همین بر سر قبر ایشان عرض نمودم بودم  
 میفرمایند که مفسوم شما حاصل است انشاء الله تعالی خاطر جمده را و السلام اکنون از کلام ایشان چیزی  
 نقل کرده شود ایشان را شرحی است بر سه ساله اصول الطریقه که از مصنفات سیدی الشیخ احمد زروق  
 است که از شاگردان مشایخ مغرب عبارت من نقل کرده آمد اگر چه در حقیقت از کلام ایشان نیست ولیکن  
 جهت اشمال بر فواید نقل آن اختیار افتاد میفرمایند قال الشیخ احمد الشهیر بر زروق رضی الله عنه و رحمه  
 عنایه عجیب بالسنن العن اصول طریقه اصول طریقنا خمسة اشبار تقوی اللہ فی البیر و العسلانیه  
 اتباع السنه فی الاقوال و الافعال و الابعمانس من اخلق فی الاقبال و الادبار و الرضی عن اللہ فی القبال

والكثير الرجوع الى الله في السر والضرار فيحقق التقوى الرجوع والاستقامة وتحقق التسعة بالحفظ والاحتق وتحقق الاعراض عن الخلق بالصبر والتوكل وتحقق الرضى بالقناعة والتفويض وتحقق الرجوع بالحكم  
والشكر في السر والنجار الى الله في الضرار واحصول ذلك كله خمسة علوم الهمة وحفظ احكامه وحسن الخدمه ونحو ذلك في  
تعليم النعمة فمن علمت الهمة ارتفعت رتبة ومن حافظ حرمة الله حفظت حرمة ومن حسنت خدمته وجبت كرامته ومن  
انفكر عزمة وامت بداية ومن غفلت النعمة في عيونه شكرها استوجب المزيد من النعم بهما من بعد الصلوات  
اقصول للمجاهلات خمسة يطلب العلم للقيام بالامر وصحة المشايخ والاخوان للمتبصر وترك الرخص والنباتات  
للحفظ وضبط الاوقات بالاوراد والخصوص اتيهام النفس في كل شئ بالخروج عن الهوى وسلاطة من الغلظ  
فطلب العلم اذ لا تجتهد الاحداث سنا وخيلا و دنيا ممن يرجع لاصل ولا قاعدة واذلة الصحبة الاعراض  
والفضول واذلة ترك الرخص والنباتات الشفقة على النفس اذلة ضبط الاوقات اتساع النظر بالفضائل  
تأذلة اتيهام النفس الا ان يحسن اجوارها واستقامتها وقد قال تعالى وان تعدل كل عدل لا يؤذنها وقال  
الكريم ابن الكريم صلوة الله وسلامه وما ابرى نفسي ان النفس الامارة بالسوء الا ارحم ربي وامول بالامر  
به على النفس خمسة اشياء تخفيف المعدة من الطعام والنجار الى الله مما يرض عنه وعونه والفرار من اثم الفقر  
من يواقف ما يشاء وقروح الامر المتوقع فيه ودرام الاستغفار مع الصلوة على رسول الله صلى الله عليه وسلم  
بجملته او اثناعشر وصحبت من يدل على الله تعالى او الله تعالى به مع عدم وقد قال الشيخ ابو الحسن ان  
عنه اوصاني في جميع حال لا تنقل قدميك لحيث ترجوا ان الله تعالى ولا تجلس الا حيث تامن غايبا من معصيته  
الله تعالى ولا تصعب الامر من مستعين به على طاعة الله تعالى ولا تصطف نفسك الا من تزداد يقيناً  
وطل باهم او كلما ندم اعناه وقال ايضا رضي الله عنه من ذلك على الدنيا فقد خشك من ذلك على العمل  
فقد اجبتك من ذلك على الله فقد فضحك وقال ايضا رضي الله عنه اجل التقوى وطلبك ثم لا يضر كمرج  
النفس بالم ترض بالعباد وتصبر على الذنب او تقطع منك الخشمية بالغييب قلت وهدى الشئ به  
اصول البلاور والافات وقد رايت فقرار بند الوقت ابتلو انجست اشارة ايجل على العلم والاعتزاز  
كل ناعتق والتهور في الامور والتفرير بالبطريق واستعمال الفتح دون شرطه فانبلوا انجست اشارة البعثة  
على السنة واتباع اقباطل ودين نحتي والعمل بالهوى في كل امر او حمل الامور وطلب الترات دون  
التحقيق وتظهور العادى دون صدق فظهر بذلك خمسة الوسوسة في العبادات والاسترسال مع العادات  
والسماح والاجتماع في عموم الاوقات واستماله الوجوه بحسب الامكان وصحبة انبار الانا حتى الناسار

والصبيان واعترفتي ذلك بوقائع التعميم في ذكر احكامهم ولو تحققوا العلم ان الاسباب خصه الضعفاء والمقام بها  
يتدرجها بجملة من غير زيادة فلا يسترسل بها للاعبدين السلع فخصه المعلوم والكامل وهو الخطا في بساط السجتي  
اذ كان كل شئ بطرس بله في محله وادبه وان الوسوسة اصلها جهل البسنة او خيال في العقل فان التوجه لاقبال الخلق اذ  
عن الحق سيما قارى هذا من اوجيا فاعلم صوفي جاهل ان صحيح الاحداث ظلمة وعار في الدنيا والدين وقبول  
الرفاقهم اعظم واعظم وقال سيده ابو مدين رضي الله عنه احدث من لم يوافقك على طسرتك ولو كان  
ابن سبعين سنة قلت وهو الذنوب لا يثبت على حال وتقبل كما يلقى اليه فيقول بره او كبره حتى يذوق في انهار العطا  
وطلبه المجلد اجذبهم بغاية جهدك كل من اوعى على الامع الله ثم ظهرت منذ احدى خمس فوهة زب او مسلوب السال  
الاجواح في محاضراته وتصنع في طاعة الله والطلع في خلق الله والوقفة في اهل الله وقيل ما ختم لم على  
الاسلام وشروطه الشيخ الذي يلقى اليه المراد من شمس علم صحيح وذوق صريح وهم عالمة وحالة مرضية ويصير  
نافذة ومن فيه من خصال لا تصح مشيخة اجهل بالدين واستقاط حرات المسلمين وذنوبه لا يعنى واتبعه  
في كل شئ وسوا الحق من غير مبالاة واداب المراد مع الاخوان الشيخ ختم اتباع الامور وان ظهر خلافة واجتباب  
الشيء وان كان فيه حنفة وحفظ حرمة فائبا وحاضرا وحيا وميتا والقيام بحقوقه حسب الامكان بلا تقصير وغرل  
عليه ورياسته والا يا اوافق ذلك من مشيخة ويستعين على ذلك بالانصاف والنضحية وهي معالجة الاخوان  
الانتم يمكن شيخ مرشد وان وجد ناقصا عن شئ وطأتمس اعتمد فيما كل فيه وعول بالاخوة في الباقى انتهت  
الاصول المذكورة بحمد الله وحسن عونه وينبغي كتابها الطالب مطالعتها في كل يوم مرتين او مرة واحدة  
جمعة حتى يتطبع معانيها في النفس ويقع تصرفك في مقتضاها فان فيها غنية عن كثير من الكتب والوصايا  
قصد قيل انما حرموا الوصول لتفنيح الاصول من تاملها عرف ذلك ثم لا يزال بعد ذلك بتجهد بقصد التذكير  
وقفنا الله واياك لمرضاة انه دل ذلك القادر عليه وحسنا الله ونعم الوكيل وقال رضي الله عنه في الطريقة  
على خمس التحقيق في النفوس بحفظ الالهيته ولا يطلع عليه والحقيق في اتباع السنة بحيث لا يزوج  
في امر من الامور لا ممازاة فلا يلزم بانها من حيث هو ولا يدع محسنا من حيث هو بل من حيث امر الله فيها  
والتسليم للخلق من حيث ما هم فيه بالبقا يشروهم واثار السلامة والعاقبة معهم والاسلام للقدر في حيث  
الاحوال بالصبر والرضا والشكر والعمل على قول الشيخ ابي حسن الشافعي رضي الله عنه اجعل التقوى وطنا  
من النفس لم ترض العيب او نصر على المنزلة تسقط منك اغشيتة بالنيب رجوعا الى قول صلى الله عليه  
ان الله حيث كنت واتبع العتية بحسنة تتجاه داخل الناس خلق من خلق اثار القولة صلى الله عليه وسلم اذا را

شما مطاعا و مهوی متبعا و اعجاب کل ذمی برای برابر فعلیک بخاصه لفتک تری طاعت اولی الامر و عدم  
الاعتراض علیهم بالظواهر کفایت کانونه الله حسبهم فصلی الضعی و لفظ و نقصصر فی السفر و لا یقول بصلواته الماسیون  
و الکیا و الایام الفاصلة و فعل بصلوه استسبیم و توثر یا فتح الله برین تجرید او اسباب من غیر اختیار را حاکمها عند  
دیوردا آخر و ناخذ کل مباح لایحتمه نقص فی الموهوبه فلا ضرر فی الدارین و تذکره باجمع و سبب الذکر لاعلی مبدانه  
افضل و مکن لمایغیره راحه النفس و صوره الطریق و تر الزیارة للماحیار و الاموات مالم تضیع واجباً او مندوباً  
ما لک احتسبی الکل مومن بکرت الامن خالف السنه و لا تقصدی الامن صح علمه و ورعه و اصل کل خیر ایضا  
عن بد باقسم و اللجاری الی السفر فی کل شیء فی مصلح کل حیایه عند الفقیه و هر و بر من شر اخلق و اعظم من کل  
حصرنت الأساس الی علیها منبئی الطریقه و من جانها انشا الله تعالی بتوجه الفیض اللطیف و صل علی سیدنا  
محمد و آله و انبار الایثار و سلم سیدی **شیخ عبد الوهاب المتقی القادری الشاذلی سلمه الله**  
**تقدیر** ای شان در صند و است و الذشریف شیخ ولی الله از اکابر و اعیان دیار منده بود و بسبب تفریح حواریت  
روزگار دیار بر بران پور آمده توطن گشت و در نجار نیز معزز و مکرم شد و در آنکه بد بد آنیت رفت بهدر  
ایام والده غمره نیز گذشت ای شان ضعیف الکنی اشند و هم از زمان صغریس فکند توفیق الهی رفیق حال ایشان  
در طلب حوزاه فخره تجرید و مسافرت و میر عالم کشید غالب سیر ایشان در نواحی کجرات و کتاف و لاریت  
و کن و سلطان مراندیب بوده و در اکثر اوقات قرار داده بران بود که زیادت از سر روز در هر چه مقامات  
کفایت کرد در بعض شهرها که بجهت تحصیل علم و تقرب صحبت مشایخ و صلحا بمقدار اندک نا غرض انقراض حاجت  
اختیار اقامت ضرورت می افتاد و هم در عنفوان شبابک سال عمر بر بیت زرسیده بود و بطبیقتی نشده بودند  
بکه محتاط آمدند شیخی علی متقی رحمة الله علیه شنیدن خبر قدم و م ایشان بسابقه نسبت آشناسی که بود الی ما بعد  
ایشان داشتند پیش ایشان آمدند و هر دو با هم با هم نمودند و استدعای صحبت و همچنانکه فرمود و چون حسن  
و کتابت از ایشان مشاهد کردند گفتند که بیایید و اگر توانید برای ما کتابی هم بکنید ایشان بقتضای  
استغناسی ذاتی و بی نیازی که مسافران و مجردان را امید باشد در مجلس اول اجابت دعوت شیخ کردند و گفتند  
انشاء الله تعالی نه بنیم تا نصیب صحبت در آخر بشاید و فضل و کمال و سهنقامت انحال خضر شیخ  
اختیار صحبت نمودند و سابقاً و الد بزرگوار ایشان نیز وصیت کرده بود که اگر توفیق سلوک اوستی در  
ملازمت شیخ علی متقی و امثال ایشان اختیار کنی و از صحبت فلان امثال وی یکی از شیخان  
نام بردند که بدعوت اسما و شخیر ملوک مشهور بود و پسر نامی و ایشان خط نستعلیق بسیار خوب نوشتند

بجهت آنکه خط نسخ قرآن و شعارصالحان است از خط نستعلیق برآورده بمشقی خط نسخ اشارت کردند و  
 چون قوت دست در مرتبه اعلا بود در اندک مدت خط نسخ نیز حسن صورت پذیر شد و بکتابت تالیفات شیخ  
 و تصحیح و مقابله آنها مشغول شدند و بر شیخ کتابت بسیار کردند بحدی که تصور آن ارجحیت بر حضرت ابوبکر  
 بود موازنده و از ده هجرت و در اسکات استنساخ آن استعجال میکردند در دوازده شب تمام کردند هر شب  
 هزار بیت نوشتند و کتابها پاره دیگر که در روز میکردند اکثر ترشید اصلاح توایف شیخ بردست ایشان بود  
 و در آن زمان که معطله خط سال بود و احوال شیخ نیز بفقروفاقر میگشت و برای کسی دیگر کتابت نمیکنند  
 کردند تا از آنجا چیزی بدست آید قوت ایشان در آن ایام آن بود که چند کبیر را با دینجان که در آن زمان  
 بود بخریدند و در وی نعلی انداخته بر طریقه اچار نگاه میداشتند هر روز قدری از آن تناول میکرد و با کلمه  
 در اتباع شیخ و خدمت و استعاضای ایشان چند آن کوشیدند که معنی فایده فی شیخ امیکویند  
 آن با شنیدن لاجرم بعایت ظاهر و باطن مخصوص شده و با نوار و اسرار و کمالات متصف شده و ششم  
 کمالات بلکه عین ذات ایشان گشتند تا آنکه شیخ می گفتند که یک بار برادر راه خدا که یا فخر عبد الوهاب  
 بود میفرمودند که چون شیخ ما را مریدی ساختند اول از ما بتفضیل فقر برخا اقرار گرفتند و گفتند برین اعتقاد  
 باشیم و ما نیز هم برین عقیده ایم بعد از آن دست بیعت با دادند و ابتدا صاحبان شیخ  
 در شهر حادی الاصل سنه ثلث و ستین تسعتمه بود و انهایی آن تا وقت فوت ایشان ثانی چادگی الاول  
 سنه خمس و سبعین پس مجموع مدت مصاحبت دوازده سال باشد و حسن شریف استغمان  
 آن زمانه آعلم شصت و چهار باشد و عدد جمعی ایشان چهل و چهار که مدت اقامت بکسب نظر است  
 یکسال بعد از رحلت شیخ بجهت حق ذوی صیلة الارحام بکجرات آمده بودند بعد از آن بکسب خود فرمودند  
 خروج آن سال فوت نشده مدت آمدن کشتی از آنجا نوب بازه ده شانزده شانزده روز بود و رفتن از آنجا بیست و چهار روز  
 و قریب هجرت و در حال در غایت ندانست که حکم خارق عادت دارد و اکنون در علم و عمل حال و اتباع و  
 استقامت و تربیت و تسلیم بریدان افاده و اعانت طالب علمان مشقت و مهربانی بر فقر او غراب و  
 بخت خلق افتد و برکت و عظمت و ضارت و نورانیت و سایر ابواب غیر وارث حقیقی و خلیفه رتین  
 صاحب سر شیخ ایشانند و اهل حریم و مشایخ بین ما بر هم جانند و اعانیان و از مشایخ صد و ششادم  
 ایشان را یافته است معتقد بر ولایت و علو شان ایشان می گویند مو علی قدم ایشان ابی العباس  
 سس تولید قطب فخر الامام ابی الحسن الشافعی و بعضی از مشایخ بین بجانب اهل حریم در تعریف

حال ایشان نوشته بودند علیکم یا اهل البحرین باسمه سن هذا فیکم فاستضیوا به سید حاتم مردی است از  
 مردان این راه متفق علیهم اهل بمن صاحب الاحوال السنیة وله لسان عال فی الحقائق والتوحید لثبوق  
 ملاقات ایشان بکمال آموستیدان در آمدن نمود ایشان ذن ندادند و گفته فرستادند که ملاقات  
 القلوب با وقع ملاقات و لها بیکدیگر بیست حاجت ملاقات جسمی نیست و در همین کلام از ایشان را ضعیف  
 سند رفت استیصال که این فقیر غریب است هند وستان بیکدیگر از اهل این میشنید که سید حاتم مذکور در این کلام  
 نیز قصد ملاقات ایشان دارد روزی این فقیر در همین ایام غریب هند در خلوت خود نشسته بود و خراب البحر  
 کتابت میکرد مردی از علمای گرشخ علامه الدین نام که بعلم و صلاح ممتاز و مشهور است بر سر وقت این فقیر  
 و حال پرسید و گفت ایشان کتبون قلت هذا خراب البحر کتبه لافراه فی المركب عند رکو بیا البحر قال بل لکم فی اجازه  
 من احد قلت نعم زیدان استخیر من الشیخ عبدالوهاب الشقی قال لکم بالشیخ عبدالوهاب معرفه قلت انانی ضمه  
 مستین قال بشری لکم بان حکیم برور عمکم مقبول برسیدم کیف ذلک یا سیدی گفت سا فرت بلا کوز  
 و در کت مشاخره و فقیراره فوجدتهم کلهم متفقین علی الثماره الیه و الاجار بان قطب مکه و فی وقت و طریق ایشان  
 در باب کتب حقایق و توحید مثل فصوص و امثال آن توقف و تسلیم انهار ادرس نگویند و بدان حال  
 نمکنند و انکار هم نمکنند و بدنگویند و چنانچه عادت فقهاست بطعن و تشنیع پیش نیاید میفرمودند  
 که اول باید که اعتقاد خود را ظاهر و باطنا با اعتقاد اهل سنت و جماعت راست سازند و راست گردانند و بعد  
 مازیر سوخ این عقیده از هر چه ایشان گفته اند نوشته اند نیز محروم نمایند کتب ایشان که در حقایق و سایر  
 نوشته اند نیز مطالعه بکنند و آنچه شکل شود از آن بگذرند و در نامند و فلجان بخوردند و ندهند نه آنکه اعتقاد را ابتداء  
 از همین کتب راست کنند و از هر کس هر چه بشنوند تامل شوند میفرمودند باید که هر چه بشنوند اگر چه سخن باطل باشد  
 خود با کار و تقصیب پیش نیابند اول خود بشنود که هر چه میگوید و بفهم سخن نیک در روند که قابل آن چه مقصود  
 دارد بعد از آن اگر تواند آنرا موافق حق سازند و اگر ندر کنند و اگر این را نتوانند از سر آن بگذرند و حسل  
 در عقیده خونیند از ندر روزی کتابی را ذکر کردند که نام وی انسان کامل است فرمودند که آن کتابی است  
 در حقایق و توحید بر طرز کتب شیخ ابن عربی تصنیف شیخ عبدالکریم حلبی که در عدل بوده اند از مشاخرین  
 مشایخ میر جامع علم و حال بعد از آن سخن در تعریف این شیخ عبدالکریم کردند و فرمودند که ایشان فقیر  
 نوشته اند و بسم الله الرحمن الرحیم نوزده مجلد نوشته بعد در وصف وی بر حرفی مجلدی دوسه از آن  
 دیده غده است شکر علم کرده اند بعد از آن نسر نمودند اما در وی زهر است آن را شکر

اندو کرده اند اگر از آنها پیغمبر تو اند که مبارک است والا احتمال ضرر غالب است و میفرمودند که مسخ  
 سلوک این را و آن نیست که هم ذرا اول اعتقاد توحید وجود کند بروحی که در فصوص امثال آن مذکور است  
 راه مداومت غسل ریاضت است مقرون با اعتقاد اهل سنت و جماعت بعد از آن وقتی و حال  
 پیدا نخواهد شد که بآن در باطن چیزی مدرک خواهد شد میفرمودند که هر که را بیند که بکلمه اسلام اقرار میکند  
 و نماز و روزه میکند از وی اگر امثال این کلمات چیزی صادر شود و معدوم و در آن وقت کثیر تشکیک کنند  
 نسبت با خدا نکنند اما اگر این چیزها را نداشته باشد و این سخنان بگوید او ملحد است او را با قطع منکر باید بود  
 طریقه ایشان در سماع نیز نزدیک بهمین طریق است از مرتبه جعل آن راضی نیستند و بر فعل منکر نه  
 عرض کرد که در دیار ما این سم سماع عجایب متعارف شده است و اگر کسی از وی اجتناب کند و بر آن کار  
 رود در تمام خلق مخالف پایدند و همه مردم بگو از من آن بدیدمشوند و مخالفت مشایخ او را اتهام  
 کنند کسی چه کار کند فرمودند اگر حیثا با یاران موافق و اهل معنی هم سرگامی غزلی با جگری شنید شود باکی  
 نیست عرض کردم که اینجا اجتماعها کنند و اهل ناهل فاسق و صالح و از هر جنس دم جمع شوند و چندین  
 کنند بر آن جمعی که در دیار هندوستان مشاهده فرموده باشند این چه حکمست فرمودند این چنین خود اصلا جایز  
 و بنا یکدیگر و اجتناب از او اجابت وقت طالب حق است در صورت قطعاً مسأله و مسأله که در دنیا  
 اکثریت عمر مجرب بوده اند و در زمان شیخ هم وضع خرید گزاینده اند و تزویج نکردند بعد از آنکه سن شریف  
 نامید چنان بجا بود تزویج کردند پیش از تزویج هر چه از قنوج یا از وج کتات بهم میرسد هر صرف فقر او در دنیا  
 میکردند و عهد کرده بودند که هیچ چیز گناه ندارند مگر آنچه ضروری باشد از جانه قوت و کتات الا آن حتی اهل عیال  
 میدارند و جان ایشان حاجت است و با وجود آن در فقدها حوال غریب و غنوی فقرات تصدیر میکنند پناه غریب  
 در مکه ایشان در طعام و جامه و نقد مدد میکنند خصوصاً قاصدان بارت آنحضرت راضی الله علیه و سلم جمع  
 و چو در تهیه سباب سفر امداد و اعانت میفرمایند و میتوان گفت که در این زمان بدانش ایشان معلوم شرع کمتر  
 کسی خواهد بود قاصوس لغت مبالغه میفرمان گفت که گو با همه باو داشت و فقه و حدیث نیز همین حکم و از دنیا  
 علوم عربیت نیز زیاد از نقد کفایت است سالیها در حرم شریف درس این علوم گفته بودند و اکنون که  
 عارضه ضعف بصارت ظاهر حادث شده هم در منزل خود مشغول میباشند اگر بعضی اوقات از در شیخ  
 میزند تا بکتابی که در تصحیح و مقابله آن عموم نفع باشد مشغول میشوند مثلاً کتابی در و قلیل الوقتون که از بعض  
 میبود بسبب عدم تدوال از جمله صحت عاقل نشه اصول نسخ از همان کن هم رسانید صورت تصحیح میدادند

و در تحقیق سخن بسیار که مینمایند آنچه کلام البراثنقی تمام صلی آید بی آنکه و تشرق سانی در میان باشد میفرمودند  
 علم بنیز له غداست که همیشه احتیاج بان باقیست و نفع آن عام و ذکر بنامه دو الگه گاهی بدان علاج باید که در کلام  
 ناچار است که بعد از هر چند گاه خلوفی بقصد تحصیل فراغ قلب حضور خاطر اختیار کند حضور صناد را بام فاضله شل  
 عشره نیز از رمضان عشره و آنچه و امثال آن و بزرگ و نفعی خواطر مشغول باشد اما استغال علم و تعلم و تدریس این  
 و ایچی است عرضه کرده شده که مشایخ فرمودند که کلام الیاید که علی البدوام و ذکر باشد فرمودند که هر که با عمل خیر مشغول  
 دلیم در ذکر است تا نگردد در ذکر است و تلاوت قرآن ذکر است درین علوم دینه ذکر است و هر چه عمل است  
 ذکر است این دریم است و اما آنکه تعلیم و تعلیم را ترک کنند و از همه کارها بازمانند و خلوت اختیار کنند و بزرگ  
 مشغول شوند این علم علاج دارد که گاه گاهی بکنند و در ابتدا ای کار چون علت توحید لاجرم علاج بسیار  
 باید کرد و اکثر در خلوت باید بود و ذکر باید که میفرمودند که روش سلف متقدمین همین است که تشبیه با انواع  
 اعمال خیر و تهذیب اخلاق و نشر علوم میکردند میفرمودند که علم از ان قبیل نیست که هیچکس بزبان فرماید  
 سعی در صحیح نیست باید کرد و روشی از خدمت ایشان پرسید که نماز گزاردن بهتر است یا ذکر کردن فرمودند  
 نماز گزاردن هم کاری بزرگ است و لیکن کثرت ذکر اتصالی و اتحادی حاصل میشود که آخر بفضای حدت  
 می کشد عرض کرده شده که فارو وحدت چه میباشد فرمودند آن لذتی است بخشد ان علق دارد و مطلوب حقیقی جمیع  
 طالبان این راه ادا که همان لذت و هر کس در عمر خود یکبار آن لذت چشید دیگر نازنده است و ذوق آن باقی است  
 عرض کرده شد که طریق دعوت که بعضی درویشان میکنند چه حکم دارد و از طرق وصول است یا نه فرمودند که شاید  
 ولیکن اهل دعوت اخلاق ایشان مهذب که میباشد ایشان اکثر که خلق میباشد ایدانی خلق نتوانند کشید هر که با  
 ایشان باشد زود در مقام مکافات وی شوند عمده درین راه تهذیب اخلاق و تحمل اندو بلا خلق فرمودند شیخ  
 بارتیز این طریق معمول نبود ما از حاجی اجازت سلفی بودند عالی دشت و شیخ را نبود در وقتیکه بفقیر اجازت  
 علوم شریعت و طریقت میدادند اول اجازت سلفی را از فقیر گرفتند بعد از آن فقیر را اجازت آن از اندا این فقیر  
 اجازت ایشان مجاز مطلق و خلیفه کل باشد میفرمودند که این کیفیت حلیه ذکر و بعضی اوضاع و انواع ذکر که  
 درویشان میکنند اگر جز آن سندی صحیح در سنت نبوی صلی الله علیه و سلم نیست اما استحسانات مشایخ است در  
 در اصل کاری ذکر التزام ذکر از برای آن کار است و خلل دارد و مؤثر است و حال ذکر همین الله الله است و انواع دیگر  
 نیز همین است اندا او سنی و تصور میفرمودند که در ذکر الفاظ تمام باید گفت و درست بر آورد باید که الله  
 و انظر حرف او در جانبهاست نیز در اسم جمله که می باید بر آورد و آنها هر دو ای باید کرد و بعد از غلبه توحق



واستیلا می ذکر هر طور که بر آید باید که نسبت انجام معذور است مطلوبه الوقت متوق و غلبه ذکر است فرمودند  
 که سبب باشد ذکر آراه و امثال آن که میسند همین طور چیزی است که جانها از مردان شیخ را در وقت غلبه حال و  
 استیلا ذکر دیدند که این چنین بگوید دیگر ایشان بندگ رفتند و همین دستور را خفته عرض کرده شد که ذکر خفی میگویند  
 چه معنی دارد فرمودند ذکر خفی یعنی ذکر کجی است که میگویند که همسایه نشین معنی خفی این است عرض کرده شد که  
 بعضی میگویند که ذکر خفی آنکه زبان در تپا دخلی نباشد بلکه میگویند که قلب نیز از آن خبر نمودن صیغه فرمودند  
 این حکایت دیگر است بالفعل معنی ذکر خفی است که تنها از خلق بگویند و ادنی مرتبه و اگر اسما غلظت است  
 ازین کمتر نباید چنانچه فقرات در نماز و اما آنکه در دل بگویند آن باد کردن خدمت جل و علا آن هم  
 امری است محمود و لیکن نبرد اطلاق مراد آنکه در همین لفظ افتد و طریق ایشان در سزا احوال و گمان امرار  
 و توجع در کلام نجدی است که هرگز نامحرم سخن از حقایق یا از خصومت احوال خود با ایشان سر نمیزد  
 و اگر تقریب کلی شود همان مقلد بگویند که ضرورت باشد در اصل مقصود کفایت کند و چون این فقیر بگوید  
 انوار استقامت و استماع فضایل ایشان نسبت بندگی خدمت ایشان حاصل شده مگر اصلاح کرده شد  
 که گاه گاهی از بعضی احوال و اخبار خود شرف و مستفید می ساخته باشند پس  
 گاه گاهی بتقریبی و مناسبتی که در آثار سخن پیدای شد چیزی از آن نقل میکردند و اول چیزی که بعد از عرض این  
 سخن از حضرت ایشان پرسیده شد آن بود که عرض کرده شد که این فقیر بدتهاست که از بعضی شیخ و فقرا  
 من اهل حریم میشنود که نسبت بشما خیر میدهند که هو علی قدم الشیخ ابی العباس المرسی تحقیق است این سخن چیست  
 که دند و فرمودند ما چه دانیم که ایشان چه میگویند خدا داند که ایشان از کجایی گویند بعد از آن در ذکر  
 مناقب شیخ ابوالعباس مرسی شروع کردند و فرمودند که ایشان بلند شیخ ابوالحسن شاذلی اند و شیخ ابوعلماء الله  
 صاحب حکم شاگرد ایشان تصنیف دارد همی بطایفه از من فی مناقب الشیخ ابی العباس ابی الحسن بسیار بزرگ  
 بوده اند وقتی با شاه وقت راجع ایشان اتفاقا درست بود بقصد رجحان تقوی و ریع ایشان از همان وقت  
 و در نوع طعام بخت یکی که جنس ما کولات مثل کوسپند و مرغ و مانند آن دیگر از جنس محرکات مانند سگ و گربه  
 و امثال آن بعضی از ندمای خود گفت که در وصف از مردم بنشانی شیخ و فقرا می ایشان بکجا فرستادند  
 این طعامها حرام نبندی مردم امر او بسیار اجامی دیگر پیش ایشان طعامهای حلال نمی و علامتی و غیره  
 در ظروف و ادواتی قرار دادند تا مشبه نشوند شیخ را در عین مجلس این معنی مشکوف شد برکتها و استین الیهم نمودند  
 فرمودند امر و زما خدمت خلق الله خواهیم کرد و این طعامها پیش ایشان نمی شد طعامهای حلال دیگر گفتند

و پیش فراموشی نمود و درم را پیش امر او این آیت می خوانند الخبیثات الخبیثات الخبیثون الخبیثان و الطیبات الطیبات  
 الطیبات الطیبات با و شاه زبیدگانی خود تو بگرد و در یک شیخ افاد در مجلس سهرین مقدار حکایت از شیخ ابوالعباس سر  
 فرمودند و زیادت در جواب قصیر گفتند فقیر را انتظار آن در خاطر نمایند تا بعد از مدتی بی سابقه سوال فرمودند  
 با رجال شما حکایتی گفته بودم بیا و شما باشند آن حکایت تمه دار و که در آن وقت گفته شده بود و آن حکایت  
 که با رسال گفته بودیم این بود که نور محمد بن نام مرد بود و از خادمان مولانا محمد طاهر میسر که بجهت خدا زادت  
 ایشان در آن حیاتی شیخ مکمل آمده بود و بعلاقه اعتقاد و محبتی که مولانا بنا کرد را بخدمت شیخ بودیم در رابط الطیب  
 خلوی گرفت آنجاسی بود درین بناوی بسیار افاد و بسیار وی سخت شده گاه گاهی عیادت او میکردیم شبی آن  
 سرور را صلی الله علیه و سلم در خواب می بینم که میفرماید در کذب الراجل فبیته اشارت بانیم شکست کند وی را  
 ز خواب بگریز کن بیدار شدیم و برخاستیم و پیش آن طایفه قدم می بینیم که در حالت نزع افاد است و بر بالین می نشینیم و از آن  
 او بخیله کار آنچه مناسب وقت بود بر خواندیم و می این آیت را بخواند و ینتبت الله الذین امنوا بالقول الثبات  
 و جان بحق نسلمیم که از خواندن و این آیت را نشانی بضمون قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم که فرموده  
 بودند شبته یا قسم روز دیگر قبر او رفتم و فاتحه خواندم و هم نزد یک قبر وی خواب قسم می بینم که زنت است  
 چون ما را دید پیش ما آمد و گفت که حق تعالی ببرکت ثبتت شمار از شر و سواس شیطان که در وقت نزع خل  
 کرده بود نجابت داد مرا قرب بخانه شیخ رحمة الله در پشت خانه تعیین کرد و این معامله را بخدمت شیخ عرض  
 کردیم و شیخ رحمة الله نیز در مجلس حاضر بودند هم شیخ و هم ایشان که بها کردند این حکایت بود که با رسال فقیر  
 گفته بودم و آن فرمودند که این حکایت را تمه است و آن این است که این مرد که او را در خواب دیدیم گفت بیا  
 و نیز منزل کنسید در خانه او رفتم دروازه بلند بر آورده اند در آمدیم و از وی بذر دیگر و دیگر آمدیم خانه  
 دیدیم محرف و منور و متلالی و مکلن جواهر و لالی چنانکه تعریف خانهای بهشت کرده اند بعد از زمانی حضرت  
 گفته بر آمدیم و نمی چیرن سانیدن با بیرون آمد چون بیرون آمدیم مردی دیگر را دیدیم بسیاری کرامت و ولایت  
 و عظمت پیش آمد و سلام کرد و دو نمود و التماس و بی اندن کرد گفتیم که ما شما را شناسیم و شما را نمی شناسیم  
 خانه شما چگونه در آیم گفت حاشا ما اگر چه بطاهر بیکدیگر آشنا نیستیم لیکن میان شما نسبت اتحاد و یگانگی است  
 شمارا ناچار بمنزل ما باید رسید بریدیم که نام ملازمان حدیث گفت نام فقیر ابوالعباس مرسی پس در در خانه  
 رفتم این خانه با صد خوبی آن خانه اول بود که آن مرد داشت ترصیع وی از لالی بود این زیو اوست صحیح  
 بر این تعیین که بود فرمودند که این حاجی است شما بجای می بنشینند و صاحب مقام ما باشید بعد از آنکه از آن

خانه بر آمدیم خانه دیگر دیدیم همان صفت خانه های سابق موصوف در کسندگی شیخ علی شمشقی نوشته اند و انبار و  
 جداول مختلف و صنوف دیگر در جرایم و اشارت زهر میکنند و میگویند که این جامع کبیر است و نهی می گوید که این جامع  
 و یکدیگر را اشارت می کنند که این فلان رساله است و بجدولی دیگر که این فلان همچنین کتب رسایل خود را نام می برند  
 و نهی کنی را نهی رس و جدولی تعیین می نمایند بعد از انام این منام فرمودند که این بود آنچه ما را در باب شیخ  
 ابو العباس مر سے نمودند شاید که بعضی از فقرای این راهم برین واقعه اطلاع نموده باشند  
 با مثل این معامله نموده و سایرین کار اطلاع داده و ایشان بابل حرمین خبر کرده و بگلن ما بهیچ حاصل این واقعه  
 نگاشته ایم امروز بعد از سی سال بشمار گفتن این حکایت ضرورت افتاد سخن در ملاقات حضرات افتاده بود  
 فرمودند که یک بار در صفر سن همراه و الله خود بتقریب بعضی حوادث که در دیار منته و حدوت یافتند و در میان  
 افتاده و راه گم کرده بودیم و هیچ چیز از جنس طعام و شراب همراه ما نماندگر سنگی بر ما غلبه کرده چنانچه عادت طفلان است  
 و در گریه آمدیم و اللہ آری میداد و میگفت که صبر کن طعام در پیش است ولیکن آنها در دفع الم جوع فائده نداشتند  
 همدرین حال شب در آمد از جهت نرس شیر و گرگ بر بالای درختی بر آمده شب گذرانیدیم صبح می بینیم  
 که قریب آن درخت چشمه آب شیرین می رود و پیر مردی نورانی بر آن چشمه نشسته ما را چون را چون میزد و قرص  
 گرم از قبل بر آورده و با داد و هم نزدیک آن موضع بقریه دلالت نمود آن قرصها را خوردیم و بدان آب شیرین  
 بشعیم و راه قریه گرفتیم چون در آن قریه فرسیدیم و آسوده شدیم باز شوق دیدن آن مرد و آن چشمه غالب آمد  
 وزیر آن درخت آمدیم نه آن چشمه در اینجا بود نه آن مرد حیران ماندیم گویا که آن مرد حسی بود که در این میان  
 از برای امداد و عانت ما ظاهر شده بود و الله اعلم و قتی سخن نگفتم استدراج افتاده بود فرمودند که فلان  
 و معتقد عازان نیز قوتی و تصرف میدهند که بدان جنب قلوب عوام الناس میتوانند کرد و آنها را که در دین مشربیت  
 را نسخ ندارند از جامی بند و موافق این حکایتی از سر گذشت احوال خود فرمودند که قتی در ایام سیاحت و سفر  
 از دیار طبرستان آمدیم قاضی شهری مرد بود شافعی مذہب عبد الغیر نام که بار و ایشان مسافران نرنده بوستان  
 و شت ما را چون نبردین لباس دیدش ما آه و بیشت و صحبت داشت از وی پرسیدیم که در شهر شما مردی باشد  
 صلیح و فقرا که با وی صحبت کرد آن و شت گفت مرد هست از اهل باطن که اکثر مردم شهر معتقد او هستند و لیکن  
 در ظاهر ارتکاب بعضی نواحی آبی میکند با را با و سے خوش نیست و وز دیگر بر نشانی که قاضی آه بود  
 بدیدن آن مرد و فرستیم دیدم که بر مکانی بر نفع جای ساخته است و در کس دیگر نیز با وی در این مکان  
 و جماعه از مرد و زن نشسته است ما چون در آمدیم خوشحال شد و مر حبا گفت بعد از ساعتی پای در میان آورد

شراب خوردن نباید کرد ما نیز اشارتی کرد که بخورید ما گفتیم این حرام است خوردن فی نیست هر چند مبالغه که بسیار  
 مایشتر شد گفت نمخوری برین ترا چه میکنم آخر از پیش او مخزون منموم بر خاستیم و پیش باران خود آمدیم و هم  
 حاضر بود خوردن خوبش نیامد همچنان بخواب قسم و با پنج یکی از صاحب آن غصه در میان ما بودیم  
 در خواب می بینم که بستانی است لطیف پیشچا و تو کوه عیون و انهار زیاد و بر آنچه تصور توان کرد در راه  
 و سه خار با و محنتها و شست تا که وصول بدان متعذر است همان مرد پیاله شراب در دست پیش ما  
 میاید و میگوید که بخور من ترا درین بستان میسزیم در خواب نیز از تکایبان استنماعی و اباسی <sup>در آن وقت</sup>  
 میاید که در بیداری دست داده بود همدین میان بیدار شدیم و ملاحظه گفتم از خواب برد  
 همین حالت در خواب دیده شد بر خاستیم و التماسه و رکائات صلی الله علیه و سلم آوردیم و منتها  
 بدان حضرت نموده متوجه شدیم این بار در خواب می بینم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاضرند  
 و من نیز در دست ایستاده مصاصی در دست آنحضرت است ناگاه آن مرد دستمدع پیدا شده است  
 آنحضرت عصا را بجانعی انداخته اند و وی بصورت سنگی گشته از پیش آنحضرت گشته است ناگاه بمن فرمودند  
 که وی گریخت دیگر درین شهر نخواهد بود و از خواب بیدار شدیم و وضوی تازه بر آوردیم و دو گانه شکر  
 بگذاردیم و بجانب نزل آن مرد روان شدیم دیدم که هیچ آفریده در آنجا نیست او خوشبخت از آمدن گریخته بود  
 مردم گفتند که چند ساعت شد که خانه را ویران کرد و دخت اقامت ازین جا بر بسته رفت و السلام و در هیات  
 شرح حکم مذکور شد العارفون لو اصلون لعین استحقاقه علی بساط العجز و السلوکا غیره عرضه کرده شد که  
 غیر جنب و سلوک نیز طریق وصول میدیاند با آنکه ظاهر از کلام قوم آنحضرت درین و طریق منموم میشود  
 فرمودند تواند که باشند زیاد برین معنی نکرند و فرمودند که ما در این حال اتمه پیش آمده بود یکی نظر کنید  
 ناظر کنید که آن داخل کدام قسم است در احد نگر دکن رباعی نوشته بودیم و چند می از فقر انبسته همراه ما  
 بودند و بطبعی هم رسیده بود و باران نبی آن شغول بودند ناگاه شخصی زد و نمایان شد و بجانب ما متوجه  
 گشت بخاطر رسیده که اگر آن مرد بیاید او را تکلیف کنیم که همراه ما طعام نخورد چون نزدیک رسید گفتیم اگر  
 بنشینید طعام در راه است لقمه چند تناول بکنیم و این گفتن بر رسید و بگریخت آنچنان بر رسید و مگر سخت  
 که وحشی از خجل برسد و بگریزد این داسی آمدن او رسیدن او گریختن او در دل تاثیر کرد و نیال او مانیز دیدیم  
 هم در میان درختان این باغ غائب شد هر چند تخصص کردیم بنظر در نیاید چون نا امید شده بر میگشتم ناگاه دیدیم  
 که در اصل درختی که شاخهای او بر زمین او <sup>بیم برآمده بود</sup> پنهان شده شسته است خود گفت <sup>می بینید</sup>

و کرامت بچوید گفتیم شمارا منعمی که گفت باری پیش ما بیاید فتم و نشستم گفت بگوید الله الله شش مرتبه باهفت  
 مرتبه قرار این اسم تشریف کردیم چیزی از تو غیب نماند و حالتی در گرفت که از خود نستیم و بی شعور  
 ایستادیم همچنانکه کسی قبیل موت از خود بیرون و باز خود آن مرد گوش در گردن ما را پاس میگردانید و با بعد از ما  
 بافاقت آمدیم اما چندان زود و آن حالت متناقص بودیم که پند روز جمال خود توانستیم آمد و اثری عظیم در  
 ذات خود احساس کردیم وقتی دیگر سخن در ذکر جوگی و جنگم و ریاضت و تصرف ایشان فاده بود و فرمودند  
 در ایام سیاحت ما را با یک جنگم صحبت و تصرف ایشان فاده بود بغایت مشغول منتهی بود و عوارق عادات  
 میدنمود و می گفت که من قلع می نیم از ظلام مرا میگویند که اگر چندین چندین ریاضت کنی ترا درون این قلع  
 در آیم و مردم شهر تمام از زن مرد بزیارت و طاعت میزند و میند و طعناها می آید و میزند و میسج از آن سلین  
 و التفات میکند و از آن طعام نمی خورد و با بادی از دین اسلام سخن میگردیم بسبح رضای شنید و در وقوع و محال  
 ایشان که وی صورت قلع از طلب می دید متوجه شدیم آخر من دفع و مضمحل شدند که چنان بود که کلمه میگفت  
 و کار جوگی گری خود نیز مشغول بود در آخر مسلمان خالص شد و بر دست ما توبه کرد و مردید و وقتی دیگر  
 بتفریب ریاضت در و ایشان و ترک سوان عدم التفات بشهوات طعام میفرمودند که چند گاه قوت مان بود  
 که باری میرفت استخوانی کار آمدنی که قصا بان می برتا فتنه برداشته می و در باره از گاه گندم که در میان  
 گشت زار اما فاده می آورد و آن استخوان را میگویند و آن گاه راکشته و پاکیزی کردند و در میان دنگ  
 کرده در آب چو شنا نیند و هر که ام کاسه از آن صاف کرده و بخورد بعد از چند روز و هر روز شش گاه می نشیند و طعنا  
 می آوردند و دیگر از آن انتقال میگردیم و جای دیگر میرفتیم و زیادت بر سه روز اقامت نمی کردیم و خشکانی گزشت  
 هم از ریاضت که فیض از یکی از یاران ایشان شنیده است که میگفت یکبار می در ایام قضا در مسجدی با یکبار دیگر  
 نشسته بودند در یک گوشه مسجد ایشان مشغول بودند و در گوشه دیگران بار دیگر و قرار داده بودند که با یکدیگر  
 سخن نگویند و از کسی طعام نطلبند بیست روز برین حالت گذشته بود که هیچ چیز از طعام نخورد و بود و در حقیقت  
 حلاوت و شط طعام در میان این و کس نهاد و میرفتیم هیچ کدام از ایشان طعام را نخورد و چون بگردند  
 بود بگردان مرد حلاوتی لغت میکرد و در دمان ایشان می نهاد و میخوردند و این حالات مذکور در زمان سیاحت  
 ایشان بود که هنوز بیک مغز نیامده بودند و بعوت عمر ایشان الله عالم پاتر و شانزده سال بود نوزده با  
 بیست ساله بوده اند که بجه تشریف آوردند و شیخ علی شفیق صحبت داشته اند و لهذا روزی این فصریر سید که با خود  
 این ریاضات و محال و کاشفا و تصرفات که همه ناظر در محال و تمام اند و پیش از صحبت شیخ و وقوع یافته

پس آنچه بر طاعت ایشان موقوف بود و در صحبت ایشان حاصل شد چه بود فرمودند ما هر چه داریم برکت ایشان  
 و فیض ایشان است بعد از زمانی گفتند که دین ما شریعت ما با ایشان مقرر و مستقیم ماند در زمان سابق اطوار مختلف  
 احوال متنوع پیش آمد خداوند که در آخر کجای می نمودیم و از کدام وادی سر بر میگشیدیم بصحبت ایشان تیره بین  
 ایمان و اتباع شریعت استقامت یافت اصل کار در آخر مقامات همین است وقتی سخن در اتباع آنحضرت  
 و متفرق صحبت وی صلی الله علیه و سلم افتاد فرمودند یکبار می می بینم که بالای قبه شریف حضرت کائنات صلی  
 الله علیه و سلم بر آمده ایم و قبه از بالا شیش شده و ما از راه آن شش بر موضع قبرش لایفا نیاده و در درون آن  
 در آمده و محو و متلاشی گشته ایم بعد از آن فوجی پیدا شده که از مشرق تا مغرب گرد جمع آفاق عالم بر آمده ایم  
 دیدن این تیره در زمان حیات شیخ بود ایشان فرمودند که تعبیر این خواب آنست که حساب آن اتباع آنحضرت صلی  
 الله علیه و سلم کامل آید و در صحبت آنحضرت مستغرق و فانی گشته بصفت بقای با الله متصف شود و وقتی  
 سخن فرمودند آنهمه جعانه که موضعی مشهور است بر مسافت یک حله از مکه معظمه و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در  
 وقت قسمت عنایم خنجر را بجا اقامت فرموده عمره بر آورده بود و در اقامت فرمودند اگر آنجا بودید  
 مقام نزول آنحضرت که در جبل است غافل نباشید و آن مقام را نشان دادند و تعیین فرمودند و فرمودند اگر نصیحت  
 رویت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آنجا میدست فرمودند وقتی ما در آنجا خواب فیه بودیم هر بار که چشم می بستیم  
 جمال آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نظر بود و شاید که از صید بجا و در دست یکدیگر و باس بلکه کمتر مشرف شده باشند و ایشان  
 باین عمره بسیار میرفتند و صایم و پاک بر بند میرفتند شیخ سعید بن اسلم در مکه کل بر شیخ باین است که پیش شیخ  
 علی بن اخی است رحمة الله علیه بنایت فقر و توکل داشت چون شب شدی هر چه در خانه داشتی آنچه از قدر حاجت  
 زبانه بود و کبر همسایه همت کردی تا آنکه آب صنوبر سها ن مقدار گذشتی که برای جهارت نماز تجد ضرور  
 بودی و اغنیای بجا سفر و راه ندادی روزی یکی از اغنیای عصر از بعضی لادوی التماس زیارت کرد  
 فرمود و اگر باید و در صنف خال بفرمای دیگر یکجا نشیند ما فنی نیست وقت نماز شام بود که آن تو اگر بخای شیخ  
 آمد دید که خانه تاریک بود فاده است چیزی بر خانه نبود که روغن چراغ بخزند یا پیش شیخ گفت که سبواسی و غن  
 چراغ بفرستم خراج کنند و اگر تمام شود و اعلام فرمایند تا دیگر فرستاده شود روز دیگر چون شیخ شناسانده کرد  
 که چراغ بسیار گرد خانه افروخته اند فرمود این همه چراغ از کجاست حقیقت حال با بوی عرضند هشتاد زنی نشد  
 و آن تو اگر را منع کرد که دیگر روغن چراغ نفرستد و آنچه حاضر بود بفرستد و مسکن ایشان فر  
 بر آن پور بود و در احدا با نیز بعضی از اولاد ایشان توطن داشتند رحمة الله علیه محمد و هم جو قار و

در شهر بدر که از دیار و کن است می بود بزرگ بود بنایت من وضعیف و متعبد و متبرک و عالی مهت و عظیم الشان  
 و با اغیار بسیار التفات بود از خلق مستغنی حضرت شیخ عبد الوهاب می فرمودند که ایشان را از غایت ضعف طاعت  
 ایقاعان نبود ولیکن که مستحکم می بستند و اکثر شب بر کافرا نوافل می ایستادند میفرمودند که منی از عالم شیخ ما بود  
 باستقامت دین رعایت تقوی مدتی ما را با ایشان صحبت بود نزد یک بود که دست انابت و ارادت  
 با ایشان داده شود ولیکن قضیه باور پیش شیخ ابداع یافته بود و ذات ایشان را واسطه ماته عاشره باشد  
 الله اعلم میان **غیبات** در بر بروج که از بلا مشهوره گجرات است بودند احوال عبا و الله و  
 مصدوق خیر الناس من نفع الناس میگویند که از هر چیزی در هر جنس که مردم را بدان حتمیاج فستد  
 ایشان نگاه میدهند و مردم خیر میگردند و چون از زور جامه و اغذیه و ادویه و کتب و حساب و آلات همه  
 در خانه ایشان بود فضل اعمال ایشان این بود و با وجود آن عالم و عامل مستحق و مستحق بودند حضرت سید  
 الشیخ عبد الوهاب میفرمودند که یکبار می آن حضرت را اصلی الله علیه و سلم در خواب دیدیم پرسیدیم که یا رسول  
 من افضل الناس فی هذا الزمان فرمودند افضل الناس میان غیبات ثم شیخک ثم محمد طاهر رحمة الله علیهم  
**میان محمد طاهر** در بین کجرات بوده از قوم بوره که در آن دیارند حق سبحانه و تعالی او را علم و فضل  
 داد و بحرین شریفین رفت و علما و مشایخ آن دیار شریف را در یافت و تحصیل و تکمیل علم حدیث نمود و در شیخ  
 علی متغنی رحمة الله علیه صحبت داشت و مرید شده و باز او برکت و کرامت بوطن اصلی خود نمود و بعضی مینویسند  
 که در آن قوم شایع بود از آن که در میان اهل سنت و بدعت ایقوم نیز و تعریف نمود و در علم حدیثه نوالیف مفید  
 از انجیل کتابی است که متکفل شیخ صحاح است صحیح البخاری و دیگر مختصر است معنی که تصحیح اسما رحال  
 بی تعرض بر بیان احوال بنیابت مختصر و مفید و در خطبها این کتب مدح علی متغنی بسیار کرده است و او بنسبت شیخ  
 بجهت امداد طلبه است می کرد در وقت دوس نیز به حل کردن آن مشغول میبود و اوست نیز کار باشد و در نوا ابرو  
 و اهل بیاع که در آن یار بودند تقصیر نکردند آخر هم بدست آن جماعه در سنه نیف و شانین تسعمانه شهادت رسید  
 شکر الله و جزاه الله عن السین خیر **شیخ عبد الله و شیخ رحمة الله** مدنی در عزیز بود و در نوا  
 صوفیه از مدینه مطهره بدین دریا شریف آورده و افاده علم حدیث نبوی علی الهدی علمه و سلم نموده طلبه این کثرت  
 نسیحین میگردند محمد الشهد عبد الله رحمة الله علیه میفرمودند که این شیخین میدهند که ابو بکر صدیق و عمر فاروق باشند  
 رضی الله عنهما هر کدام آیت در علم و عمل و تقوی نظر بر ایشان از مقامات شریفه بدین دیار کس نیامده و ایشان را  
 خاص من خلفاء شیخ علی متغنی بودند بعضی حکام که از جانب سلطان و مکه مخطبه می آمدند شیخ اعتماد بودند که

بسیار داشتند شیخ از برای اکثر اصحاب خادم و فقرا می خود وظیفه گرفتند الا ایشان او بندگی شیخ علی را  
 از بر آن بخواه این مال غالی از شبهه نبود و الد شیخ رحمه الله قاضی عبداللّه از ولایت سند در بعضی حوادث روزگار  
 بقصد زیارت سید کائنات صلی الله علیه و سلم و توطن در آن مقامات بابرکات با جمعی کثیر از فرزندان اهلین و  
 عیان آمده چند گاه در احمد آباد اقامت نمود و با شیخ علی متقی صحبت داشت و بعد از وصول بمقامات شریفه در مدینه  
 منوره توطن فرمود و در اندک مدت از علم روزگشت و این شیخ عبداللّه بارضا صاحب قاضی عبداللّه بود و در  
 نامی ایشان در مدینه منوره بود و ساها در آن مقامات شریفه بدرج عبادت گذرانیده بجهت بعضی خویش  
 بواعث در حد و سنه سبع و سبعین و تسعمائة درین بار آمده بعد از عود خند گاه در احمد آباد که حکم وطن اصحاب  
 داشت اقامت نمود و در آخر هر دو بزرگ تفاوت چند سال در عین مرض که فوت حسن و حرکت مفقود  
 بود از احمد آباد برآمده غریبت آن مقامات شریفه نموده برآمدند و تا وصولی بیکه معطله فرصت یافته خنجر سب  
 بهار بقارحلت فرمودند رحمه الله علیهم و علی جمیع عباد الله الصالحین **شیخ حسین** از باران سنگ  
 شیخ عبدالوهاب بود او را در سلوک این راه رفقاری خاص در پی قید و بی تکلف و همت فرامی طریق مخصوص  
 بود میفرمودند که این شیخ حسین از قرآنیان مابود عجایب حالتی و شکر فتمتی دشت در خریدن دنی چیزه  
 مثل جوین بقول هر چه بدست اومی بود میداد خواه مظفر می و خواه روپی و اجبلا مقید نمی شد که حساب  
 کند و بهار برسد میفرمودند و وقتی از اب بر ندانی گذشتیم جماعه کثیر جمع شده بودند و درون آب میشی میروند  
 و مجال عبور بر مردم تنگ آمده این شیخ حسین بدستی کار گرفت و بر دست دیگر چادر خون را پیچید و درون  
 برشته درآمد و شیر را که در آنجا بود پاره پاره کرد و او را بر آمد و راه بر مردم کنده داد میفرمودند وقتی شخصی در جا  
 بلند ایستاده نماز میگزارد و در درایت نماز و سواس مینمود الفاظ نیت را نکرار میکرد و چنانچه وقت بر حاضران  
 میخوش تا خست این شیخ حسین دستی بظهر بر سینه و می زد و چنانکه درون آبی که در بابان بخان بود نیتش را دیگر  
 از علی ان سواس که در باطن او بود و اصلان مانند وقتی پیش ایشان طالب علمی ایجاد العلوم میخواند و زبان او بهینه  
 نهایت لکنت داشت و در فرات گنا بسیار عاجز بود و حضرت اب میگرد میفرمودند بار انخاطر نیست که  
 این قاری بکج خلقی کرده شود بران نوع که شیخ حسین بان مرد مصلی کرده بود و موجب ان سواس  
 نده اما از نامی آید حالتی ای اقتضای آن میکردند تا یک که بعد از صرف همت بتدریج اثر می ظاهر شود میفرمودند  
 یکبارهی با بملاقات میان غیاث رفته بودیم و شیخ حسین همراه ما بود میان غیاث را در شان طهارت آب  
 نگاه داشت نظرف آن خدیله تمام بود که از کسی دیگر دیده نشده است و ایشان غالی از صرعت غضب



بهم بودند شیخ حسین با یک از ختم بر آورد و بخورد و آن طرف صغیر را که بوی آب از ختم بر آورده بود دوم بر زمین نهاد  
 میان غیثات در غضب آمدند و فریاد زدند که های های این طرف پلید ساختی این سخن از ایشان گفتند از شیخ حسن  
 آن طرف را بر زمین زدند گفت اگر پلید شد شکست بهتر میان غیثات خنده کردند و با وارد کنار گرفتند و بیچ  
 نگفتند در اینجا شاید که بخاطر یکی از حاضران گذشت که این کوزه شکستن از شیخ تصنیع و اسراف بود چون  
 جایز باشد برای دفع حلیجان او فرمودند که مذہب امام باکس است که طرف که ملوث شد چهار آن کوز  
 نباشد و تعالی که جایز نیست غیر شکستن آن طرف چه سبیل باشد شیخ **عبد العزیز حسن** **طاهر خلیفه**  
 میان قاضی خان است از شاه سیرتا آخرین مشایخ پشتیم بود بسیار برگ بود عالم بود و جلوم شریعت و طریقت  
 و حقیقت ابتدای صغیر سنی بعبادت و ریاضت ناشی شده تا حدیکه بمرتبه شیخت رسیده بود و بیچ چیز از او را  
 و اوقات که در ابتدا سحالی التزام نموده بود تا آخر عمر فوت نشد وی در اتباع مشایخ و حفظ قواعد و آداب  
 ایقان یگانه عصر بود و او را در تواضع و حلم و صبر و رضا و تسلیم و شفق بر خلق و اعانت فقرا نظیر نبود در دنیا  
 خود با دو گار مشایخ پشت بود در دلی بود او و سلسله ارشاد و شیخت بر پا بود سی از اهل سماع بود گویند که  
 در وقت رحلت هم بذوق و حالت رفت و ختم او بر این آیت شد فسیان لذی سیده ملکوت کل شی و الیه  
 برگرد چون قدس الهدی سره الغریز خدمت و الد میفرمودند که هر گاه ما را در ایام جوانی نظر بر جمال شیخ می افکندی  
 اختیار حالت یگانه دست میداد از جهت معنی شوق و غربت که صورت او مشاهده می افکندی و او در خواب  
 در سنه ثمان و شصت و هشتاد و یک نیم ساله بود که همراه والد خود بدلی تشریف آورده و ششم حجابی الاخر  
 سنه شمس و سجدین تسعمانه وفات یافت و مرقد او هم در صحن خانقاه اوست فقیر در تاریخ فوت گفته **قطعه**  
 شیخ کامل عارف دوران خود **عبد الغریز** که میداد اهل دبر را مجلس شاد و اربیشیت چه سر چه از او صاحب ذلیل البصر  
 در عالم بود به حق تعالی ز اول خلقت بذات او سرشت به یادگار اهل حقیقت او بود در دوران خود دیده گشت  
 تاریخ فوئیش یادگار اهل حقیقت به و انجبا و لاد او شیخ قطب عالم است عالم و فاضل و صاحب خلاق حمیده  
 و صفات پسندیده قدم صدق و استقامت بر سجاده پدربهاده اوقات بطاعت و عبادت معروض  
 و اعظم خلفا او شیخ جانبلده است که در میان ساز خلفا و مریدان شیخ با اتحاد و اختصاص حیرت انگیز  
 عزت دارد و امر و زبانشین شیخ او را میداند و دیگر شیخ عبد الغنی پدرونی است که بصفت علم و عمل حال  
 فقر و سزالت و سایر آداب سلوک موصوف است و در فخر شهر دلی مسجدی است از عمارت فیر دلی  
 عبادت مولی **عبد** مشغول است در اوضاع و احوال و آثار و اوقات و استقامت لایح و با بیح است

**سخ جنید حساری** از اولاد شیخ فرید الدین گنج شکر است بزرگ بود و بغایت کبر سن سیده  
 و عظمتی ظاهر داشت و سرعت کتابت او بحدی بود که آنرا حل چیزی بر خارق عادت نمی ان نمود در سنه روز نهم  
 و آن مجید با اعراب می نوشت و خوارق دیگر نیز از وی نقل میکنند و او در بعضی رسائل خود از غرائب نژاد عالمی  
 عوالم خداوندگویی رو نموده نوشته است که از حد و هم و فهم خارج است خداوند که آنرا چه تا دلیل کرده است چه  
 او را برین نوشته است گویند که بعضی از اولاد او بجهت استبعاد خلق آنها را شسته و محو کرده اند و الله علم و قضا است  
 و قبل از هم در **حصار است میان نجم الدین** مندوی مرید شاه جیوست صد سال عمر داشت پدر او  
 وزیر سلطان غیاث الدین هندوی بود و عازف بود و صاحب طالع و طبر و از علایق از لباس ستر عورت کتفا  
 داشت هفت ساله بود پیر او بر و نظر کرده بود و بجانب خود کشیده گویند که در احمد آباد از وی ایماست  
 واقع شده بود بعد ازین قضیه از آنجا غایب شد و هیچ از اهل دیار نشان او نیافت و بدلی مد اکثر اوقات تقابل  
 خواجه قطب الدین قیس سرکه بود و بعد از آن از روحانیت حضرت خواجه حضرت طلبید و بمقام جمیر رفت و  
 در اقباق و فوات یافت گویند که خواجه بزرگ معین الدین یکی از اولاد خود در خواب دیده که شاه نجم الدین  
 صد و فوات است او پیش حجره می باشد الآن گورا و در همانجا است **شیخ برهان** کاپی بگفت  
 مشغول مرتاض بود گویند که وی تصرف عالی و کشف جلی داشت و در هر نامی هندی از وی در خلائق  
 شهرت آبی گوشه جالیتی و در وی نیست و بعضی گویند که وی اعتماد مجدد و به دست نه الله عالم فوات  
 او در او آخر نامه **شیخ سلیم بن بهار الدین** از اولاد شیخ فرید الدین گنج شکر است و اولاد او در سنه  
 شیخ حسین نمانا ته وی در او ان جوانی هم در لباس سپهانی ملازمان یا صنات و معالجات می کشید و هم در آن  
 پیش از تعلق بقبیه بروج خیال سفر در سفر و افتاد و در سنه حدی ثلثین تسع مائة بر آمد و بزارت حرمین رفت  
 شد و در دیار عرب عم می کرد و صحبتها اند و وقت و کار با کرد بعد از مدت ها میاید بیکری که پدر و برادران ایشان  
 که وطن قیوم بود بتقریب از دست بعضی مرارفته در آنجا سکونت نموده بودند رسید و در کوه سیکری گوشه گرفته و مشغول  
 شد که وی مدت عمر تا ایام کبر سن زده طی نباتات بار و یکدیگر می کرد و بهر روز باب سر و غسل میکرد و در هر روز  
 زنتان خج پیرمین بگیتامی پوشید و بعد از اقامت درین مقام متاهل شد و فرزندان اهل عیان بهم رسیده بهر روز  
 ایام جمعی ظاهر هموال ایشان نیز راه یافت و عمارتها در باغها و جاساخت در مقام شیت تمسک گشت  
 بر طبق عمل اهل حرمین اول وقت او میگرد و بعضی عادات مخالف شریعت که متعارفست عوام باشد تعبیر و در او  
 طالبان را یافت و مجاهد میفرمود و ظاهر مجلس و مشاهد مخالف انبیا و حکام بود یکی ما بنده دیگر که بر سر بود

و آنها که بجز منش رسیده اند و نعت محبت و اعتقاد و معنوت اند چیزهای غریب اگر کشف و کرامت و تصرف  
 ظاهر و باطنی وی نقل میکنند و بار دیگر در سنه آئین و بتدبیر تسعانه سبب بعضی پریشانها که از جانب همیون  
 ملعون رسیده باز متوجه حرمین شده و سفر با کرده و در سنه ست و سبعین باز قدم آورید و سلطان قسطل اللہ  
 محمد اکبر املا اللہ ثناء را با وی رابطه اعتقاد و اتحاد و در غایت قواستبداد و پیدا شد بتقریب آنکه او را فرزند  
 نمی شد تو جبر شیخ آورد و حقیقتی او را پسران داد ایشان را هم در منزل شیخ تربیت فرمود و بارشاه راجندان  
 عقد صحبت و محرمیت نسبت بخانواده شیخ در ظاهر و باطن منعقد شد که حاجی در میان آنها جمیع توابع و لواحق  
 او از زن مرغانیت بادشاه مخصوص گشتند بیست و نهم ماه مبارک رمضان سنه تسع و سید فی تعالیه هم در  
 اعتکاف ازین عالم درگذشت و هم در وضعی که بنا آن بحضور خود نهاده بود بیدار و حکم والی وقت تمام شد  
 مدفون گشت و در واقع عمارت مسجد و آن روضه عمارتی است که بزرگی زمین مثل آن عمارت بسیار کم  
 خواهد بود تاریخ تاسیس و ثانی مسجد الحرام و تاریخ انعام خانقاه اکبر محمد اللہ تعالی علیه **شیخ نظام الی**  
**اسپلیسی** مرید شیخ معروف جوپوری است که مرید مولانا الهدا شایخ کافیه و هدایه است و سه سالک  
 مسجد و بستان حال صحیح داشت و سکر و تلون بر حال او غالب بود در او ان سلوک ریاضات شاکه کشیده بود  
 اشراق باطن و کشف خواطر در غایت ظهور دشت هر که بلازمت شرفی رسیده است البته چیزی ازین باب  
 مشاهده نموده وی از سماع بر میز کردی و مریدان را نیز از ان و از تعلق بظواهر صوری منع فرموده  
 و گفته با ذرا اگر چشم نبندند و ریاضت نفرمایند کجنگان جنگلی گیرند و اگر ریاضت فرمایند کلنگان کلنگان دریا  
 سماع فرمودی چو در اختلاف باید افتاد و اگر تقلید کنند باید که تقلید او اکل کلانتران کنند و با وجود آن گاه  
 که حالتش در گرفتگی آتش در نهاد او افتاد می گاهی که اجتناب کردی خون نشستی و زخمت کشیدی اکثر سخنان  
 او از آداب طریقت و فضایل اعمال بودی مگر با صاحب سر خود از توحید و حقائق نیز گفتی **تقلید** که  
 متصل و صادق برآمدی و نماز کردی روز بر طریق مہمود درون مسجد مصلک گسترده بودند درون خلوت  
 که برآمدیم بیرون ایستاد و گفت که هر جا نماز کنیم شاید که در اینجا از مویزات چیزی باشد آخر چون نگاه کردند  
 همچنان بود ما سه در گوشه مسلمان بچسبیده و در آن بود وفات دی در سنه **احمد** و ثنائین و تسعانه  
**شیخ جلال قنوجی قریبی** المشهور به **للا** صاحب ذوق و حالزیه و جلیب و دعوت  
 اسرار آبی نیز نرفته داشت شہار خود گریسته و فریاد ماکوی و فریاد زدی و ملامت غلبه  
 جنم و حالت تغییر وضع غیاپر کرده و بر خرسوار شده و در کوچه های شهر گشته بسیار سن

میر بود مات فی سنه ثمان و ثمانین و تسعمائة شیخ جلال الدین تہانیسر  
**الکاتب** مرقع شیخ عبدالقدوس است از شاہیر مشایخ وقت بود عالم بود و عالم دستقیم  
 و شیخ کامل از اول عشر تا آخر لطاعت و عبادت و در سن و عطف و ذکر سماع و ذوق و حال گذر زین  
 سن طویل با بقہ بود بر حفظ آداب و نوافل و رعایت اوراد و اوقات تا آخر حیات مستقیم **تقلبات**  
 کہ اورا پس فوت کرده بود در آن چند گاہ کہ در مصیبت او دشت سماع مکر تا آن دردد و محبت الہی  
 مخلص نگردد و شریک نباشد اکثر مکتوب شیخ عبدالقدوس بنام او است و اورا نیز مکتوب با است بر طرز  
 مکتوبات پیر مات رحمۃ اللہ فی رابع عشر ذی الحجہ سنہ تسع و ثمانین و تسعمائة و ہون جنس تسعین سنہ  
 رحمۃ اللہ علیہ **شیخ سخی** پیر فانی بود از جانب ثمان بدلی افادہ سیاحت بسیار کردہ در ریاضات  
 شاقہ شنیدہ اکثر اوقات ساکت بودی و سخن یکسے کم کردی بنہہ بملازمت اور سیدہ بود و طریقہ  
 التفات و عنایت را دیدہ و بغیر سخنان بسیار کردہ گویند کہ وی میگفت کہ من منتظر سیر بیستم مستعمل  
 اورا درین کبر سن پس عنایت کردہ و بعد از ولادت او نقل کرد روز جمعہ بود بخامہ فرمود کہ چیزی خانہ  
 است بیارتا بدر کم خادمہ گفت کہ ترا کی در خانہ چیزی بود تا امر در باشد گفت ہر چه بہت از اندک پیش میار  
 ادوسہ سیر غلہ بود و یکد وجاہ کہ نہ آنرا البقیان داد بعد از آن فرمود سیل سماع دارم مطرب را بیار بگفتند  
 کہ تو بیواری کہ بمطرب میدی گفت دستار خود و چادری کہ پوشیدہ ام میدہم درین اثنا بخانہ یارٹی فست کہ در  
 ہما نگلی و سیرہ دیگہ گفتند بشنید و کر یہ و حالت بسیار کرد چون حالت بی اختیار غلبت بخانہ آوردندش  
 نیز کہ کرد بعد از ساعتی برخاست و گفت کہ امروز روز جمعہ بہت غسل نکرده ام حجام را طلبیدہ و از باران  
 دواع شد بعد از آن گفت کہ امروز وظیفہ خود از قرآن نخوانم قرآن طلبیدہ و وظیفہ بخواند بعد از آن بخت  
 او جان سخن ششم کرد و کان ذالک فی تسع و ثمانین و تسعمائة **شیخ عبدالغفور مانو** در علم دعوت عمل  
 آن کامل و صاحب نفس بود سیاحت بسیار کردہ و ہند و خراسان را دیدہ وی مرید و ملحق بہ مادی خود است  
 شیخ الدین کیاری اورا جفتیان برداشتند و بکاک خود بردند و ہد تہامی ہد تہامی مدید در میان جفتیان  
 مردم خانہ را اعتقاد آنکہ او بجای مضر کردہ بہت تعریف شہر ہای جنیان زمین آن اوضاع و اطوار ایشان  
 بتفصیل کردی زبان ایشان را نیز دانستہ الا آن تبا شیر آب و ہوا می دیار ایشان در صورت و ہست و  
 تغیری پیدا بود کہ گویا ازین عالم نیست بسیار سمر شدہ بود در سنہ تسع و ثمانین و تسعمائة و وفات یافت  
 اورا شیخ عبدالغفور مانو از آن بخت گویند کہ مانو نام محبوبہ او بود و اللہ اعلم از جنس انس بود و ما شیخ مانو بودی

نسبت داشت که اگر شخصی نام او را بر سفالی بنویشد و در آتش انداخته و بنیال او کرد می در آتش آفادی بارهاستند  
 کرد و اندک نام مانده نوشته در جاهای انداخته اند و او نیز همراه آن در چاه افتاده آن سفال رنگ چاه بیرون آورد  
 شیخ از قرابتیان است که نزد نسای قبیله میگوید که پارا دیده شد که شخصی از بیرون در آمد و در خانه ایشان رفت و  
 غله را آس کرد و خدمت‌ها را که در خانه بکنند کرد و غایب شد و گاهی در خدمت شیخ شمس الدین جامع مینمودند که  
 هیچکس نمیدانست که اینها چه کسیند رحمة الله علیه **مولانا درویش محمد واعظ درویشی** متراض و متعبد  
 و سناکت ماضی و بصورت و سیرت و ذوی ایشان موصوف بود تمام عمر وی ریاضت سلوک این آه گشته  
 ذوق بسیار و صحبت خوشگوار داشت گاهی در بر او از نیکو و شورش و گریه در میگرفت که بیان آن حد تقریر  
 پیرونت باصل زورار النهر است و ساها در حرمین شریفین فقیر ریاضت و مجاهده و عبادت گذرانیده در  
 زمان ولت افغان در حد و دشت خمین بنید و ستان آمد و صحبت اکثر شایخ ایندیار دریافته اکنون در  
 بدانچه لایق وقت درویشان باشد میگذرانند در سنه سبع و نبعین و تسعمائة رحلت کرد قومی نزدیک چوڑه  
 شیخ بران الدین بلخی است رحمة الله علیه **مولانا کجشی** نام وی محدث بخشی تخلص و در اواخر حال بسیار بقید  
 بیلاخطه بود در آخر توفیق الهی فقیح حال او شده او را بر آه فقر و ریاضت و در سی سال صوم در هر وقت در ریاضت  
 کشید در ملی تخریب مقام شیخ نظام الدین و لیا میرزا محمد عزیز که اعظم خوانین عصر است برای خانقاهی با کرد در  
 مشغول بود و هم در اینجا فون گشت در گوشها و دیرانهایی ملی بسیار گشته چیزی از کشف قبور غیر  
 از وی نقل میکرد و در وقت رحلت نیز میداد دل و با خبر رفت مولانا حسن شیرازی که جوانی عالم و فاضل  
 مودب و هذب مقبول لها و معتقد درویشان است در تاریخ وفات وی گفته است **وفات**  
 البت شیخنا بخشی بود که نبودش نظریه نیک و زیب بود سال تاریخ آن ملک سیرت به فوات بخشی ندرت غیب  
**و که بعضی مجازیب بیلاخطه تقدم و تاخر شاه ابوالعین زینی**  
 پسر شیخ حاجی عبدالواب بخاری است سگری طافح و حالتی غالب داشت در زمانیکه تحصیل علم کردی طالب علم  
 و سبقت در سلیمات که می اعتداز نمود کسی شهادت می خواهد خواند و مرا اعتماد بر فرصت وقت نیست خداوند که چه  
 حالت پیش آید بسزنی هر چه تمامتر با کثرت متداوله عبور نمود و بعد از آن در اجد پیش آمد و از همه کارها  
 بازماند **تخلص** که وقتی نام روز زمان خانه ایشان بخت بود ندا باها گرم شده مانده بود و آمد و هر دو  
 پایهارا بر تابانها و تا مدتی بیستاد و ازان ثمری در پائینش ظاهر گشت **تخلص** و در زیارت پیران خود  
 رفته گفت اگر نصیب است فرود نیز در ملازمت شما می رسم از اینجا بخانه آمد و پیش آمده رفت و پیش

که با ما بیچ میدانید که من سید هستم گفت بابا تو سید و پدر تو سید فرمود از پدر و جد که سیدم من سید هستم یا نه بعد  
خدمتکار را پیش خود طلبید و گفت برای احصا خود چه نوع خواهی گریست بازی بگرید همان روز بار و دیگر از آنکه  
رحلت نمود میان **حروف** مجذوبی بود در مقام حضرت خواجہ قطب الدین گفت قدیمی که نزدیک یقیر  
شیخ بران الدین بنی است میبود با وجود حالت سکر و جذبہ در علم کسیر آستی بود از آیات الهی در وقتی که شہر شام  
علمه ولی را و بران کرد و بجز دشتیدن غائب شد که بیج نشانی از او پیدا نشد **علامه الدین مجذوب**  
اورا شیخ علاء ولی بلاول نیز گویند او در کشف حال اطلاع ضمایر آستی بود هر کس که بخدمتش رسیده است البته خیر  
درین باب لذوی دیده در اوایل حال طالب علمی بیشتر احوال در سامانہ بود دقتی در دینی نیز میان طالب العلمان  
میبود بعد از آنکه او را حالت جذبہ در گرفت در اگره اتفاقاً در مدینہ ماجور بود بعد از آنکه بسبب ظهور کرامات و امارات  
مردم را با در جوع افادہ فاذا زمان بر او خدمتکاران میخریدند و در خدمت او میگذاشتند و الواقعی طبیعت شہر  
میگرفت میفرمود و از بعضی زانها ولد میزید امی مد خدمت شیخ رزق اللہ قدس سرہ میفرمودند که یکبار آستی  
انبار بعضی فرزندان که غائب بودند متولد بودم و میخواستم که برای خیرت و تصدق کنم با قرانی خوانم  
اسی از شمار آستی را آوردیم در همین نزد پیش شیخ علامه الدین فتم با هر چه ایشان اشارت کنند بران غایب  
بجودی که مرادید فرمود قرآن عظیم از همه فاضلتر است فاقرا ما لیس من القرآن میفرمودند که روزی بخدش  
میضد کردم که ماند ایک شغولی فرمائید که انرا کار بنمیدم فرمود شما را شجہ عشق من است حاجت بخوید بگوئید خدمت  
بلوی قدس سرہ میفرمودند که یکبار سی از صحبت یاری جدا مانده بودیم و بغایت شتیاق داشتیم آن را در دست  
شبی در خواب میبینم که من آن یار در خدمت شیخ علاء ولی بلاول نشسته ایم من دست آن یار بگیرم و پیش شیخ می آرم و  
می گویم که بردست این حج این بود سید شیخ می گوید که شما بوسه سید که عاشقند حقتعالی در قبولی خواهد بخشید  
صیاح آن شب بگویم که در خدمت شیخ رسیدم دیدم که بردستاره است از دور مرا میدرد فریاد کرد و گفت بردید  
بروید که شتیاق شما اندواین و کلید را گفت که خریدن خریدن همان ساعت غزیت و ملی صمم کردیم و منو تنه  
کسی از جنس خدمتکار سپهره نبود در غضض آن اندکی توقیفی میباشد که در جوار شتیاق عظیم غالب آمد مفید بان  
نشدم در سری فرج فرود آمدیم شخصی پیش آمد گفت نام تو چیست و کجا میزنی گفت نام من خریدن است و بدین میز  
میخواهم که در خدمت باشم چون بمنزل دیگر رسیدیم شخصی گری پیش آمد که بدین مبرفت نام او نیز خریدن است  
سران لفظ خریدن کن شیخ مکر فرموده بود و اکنون ظاهر شد آن هر دو خریدن همراه ما شدند چون بدین رسیدیم آن  
یار بسیار اظهار شتیاق نمود و خوشحال شد تاریخ وفات و علامه الدین مجذوب است که انصاف و جویبار

و هفت است **مسعود نخاسی** دیوانه بود در بد او ن شیخ نظام الدین اولیا میفرماید خواججه  
 زین الدین ساکن مدینه سفری اورا گفت تا را فایده بگو گفت نراب، بیار خواججه زین الدین غلام را فرستاد  
 شرف آورد پیشش بخواججه نهاد دیوانه گفت بر کن رآب برویم آنجا بخوریم رفتند و بر لب آب نشسته  
 دیوانه خواججه زین الدین را گفت بر نیز ساقی شور بخواست پرسید و میداد دیوانه میخورد چند آنکه مست شد  
 گفت جامه بکش و رآب برویم چون از آب بیرون آمدیم خواججه زین الدین را گفت برو تا که پنج خلعت با  
 ملا حظت کنی یکی دو خانه کناده داری بر سر که هست دو دم طلق الوجه پیش آتی و ترجمه بنامت غلامی تعلیم  
 آنکه هر چه میبشنود در این غلامی از قلیل و کثیر پیش آری چپا م آنکه با خود بر کسی نهی چشم آنکه با کسیان را  
 تن در دهی **شیخ حسن مجدوب** از قصه ریری بود در مدینه سیر میکرد و با سلطان مکنده بود  
 عشق می داشت گویند که اورا چند بار سلطان مذکور در بندخانه نهاد و در بیست روز دیگر دیدند که در بازار  
 میگرد و در سبکند یکبار دیگر سلطان مکنده در مجلس خاص نشسته بود که او یکایک پیدا شد فرمود این جا  
 بی رحمت با چون آمده گفت من عاشق تو ام بچه دیدن تو آنکه ام منتقل بر آتش در پیش بود  
 کردن دیوانه گرفت در منزل نهاد زمانی طویل برین حال گذشت بعد از آنکه سر بر پشت اثری از آتش  
 در روی ظاهر نبود **شیخ حسن بودله دهلوی** از اول بعضی غلی و اکابر شهر بود از اول فطرت  
 مجدوب آمده و از ادب و اطوار این عالم غافل و فارغ افتاده بود وضعی عجیب و جالبی خرید داشت اکثر  
 احوال برهنه بودی و عضو مخصوص او که مردان را باشد انتشار نکردی گویا که غلوه گلی در دیوانه زده اند هر چه  
 از زور و جامه پیدا شدی همه را با تو الا ان و هر که حاضر بودی بخشیدگی و با وجود این حالت در ظاهر صوب  
 که در محافل حاضر میبودند نگران بودی و ذوقها کردی بعضی از علمای وقت او را در خواب دیدند که در  
 خدمت سرو کانات علیه اهل التجات حاضرست و آنحضرت صلم را و صد میکنانند و بعضی دیگر گویند که  
 بعضی حاجیان از کما اندند و گفتند که ما او را در حرم مکه دیده ایم وفات او در حدود سنه پنصد و شصت  
 چهار باشد و الله عالم و قبر او در بارز در مدینه نزدیک روضه خواصان است و این خواصان نامولی شری شاه  
 بود و در سخاوت و صیلاح از افراد وقت بود اوصاف و احوال اید الوصف دار و در سبب شهرت مکه  
 کثرت بر همین قدر اختصار افتاد و اورا سلیم شاه پنداشت در نهصد و پنجاه و هشت حجت اینه علیش **شیخ محمد**  
**پدال دهلوی** مرد بود شهرت مجدوب صاحب حال در بازار بارقص نوان و هر مای هند ساد و مانی جان گفته  
 همراه او مرد مها و فها و ربا هیا نزی کشند **نقلت** که روزی بیام بود تا اهل خانه او را چند

گن است در نعل کرده بر خیزانیدند و بر دهن خانه نشانند و در خانه باز آمدند همان لمحده دیدند که او  
غایبش و اثر سے از و سے پیدا گشت خدمت اسی شیخ رزقی اللہ میفرمودند کہ چون در کجرات رفتیم از  
مردم ذکر او و دهر کا اید بسیار شنیدیم گفتیم وی اینجا کجا آمد او در دہلی بود گفتند کہ اکثر احوال اینجا میدواید  
کجارت شیخ از فرات بیان ما بود با جد فقیر نسبت خواہر زادگی و شہت ہر گاہ جدم را در آن حالت سکر و جذبہ دید  
متوجہ شدی و گفتے کہ تو خویش حقیقی امی بخلاف اگر برادران دیگر را دیدی کہ از مشرب معرفت و محبت  
بیگانہ بودند اصلاً متوجہ نگشتی رحمۃ اللہ علیہ میان **مونگر** در لاہور بود از مجازیت وقت بود نفسی کبر او جذبہ  
قوی دہشت خدمت حاجی محمد سیر مایند کہ در وقتی کہ ما بہ لاہور رفتیم شیخ حسن بود لہ سبب محبتی کہ ما با دہشت ہلہ  
ما بود و در مجلس نشینہ بود ناگاہ شیخ مونگر رسید چون نظر او بہ شیخ حسن افتاد گفت تو اینجا کجا آمدہ و ترابریجا  
چہ تعلق است ہمیں گفتن بود از شیخ حسن از اینجا گر بخین اصلاً کجا ندید و از انجانی تو قف گر نیتہ بدہلی آمد و قرار گرفت  
با **باکپور مجذوب** باصل از کاپلی است در ابتدا حال طریق سلوک بسیار زریدہ و ستفائی کردہ بہ انجانی  
ضعیفان می گشت و ہمہا بر آب می کرد آخر بردی رسید حالت جذبہ نصیبیا و شد در گوئیار ماند و ابواب  
فتوح بروی مفتوح گشت در ہا می اہل عالم بوی جوع شد **تقلت** کہ وی اکثر احوال دستغراق بود سے  
مگر بہ بعضی از حوایج طبیعہ او را قدر می افافہ دست میداد بعد از چند روز چیزی از جنس حبوب تناول میکرد و  
از لباس سبجوری انکفا کردہ بود و اکثر اوقات آن ہم نہ داشت جامہا نفیس پیش او می آوردند و بچہ مردم سے  
بخشید اغنیاء را بخود کمتر اہ میداد و بیالم دل را کا دہشت و از وی خوارق بسیار نقلی میکنند و انسانیہ  
در سلوک بسلسلہ شاہ مدار بود دیگر سن سیدہ بود و از اسرار بسیار خبر میداد و تاریخ قوت او بعضی از  
فضلاء عصر کپور مجذوب یافتہ اند علیہ الرحمۃ **باین مجذوب** در خواجہ معین الدین قلس سرہ  
افتادہ بودی فرزند مالوہ بود در اجمیر اورا جذبہ الہی است **داو نقلت** از شیخ حمزہ دہر سو کہ میگفت  
کہ چون بہ اول حال توبہ بزیرات خواجہ بزرگ معین الحق والدین فقہ قدس سرہ باین مجذوب ہر دمی کہ در گرد او  
بودند گفت میان آن مردم ہر جا شہت مگر ان شدن تا کہ خواہد بود ناگاہ از گوشہ من پیدا شدیم گفت اینک میان آن چون  
نزدیک سیدم گفت میان نزدیکتر بار سیدم کنارہ در کرداشتم کنارہ در گرفت و گفت این چیست گفتیم این سلاح است  
ہست پیغامبرست کنارہ را بگفت اندکی خرج دہستم از گہ من بکش او گفت این چیست گفتیم نوشہ راہ است  
این ہم سنت پیغامبرست صلی اللہ علیہ وسلم را دروشانہ بود ہر دو شانہ را بر آوردن شانہ سر را دور تر پرتاب کرد  
شانہ ریش بدست من داد من باین اشارت همان زمان مخلوق شدم در این اثنا شیخ احمد شجید خبر یافت کہ سیر



قاضی کریم الدین تارک شده آمده است مراد خانه همان بر میان بان مجلس حاضر بود هر یکی را با اهل مجلس  
 نوال میداد و هر کس از دست او تبرک بر میگرفت یکی در زمین گفت که این همان است او را چون محروم میگذازید  
 طبعی که پیش وی بود تمام نبودت و مراد داد و گفت هر کس با قدم میان را تمام طبق همین که از ناخبر خاتم مردم ملامت  
 جمله گفتن گرفتند و فتح باب من از آن روز شده **نقلست** که چون سلطان بهادر بر باد شاه گجرات  
 در زمان شهرزادگی از پدر رنجیده به دیار اجیر آمد اول زیارت خواجہ رفت و اجمیر در آن زمان درست  
 کافران بود و بمقام خواجہ معبد ساخته بودند و جای بنان کرده سلطان بهادر در دل خود نذر کرده که اگر  
 حق سبحان تعالی باد شاه سازد آنچه خداستقامت است ازین کافران بکشم بنان این هم در انجامی بود و بایر  
 خود که شادان نام داشت فریاد زد که شادان شادان تخت بلند بنه که مرغ در بامی رسیده است بهادر این  
 نفوذ گرفت و برگشت و بعد از آن چون باد شاه شد بر سر این ولایت بمقتضی عهدی که داشت و فاکر درواز  
 کفار و دیاران تمام کشید **المهدین** **مجدوب** در نار نول بود صاحب نفس اکثر اوقات در بازاران بود  
 بودی و آکلان قبر او هم در آنجاست در هر جا که نشستی ناخبر روز بر نخاستی و با خود در سخن بودی گاهی  
 در گریه بودی و گاهی در خنده و گاهی با خود در اعراض بودی و گاهی در ناره زد می و بندهای افغانی  
 گفتی زندگانه و چرکین در برداشتی و در دست و پا آهن پوشیدی و در وقت تکلم خطا چنین  
 گفتی خدا یا بسا خدا یا بر و خدا یا بنشین هر که سخن کردی چنین گفتی ملا محمد ناری نولی میگفت که ما درین  
 بن میگفت که تو طفل شیر خواره بودی یکبار چنان بیمار شدی که امید حیات منقطع شد الهیدین جوانه نزدیک  
 و محله ما بگذشت یکی گل کوزه داد و گفت برو این گل در فلان خانه بپاش که گل آورد و همین دو من آن تو  
 سانسیم و در بازوی تو بستم حق تعالی ترا صحت داد پدر تو برفت و الهیدین را بنجان خود آورد تا چیزی  
 الهیدین گفت خدا یا چیزی گرم و چیزی سرد و چیزی ترش و چیزی شیرین پدر تو فی الحال برنج بپخت و تنگ چینی  
 حاضر آورد و خورد باز گشت گویند که در سبازار کند بر پا کرده بودند وی هر که ایاسی در کند دیدی او را اظهار  
 کردی و با خود کردند که دردی و هم ملا محمد میگفت که روزی من فلوس چند نذر کرده بودم و در طلبی آمده  
 در فاکر جاشم بدم نیافتم ناگاه در گوشه شهر در مغز بله دیدم که شخصی زنده بر سر کشیده افتاده است در ظاهر  
 من رسید که مگر مرده افتاده است چون نزدیک رسیدم زنده جنید دانستم که زنده است سر از زنده بر آورد  
 و گفت خدا یا بار چو آورده چند فلس که بنیست با آورده بودم دوم است از خر قه بر آورد و آن فلوس از دست من  
 آمد و گفت خدا یا بار که در اینجا مغز بله است رحلت آورد سینه است و الهیدین تسعانه است و با زنده ملامت

تب براه نزدیک بدیدن سحج صادق و تاریخ وفات او مجذوب صادق است قدس سره شاه منصور  
مجذوبی بود در دیار هند صاحب کشف جلی و تصرف غالب **نقلت** که در توحید محمدی با بر شاه متوجه  
کجرات بود کس را بخدمت فرستاد تا تفاوتی درین باب بگیرد چون آن شخص معین او در آمد تیری پزیرش آن  
شخص گرفت و برپای او را بر کند و هم در ترکش نهاد چون آن شخص معبر که سلطانی باز آمد کیفیت حال با نمود  
بادشاه فرمود که این نشان آنست که ما رافع نشود و لشکر مابی با مان گردد و لیکن درین باره نیک که اگر چه لشکر با ایشان  
گردد و ابرتر شود و لیکن اصل ذات ما سلامت ماند و سلامت بجای می ماند و بر سریم حضرت شیخ عبد الوهاب  
تیسفر بودند که این شاه منصور مجذوب و بیاب صنوی شاه بکلهاری که صاحب ولایت برانپور بود دند خورده بود این  
حالت از اینجا یافته بود و میفرمودند که در ابتدا می حال که عزیمت بر سلوک این راه کنیم و همت بر اخلاص فقر و تقوی  
میگذاشتیم بخدمت شاه منصور رفیق تفاوتی و نفسی ایشان بگیریم همیکه در پیش می داشتیم پرسیدند تو  
بها کرمی میتوانی بخت و بها کرمی در عرف عوام آن دیاران با جری را گویند و آن خاصه فخر است که بدست  
پزند و بخورند باز خود گفتند بها کرمی بختن مشکل است بعد محنت با جری بدست آوردی و آنرا کرمی و چشم  
ساختی و همیزم جمع کردی ذاتش آوردی کوش می افروختی درمی گرفت ناگاه در گرفت سردریش و بیخ  
سوخته شد به کرمی بختن شکل است همین سخن بزبان هندی شکست که ایشان اشتند مجذوبان تکرار میکردند  
بر بار که ایشان این سخن می گفتند ما در دل خود می گفتیم بیزیم انشاء الله تعالی بعد از آن بر برداشتند و گفتند اگر بیز  
نماند بخت همین لفظ را بچاه نصرت باز تکرار کردند هر بار که ایشان می گفتند ما را بخت بر اختیار فقر و بخت برید  
تا زهر میشد دیگر از پیش ایشان برضاستیم و دنبال کار خود گرفتیم **شیخ یوسف** مجذوبی بود در لاهور  
محموظ الاوقات مردی بلند قامت جسمیه و هسیب و معظم دستار بزرگ بر سر می بست و سر مخلوق میداشت  
صاحب کشف جلی و اشراق باطن شیخ قطب عالمی گفت که روزی او را در نخاس لاهور دیدم اینا ده سخنان  
بلند و اسرار راجعند میگوید و چیزها از حقیقات احوال من بمن گفت که غیر علام الغیوب را بران اطلاع نبودند  
دیگر بقصه ملازمت او رفتم تا در باب فقر تفاوتی بگیرم و او را در جانی که حمی تبتم نیافتم بمنزلیکه داشتیم باز آمدیم  
بیا لاک خود از سر گذشت احوال چیزی میگفتم ناگاه و می در انجا رسید و کوه من آورد و گفت زنها سفر کنی که  
مبارک نیست مردم اینجای می گفتند که شیخ امروز بعد از دو از ده سال اینجا آمده است و در نیت هرگز او عبود  
بر این مقام واقع نشد **رحمة الله علیه سوهین مجذوب** دیوانه بود اهل حال و صاحب تصرف باطن از  
قوم کورده بود مسلمان شد و مجذوب گشت در خدمت شیخ علار الدین جوهری اقیاده است عمر رستم از خدمت

بمقام خواجہ قطب الدین سبر برد روزهای برودی گذشتی که چیزی نخوردی و نوشیدی و قتها بودی که نزد یک بخت  
 من طعام فرود کردی تمام مشک آب کشامید و قتی او را دیدند که در انبار چون افکار است و چون من خورد او را گفتند که آنچه  
 منخوردی این طعام نیست گفت چه کنم این بخت حرص بسیار دارد جز بخاک سبز نگیرد **و ذکر بعضی از نساک**  
**صالحات بی بی ساره** و الدیوخ نظام الدین ابوالموید بسیار بزرگ بود از متقدمین است **نقلست**  
 که وقتی اساک باران شده بود مردم همه عاگردند و باران یاید شیخ نظام ابوالموید رشتند از دستش او را خود دیدت گفت  
 و گفت خداوند بجزمت آنکه این رشتند دامنش ضعیفه است که هرگز چشم من محرم بر او نیفتاده است باران بفرست  
 از شیخ این حرف گفتند از خدا باران فرستادن قبر او در پهلوی نمازگاه کهنه است که قبر حضرت خواجہ قطب الدین رفیع سرخ  
 پس پشت آن واقع است رحمة الله علیها **بی بی فاطمه سام** از صالحات و قانات و عابدات زمانه بود و  
 ذکر او در ملفوظات شیخ نظام الدین و خلفای ایشان بسیار است میگویند که سلطان المشایخ در موضعه فاطمه سام  
 بسیار مشغول بود شیخ فرید الدین کنج شکر فرمودی که فاطمه سام مری است که او را بر صورت زنان فرستاده  
 شیخ نظام الدین فرمود که شیر از پیشه برون آید بکسی نرسید که آن شیر زست با ماده فرزند آن  
 آدم را طاعت و تقوی باید خواهد مرد باشد و خواه زن بعد در مناقب بے بے فاطمه سام غلو  
 فرمود که در غایت صلاحیت و کبر سن شده بود من او را دیده ام پس عزیز عورتی بود او را شیخ فرید الدین  
 و شیخ نجیب الدین متوکل برادر خواندگی و خواهر خواندگی بوده است بیتهای حسب حال هر یک گفتی این در مصرع من  
 از ویادارم **س** هم عشق طلب کن و هم جان خواهی هر دو طلبی بی می نشود و نیز فرمود که من از  
 بی بی فاطمه سام شنیدم که میگفت از برای آنکه پاره نان و کوزه آب بکسی دهند نعمتها شیخ و دنیا و  
 ثارا و کتند که بعد هزار روزه و نماز نموان یافت و در ملفوظات میر سید محمد کیسود را از مینوید که روزی  
 در مجلس شیخ نصیر الدین محمود سخن در فضائل بی بی فاطمه سام بود فرمود فاطمه سام بعد از موت با شخصه  
 حکایت کرد که پروردگرمه و خویش در حضرت رب العزت میر فتم از طور ملک در گذشتم ناگاه فرشته گفت  
 کیستے بایست چه باشد که نیک بیباک و ارمیگندری و من سوگند خوردم که من هم آن جانشسته ام تا خود  
 رب العزة تعالی مرا طلبد بیشتر زوم ساخته گذشت بی خدیجو بی بی فاطمه زهر ارضی الله عنها آمدند در پای  
 ایاقیادم گفتند ای فاطمه امر و زهر سچو تو کیست که خدای تعالی بطلب تو ما را فرستاده است گفت من کیست که تمام  
 ایالات آن باشد که شما بطلب من بیایید یا من سوگند خورده ام فرمان شد فاطمه راست میگوید  
 و در ثوبه الی الی خواست من حاجت دیدم حضرت گفت خداوند داد حضرت تو این چنین بی او بان

هم باشد که اینده گان حضرت ترا نشناستند این سخن گفت و آهین زور در میان گور خویش نشست میرسد  
 محمد گیسو دراز کنایت از خود کرده میفرماید که تری خدمتگاران عرض میدارند که چنین گمان دارم که خواججه این  
 حکایت از خدمت خود میکرد اما برسم قدیم بلفظ غیبت میفرمود و در خیره المجالس میگوید که روزی مولانا  
 حسام الدین بخدمت شیخ نظام الدین قدس سرها آمده بود فرمود مولانا رسام المالدین با امر در ابدالے  
 را دیدم عرض داشت کرد که دیدید فرمود بزیارت بی بی سرام رفته بودم نزد یک خطره خوشی است یکم در  
 پیدا شد سید خیار بر سر کرده که آنه حوض فرود آورد و خیار را انبار کرد و خود وضوی ساخت که مرا از وضو  
 او تجلی نمود و وضو تمام کرد و برخاست و در رکعت باراحت تمام نماز گزارد و مرا از ذوق نماز او عجب آید  
 بعد از آن میان آب رفت و سه بار سبب نشست بعد از آن گمان گمان خیار می نشست و در میفرستاد و در  
 بی انداخت تا تمام خیارها همچین نشست بعد از آن سبب گرفت و سه بار میان حوض فرود باز آورد و در  
 که آنه نهاد تا آب یکسکس غایت تعجب برخاستم و یک تنگه سفید در دستار چپ من بود باز کردم و پیش آوردم گفتم  
 خواججه قبول کنید گفت شیخ مرا معذور دار گفتم خواججه تو برای دو جویق چندین بار میگیری و زحمت میری  
 یک تنگه نقره خدا تعالی فتوح بتو میرساند چراستانی باز گفت معذور دارید گفتم بلا کیفیت که چو را می ستان  
 گفت بنشینید تا بگویم من آن مرد هر دو نشستم آغاز کرد پذیر من همین کار کردی من خج بودم که پدرا از رفت  
 مادر القدر احکام عبادت آموخته بود که پنج وقت نماز گزاردن میدانم بعد از آن چون وقت نقل داشتند  
 نماز و یک خود طلبید و گفت درین چیرگی نهاده ایم یکش بیار دست بچرخ بر دم گری بیرون آمدیش مادر  
 نهادم که باز کرد خیزی علیحه کرد و گفت این وجه کفن و غسل و بر آوردن گور بود و مقدمات دم مراد  
 و گفت ایها همه عمرت پدرا تو در باغات رفتی خیار می و سبزی بستدی و آنرا بفروختی روز کار بدان  
 گذر آید می تو نیز خیار می و سبزی بستانی و بفروختی و جز این وجه هیچ وجهی نخورسی چون نماز این حکایت  
 نام کرد در یافتیم که او از ابدال است از پنجکس خیزی قبول نکند مگر مزدی رحمة الله علیه علی جمیع الصالحین  
 بر سر لایه میگوید که بی بی فاطمه در حوالی قصد اندیت خفته است در وضو او قبله حاجات خلق گشته محرر  
 طور عرض میدار که قبر وی الا آن نزدیک دروازه نخاس علی در خرابا افتاده است که هیچ کس نمیداند الا ما  
 یا الله جا که مردم آنرا ابتهاسی بی بی شام گویند و بعضی عوام الناس بی بی صابیه گویند هر دو لفظ فقط است نام  
 بنان بی بی فاطمه سام است رحمة الله علیها والده شیخ فرید الدین شکر گنج بسی بزرگ سنجاب اللعوا  
 ملکست که چون شیخ فرید الدین شکر گنج در اجودهن سکونت گرفت شیخ نجیب الدین منته

فرستاد و اهلده را بسیار در انشای او می نامند زبردستی فرود آمد درین بیان آب حاجت شد شیخ بخاک  
 بطلب آب رفت چون باز آمد والده را فرید شیر بماند چون کعبه است شیخ فرید الدین بکعبه بازگشت فرمود تا طعام خفتند  
 و صدقه که داده است دادند بعد از مدتی شیخ نجیب الدین ادران حد و گذری قادری چون برآمد خست آمد در  
 او گذشت که در بنوعی بروم مگر نشانی از والده بیابم همچنان کرد استخوانی چند یافت از جنس استخوان مرغی  
 گفت باشد که این استخوانها والده را بود شیری یا زوی هلاک کرده باشند آن استخوانها جمع کرده در خرابی گذاشتند  
 شیخ فرید الدین او را در قصه بارگفت شیخ فرمود که آن خرطیله پیش من مبارک بود و در پیشانند یکنازان استخوانها  
 بهم پدید آمد **بی زلخا** والده شیخ نظام الدین اولیاست میفرمود که والده مرا با خدا تعالی شناسی و اگر  
 او را کاری پیش آمدی تمام آن کار خود در خواب بیدی و اختیار بردست او میداند و هر حاجتی که مرا باشد پیش  
 خاک والده خود عرض دارم غالب آن باشد که هم در هفت کفایت شود و کم باشد که تا ماهی کفایت برسد و میفرمود  
 اگر والده مرا حاجتی بودی بپسند یا رضو لغفتی و در امن مبارک خود پیش داشتی و حاجت خواستی همچنان شد  
 که خواستی و میفرمود والده مرا همچنان معهود بود در روز که در خانه ما غله نبود می مرا گفتی که امروز با جهان  
 خدایم من در ذوق این سخن بودم قضا را مردی یک تنکه را غله در خانه ما آورد چند روز متواتر از آن نان  
 آید که در یک تنگ آمدم که والده کی مرا خواهد گفت که امروز همان خدایم تا آن غله تمام شد والده مرا گفت امروز  
 جهان خدایم یک ذوقی و راحتی در من پدید شد که آنرا وصف نتوان کرد **نقصت** که در آن ایام که سلطان  
 قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی خواست که با شیخ نظام الدین اولیا منا زعت کند عهده بنا نهاد  
 آن بود که سلطان قطب الدین مسجد جامع در قلعه سیرپی عمارت کرد در اول مجمع همه مشایخ و علمای اطلب  
 کرد که درین جمع درین مسجد بگزارید شیخ نظام الدین جواب فرستاد که ما مسجد نزدیک داریم و این سخن است  
 همین جا خواهیم کرد و در مسجد سیرپی زفت و سبب دیگر اینکه در غره هر ماهی حکم بود که تمامی آنکه در مشایخ و علماء  
 و اکابر به بنیت ماه نو بخدمت بادشاه میرفتند و شیخ نظام الدین نیز رفت فاما اقبال خادم میرفت حاکمان  
 هاین معنی را با بادشاه رسانید مبنیاً بعد اوت ساخته بودند سلطان قطب الدین اغر و بار بادشاه  
 زر کار آمد و گفت اگر در غره ما آینه نیاید او را بسیار آینه چنانکه دانیم این خبر شیخ رسید گفت و زیارت  
 والده خود رفت و گفت ای بادشاه در خاطر ایذا می بیند اگر غره ما آینه که با خود ایذا می من رسانست  
 زرت است کار او بکفایت نرسد من زیارت شما با هم از راه ناز نیاز که با والده خود زشت است یعنی حاجت  
 بگو گذارید و در زمانه ما بخدمت ما آینه ماه آینه ای بر جان بندیش آید و خسرو خان بر او ن که کجا

نقلت

مقران سلطان قطب الدین بود او بکشت و از بالای قصر برون نداشت چنانچه مشهور است  
 که میفرمودند غره ماه جمادی الاخری روز نقل والده من بود شب آنماه چون لوده شد سر در قدم ایشان  
 نهادم و تهیت ما دید و فوج سهوده بجای آوردم در آن حال بزبان مبارک ایشان رفت که غره آئینده بفرستم  
 که خوابی ناپدید یافتیم که نقل ایشان نزدیک رسیده است حال من متغیر شد گریه در من گرفت گفتم ای خدا و مهربان  
 عزیز بیچاره را که می سپاری فرمود که جواب این باده خواهم داد و فرمود شب خانم شیخ نجیب الدین بن متوکل  
 باش بکفر فرمان ایشان بکجا رفتم و آن شب قریب صبح چارپایه که بخند و منه شکار می طلبید چون سیدم گفت دوست  
 منخیز پرسید جواب آن وعده کرده بودم اکنون بگویم فرموده است راست کدام گرفت و گفت خداوندان  
 بومی سپارم این گفت و جان بحق تسلیم کرد و روضه او متصل و روضه شیخ نجیب الدین متوکل است و خانه ایشان  
 هم در آنجا بود بی نوز که عورات آنجا بزینت میروند اگر وجود میدار و عقب قبره او خفته است رحمة الله  
 علیها بی بی اولیا از صاحبات وقت خود بود گویند که وی در خلوت را بعین چهل قلنفر با خود برتو  
 و در حجره را درستی روزی چهل که از خلوت برآمد می چند قلنفر بکار بردی و باقی فاده بود گویند سلطان محمد  
 تغلق را بوی عفا و عظیم بود و الله عالم قبر او بیرون قلعه علامی است و اولاد او الاکن بسیارند که ایشان را  
 هم بنام او دانند شیخ احمد مدعی بود از اولاد او سر د پنجه و کار کرده و بسیار از شیخ را در یافته بود و حمد الله  
 علیها بی بی که در ذکر جمعی از احوال بعضی از اسلاف کاتب حروف رحمة الله تعالی علیهم و تفصیل احوال والده  
 باجد قدس الله سره العزیز جید بزرگ ما آغا محمد ترک بخاری از بخارا در زمان عظمت ایشان سلطان محمد  
 علاء الدین خلجی بدلی شریف آورده و چون در آنجا قبیله دار و سر قوم خود بوده است جماعت کثیر از تراک  
 که بودند قربات در ابطه تبعیت و خدمت بومی داشتند نیز از وطن اصلی انتقال نمود در ملازمت او  
 این در پایار رسیده اند و بنظر عنایت و تربیت آن سلطان عانی تربت در آمد و باقی مراتب شوکت و  
 عظمت رسیده از برای تسخیر ممالک گجرات و فتح بنا دران با جماعت از امرای ایشان تعیین شد انامضا و  
 الفرام آن هم بکلم سلطانیه همانجا محکم اقامت ساخت روزی او را با یکی از امرای دیگر که در آن هم با وی است  
 و مصاحبت داشتند در بعضی قضایا خصومتی واقع شد خدمش از صحبت اختیار روی بر تافته متوجه براه  
 سلطانی شده بخدمت دیگر و منصب بلند تر از آن مخصوص گشت بعد از انقضای ایام سلطنت علا  
 در عهد دولت قطب الدین و تغلق شاه او با فرزندان که هر یک در فضایل ذاتی و کسبی در دولت و نعمت  
 زمان خود بوده اند بحکم المال و البنون زینتة الحیوة الدنیاء و کما را می میدادند حضرت علی

در اولاد او برکت ارزانی داشته که صد و یک تن اولاد صلی او بوده اند و راسی احفاد و اولاد دیگر و  
 زانند که علقی ان همه بحکم قاضی خوار خست با قامت بدار القرار بر زمین یک یک بر که ملک مغزالدین نام داشته است  
 و اکثر اولاد بود حکمت بالغه الهی اقتضای بقا او کرد لاجرم ازین مصیبت صعب و عاقبه عظیم انهمه آسایش فرات  
 پذیرد و سخت میدل شده انتظام مهام امارت و ذولت بر افتاد خدشش که جمیع خیل خشم گفته و لباس  
 سیاه پوشیده و در خانقاه شیخ صلاح الدین سپهر ورد عکوف نمود بعد از مدتی حضرت شیخ بمقتضا اشارت به  
 غنیمت ابرار رجوع بابل و عیال ترغیب نمود و بشارت داد که انشاء الله تعالی از همین سپهر تو اولاد نا قیام قیامت  
 بر روی زمین باقی ماندن سحانه و تعالی ملک مغزالدین را چنان کرد که گویا جمیع فیض استعداد و نعمت  
 کس را هم بوی تنها ارزانی داشت و بعد وفاتش والد ماجد او از مهات این عالم فزاع کلی بدست آورده و توجیه  
 عالم دیگر شد و کان ذلک فی سابع عشر من ربیع الآخر سنه تسع و ثلثین سبعه مائه و اربعین و شصت و یک  
 شمس است بعد از ان الهی شریک شجاعت و سعادت موصوف و بفضایل و کمالات منوعات ملک موسی با بعد از  
 چند گاه جا نگاه عزت و دولت را بوی سپهره والدش نیز بریاض صفوان خرامید و در فرات که بعد از ان تقصا  
 عهد دولت فیروزه واقع شد باز بولایت ماورالنهر رفته در کاب دولت ناب صاحب قران اعظم امیر تیمور  
 گورکان بدلی قدم آورده سلسله آبا و اجداد تازه کرده قدم اقامت استقامت محکم ساخت  
 و دیگر ازین دیار بکس ازین قبیل قصد دیار دیگر نکرد و از ملک موسی سپهران شدند یکی فرزندش شیخ فیروز نام  
 داشت که جامع فضایل صوری و معنوی و موی و کسبه بود در علم پایه گری و قانع حوب نادر زمان خود  
 بود در اکثر صنایع حربیه بقوت طبع وجودت سلیقه بینظیر وقت و در علم و شعر و شجاعت و سخاوت و خرافات  
 و لطافت و عشق و محبت و سایر صفات حمیده معجیل عصر و در دولت و حشمت و جاه و مکتب عزت و عظمت  
 مشهور روزگار معنی بلویت شعر و ظرافت در خانه ما از وی پیدا شد او در اوایل عهد دولت سلطان سلجوق  
 بود و قصه آمدن سلطان حسین شرقی را و مجایبه وی با بهلول نظم کرده آن نسخه پیش ما بود در نیوقت پیدا  
 نمیشود و این در بیت از وی بخاطر مانده است از جانب حسین شرقی در خطاطیه بهلول لودی گفته است  
 ما را اندر راست ملک بعضی خرافات بدیاری هیچ منسوب شده به شهید شهاب و شهید هم در انجام گرفتن  
 در سنه سی و پنجاه و او در وقتی از بعد از آن هر چه میشد بدلیل این است ان عرضه نمود که ما را چند روز مهلت که  
 از وی فرزند می هست فرمود که از خدا چه است که آن فرزندترین باشد و از وی اولاد بسیار آید

و او را شمار سجد اسپردیم تا بعد ازین ما را حیه پیش ایکه قادی منتهی آمد بدعیای آن بزرگوار سپر عطا کرد شیخ سید  
 نام که جد حقیقی ما باشد در فضیلت و لطافت و ظرافت و عشق و محبت و سایر اوصاف طریقت و ارث  
 بزرگوار خود بود و چند صغیر آثار در شد و نجابت از ناصیه حال او لایح بود وی بعد از کت علم و تفضیلت میرید  
 مصباح العاشقین شیخ محمد ننگن که از کالان وقت بود و سابقاً ذکر وی گذشت شد و در خدمت او کار کرد  
 و ریاضت ها کشید و قبولی ناصی یافت و نعمت با جازت و خلافت از بندشش مخصوص گشت و شیخ رزقی الله  
 را که اگر اولاً و نیز میرید شیخ ساخت خدمت و الی سفیر بودند که والد ماد اتم الاحول از ذوق شوق ربانیت  
 و مجاهده و طلب فقر و فنا بوده شهبا میدار می بودند و گریه میکردند و ابیات عاشقانه میخواندند از انجمله این بیت  
 شیره و بخاطر مانده است که در وقتی آخر شب میخواندند **س** هم شب رو در پی رابر به صد شسته  
 هر کس بخواب راحت من مبتلا نشسته عرض در ای مکان چنان خالی است این هوس جمال سلطان  
 بدل گذاشته تا آخر عزل خدمت معنی سفیر بودند و روزی از ایشان پرسیدم که این کبر مشهور که بشنیدند  
 وی میخوانند مسلمان بود یا کافر فرمودند موحد بود عرض کردم که موحد مگر غیر کافر و مسلمان است  
 فرمودند فهم این معنی دشوار است خواهیده فهمیدگان و فاته فی بوم الجمعة الثانی و عشرین شهر  
 ربیع الاول سنه ثمان و عشرين و تسهاته و پدرم دران ایام هشت ساله بود و میفرمودند که چون خلعت  
 ایشان فریب رسید وقتی سحری مرا برداشته بلای خانه بردند و بعد از ادای سجد و ما مقابل قبله ایستاده  
 کردند و گفتند خداوند او میدانی که پسران دیگر را ترا بیعت کرده و از ادای حقوق ایشان بر آمده ام اینم  
 میگزارم و یکس حتی اینم بر زمین نیست این با تومی سپارم مری و متولی امور او تو باش این گفت و فرود آمد  
 خط امام بعد از فوت پدر بقضی استعداذاتی و بموجبی عار و الله در زیر و زانار ترفی و رشده قبول مشاهده  
 نبوده در خدمت والده: سئله انعام با وجود صغر سن وجود برادران بزرگ آنچه حق آن باشد داد نمود و با وجود  
 انواع و صوارف روزگار در تحصیل علم و فضیلت نیز تقصیر نگذاشت و در شعر و فضیلت قبولی خواطر و ذوق  
 و شوق محبت و ظرافت و لطافت و تعلق و وارستگی و طلیت قلب حضور خاطر و ذکر لطائف و نکات و فهم و دانستن  
 و اشارت بنگانه روزگار و افسانه دیا خود شد مردم این شهر اتفاق دارند که در بی عبارات ازین برادران بود و بعد از حصول  
 عقلی تمیز و محبت طریق در ایشان بود خدمت ایشان در آن دو و نیفتاد اگر چه بسبب تحصیل کفایت باطنی انبیا  
 ابنا زمان صحبت ضروری میداشت و لیکن هیچکس از مصاحبان بر سر فقر و فاقای ایشان اطلاع نبود و از این شهر نیز گفته که  
 معروفه الامام بسبب تر و تعفف احوال و فضیلت ظاهر که غنا و جاه در ایشان است و اینهاست و اکثر



ظاهر ایشان بود از شعرو فضیلت و خرافت و غش طبعی و کندگر کسیکه بصحبت ایشان خلوات رسیده باشد  
 شاید که فونی داشته باشد باه و جو و ساید و سایل ظاهر و باطن بزخارف دنیا الهیات نفرموده می است و چنگل نشین حرف  
 قلب قطع باطن از تعلقات بر سوم و عادات مصروف داشت میفرمودند و قسم با میگردند که هرگز تا هوس بر طلب نیارد  
 و شوق برزد و تحصیل اسباب ثروت و دنیا نبوده است اگر توجه قلب بهم بجانب فقر و محبت آن بود و اگر عیاش  
 نفس بود هر احوال بود میفرمودند که هر حیرت آید از جامعه که برای خلق کاری میکنند تا ایشان از بنزد خان آید  
 بود با خلق چه کار است کار با خداست میفرمودند لذت دنیا بعینش مثل لذت احلام است که در لجه میگذرد و در گذر  
 و کثافت آن باقی میماند میفرمودند که مرا از ابتدای هفت سالگی که آغاز بود را که و شوق است در و طلب آن راه و شوق  
 به وقت الله بود تمام عمر درین فکر و ذکر گذرانیده شد میفرمودند چندان چیز از غرائب احوال را با ما مشغولی و مجاهده  
 افتاده است که اظهار آن منافی شرف خدا که لازم حال فقر است باشد میفرمودند که در ابتدا رحال کلفت میگردیم که نسبت  
 یاد داشت دست میداد و الا آن اگر نه از کلفت نمانیم که امر از آن معنی غفلت پیش آید شاید که صورت نه بندد و میفرمودند  
 که وقتها در اوایل حال بعضی مشکلات این راه پیش می آید که قریب بحالت از نازق روح میرسد و در حشمتها حاضر است  
 می شد که کسی خود را بکشد یا در اعظم آن کرده می شد که در چاهی بیفتیم که ازین حالت بعد و عمی خلاص با بنم ناگاه  
 بنیای الهی درسی از موسیقی معرفت مفتوح می ساختند و این تغییر را لایق را با این نعمت گرامی میدوختند  
 میفرمودند که مادان و فضل مستحبات و غنائم که روندگان این راه را باشد اصلا نیست غیر غیر و نعمتی جز شرف و لذت  
 اگر قبول افتد روزی تقریب غریب قلند ربه در پیش ایشان کرده شد که ایشان را نوافل و مستحبات چندان نبود و ظاهر  
 کار ایشان بعد از ادای فرایض و تخریب سوم و عادات بود و طیبیت قلب مع الله سبحانه فرمودند ما خود خیر  
 نیستیم اگر باشیم باین مشرب خواهیم بود و نسبت از ادوات انسانی اینان بحضرت علیه قاورید بود و از اسلام کنیزان  
 و مشرب داشته و بر بسبب مشغولی باطن را در بطریق تنفیه نقش بندید در دست بود و غالب بر حال ایشان شریف حمید بود  
 میفرمودند که چون مشاهده کرده می شود که علماء و فضلا در طلب جاه و عزت و کثرت اسباب بحیث احوال نزاع و خصومت  
 با خلق می نمایند آنرا که آید بر آن که بسیار نخواهیم و کار نندیم با را بقی می گفتند باید که با سچا ششم تراغ کنی و کلفت  
 رسانی گردانی که حق بجانب ذکر است قبول کنی و اگر نه دوسه مارگی اگر تقوا بکنی بکننده را چنین معلوم است  
 عزیز تو اند بود که شما میگویند نرا چه این چیست میفرمودند و اگر شمارا با پیرو استاد خود و تقوی اعطاء بود در  
 دستگاری و در تصحیب نور زید این فایده است آنکه محبت باشد چه که استند فایده در اعتقاد و  
 ادانت است سالی که سینه آن از بر ایست نفرج می آید تا برای ایشان میفرمودند که طالب الهی را

باید که بر کلمات متناهی اعتقاد کند و خود را بزور برانمایند و شک و شبهه که در بعضی اسامی ایشان بخجانی  
 بخوره اندید و درین راه اول بی تشخیص برآید و اگر تمام عمر در خجانی ماند بعد از آن که با نیایع و تقلید اعتقاد کرد بعد از آن  
 ذوق و سلامت فطرتا البته بر تبه تحقیق میرسد میفرمودند که مراد اول حال در کیفیت معنی توحید و صحت این عقیده  
 نزد و خجانی بسیار بود و بسوی چه راه تحقیق آن نمی برزم با خود گفتیم که چندین و یکا خدا و متناهی کبار برین فتنه اندازد  
 ایشان غلط کرده اند و بر خطا رفتند معاذ الله من چه چیزیم که من نیز بر خطا رفتیم ما باقیست چنان شد که اگر  
 سزا حیده خواهیم که خود را در شبهه اندازیم ممکن نباشد میفرمودند که ما با چون نظر بر شخصی افند اول نوری سبب اجتماعی غیر  
 تکلیف مشاهده شد بعد از آن تغییریل صورت او و تشخیص آن لمخوفا گردید یکی از اربابان حالت سفر آخرت بدیدن ایشان  
 بود با فرمودند محمد و محمد صیدانی که مشاهده کردم است حق را در نظام کونین چنان بیند که صورت او آینه بشمارد آینه زمین خجانی  
 و همان صورت منظور ماند و این معنی فخر را در خجانیست تا آنجا چه نمایند میفرمودند که معامله طریقت بسیارست که مراد  
 و صاحبین آن شیخ هارند و اصل کا حقیقت همین است که ملاحظه صیغه حق بجمع اشیا از دست نهد و یکدم در خجانی  
 نماند دست در کار و دل با پریشان گفته اند **لام نهجا با هر کس همه کاره می باش** نفیست چشم دل جانب یار به یار  
 طریق که بدانند اوست که خود را با این صورت نموده است و مثل بدان فرموده و نیت او را که نباید کونا اطلاق شود  
 حق ذراتیا اعتباری با عالم محفوظ ماند میفرمودند که تا حقیقت معنی مثل معلوم نشد از شوب شک رب خاصان  
 نشد و بعد از حصول این معنی هیچ شک و شبهه گردنی گردد میفرمودند که حصول این دولت در خدمت شیخ آمان الله شد  
 قبل الله سره البیزر میفرمودند که ما هر چند تصور کنیم که غیر معنی توحید امکان آشته باشد پیشی ما صورت نمانند و دور  
 صد و رکعت از وحدت غیر این چه محقول نمایا میفرمودند که ظاهر خجانی معنا یاید که اعتقاد این معنی فطریست هر که  
 در نظرش نباده ندین تکلف آنرا در می یابد و علامت آن در ظاهر اعطاسی هم سلیم و ذوق صحیح است میفرمودند که حالت  
 ذکر و توجه حضور خود منافی غفلت است علامت صحت نسبت و رسوخ آن است که در احوال دیگر از اکل و  
 شرب غرضت نزع با کسی همیشار باشد و ازین معنی غافل نبود میفرمودند تو مرا امتحان کن که حاصلی که خواهی  
 بلین که از آن نسبت آگاه هستیم یا نه درین مقام کجاستی فرمودند که دور و دین بودند که در نسبت حضور و آگاهی در  
 مقام امتحان یکدیگر بودند آن دور و دینش روزی در مجلس نشسته بودند فقیری بیرون آمد یکی از آن در پیش  
 یزد دیگری پرسید که این فقیر را می شناسی که گیت گفتنی گفت هموست که میدانی بعد ازین گفتن آگاه شد  
 پرسید که این درویش نیز در مقام امتحان باشد با خود گفت اگر درباره فقیری و امتحان خواهیم کرد و لایزال  
 خواهد شد هم درین خیال در کین میجو و ناگاه بعد از مدتی مدید در مجلس مردی شیخ بزرگ با فرمودند

او شیخ در آمدین در ویش بان با خود گفت حضرت شیخ را میداند که چه کند گفت او اندیش منی مشتاسیم  
 گفت این نیز همان کس است که میدانی بین شبیاری در مقام غفلت و خواب و میفرمودند یکی از مواضع  
 غفلت کل طعام است و لیکن کسی که شبیاریست او را عین مشاهده است اگر در کیفیت طعم لذت در رود که  
 از آنجا است و چگونه است و این لذت چیست و در آینده آن چیست میفرمودند که حالت کتابت هم مشاهده  
 غریب و ناشایع عجیب دارد ظهور حروف مختلفه از ممکن غیب و بجای اشکال متنوعه از کتم عدم با وجود علم و  
 اراده قلبی مثالی عجیب است از برای ظهور کثرت از وحدت و تمثیل وجود با حکام و آثار الهیات که عبارت  
 است از صور علییه میفرمودند تمثیل مطابق مقصود درین باب تمثیل جبرئیل است بصورت رحیمه کلبی در پنج  
 نگاه با بکر در آن صورت چیز از رحیمه است غیر آن صورت علییه که از وی در نفس جبرئیل حاصل شده  
 و جبرئیل مقتضای قدرت و ارادت کامل خود با حکام و آثار آن صورت افاضه وجود خود نموده او را  
 متلبس بلباس وجود خاص ساخته ظهور نمود و بجای فرمود با نقاسه حقیقت جبرئیلیه بر ضرافت خود  
 بی تصور تبدیل و حلول و اتحاد حلول در چه چیز کند و اتحاد پاک شود و در آنجا خود غیر از جبرئیل صورت علییه  
 چیزی دیگر نیست و علم او نیز نظر بر تحقیق عین اوست پس آن صورت عین جبرئیل است نظر بحقیقت غیر  
 اوست نظر بظاهر جبرئیل نظر باطلاق و نظر خود را می اوست محیط است بوسه و بصد هر صورت که  
 نخواهد تمثیل کند بظاهر شود همین نسبت است حق را مظاهر صورتی و معنوی و الله من و راه بهم محیط  
 میفرمودند که ندگی همیشه امان این را بسیار میگویند هو الساری فی جمیع الدراری علی کان علیه من  
 الواصله و الاطلاق میفرمودند تجزیه و تبعض در نور ممکن نیست اگر صد هزار چراغ را از یک چراغ برافروزند  
 در آن یک چراغ انفصالی و تبعضی تجزیه نرود و همچنان وجود الهی با آنکه مصدر جمیع انبیاست حال خود  
 تجزیه و اطلاق خود است میفرمودند در احوال صیغه محضه فیوض الهی و تغنیاته وجود واجب که با اعمیاتی  
 نقسام یافته نه انقاسی که عقل آنرا بر انقاسات دیگر قیاس کند و این را تمثیل غریب روشن میگرداند  
 میگفتند که گاهی دیده باشید که طفلان برای بازی با یکدیگر را سوراخ کنند و درون آن چراغی نهند نور  
 چراغ از آن سوراخها تابان شود و لیکن چراغ بحالت خود است و در آن انقسام و تبعض در مجال نیست  
 اینند در اینجا وجود الهی بر صورت اطلاق حقیقی خود باقی است و با وجود آن از روزنها و در یکجا می با میان  
 است میفرمودند شیخ فرمود که عالم از دست او در دست دیگر است و در گفتن بهتر همان است که  
 این عالم اول است بزبان عقل ندارد گفتن چنانچه که موافق شریعت است و میفرمودند که

اینک ملاحظه کنند حقیقت معنی از دست را عین معنی همه اوست یا بند میفرمودند غیر حق چه باشد و از کجا با  
 کالان نشود و لم یکن معنی پس هر چه شعله زد شد الان کما کان یعنی همچون نیز خداست و چیزی که دیگر با نیست  
 اند و لا سوا **س** کجا غیر و کو غیر و کوفتش غیر به سوی الله و الله ثانی الوجود و میفرمودند پیش با هر  
 جهادت که گویند با همان معنی تو مید فهم کنیم در فهم ما این هر دو عبارت که عالم مخلوق اوست یا منظر اوست  
 ال هر دو بیک معنی در آید میفرمودند که در جو اینها در سرگرمی وقت گاهی ازین وادی چیزی گفته شیخ اما اکنون  
 سطحی بود وقت که در سکوته تا زمان و اختفای آن دست دهد در گفتن نبود هر چند چنان در اندوخت و برکت یابد  
 ز نشود و اگر گاهی از کسی افتاسی این سرشاهده می افتد چنان غیرت دست میدهد که اگر ممکن بود برده این او  
 زده شود که باز ازین معنی دم نزد میفرمودند فائده در اظهار این که ام است غیر از خود و شکست خورده است  
 که آنکه طالبی و همزبانی پیدا شود که در خلوت بلای چیزی توان گفت و دالم را از بند و فطرت بشرب عشق و  
 نسبت آفریده آنچه گفته اند **مصرع** که این لذت بشیر آمد درون با جان بول کیده ایشان انجان بود و  
 میفرمودند من غفل بودم مقدار پنج شش ساله در مکتب میخواندم آنجا پسری بود در سن تسال چند مقدار من که او  
 نیز در آن مکتب میخواند ما با او نسبت عشق بود و در آن زمان مرا از معنی عشق و مشقات او خبر نمود یکی از  
 آن برین میگذاشت در مدت عمر هرگز این خیال خالی نبودیم غیر آنکه درین پیرانه سر جست و جوی این کار از  
 دست نیاید و بی فیدی و رسوا می مناسب نماید خود را بر زور نگاه میداریم و اگر نهد دل همچنان از آتش  
 محبت گماست و جان از شوق این کار خراب میفرمودند که روزی بر بلای قلعه تعلق آید شسته بودیم  
 با فوق داشتیم کسی که باو تعلق بود با آن دیده شد از سها بر زمین افتادیم در آن وقت اصلا آزاری نرسید اکنون  
 آن زخمها در ضعف چیزی سر میگذد و گاهی که این برادران در خلوت بهم می نشستند و قها و حالتها می کردند  
 و پنجاه روز آمیز و حکایتها دل آویز میگفتند آن از چپیس این معنی و حالت مشاهده نمی افتد مجلس ایشان  
 از اول تا آخر شوق و گریه و درد و محبت بود نسبت شیخ رزق الله در سوز و گریه چنان بود که آتشی در زیر  
 خاکستر نهان میباشد اندک که کاویدند همه آتش بر آید و مثال والد چنانکه آبی از چیزی چکیده می نماید در  
 فواری که باو رسید ترا بد نهایت رفیق القلب سریع تاثیر بوده اند سخنی زود در محبت پیش ایشان  
 و بناتر نشوند و گریه نکنند خود نصیر نیست که این رباعی خیام را پیش ایشان خوانده باشیم و ایشان  
 و حالت دست نداده باشد اگر خود دیگر زده بار بخوانم بر **پاشی** این کوزه چون عاشق زاری بود  
 در بند سر زلف نگاری بوده است به این است که در کردار آدمی بسوی دوستی است که در گردن پاک

میفرمودند که در اول حالت سماع و در گرفتن آن یک لمحّه هست که در آن شعور و تقوّه دست مثال برق خالصت  
در آن لمحّه یک چیزی بکنج هر چه واقع شود یا فریاد یا تجلی لطیف و بعد از آن اثر است که باطن مانند یک ساعت  
دو ساعت کمتر یا زیاد و تا چه مقدار ناخبر نگردد باشد میفرمودند حقیقت این سخن که مگویند الغنائیت النفاق پنج  
معلوم نمی شود نفاق سبب است در ذکر آنجا که از هستی خود خبر نماند نفاق چه معنی دارد و مگر آنکه این صفت  
در حق طائفه مخصوص باشد و الله عالم و ایشان هر چه که توجیه مینمودند و تربیت می کردند در هر مرتبه که آنکس میبود  
البت قبولی و امتیازی میدافت و این معنی بسیار تجربه کرده شده است و حق سبحانه و تعالی در نظر غناست و بر  
ایشان تاثیر عجیبی داده بود که هر چند کسی در ادنی مرتبه قابلیت و استعداد بود و توجّه ایشان البته کارگزار  
و این حقیر را میدواری تمام است که در ای محبت فرزند می و مهربان می که طبعی این انسان است نظر خاص علی بن عباس  
خود این حقیر را اختصاص میفرمودند و ما درم که روزی در ملازمت ایشان تقریر بعضی سخنان علی میکردم آن  
بجانب بنده ناظر بودند در انشای سخن ایشان را حالتی در گرفت و فریاد زدند و گریهها کردند و هم در آن حالت پند  
ادست بر سر و حقیر بر آوردند و عاگردند و بعد از فرو دادند آن حالت فرمودند که ما را از مشاهده شما تجلی از  
داد و نور می شهود شد که تعبیر از کیفیت آن ممکن نباشد خداوند که آن چه حالت بود میفرمودند که ما را از  
صحت در و ایشان طول ملازمت ایشان این مقدار شده است که حقیقت احوال آدمی شامد این معنی از  
ایشان بسیار تجربه کرده شده است هر که ابره صفت که ایشان موصوف می ساختند اگر چه بالفعل از وی آید  
خطا هر نبود و لیکن در آنرا البته آن صفت سر میکشید مبالغه کرده میفرمودند که اگر شب تاریکی یکی را ستاین کنم  
استد است که حقیقت حال او در ایام میفرمودند بعضی آدمیان هستند که با یکس کاری ندارند و از آنان  
نستباین کس آنرا شی و لیکن ایشان در دل این کس جای نیست میفرمودند بیشتر رضای ما با جماعت است که تکلف و تصنع  
کنند و نفاق در زند و با خلق چنان نمایند که نباشد بی تکلف است برست باید بود و چنانکه باشد با مصلحت و با خلق  
با خلق اصلا کافر نیست و والد هم را اشعار بسیار بود و از غزلی و قصیده و رباعی لیکن اکثر آنها بیاض ناست  
غزلی است که از او ایشان تمام کتب رسائل تصوف و غیره که در مدت عمر دستلمده بودند بدو دید خیال کرد که آن  
دیگر است اگر چه بعد از آن مطلع شد که این سخن سباب است که بکار وی آید بگویم آنکه مبادا خطا هر شود و هر چه  
میفرمودند که گاهی ایام جوانی بتقریبی شعری گفته می شد و خاطر بدان فرخ کرده می شد و ما را خیال تصنیف  
در این کار هرگز نموده و یکد و رساله که نوشته شد بجهت آن بود که روزی بنگی شیخ انان فرمودند که اکثر بیان در  
باشند اما مصلحت آنرا در این نرسد و بی غسل کرده اند و این معنی را فهمید اندیانی باید که حجاب

گفتند و از عرض کردن آن شرم نداشتند و عرض کرده شد که فقیر را مجال آن نیست که در حضور شما تقریر نماید اگر  
 نام شود اما نموده عرض کرده آید بدین جهت عرضی چند نوشته آمد میفرموده و گانند که ما را فصاحت و بلاغت آن مقدر  
 است که دعوی فضل و سخن آید کمال معنی را می توانیم کرد و چند چیز فقیرانه و مفلسانه است که بگویم وقت آنکه  
 آنده است یکی رساله است سنی و کاشفات در اینجا میفرمایند و آنرا که در آن آن حقیقت بی کم و کیف در سه مرتبه  
 انصاف است یکی آنکه بی کم و کیف در مرتبه جمیع با اعتبار شمول احاطه و سران و در جمیع ذراتی مشاهده پذیر  
 ای در مرتبه عین کم و کیف خواهد بود یا آنکه بی کم و کیف نه با اعتبار آن چیز پدید بل با اعتبار مثل انصاف است بدان  
 جز نود و نه جور و در آن پس با اعتبار این سخن نیز همان حقیقه مطلقه با جمیعش منطوق است کما قال کل شیء فی کل  
 شیء و ادراک جمیع مراتب با محلی و جوه در صورت عنصری انسانیت بعد از تجلیل ترکیب عنصری آنکه باقی مانده  
 از صده وجود که عبارت از وی بانامی کند و اگر جمیع اعضا و حواس ظاهری و باطنی فانی فرض کن شد حقیقت  
 انانی بجا نماند دست غیر آن معنی که بقای انسان بدوست و فانی او تصورات فانی است و فک نیست که  
 در امکان لطیفه برین وجه بی کم و کیف خواهد بود ان الله خلق آدم علی صورته اشارت بوحده است او است  
 اول آدم الالهام که با عبارت از جامعیت او دیگر رساله است سنی بسلسله احوال مشنوی است قریب  
 باشد به سنی میفرمودند که آن بقلبه شوق در یکروز گفته شده است و باز هرگز بران عبور نیفتاده اگر جای بود  
 آنجا در وقت خنده با تشنه اهل ملاح کنی در مدح شیخ امان میگویی **د** هر چه زمین در سخن آید یقین است هم از  
 سخن آنکه در این و رفته چه حد است که راز درون از همین بی آید برون بی من کیم و کیم چیستیم از دم عیسی  
 گفته ایم است این ایه مراد تمامتا خاک در ششم را تو تمامتا است دل و بحق آویخته است این صفت در همه نسخه  
 است من چه اسن او با یقین مقصد و مقصود من آنکه شاه دین چه عشق خوش بدم و مسازنق در  
 بخشش موفقی بر اثر این **ع** سزا نموده در همه عیای خیر این کن غایت ظهور نهان است نه از نام و نشان  
 آنکه از نشان در دیده گویا نیز نام و نشان است بی نشان پیش از ظهور بود و اما کان شی مسعه بعد از ظهور است  
 عالم باطله کان که کون مکان بر بر نوح و جمال او است وین طرفه دیگر که نه کون است و فی مکان نزدیک  
 با مان محقق محقق است که کوهین عالم است ولیکن در ای آن که روی پوش همچو عروسان جلوه که با هزار  
 نشانی و تشبیهها در آن یعنی تجویز است بسته گان است **ا** ای و اگر کسی که با نادرین گان **و** در  
 کمهای سدره نشینی و مرغ بالا می زهر دانه فادی بدام رسوا که غراب عشق بجام تو کی رسد که ز  
 بزنی که در نگر چون ذباب جلوائی ز دشمنی است که نفس تو بهر ماره ناز

بر حاجی مدام در چوبن ز دست ساقی میبندش \* چه خام مشربی اراده رانند بیانی \* لباس بوریه بر گوشه  
 از ریا ندم \* هزار مرتبه بهتر ز صوفی لادانی \* بر دیکند و بعضی و بنگار ز پوشش \* که عارفان خدا نند ز ریکانی  
 سینه نمودند که سیفی بخاری شاعری بزرگ است مارا با وی شاد کنی نیست فقیر تهمت این تخلص بر خود  
 گفته نهاد ولیکن چون نام فقیر سیف الدین بود بعضی بایران بود بعضی بایران بجا شدند که سیفی  
 تخلص کسید بدان سبب در گذاشتن این تخلص مسأله کرده شد در این زبان که ادا فی ضعف و پسر  
 بود چندان معنی فنا نیست بر حال ایشان غالب بود که هیچ چیز از طعام و لباس مسکن  
 فراخت و آسایش و صحبت و مخالطت تعلق که نبعت شوق و رعیت باشد نبود چراگر بر آن  
 حفظ صحت یاد فرغ مرصع علاجی سے بالسته کرد مقید نشدند و میفرمودند که کام کار خیر از دست  
 ماسه آید که خورد را بر دوریم باشیم با نباشیم بر برابر است و چند آن معنی خوف و خشیت  
 بر ایشان نبله داشت که کم وقتی از این معنی فارغ و خوشحال میبودند که من در نفس خود که  
 چیزی نمی بینم که آنرا دست آویز خود سازیم و دانم که پیش خدا کار خواهد آمد و گریه میکردند که  
 بر استی ایشان عرضه کرده میشد که در فضیلت یک قطره آب چشم که از ترس خدا بر آید چندان  
 واقع شده است نفس هر سیکشیدند و میگفتند که اگر آنها باشد حیرانی میفرمودند هر گاه نظر بر کبریا و پاک  
 حق می نمود همه طامات بر باد میرود و خداوند که عاقبت هست تا دم آخر چه طور گذرد بسیار از این معنی  
 ترسان و لرزان میبودند تا آنکه در قرب ایام رحلت این نسبت بنایت غلبه کرده بود اکثر اوقات  
 چنان بود که فقیر چون در خانه تلاوت قرآن مجید کرد می آیات و عجب در ایست تر خواندمی و گاهی  
 بلند خوانده شدی چنانچه بسع ایشان رسید سجده می کرد و از عاج و اضطراب دست میزد که از خود  
 و آیات و عده و رحمت بقصد بلند خوانده شدی و ایشان را با شمع آن تازگی دست می داد و گفتی ایشان  
 در همان ایام از اول شب ضعیفی بود و فرودنگی شد که ناسته پاس شب ازین عالم شور بود چون آخر شب فاقتی رفت  
 و باین عالم باز آمدند فقیر شوق تمام و بلا و از بلند تلاوت میکرد چون باین آیات رسیدان الذین قتلوا اینها  
 ثم استقاموا فنزل علیهم الملائکه ان لا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون بملاحظه  
 ایشان مرشوق زیاده تر شد بسیار بسیار وقت ایشان خوش و ذوقی حاصل آمد مگر فرمودند از رحمت  
 صدر رحمت باد ز یاد الله فی شوقم ذوقم و عمر کم بر خود را با شمس هنوز ذوق آنوقت از خدا  
 پیر سر بود و آینه وارم که مراد عاقلی آن شب بر ما بد دنیا و آخرت شود دانش الله تا چون حالت فریبند

فرمودند بعضی ابیات و کلمات که مناسب معنی عفو و مغفرت باشد در کاغذ می بنویسند و با کفن همراه است  
یکی این باغی **رباعی** دارم دلکی غمخیز بیامرز و میرس **بصده** لاقه در کین بیامرز و میرس **بدر** شرمند  
اگر بر سرست علم **بدر** اسی گرم الا که من بیامرز و میرس **بدر** و دیگر این دو بیت **قدمت** علی الکرم **بدر**  
احسان و القلب سلیم **بدر** فخیل الزاد اشیج کل شی **بدر** اذا کان القدر علی الکرم **بدر** و فرمودند که در جواب منکر و نکر  
بنویسند **بی** **بدر** یعنی محمد و منشی شیخ عبدالقادر اجملا فی فرمودند دیگر ما را تعلق با نیچا نیست بعد از دوسه روز ازین  
دقیقه وقت نماز عصر بود که ایشان را حالتی دست داد بعضی مبتلا و دگر بر او خواندند و گریه بسیار کردند و بگریختند  
دیگر که هم بزمین نهادند فقیر در سجده طلبیدند دیدم که در روی ایشان قدر انز و ذوق و خوشحالی و تازگیست که  
شرح آن نتوان کرد و با خود مزه دارند بقدر خطاب کردند که تا باید آنکه ما را اکنون صلواتی بخشنی که گویست  
مشوق در شوق و طرب در طرب است هرگز کسی و بیماری که در دیدن ما بود بدر زفته است لیکن تا باید که مشغول شو  
و دعا کنی که مرا زود از اینجا بردارند مرا مطلوبی که در تمام عمر بود دست داده است میل و با زان حال نماند و انهم دعا  
کردم که آخر دم در یاد خود داری بشوق و ذوق از اینجا بری اکنون بحال این مرد با حسن وجه جلوه گرفته است  
اگر همه بخت پیشتر خود طلبید بحال لطف و عنایت او باشد و هر که از یاران و دوستان بدیدن و پرسیدن  
ایشان می آمد از وی چنین التماس میکردند که دعا کنی که از اینجا برویم و اگر یکی از ایشان میگفت که حتی تعالی  
قبایط صحت غطا کند ناخوش می آمد میفرمودند از برای خدا این گویند دعا کنی تا ما بر دانه گاهی گفتند  
که **بدر** و حال گذشت که درین سرای دنیا نیم الکی در سرای دوزخ میباید و دیگر میباید ما خود هفتاد  
سال زیاده درین محنت بسر بودیم چرا ملول نشویم و طعام را مطلق ترک دادند میفرمودند زنده نیست چه  
شربت فائده هم نمی بینیم و گاهی میفرمودند که از برای این تیر نمی خورم که مبادا سبب بقای من شویم و ما همم که اینجا  
نمردیم بکلفت میرود توجه دل تمام بدانجا نیست شخصی گل آورد بوسیدن و در دو فرستادند فرمودند در دو  
که فرستادیم روح گل و خلاصه او همراه آن بخلاصه موجودات میرسد جسم او اینجا میماند بعد از آن تا مات  
نویسند سلطان اطراف آن اوقاتی که در آن اوقات از آن مقامات محظوظ می شدند و ذوق می گرفتند یا و کردند  
و فرمودند نزدیک است که ما هم با این مقامات برسیم و میرکنیم یکی در حالت مکررات از ایشان پرسید که چه چیز می بینید  
فرمودند باغبانها و آبناهی نیم و سادات بخا یا حاضر اند ایشان را نمی بینم روزی فرمودند که فرزان حضرت غوث است  
با کلمات بخوانید که چه حکم می شود فقیر گفت که چه کس آورده است فرمودند یکی از ساجدات عبادت کرده آمده  
علاقه کنید که چه نوشته اند روزی فقیر روان ایام بشناهد **بدر** کمال ضعف ناتوانی ایشان گفت که **بدر**



سپس فرمودند که این است که اول از احتیاج که لازم است امکانی است بوجدان برآید و در این معنی خود  
روز و در این معنی خود که از احتیاج که لازم است امکانی است بوجدان برآید و در این معنی خود  
در روز و در این معنی خود که از احتیاج که لازم است امکانی است بوجدان برآید و در این معنی خود  
همان روز که در این عالم رحلت خواهند کرد فقیر بقصد تلقین که در حالت اختصار سنون است گفت که ظاهر افترا در بنو قف  
بایس انفس مشغول میشوند بدینهم گنایند و دست گفینند بایس انفس از برای امروز کار می آید که اعضا همه از کار فزیده است  
و قوت دم زدن مانده است چند بار زور نمودند و بلند تر ذکر لا اله الا الله فرمودند و ساکت شدند و بایس انفس مشغول شدند  
باید از چند ساعت رحمت حق بپوشند و گمان گفتن فی السابع والعشرين من شهر شعبان نسیئین تسعاً عدد در عیال و اول  
شخصی القاب متضمن است رحمة الله تعالی و هیمة و بهمة و جزاه و غنا و خیر از برای الداعی له و حتی انهم در عرض بعضی از مبدا رحال است  
حرف و ختم الله له با رحمت و الدم را و آخر عمر که زمان ضعف و پیری بود مشغولی خاطر منحصر در فقیر بود سه چهار ساله بود که  
ایشان از مرضی صعوبت گذشتند ایام جوانی در رفیق باران و نغمساران طانی عارض شد در آن مرض باعث دفع دیگر می رفیع گشت  
مختلفه بیماری همین فقیر بود شب و روز در کنار مرگت و جوار عنایت ایشان تربیت میدادیم و بعد از آن ایام طفولت است  
درین طائفه را در کام جانان بر فقیر ریخته تربیت باطنی را تصمیه شفقت ظاهری میساختند و من نیز بجز حکم قدرت مقتضی  
جلیلت و اولاد و اولاد آن کلمات بودم اگر اندکی خاموش میشدند خود را فراموش میکردم و چون آنگاه که طلب عاده  
این فاعه می کردم بعضی از سخنان از خصوصیات وقت هنوز در خزینة خیال من مانده است خالی از غزاتی نیست و غیره ترا  
رومی که فقیر را حالت انقظام خود که مدت عمر و دو سال یا دو نیم سال خوابد بود همچنان خاطر است که گویا یکایت که در آن  
دل نماند نیز که آثار تربیت و عنایت ایشان بظهور آمده تحصیل علوم حاصل شده بود و شب روز در خدمت ایشان نماند  
تذکار و بحث و فکر امر میگذشت شبها بستر آمد و بنده را بهیزبانی خود قبول داشته مخطوط بودند و خصوصاً بطنی علم  
توحید و تحفی سکه وحدت وجود بر وجهی که موافق علم و شهود است و اگر گاهی بمقتضی تقدیر حقه مانده علم  
کسی به بقصد تحقیق این علم وهی و غمده و شبهه در میان آورده میشد میفرمودند ما را ازین نوز شبهان  
و نمیکو که درین مسئله بسیار بود اذنا را الله رفیق رفیق برده از روی کار بکناید و جمال یقین بدی نماید و لیکن  
بر که دایم درین خیال باشیم و هر مقداری که دست دهر سے کنسید و این بیت میخوانندند لنگ لنگ و لوگ غمده  
علم بے ادب و سوزا و سنجیز و او را میطلب \* اول از قرآن مجید بسیار بقه تعلیم فرمودند سابق در سبق  
ان بنوشندند من میخواندم از قرآن همین تقدیر به تعلیم کرده ام بعد از آن با اثر تربیت و شفقت ایشان  
بهرشیدم که هر روز قدر سه از قرآن میخواندم و هر مقداری که میخواندم پیش ایشان میگذازیدم

در دوسه ماه ختم قرآن کام کردم و در خط و سواد چنانچه معلوم است بجان طفلان در مکتبها با و دهند مقید نشدند فخر را تا فایده  
 بظریق طفلان مقید شده نویسانند باشند به بلذ از آن طریق اجمال در اندک وقت شاید اگر مقدار کما به تکیسیم در خط مقیده  
 باشم قدرت کتابت و مبدعه انشا پیداشد حق سبحانه و تعالی در توجیه و عنایت ایشان توفیق خاصیته نهاده بود که اگر چند  
 کسی در مرتبه استعداد و قوت دورتر افتاده بود که توجیه و تربیت ایشان زود از قوت بفعال آمدی مگر چه دست اثر  
 توجیه و عنایت ایشانست و ایشانرا جمیع حقوق از ابوت و تربیت و تعلیم و ارشاد بر ذمه این نامرادان ثابت است  
 و از کجا اینها نظم و اشعار که تعلیم آن معارف این مایه است شاید که چند چیز از بوستان گلستان دیوان خواجہ حافظ تعلیم  
 کرده باشم تا و هم از ابتداء حالت صغر بعد از ختم قرآن نیز آن صرف یاد دادند تا مصلح و کافیه خود را تعلیم فرمودند در همان زمان  
 اکثر اوقات بر نفس مبارک ایشان میگذاشت که انشاء الله تعالی توفیق دهد و بخشندگی شومی میفرمودند که مرا حطی غریب است  
 در بدبصورتی که حق تعالی ترا کمالی که مرغ خیال کرده ام برساند و من در خزانه در سن فادیه تو برود ساد و ضعف پیری تکیه  
 کرده نشسته باشم و گاهی کتابها را تعاد و میگرد و میفرمودند هیچ چیز کتابها که خواندی دانشمند شده میفرمودند و در  
 مخضرت از علم بخوان ترا رسانده است بعد از آن انشاء الله چنان بواب برکت و سعادت بر تو بگشاید که جمیع علوم بدست  
 تحصیل و غنی گردانی نفس با کمال ایشان ترا رود و در تحصیل علوم بیک سرعتی و عبور و دست و داد که مشابهی مانع مکان که  
 میگویند باشند از مختصرات نحو مثل کافیه و ابی ارشاد شاید که در بعضی اوقات یکیک جزو بلکه بیشتر طری میفرمودم بلکه  
 بهیچ حد شوقی که براتمام تحصیل و فراغ دهم چنان بودم که اگر جزوی از این مختصرات صحیح و محسنی بدست میآید  
 بگزاینیدن این پیشانی و استاد می بردم و بچشم از محصله که در آن نظر در خوشی است می داد که تفکده و جزو دیگر یعنی ختم  
 و اگر محسنی آسان پیش آمدی می در کتاب سابق آن حکایت و مضمون معلوم شده بود طبیعت کفایت پیش نظر و از پیش  
 این است نفرمود که خداوند که در آن مان چه میدیدم و چه میفهمیدم و لیکن نظر بر بر متن و حاشیه که میگذاشتیم  
 تحت اللغه آن سواد آن بهره میداشتم و هر کتاب که در نظر آمدی و جزوی از وی در وقت پیدا شدی خواه از  
 کتاب سابق یا لاحق از اول یا آخر عبور بر آن زواجبات وقت حال بود مقید بودم که شروع از اول تا پایان  
 و اختتام باخراکنی کردم نظم نظر تحصیل علم بود هر نوع که باشد و از زده یا سیزده ساله بوده ام که شروع شد  
 عقاید سخنانم و باز زده یا شانزده که مطلق مختصر را گذراندم و بیشتر یا پستریکیال از حد که کظاف در شمار مرز  
 ان ملاحظه کنند از علوم عقلی و نقلی آنچه در فادیه و متفاده از حضرت و ماده کافی و واقی باشند تمام کردم و کما  
 که بعد از آن حفظ قرآن مجید نیز موفق شدم و در کف حفظ در اندم و در مدت یکسان چه سینه این نیست را که در  
 سال شکر حشر از آن دانوانم کرد بدست آوردم و با جمله همین قیاس که بر خواندم بر سائر کتاب عجب

برگردد که دست درشت پستان بلکه زیاده بعد از رسیدن بکتب عربت و منطق و کلام حصول  
دست درشت پستان را از دست درشت نفسی و آشنندان و از نهال بطوری نموده شد که در نامی شب در زشتایه بود  
در صحت از مطالعه و تعقل و اشتغال فرضی دست نمیداده باشد و چون بعد از نوبه باطن دستداران در  
ساعات درین صفا و سخنان مفید از طبع خازین تخمیری زانید اکثر این عزیزان میگفتند که ما از تو مستفیدیم و ما از  
تفنی نیست خداوند که آن چه شوق بود و چه طلب که آنقدر شوق و ذوق در طلب مولی ریاضت باطن میسر بود  
با کارهای می شبید که باطل است آن شسته از جوال بگذر نفس معین بودند که نیت در تحصیل علم نیست بعضی ازین گفتند  
در تصحیح پیونده می گفتند که مقصود ما طلب معرفت الهی است یعنی اوستادگی و راستی رفقه می نمودند که در تحصیل  
حکام دنیا و نیست از هیچ دران مان کافیه بگاید با بان ترا از آن چیزی میخواستیم برسدند که باری تو بگو که تحصیل علم نیست  
و آری نظر بهت در قصد بر چه میگاری گفتم من عمل ندانم که در تحصیل علم معرفت الهی ترتیب شود یا اساس بطاری باطن  
و از شوق نیست که باری بدانم که چندین عقلا و علما گفته اند چه گفته اند و در کشف حقیقت معلومات سائل چه در این  
پایه از حصول آن چه حالت دست درم بخت نفس بر و یا بخت مولی تحصیل دنیا کند یا طلب نفسی و از این  
ایام طفولیت نمیدانم که بازی چیست و خواب کدام و معاشرت کبیت و آرام چه بمانش کوه سیر و گمانست  
خواب چه و سکون کدام است و خود خواند با عاشقان حرامست و هرگز در شوق کسب و کار طعام قوت  
شماره و در خواب در محل نبرده هر روز با وجود غلبه بر دردت هوای زمستان و شدت حرارت تابستان  
بدرسه و غلبه کفایت از منزل ما بعد در میل داشته باشند میل میکردم در بیان روز ادنی و غصه در غصه است  
خانه بسبب تناول خنده که سبب آدمی قوام حرکت ارادت است و العی می شد و مدتی بیشتر از وقت  
بدرسه می رسیدیم و در سایر جوان می کشیدیم و غریب تر آنکه با وجود احاطه اوقات و شغول ساعتان  
و نذاکار و بخت و فکر از هر چه از کتب خوانده میشد بلکه در آبی آن از شرح و خواهشی در نظر می آید  
بیکبار است از ضروریات وقت میسر نیست اکثری از شب و باره از روز بطله میگذشت با آرزوی اکثر است  
از روز بگنایست معرفت و اجم پدر و مادر من هلاک آن بودند که یکدم باک و دوکان محله باز می گفتم یا شب  
اشعار و یا در گذشته و من میگفتم که آخر عرض از بازی خاطر خوش کردن است و مرا خاطر همین خوش است  
که چیزی بخوانم یا شسته نموبر عکس آنکه بداران و مادران طفلان را بر خواندن و یکتبه فتنی بزرگ کنند و ندانند  
بند در جانب دیگر بیا لطف خدا یا بیکر دنگا هی در آننامی مطالعه که وقت از نیم شب در میگذشت  
شهره و چهره با میزد و که با با چه بیگونی من فی اسحال در از می کشیدم نادر و رخ واقع نشود و یکس

که خسته ام چه میفرمایند باز برمی نشستم و مشغول میشدم و چون طاری بود در سینه دومی سر زدن می نمود که در آن وقت  
 در کار رسیدن حرارت آن بجزه و دلخیزند **س** چه زود دانی که در دوزخ است که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
 محنت که در این باغ نرفت بد که ام خواب و چراغ آسایش و یکبار اتم چه غار غار که در این باغ نرفت بد که ام خواب  
 بچشم تم زدن خود که عمر رفت ولی به ز کج غم که هرگز بصورت باغ نرفت بد و با وجود شوق و شغف حاصل  
 دیگر علم در کثرت صلوة و اوراد و شب چیزی و مناجات هم در اوان طفولیت بمقتضای طبیعت حاصل  
 چند اجتهاد بوجود می آمد چنانچه مردم می دان آن میبودند و هنوز ذوق آن اسباب و اوقات در کام وقت میبود  
 تا آن که بفضائل نامتناهی الهی و اتوفیقی الا بالله خدای داد فرمود قبطی کامل که من غریب شکرند در  
 در خور این همه انعام و کمال از حضرت غریب نواز شکرستیر و حاصل رفت شده است زیاده از آن محنت  
 در ریاضت می کشم و مشغولی تعلیم و افتاد و معالجه ملکه تعلم و استفاده بسر بهرم در زاویه غربت خانه  
 و دل بامید و آرزوی نهاده با هیچکس از نیک و بد کاری نه و از هیچ آفریده بر دل بخاری نه و از مصائب  
 این دامن فالینغ با لم بلکه از ذکر زید و عمر که در تراکیب خود مذکور شود نیز در ملامت ریاضی صد شکر که با هیچ  
 کس نگار می نیست بد و از من بیل هیچکس آزاری نیست بد که بر دل دشمنان آری است بد بر خاطر  
 و درستان من باری نیست بد حضرت غریب نواز شکرستیر در احوال لغت و احوال آری این غریب  
 ملطفت عام خود بد ذوق و حالتی مخصوص گردانیده است که حضور و جمعیت وقت من بوقوف استیلا  
 مصائب خلق نمانده است با خود سری دارم هر چند سری باشد و با خیال خود خوشم آید و در این دنیا بود  
 گو یا که این مقطع غزل مطلع معرفت احوال من است **س** حق که با وصیت کس که کمال  
 دارم و بخود جوهر دلم دیوانه عالمی بد و نبرد و نطرت بحکم وصیت پدر که میگفت آن ناملای خشک فاسد  
 ناشی همواره از عشق و محبت می میز نم و در طوق غربت و در موندی قدسی می نیم **س** بیدر تیم هرگز  
 از عشق بد دل بیم دل دردناک داریم بد امیدوارم که دم آن پیر صاحب قدم کاری کند و در این کار  
 که بیگار نفس است بیگار ندرت و گاهی که در کوشش کنم بدان کنم که مراد را بندگی کار و انشای تحصیل ترا لیس  
 مصداق که علت زلت قدم و موجب زین بصیر بود پیش می آمد و از بیرون پرده غیب از آنجا که  
 و شکیری میگردند تا غلبه قدرت قادر مختار خلقی در بنا و کارخانه نفس و شیطان بداخته بی اختیار در زان  
 و انفراد بنشاند و حیه طلبان جانبی بخار بسوی دیگر گردانید مگر بازمعاضت تمامه اجنت هم تو حین  
 راه طالبان است صورت نمی نیست و نقش مراد بر وجه صدق و سداغی نشانی غر الا امر

خلق کار می نمودند و در آن روز چهاره نماز و چون زنده بر عقل گریه نکند و خیر دیوانگی را می نمود و زین خرد بجا  
 در آن روز دست در دیوانگی با چیز و در آن بعد از حصول راحت و زوال سواس که لا محاله همان است  
 و پس از همه کار بسته و چشم از اختیار بسته و در دل ششم تا چه پیش آید و کدام در یکتابند یا گاه حکم ما خاسته انالک  
 و قد بخامس النجا الیه جاره که بسیار گناه نامی از کارگان را بجا نماند و طلبید من بخانان اسلحه شوق ز کردن فکند  
 بسوی خانه خود کشیده و من نامزد را بمنزل او رسانید یعنی در گاه چندی بعد و صلی الله علیه و سلم جامی داد و از خیر  
 مرحمت و عنایت محروم باز **ص** جاشا ان حکیم الراجی که آنده بی روح ایچا رفته غیر محترم خیمه من  
 فقیر حقیر از اکرام و انعام حضرت بشیر نذیر صلی الله علیه و سلم بشارت یافته ام اشارت ننوام کرد امیدوارم که  
 اشارت خوانو در کمال بر او مفضل اظهار آن گم ده انشا الله تعالی اگر چه نظر بکثرت نقصان آن و نقل استعداد نظر  
 تا احوال گویند حصول طلب و حصول مقصد راه باید و لیکن دست امین بلند است و باید یقین را چندان که چون بر خیزند  
 آنچه نشسته ام با صلح نجات رسیدنیست و مجال مقصود دیدنی هر که درین کشتی نشست اگر چه ظیفان کند یقین  
 داند که از ظوفان آتش و زرخ در امان است اعتماد من بصاحب قدمی است که مالک رقاب اولیاست  
 و روی نتوان یافت که در خدمت او قدم از زین سازد و زیر پای او سر نیندازد و این خود بسبب  
 سرفرازی ایشان است کسیکه قدم بر قدم مصطفی بود بلکه دم بدم بقدم آورد و سعادت آن سرست با آن  
 و کرده هر چه بسجید پذیران از وراثت مصطفی رضی الله عنه و خند هم بان خلف صدق سید مکر که این غلبه  
 بود اگر چه و ارثان بسیارند ولی آنچه بودی رسید هیچکس نرسید و زراثت آن بجهت تقصیر است چونست کند  
 میگرد و وراثت حال یکبار دیگر می بر آید بلکه برادری نبود اگر دیگران طلب آید او طلب لاقطاب است و اگر  
 ایشان ملاطین و سلطان السلاطین محمد الیدین که دین اسلام زنده گردانید و ملت کفر را بمیرانید که انشی بود و است  
 برسی از ثبوت که ایجاد دین از می قوم است ایجاد از و غوث الثقلین آنرا گویند که حجج انس همه بگویند که جویند می  
 پناه با و بسته ام در درگاه افتاده مرا جز عنایت او کس نیست و بغیر لطف او فریاد رس **ع** غوث اعظم  
 دلیل راه یقین است یقین بر آید بر دین و شیخ داریج بادی نقلین زبده ال سید کونین با و شاه ممالک  
 زنده و زمام ممالک فرستاد است در جمله اولیا ممتاز چون میر در انبیا ممتاز اولیا باشد از زوال جان  
 و برگردن ایشان و صف تعریف او زین نکوست خود کرامات او معرفت است چه آن که بر ورده نوال و بوم  
 بدست کمال می بود و من غرق بحر احسانم ای فدای درش دل جانم در دو عالم با و است امیدم  
 می بادی امیدم امیدم که اگر از راه بیرون افتم او را میسر کند و اگر از پای می آید دوستی

ناپاید حکم بشارت مای که او بجان خود داده است سعادت های دنیا و آخرت اما ده است فرموده است که قاضی  
 احکامات مرا بچلی نوشته داد که در آن نامهای میدان من تا قیامت ثبت افتاده همه اینچنینشید و قلم خود بر هر کس  
 هم کشید اگر نام من بنامه عمر بدان و مکتوب شد بر من یا بنام خودم که کار بر حسب عا و مظلوم شد من نام را در برید و بچلی  
 زد بر دست بخوان و ایم خواستن و معوض بد دست ارادت شقیقه از من مجازی کجا آید و صلوة دائمی این  
 بی نمازی نشاید انتسابی بوی کرده ایم و پناهی بدرگاه او برده و لیکن بخان دانم که چون این سعادت از آن  
 نصیب من است تا ابد قریب من خواهد بود در از زمان که از خود چه قدر شتم تا شش بر لوح دل من گاشتم  
 باجوشی نونه امروز گزینار شدیم چه که گرفتاری ما تو ز روز ازل است نه جادو به محبت او بخود میکشد مراد آن  
 مقدور ز و کرشمه عنایت او خود میخواند و مرابان شعورند **س** هنوز از دم هستی اثر نبود مرا به که جذب عشق تو بود  
 خویش می بود مرا به لطف باطنی او بود که ظاهر و باطن مرا مخلوط و مخلوط داشت و اول آخر معصوم و محفوظ بود  
 نیز چون خاک در او بود درین نسبت تقویت و تربیت میفرمود و عمر با بی تو سل جناب این پادشاه عالم پناه می شتافتم  
 بر سید بارغی یافتیم بار از بشارت غیبی اشارت و ابتغوا الیه الوسیلة می شنیدم و در طلب سیلت که سبب  
 تحصیل این فضیلت بود و موجب تصحیح نسبت و تحقیق سلسله ارادت گردید و دیدم کسی بخواستم که نسبت غیبی را  
 با مناسبت دینی ضم کرده باشد و قرابت جسمانی را با قرب روحانی فراهم آورده تا دست بوی دهم و پای  
 تو ایگرم بلکه تا زنده ام در باجی او میرم آخر صدق نیت من کار کرد و شجره اخلاص من را آورد بر شاخه و بر تنه من  
 حیث لایه محبت بر من عیس نفسی را فرستاد که هر نفس او مانده بود از اسنان معرفت لفظی و باعث عبود  
 سرور او و اول موسی مقامی که جمال و ناریت از شجره وحدت طالع و نور می از جانب حقیقت لایه  
 خلیل لقایمی که رخساره زیبایش گلزار بوستان خلعت و گل گلستان زین و ملت است **مصطفی**  
 که در این حق نمکدان خوان اما ملح و زبانش نیسان قران آناه فصیح است مرتضی کمالی که دلش با این  
 علم و فتوح و بر صغیرش ابواب اسرار کشف مفتوح حسن سیرتی و از شرف تبه و انکس خلق عظیم و نام  
 منصب بالمومنین و ف المرحم حسین سر سرتی که مصدوق و بطهر کم تطهیر آید و مصداق الامودة فی القراءه شد  
 زین العابدین امام الصادقین سید الفقه و العلوی العلی الهدی سنی کلیم الله و محبوب صبی الله رب العالمین  
 عالمی بنده اوست **ت** یوسف سیکه که ماه شرمزنده اوست **ع** عیسی نفسی که جان دل زنده اوست **ج**  
 نه تقای دوست خواننده اوست **ب** هر کلامی که در کلام کلیم وارد شدن **ب**  
 اورا اگر قلب موسی فریده اندا که بگرگوشه محمد است صلی الله علیه و آله

در این روز در آن کمال ایمنی نور بر زمین می آید و رادی ایمنی محبت بگذرد به جسم مومن  
 دست به دست می آید و صفائی که جانشین جانده و وارث مقام محمود است چه خاکه که  
 بر سر کسری که خداوند صافش بر شمارد و بی اشتیاق در آشنائی نامی لاجسی بر آرد اگر حاصل که جوانی  
 افتد این روز دولت طلوع کرد و جهان انتم که با بعضی طلوع من آید بجز در آنکه دیده بحال او روشن رود  
 اگر چه در آن روز دیگر در بقیای او بی زنی از دست و ادم و در بای عزت او افتاد است مدتی بود که در شایقی  
 بود که در آن روز و او را دیدم و از جازتم بعد از چند گاه جست و جوی گفت و گو بحال خود در میان زبان عرض  
 جان شاد بود او خود بصفا فی اهل ظاهر و باطن مرا پیش از من در یافته بود و مقصود مقصود مراد انست و  
 لکن این امری سخنان صدوی گنطش و تحقیق حال تغیش من فرمود که ای تشنه بنشو که با هم جدا اول یک نهرم و اینها که  
 در روزی که تو طالب آن چیزی بجانک بارید و دیگر آن که با شکرست بچو بند هیچ با این از این خبر خود را هر آن کس  
 میگوید که این امر که ام که خبر من نزد جفاست برای بی در طلب آن بتابی اگر بنا بخواهی که باید اختیار در میان  
 گری و این امر را ملاحظه امتحان بر گامی نو خود را بدان بجز بسیار و توجه بد و از آن ترا از کدام جانب نوازند و گویان  
 خود را بد و در دم که من حیران در میان تحمل مانده و بر ساحل خیر افتاده را بجز هر وقت که خردوش من بد و در  
 که این آشنائی که او بر خردوش من گویش دارد خود را بتور سانیده ام تو هر جا که خواهی جان فرمود آن را انگیز  
 ترا بد و در شایقی خاص است اگر نه باشد هم آن در بای محبت است بر همه محیط در هر کجایی جنب بده و هم گویش  
 چه ناقص چه کامل عاشا که وقت حاجت بفرزاد رسد و در وقت در ماندگی دست گیری کند تا بجز در بی  
 در شایقت او شایق هم در شبکال بشارتی از مقصود یافتیم پس عنوان اختیار از دست است بی نوع دست است  
 و ادم و اختیار در بگویی اقوام و مکانی یک بیکه ایست من شهر شوال سنه شمس و نین و تسع و پنج صد شد  
 رسد با عالمین سعادت دیگر و قمتی عظیم تر از آن که از حدیث آن صبر کردن نمی آید هر چه آن است از شایق  
 سبزه و کمان مصرع لیکن از شوق حکایت بزبان می آید به پیشگو کردن سعادت انانی مرا  
 با هم میل این نعمت ابری هدایت کرد ادم در اشتیاق آن بود که بنا رفتی از طلبی بیایم تا از دست او  
 در قیام در سلوک طریق شیتا به و لیکن اگر حرقت فرقت طلبی را می دانی که این را در وجه بلند است و این طلب  
 آنچه از چند من در الی تو سیات بس عجب بوس است این است همینکه تو ادم بر زبان و در پیش  
 حکمت این روز و نام این سودار در شب شب بر در می آید و گاهی شبها بدار شایده که در آن کمال  
 در ای روزی روز دارد خواب بنیال آنکه پزانی از دستان بیا بر سر او نود و ده و حلال است بر

خرام باد سر خود اگر خواب برارم و اگر خواب برارم خرام باد سر خود  
 تا وقتیکه حجاب عقل و پندار طلب از میان رفت فضل که در خواب در دو سکنی است و در خواب  
 برود آن هم بیداری نتیجه خوابی آورد که بر این بهتر است **س** حال در خواب  
 حاصل از سه اصل نور خوابی و خیالی دارم به مجمل این حکایت است در استفسار  
**س** حقیقیان شوق بنیایان بر سر سد به کوتاه سازند دور دور دور دور که کنین بر کنین  
 خود متاجاتی است و حاجاتی که بد نگاه او عرض دارم که چند از این بر این نترست که در نگاه  
 زینت خود در این خوش کنم و اگر حال دیگری نیز موافق حال من افتد و قیامت نیز از این خوشی  
 که مراد عای کند که موجب عمل در ما گردانند و در قریب محبت مشاخص **ب** نگاه قاضی  
 خداوند تو با چنان کنی که مولی کریم مفضل باینده ضعیف حقیر خاصی کند و چنانکه حاکم عادل قادر  
 پسند عیار بد کار خداوند اگر با صیقل آری ما عجز و صبر حقیقی بر این است که چه اجابت محبت  
 لیکن چه کنیم که غیر این مقدمه دست او بر نداردیم خداوند اینده را چه بخواهد برین سستی که بر  
 این جبلت از کس است استعداد و قابلیت ما همی اینها زبان دیگر است ما کلام تو آموخته ایم و شریعت  
 اندوخته بخواند ما بشار و وثیقت در وی خوانده ما شار الله کان و ما لم یفعل لم یکن در وی شایسته  
 آنچه دیده و آن شد می کریم صفت ترا شنیده لا تبدیل خلق الله و جنت اللعاب هر کس  
 افضل و مایه بدل القول لای خدای خداوند اگر استعداد و قابلیت در قدر و قابلیت تو  
 تا بر طایع پذیر نیست خداوند را بریم شکر که در دهنده می نماید و بیداد او بر سر نه خداوند  
 این که هیچ از آنها یاد نیاید یا کشار می ده که جمیع طالبین نیاد آخرت بر آید استغفار الله ما این  
 تخفیف میسر ما کم فونی ده که یقین آرم و خوشامی ده که احتیاج از خلق بر تو  
 دار و خداوند تو میدانی که سینه چه بر آمال و آمانی است و تقدر و ضعف است و لیکن هیچ  
 خواست چه دانم شاید که خیر در خلافتان باشد مگر در جات آخرت که بهر است از این است  
 تو بخش این نیز همان از طریق محمود است بنده را از زویناید و لیکن این نیز از زویناید  
 و این است که این قدر اینک هیچ آرزو ما نمی بایست که در میان است چه است از تو رضای تو  
 تو با این غلبه عقل بر هم محبت برت عنان کنان تو بر این عالم دشوار نیاید و محبت نظر از  
 انبیا است با اینست و این است که کار رافع باست نزدکی کار این بیچاره است از زویناید



سیدار را تا آن کن ایچ الابواب یا سبب الاسباب می است سببها لا یستطیع له طلبها خداوند تو میدانی در نیگار که  
 بنیاد که در عالم جابر جان بی غلط است خیر در نگاه تو بوسیله خاصگان در نگاه تو خلاق همه می سازند که این نه  
 مصداق است و نفس از همه زنده تر و ترسانند است خداوند اگر مشوق خلق و منوم نفسش آید بذات پاک تو بهم  
 ما ندیم و ملاک شدیم بچشمی حقایق بندگان معلوم است خداوند حالتی پیش او که راه زدل کشید در این عالم  
 و خاطر فرخ دیدار هم از حمید یا غیث استغنی باخیر ان صرن خداوند کار بروقت موقوف است ولیکن پیش  
 از ان بشارنی که راست فرما که خوش حالی آورد یعنی که کلفت از میان بردارد کار دنیا را و آسان نماید وجود علم  
 او را بکنان گردان که لاجل دنیا البر حتی ولا مبلغ علی لا تسلط علی علی الرحمن علیک تو کلفت و اتوبه خداوند  
 به وقت تو کل انفعول فی کمال معرفت و شهود صورت نه بند و معرفت و شهود مرتبه کمال است که مانا نقصان دهد  
 آن زنده مثل من مثل گور است جا ماند بی دست و پاتهار صحرا افتاده و آفتی بوی سیده نادیده بی اختیار  
 بچشمی و اضطراب فریاد کند تا کسی دستگیری کند و بفریاد او رسد و اگر بالفرض دانند که هیچ کس دستگیر نخواهد کرد  
 نیز استغفار چاره ندارد و از جرح و فرخ صبر نیاید خداوند اگر بنده از تو غایب است تو خود حاضری فرادرس  
 فریاد رس ضایع نگذا خداوند تو میدانی که پیش از آنکه با سبب است بر نیم چه امیدها که در سینه مانده اکنون که نظر بر  
 اسباب می افتد خدایا تا سابق زو بگو تا می می هند و قدم است پس افتد خداوند ابدای گفته را تو گردان  
 و خاطر می افزوده راناز کن آنچه ندان است نقش ان هموسس از مادور کن و آنچه دادنی است بران هست  
 بخش که سعه در این کنیم و یقینی ده که پیش از وقت استحال آن کنیم خداوند ابا صغر حکم چهل و جلیت  
 جملات مقصود بر خواهش نیابو و هر طریق که باشد اکنون که اندیشه آخرت و وجود غم آخرت با غم دنیا بار شد  
 اگر دنیا داری بطریقی ده که خلل در دین نیارد و غم آخرت را زدل بر ندارد الهی آخرت چنان کن که بر غم  
 آخرت نداشته باشم و سینه را با سخن محنت بجز اشیم الهی ترقی بر کار آورد منزل و ادبار از پیش بر آورد  
 با رضای است به نفع که باشد و هر طریق که بود تو اگر گاهی بمقتضیات محبت بشری و طبیعت  
 نشود در ظاهر مطلق باشد و باطن مقید با نفع خواهد بود اللهم وفقنا لکما تحب و جنبنا عما تنه  
 تم فی حیدر نینین و لا تفقد علی من حیث امرتني خداوند همه چیز تو آسان آسان چه باشد  
 مال کرد بندگات خود کرده همه انواع نعمت که توان تصور نمود اطفا فرموده دنیا  
 رفعت و دین و علم و هدایت و معرفت و قرب و کرامت و هر چه توان تصور کرد  
 چه باشم لیکن شیت تو در میان است تا اگر آنچه پیش منی و چه مقدار نینت

خواهش خواهش نیست یقین داریم که خواهش بنده برای خواجه است و خواهش بنده را که در خواهش  
از خواهش صبر نواندوبی آرزو نمواند بود حکم کتاب تو دولت است و عاقل است عاقل است نظر  
شرایط اجابت که می اندازیم باز نا امید روسی نماید و نسبتی درگاه و نسبتی درگاه است  
هل الاطلاق را چه باشد و اگر حکم تو چنان وقت است که بی شرایط اجابت کنی اهل شرایط است  
فر ما بعد از آن توفیق و عاده بهر طریق از درگاه تو مقصود خود میجویم بجا حدیثی است که در بیان  
انواع آداب نباشد و چنین فریاد در درگاه تو طلبت فرمایم که در این آرزوی طلبت در این  
علاقمند اگر این غاب موقوف اجابت نرسد تو استرنا هم و استرنا هم نیز با الله الا جابته ان الله القبول  
القبول با رحیم خداوند انجولیف نفس و شیطان اوقات مشغول گرد و در آخران هموم بجوم کند چون  
بجهد تو زین صبر عبادت باید و تمام سختها مبدل بر احوال گرد و لذت تو که اگر هیچ حالت در دفع هموم و  
و مزین بقیال خوال آخرت چون تلاوت کلام تو یا فاتحه باشم خداوند بکلام خود و بختی عطا کند که در آن  
ما هر چه غیر ذکر است در نور دیدم خداوند ایچیکس نیست غم مرا حقیقتا زانجا نماند هر که گویم بحقیقت حال  
نارسیده حرفی گوید که هیچ بمن درگیر و در درون عیان پذیرد و بسیار کن از هر غرضی دیگر حل کند  
حقیقت حال مرا و غرض مرا و غایت مرا و نیت مرا الهی م از صد نیت خواهم زد که از تو هیچ نیت  
نیت از تو بجوم و حسن عمل از تو میجویم خداوند ایچ عمل ندانم که نشانیست درگاه تو بود و در این  
سعول و بختها نیت مشمول جز یک عمل که هر چند نسبت با اجابت خیر باشد و لیکن طلب پاک تو که بطلبیم  
و خیر است اگر چه اعمال بندگان بنده در میان و آن خیر موصوف است اما زبان و نیت ما تقصیر از عمل  
راضی نیست آن عمل کدام است قیام بندگان در حضرت حبیب با خود صلوة و سلام بر آن حضرت صلوة  
الو سلم صلوة قصر و انکسار و غیره و اتفاقا خداوند کدام موقف و محل باشد که انا نسیه خیر و غیره  
در روی زیاده از اینجا باشد خداوند یقین صنادق است که این عمل قبول درگاه تو خواهد بود و در عالم  
بدان راه تا حاشا حاشا و من تبارک هذا الباب لا یستثنی احد و خداوند در طلب و زلف و در صدقه و طین  
بیاورد که نفسی که داوود حسنان و شعری که پیشینده باز میگردد اشارت کرده ظاهر از این اشارتی کرده  
علی کل شیئی تدبر خداوند هر وقت خواهیم که تقریری تو بر انگیزم و آنچه در دل است چنانچه در دل است  
چنانچه آرزو تو آنچه در ضمیر منست هر از منجانی عاقبت کارم در دل من نیاید از آن خداوند  
اجازت بکنم بلکه عین عجز و انکسار و نظر است و مملوق انسان مناجات خداوند

و مردان که سخن در زمانه رسیده که در وی نیکی بودن شوار بلکه تصویر یکی هم محال اما اگر تو تقویت کنی در آن  
 نامی احسان است این که خدی از آنکه اخبار باقی مانده باشند ایشان را نگاهدار برای تخم نیک و ازان سخن  
 خردی و خزان پیدا را میباش در شاخ کنی و با را باغ باغ سازشجره طبیعت وصلها ثابت مفرعها  
 فی السهار توتی اکله کل صین با فون ربه او آخر عواظهم ان یحذروا رب العالمین و افوض امری الی الله ان الله بصیر  
 بالعباد پس درم تو بایر خویش را بپندارانی حساب کم و بیش را به و صلی الله علی حبیبه محمد و آل جمیعین  
 قضیده دارم در لغت خواهم که اقسام سخن بگردان کنم تا عاقبت کار محمود گردد و تسوید این قضیده اگر چه در  
 دیار صورت یافته بود ولیکن بعد از وصول سعادت زیارت پدیده مطهره و حضرت سید کاخانات علیه افضل  
 صلواته و التسلیمات خوانده شده بموقف اجابت وصول یافته موجب حصول امور نیکو گشته در کجسته در کجسته علی کلب

قصیده

سپینک چشم بر صورت نظر در عین معنی کن  
 چو عنقا از سر عزت بقاف فقر ماوی کن  
 بدین قانون محنت ترک بزم اهل دنیا کن  
 چرا غافل نشینی امی لاسبابش همیا کن  
 بدینسان زاد را اجل گیر و قصه را غیبی کن  
 وجود خویش را کم در شهوت نود و اولی کن  
 سخت است این چشم نموت بین پل شبنم کن  
 بتعلیم بپر عشق حرف شوق الما کن  
 بپند عیرت آخر سیر صنع حق تعالی کن  
 بیاد دست خود را از خیال غیرت نهان کن  
 بچشم دل جان دوست را هر دم تماشان کن  
 چنان پوشیده کنی که در دل زلفان کن  
 دلیلت کل شیوه با کس لا وجه را کن  
 هلاک نیستی را با هر بر حسین حلال کن  
 بسان دایره با محیط جمله اشیا کن

بیا ای دل می از پیسته خود ترک دعوا کن  
 بگندی چون نظر در عین معنی بعد از اهل  
 ز چاک سینه هر دم صد نوا می و در دل نشنو  
 بوزین دار فنا قصد سفر سوی گردا کن  
 بصد خون بگرد زیر ادا کنش تو نشن  
 بیس آنکه بر سر کوی فنا نه بای استغنا  
 اگر خواهی تماشا می جمال شاه معینه  
 ایشا گردی بر آورد کت جان بسین بلوح دل  
 بسندای خفته دل چشم تماشا سفره مشک  
 چه حاجت کز بی خلوت رو در کج نهانی  
 بیاد از سخن خلوت گزین و از ره دیگر  
 بپسش غیر در محرم گردان بلکه در خلوت  
 چو نفی موسی می جودل گویان همه سجده  
 بفرق و از آن آمد در میان ملک ملک  
 بفرق و از آن آمد در میان ملک ملک



در آن روز که حضرت در کوفت اهل صفتی بود از صفات جمیل ایشان کینه و صغی بود از اوصاف جلیله  
 آن صلح ایشان شاهه خراسانی و آنکه در کتب مقامات فردی بنده بهفت صد میرسد و ما عدا می آن که  
 آنکه در کتب معتبره از صفات ایشان باشد که کلا لایزک کلا یک دو سه از آن جمله نقل می شود آورده اند  
 که در سفر بود و در آن ایام آن التماس باران کردند حضرت متوجه شدند بر آمد و بارید و آنکه یکی گفت عزم  
 حج دارم فرمودند ترا در حرقات نمی بینم سالها رفت و حج رفتن میسرش نیامد و دیگر جان محمد نام تاجری بود  
 آن مرد در آن حضرت از وی عیادت کرده اند که گفت زوز می فریب شام جوزی بهت من اندازد فرمودند  
 که باغی محافظ در پیشی چند فرود آمده اند میان ایشان عزیز بهت که داغ چپک بر سر او و در آن روز  
 فرود آمدند از بسیار رستم دیدم که قلندرمی چند نشسته اند و در ویشی داغ چپک بر سر او بازند که فاصله  
 ششست چون مرادید گفت که حضرت ترا پیش من فرستاده اند گفتم آری و جوزش را دم و دوغای ایشان  
 را میخایدم فرمود ما را طلبیدند و دنیا بدند عاقبت با من و آن شد و رسید حضرت از من قهوه خواستند  
 آوردم فرمودند که آن در ویش بدو رو که بطرف آن بزرگ کردم هم حضرت ایشان را یا فتم وی گفت  
 که حضرت ایشان بدو باز که این مورد کردم حضرت ایشان دیدم آنفریز از اجزای من از حضرت رسید  
 فرمودند که جان محمد نام بمرطانی از جلند رست وی گفت پدر او با من آشنا بود او در کدام سلسله رسید  
 در او در شاگردان که در سلسله قادر بیس و گفت که بسفارش من و در آنحضرت غوث الاعظم رسید  
 در صحنی اللہ تعالی عیذ حضرت بر خاستند و بجانب ستاره قطب اشارت فرمودند که جان محمد ستاره  
 قطب نامی شناسی همین است با دیگر نیک بنگر دیدم که از میان قلب شخصی زنده سیاه در بر چون خیمه  
 مستعمل رسید حضرت فرمودند که ملاحظه غوث الثقلین کن بتر حضرت غوث است آثار قطب  
 مستوحش شدند و غایت گشتند چون سجد بر زمین کردند که غوث الاعظم را دیدی گفتم آری از کتب  
 الهامات و بیشرات ایشان که در بیت نبوی آمده است حضرت را و مگر تو سل یک بواسطه اونیفر و  
 لا ارام القیبه و هر که طالب شرف و کرامات و الهامات و بیشرات باشد باید با او است که رجوع  
 نماید به مقامات و بیشرات القیبه بیک شامدی و جز آن معارف جدید و کتب نادره که از آن  
 در آن روز که در پیشگاه آن بزرگواران نشسته بودم و در آن ایام آن بزرگواران معارف و حقایق  
 حیرت و ارشاد که می بینم با علی ندانم می کند که صاحبان معارف  
 زاهد تا هزار فرقی نه اندک است لکن در تعلون از جمله مطلق و حسن است

پس آنکه نقطه ذات است گمان  
 برون ز رومی صورت و زمینی برون  
 نقطه نقطه شکر که در آید دانه و بید  
 جویند طلق خویش را در میان کار  
 در آسمای حقیقه شد منسب عن بر اسم  
 معانیست شکل در حساب اقلان و حدت  
 کمال نفس تهذیب و خلافت بدست آید  
 حقیقت از شریعت نیست پیش عارفان برون  
 همین گشته نشین تا بگذری زین بحر بی پایان  
 ز این بکشنا فرموده شارع سخن اینست  
 در اقل خاموشی نه سر بسته داران در  
 و گر خواهی زبان بکشای و راه سخن بگو  
 سریر لای ملک آفرینش احمد بر سل  
 نشد تا بر سر مشور عالم حاتم حکمش  
 در وقت اوقات تو سینه استادانی  
 قیامه و مقدار فصل از انبیا نای  
 حسیب الله بود او انبیا را در آن محسب  
 خود و نیزت موسی لیکن او را حق نبود در  
 بر خود بر بند او را در جانی و قدر می گفتند  
 خطی که در کتاب آن تویتم اگر خواند  
 اگر حیرت زنیاشی آرزو دار  
 بیای دل قدم تیر بر سر کوشی و فاوانکه  
 در راه بره جلوه آن برود الاکش

بیت از روزه آرد

نقطه در این دانه

مقاله این از نقطه ج

تو احمق از انا احمق بعد از این بخار

بهر سومی شهود کور زبات آن مسکن  
 عجب کلام حدیث است این گویند و سخن  
 تحصیل کمال نفس حاصل این معما کن  
 دیگر این راه موسی اری بنامی شرح بر کن  
 مثال آن بگشته ساز و شبه آن بدریا کن  
 چو فرعون رنه خود در غرق بحر کفر و انحراف کن  
 بی آسمای توفیقی زبان مجر گویا کن  
 کلید احش او روان در سر بسته او اکن  
 شنای باد شاه شریک سلطان بطحا کن  
 که پیش از وی نشد در ملک هستی کار فرما کن  
 ز دیوان زل نامد بران منشد طغرا کن  
 بمقدار طلق قدر او این نیز ادنی کن  
 ز قطره تا به ریای از زه تا به بیضا کن  
 قیاس کلاذ اسلمی بعد و جبار موسا کن  
 در رفتن با بیرون فهم فرقی آشکارا کن  
 موسی کن ازانی فهم نفسی از اینجا کن  
 باین دانی از الا قدر که این تولا کو کن  
 بدگاه اسلمی بیا ده هر چه سخا اهی نشا کن  
 ز راه صدق جان با خاک راه انکشا کن  
 در حسن آن نسا از راه

بیست و هفتمین فصل در بیان صفات  
 و کمالات و فضیلت شیخ ابوالفضل محمد بن  
 علی و در بیان حال و احوال او در زمان  
 جمال خود و آثار و معجزات او که در  
 زمان بکشاد از راه کرم احوالی او  
 بیاید و عالمی زار و روشن از نور  
 شکیست و رونق و گرمی این  
 بلطف آسمان صیقل کرم احوالی  
 در وقت زود بر طرف این  
 میزان عدالت قدم یکسره  
 طریق صدق و آئین و فایز از  
 بدین آئین میان خلق رسم  
 ز سر پرست عثمان را در قطع  
 بفرمائیش که قطع باغبان  
 رواج رونق بازار علم و  
 بفتح طالبان علم نیاید  
 بلطف خود سرور این  
 که احوال تو معلوم است  
 سکونت و زود بکنی

در بیان حال و احوال او در زمان  
 جمال خود و آثار و معجزات او که در  
 زمان بکشاد از راه کرم احوالی او  
 بیاید و عالمی زار و روشن از نور  
 شکیست و رونق و گرمی این  
 بلطف آسمان صیقل کرم احوالی  
 در وقت زود بر طرف این  
 میزان عدالت قدم یکسره  
 طریق صدق و آئین و فایز از  
 بدین آئین میان خلق رسم  
 ز سر پرست عثمان را در قطع  
 بفرمائیش که قطع باغبان  
 رواج رونق بازار علم و  
 بفتح طالبان علم نیاید  
 بلطف خود سرور این  
 که احوال تو معلوم است  
 سکونت و زود بکنی

قال بجزایر ایامی تا مریح هذا  
 و طبعه  
 در بیان حال و احوال او در زمان  
 جمال خود و آثار و معجزات او که در  
 زمان بکشاد از راه کرم احوالی او  
 بیاید و عالمی زار و روشن از نور  
 شکیست و رونق و گرمی این  
 بلطف آسمان صیقل کرم احوالی  
 در وقت زود بر طرف این  
 میزان عدالت قدم یکسره  
 طریق صدق و آئین و فایز از  
 بدین آئین میان خلق رسم  
 ز سر پرست عثمان را در قطع  
 بفرمائیش که قطع باغبان  
 رواج رونق بازار علم و  
 بفتح طالبان علم نیاید  
 بلطف خود سرور این  
 که احوال تو معلوم است  
 سکونت و زود بکنی

